

مترجمہ ماہنامہ کارلاسترا

آدمها و آئینها در ایران

ترجمہ علی ہنر سیدی

نفرنامه مادام کارلا سزما

تبرستان
www.tabarestan.info

آدمها و آیینها در ایران

ترجمه علی صفر سعیدی



کتابفروشی زوار

تبرستان
www.tabarestan.info



کتابفروشی زوار

مفردنامه مادام کارلاسرنا

ترجمه: علی اصغر سعیدی

چاپ اول ۱۳۶۲

تیراژ ۵۰۰۰

چاپ نقش جهان

حق طبع و نقایده محفوظ است

فهرست مندرجات

- ۱۱ یادداشت مترجم
- ۱۷ فصل ۱
توضیحات مقدماتی. - طاعون در رشت. - شبنجزیره‌ی آبشوران. -
کشتیهای روس
- ۲۱ فصل ۲
از مشهدسز تا بئرفروش. - يك افسانه. - باغ سلطنتی. - كدخدای ده
- ۲۶ فصل ۳
شهر بار فروش. - نحوه‌ی مسافرت. - کاروانها. - «جلودار» و «چاروادار»ها. -
کاروانسراها.
- ۳۱ فصل ۴
تشکیل فرقه‌ی بابی
- ۳۸ فصل ۵
پیروزیهای تازه بابیها
- ۳۹ فصل ۶
درگذشت «نقطه»
- ۴۱ فصل ۷
توطئه‌ی بابیها علیه جان ناصرالدین‌شاه. - سوء قصد.
- ۴۶ فصل ۸
جاده‌ی مازندران. - شهر آمل. - جنگلها. - آبادی «شاه‌زید». -
جاده‌ی شاهی. - لودگی يك اطریشی.
- ۵۱ فصل ۹
منظره‌ی جاده‌ها. - غارها. - دهکده‌ی «بایجان». - دیوسپید. - اسک. -
یادبود زرتشت. - آبهای گرم

- ۵۵ فصل ۱۰
فرود آمدن از دامنه‌ی دماوند. دهستان «آه». - جاده تا تهران. - سواد
تهران از دور. - دوازده دروازه‌ی شهر. - تاریخی‌های تهران.
- ۵۹ فصل ۱۱
دروازه‌شمیران. - محله اروپایی. - میدان توپخانه. - ارگ. - قصر
شاهی. - توپ بزرگ تاریخی.
- ۶۲ فصل ۱۲
چشم‌انداز شهر. - شهر تهران. - خانه‌ها. - رختشوها. - بازارها. -
دوره‌گردها. - درویشها.
- ۷۱ فصل ۱۳
دیدارها. - تعارفات متداول. - نوشابه‌های خنک‌کننده. - «قلیانچی»ها. -
لباس زنان. - تهران در شب.
- ۷۵ فصل ۱۴
اولین مسافرت ناصرالدین‌شاه به اروپا. دشواریها. - تعلیمات صدراعظم. -
سوگلی و دایه‌ی شاه. - توطئه.
- ۸۰ فصل ۱۵
ناصرالدین، «شاهنشاه» ایران
- ۸۴ فصل ۱۶
نوآوریهای بعد از اولین سفر ناصرالدین‌شاه به اروپا
- ۸۸ فصل ۱۷
ابتکارات شاه. - اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه، فروشنده در بازار. - استخاره.
- ۹۷ فصل ۱۹
چهار شوهر خواهر ناصرالدین‌شاه
- ۱۰۳ فصل ۲۰
یحیی‌خان شوهرخواهر ناصرالدین‌شاه
- ۱۰۵ فصل ۲۱
حضرت والا حاجی میرزا حسین‌خان، صدراعظم

- ۱۵۹ فصل ۲۲ دیداری با دختر فتحعلی‌شاه، همسر صدراعظم. - جای شیشه‌ی شکسته
- ۱۱۳ فصل ۲۳ گردشهای شاه در اطراف تهران. - ملتزمین رکاب
- ۱۱۹ فصل ۲۴ القاب. - نحوه‌ی پرداخت حقوق و مستمریها
- ۱۲۴ فصل ۲۵ زندانها در تهران. - انواع مختلف تنبیهات
- ۱۲۸ فصل ۲۶ وضع پزشکی. - پزشکان شاه ایران.
- ۱۳۵ فصل ۲۷ مریضخانه‌ی نظامی
- ۱۳۷ فصل ۲۸ کشف معدن طلا. - کوهی که موش‌زائید.
- ۱۴۱ فصل ۲۹ تشییع جنازه در تهران. - مقبره‌ی قاجارها.
- ۱۴۵ فصل ۳۰ «درویش»ها. - يك فرانسوی درویش.
- ۱۵۱ فصل ۳۱ حمامها. - يك روز در حمام خانه‌ی یکی از خانمهای خاندان سلطنتی.
- ۱۵۷ فصل ۳۲ مطبوعات در ایران
- ۱۶۱ فصل ۳۳ روزهای مذهبی ماه عزاداری. - تکیه‌ی دولت. - نحوه‌ی تزئین آن. - جایگاه مخصوص. - صحنه. - مردم.
- ۱۶۷ فصل ۳۴ تکیه‌های اختصاصی در ماه محرم. - شهیدان داوطلب.

- ۱۶۹ فصل ۳۵
تاریخچدی خاندان علی (ع). - اهل خیمه.
- ۱۷۳ فصل ۳۶
مشأ و اساس «تعزیه»ها
- ۱۷۴ فصل ۳۷
نهمین [روز] «تعزیه» در تکیه‌ی شاه.
- ۱۸۰ فصل ۳۸
چگونه يك مسیحی در تهران مسلمان شد؟
- ۱۸۳ فصل ۳۹
هیاتهای مذهبی. مسیحی
- ۱۸۷ فصل ۴۰
نمایندگیهای کشورهای خارجی در تهران و کسانی که تحت حمایت آنها قرار دارند.
- ۱۹۳ فصل ۴۱
گشایش اولین راه شوسه در ایران. - باغ وحش شاه.
- ۱۹۶ فصل ۴۲
کاخهای بیلاقی شاه. - اقامت در بیلاق شمیران.
- ۲۰۲ فصل ۴۳
قسمت شایان توجه صحرا. - قصبه‌ی شاهزاده عبدالعظیم. - خرابه‌های ری. - گورستان گبرها.
- ۲۱۲ فصل ۴۴
نوروز در تهران. - مراسم «سلام».
- ۲۲۰ فصل ۴۵
جشن و شادمانیهای عمومی در تهران
- ۲۲۳ فصل ۴۶
يك عروسی سلطنتی در تهران.
- ۲۲۶ فصل ۴۷
جشن و مهمانی در اندرونی شاهزاده عصمت الدوله.

۲۳۷

فصل ۴۸

عزیمت از تهران. - سفر ناصرالدین‌شاه. - گرده‌ها بدفرشان شاه خوشامد می‌گویند. - همراهان من در راه. - سردسته‌ی کاروان ما. - خداحافظیها و خوشامدگوئیها. - قاطرچیهای عرب. - اولین منزل. - هشدار کذائی.

۲۴۴

فصل ۴۹

افراد کاروان ما هنگام برخاستن از رختخواب. - حسن آشپز، سرگرم کار خویش. - خانه‌ی کدخدای کردان. - نذر و نیاز در راه. - خانه‌ها. - سه همسر یک مرد روستایی ایرانی.

۲۴۹

فصل ۵۰

شهر قزوین. - قصر و باغها. - کشف قبرستان قدیمی. - «دلالت»ها. - آب و هوا. - محصولات. - مسجد شاه. - «حاجی»ها. - حاکم قزوین.

۲۵۵

فصل ۵۱

دهستان گل‌گنبد. - مهمانی زنانه. - هیاهوی وحشتناک. - اطاق آرایش من. - باد منجیل. - سفیدرود. - عروسی در رودبار. - خال کوبی.

۲۶۱

فصل ۵۲

از رودبار به «رستم‌آباد». - دو قاطر از کار افتاده. - قصر سحر شده. - بیرها در جنگل. - آخرین تاجر در کهدم. - قصبه‌ی سنگر. - جایگاه خلعت‌پوشان. - «استقبال». - خلعت افتخار. - ورود به رشت.

۲۷۰

فصل ۵۳

طاعون در رشت. - نحوه‌ی تدفین طاعون زده‌ها. - سنگسار زنی زناکار. - ساختمان‌خانه‌های رشت. - مدرسه‌های رشت. - موقعیت شهر. - محصولات. - «گلدوزی»ها. - برآمدگیهای درختان.

۲۸۰

فصل ۵۴

شاهزاده و خانواده‌اش. - پناهگاهها. - مغضوبیت یکی از ماموران اخذ مالیات. - عریضه‌ی سربازان. - نه‌نفر مرد خفه شده در حضور اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه.

۲۸۸

فصل ۵۵

از رشت تا تازلی. - کشتی تفریحی شاه. - انزلی. - قصر شاه. - بستر گلها. - زن زائو. - خشونت درباره‌ی زنان.

۲۹۹

فصل ۵۶

دریانوردان نیروی دریائی ایران. - افسانه‌ی «ارد» و «بیل». - مرداب
اتزلی. - دریانوردان روسی. - ژروسلاو. - مهمانی در «عمارت».

۳۰۸

فصل ۵۷

ناهار در برج قصر. - يك «اوفلا»ی جدید. - ورود «یلما». - رهائی. -
عزیمت از اتزلی. - میله‌ی «مرداب». - برچیدن مقررات قرنطینه. -
برگشت به روسیه.

فهرست اعلام

۳۱۳

الف - نام کسان و خاندانها

۳۲۱

ب - نام جایها و اعلام جغرافیائی

۳۲۸

ج - فهرست اصطلاحات و مدنیات

۳۳۳

د - فهرست عنوان کتابها

فهرست تصویرهای کتاب

۹

۱ - تصویر خانم کارلاسرنا نویسنده‌ی کتاب

۵۶

۲ - منظره‌ای از شهر تهران با نگاه مستقیم

۶۵

۳ - محل غذاخوری در تهران

۱۴۷

۴ - زن تهرانی در اندرون خانه

۱۹۸

۵ - داخل چادری در شمیران

۲۲۲

۶ - دسته‌ی نوازندگان و رامشگران در تهران



تصویر خانم کارلاسرنا نویسنده کتاب

تهران
www.tabarestan.info
به نام آنکه هستی نام از او یافت

یادداشت مترجم

کتابی که با عنوان «آدمها و آیینهها در ایران» از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد، ترجمه‌ی دومین اثر مادام کارلاسرنا درباره‌ی ایران است. این سفرنامه دراصل با نام «انسانها و چیزها در ایران»^۲ به زبان فرانسه نوشته شده و به انضمام تصویری از مولف و پنج طرح از مناظر و مظاهر ایران، جزء انتشارات ژ. شارپانتیه و شرکت ناشران^۳، در سال ۱۸۸۳ در پاریس به چاپ رسیده است و نویسنده در صفحه‌ی اول کتاب، به تبعیت از سنت رایج زمان، آنرا به پیشگاه هومبرت اول پادشاه ایتالیا^۴ [۱۹۰۰-۱۸۷۱] که به گواهی گفته‌ی تاریخ‌نویسان، نمونه‌ای از یک شاه خوب مشروطه بود، اهدا نموده است.

خانم کارلاسرنا با آنکه از نویسندگان و جهانگردان قرن نوزدهم بود و قبل از تهیه و تالیف کتاب حاضر، سفرنامه‌های ارزنده‌ی دیگری به ترتیب:

۱- زنی تنها در میان استپها [شرح سفر نویسنده به سرزمین کلموکها یا قلموقها و قرقیزها].

۲- از بالتیک تا دریای خزر

۳- یک زن اروپائی در ایران

به چاپ رسانده است، معنای زندگینامه‌ی مشروح و کاملی از وی در دست نیست. اما مطالبی که او در همین کتاب در باب ایران، به ویژه در مورد وقایع تاریخی و اجتماعی دوران ناصرالدین‌شاه نوشته است، از چنان بار تازگی و مایه‌ی سندیت برخوردار است

۱- Mme Carla SERENA

۲- Hommes et Choses EN PERSE

۳- G. Charpentier et Cie, Editeurs

۴- Humbert ler

که محققى بهدقت و وسواس علمى مرحوم تقىزاده، در تهیهى مقاله‌اى درباره‌ى شادروان میرزاتقى‌خان امیرکبیر، به آن استناد می‌جوید و جزء منابع تحقیق از این اثر خانم کارلاسرنا، در کنار آثار نویسندگان و مستشرقان معروفى مانند کرزن، واتسون، لیدی شیل، دکتر پولاک... و چند مورخ و محقق خارجى و ایرانی دیگر نام می‌برده.

همانطور که می‌دانیم قدمت تاریخى و آوازه‌ى فرهنگ والا و ادب دیرسال ایران، با هاله‌اى از شهرت افسانه مانندش، از زمانهاى بسیار دور برای جهانگردان و ماجراجویان، جاذبه‌ى افسون کننده‌اى داشته و ازهرسو سوداگران و کنجکاوان و جستجوگران رابه این سرزمین دوست داشتى کشانیده است. اما درمیان آنان، بهدلائل مختلف، تعداد مسافران و سیاحان زن، به‌ویژه زنانى که اهل تحقیق و قلم هم باشند، بسیار اندک و انگشت شمار بوده‌اند. درمیان این زنان بیگانه‌ى انگشتشمار نیز کارلاسرنا - که نه‌مانند مادام دیولافوا به‌همراه همسرى مهندس و باستانشناس ونه مثل خانم ماری‌شیل، در کنار شوهرى کلنل و سفیر بریتانیا در ایران، بلکه تک‌وتنها چون اولیس، به‌قصد سیروسیاحت و کشف چیزهاى تازه، به‌کشور ما آمده است - از جهات متعدد یگانه و بی‌مانند است. این زن ایتالیائى بی‌باک، که زهره‌ى شیر، و کنجکاوى و پشتکار يك خبرنگار مجرب و خبره، و ظرافت و نازک خیالى زنانه را یکجا در وجود خود جمع کرده است. از بعضى جهات در حقیقت سلف‌راستین هم میهن معروف دیگرش «اوریانافالاجى» است منتها به‌مقتضای مبانى اخلاقى حاکم بر آن زمان، اوریانافالاجى نجیب و بسیار محبوب، و او بی‌آنکه مانند اغلب جهانگردان سودای دیگر در سرداشته باشد، منحصرأ برای دیدن، شنیدن، یافتن و آنگاه نوشتن، رنج سفر را در آن روزگار پرخطر بر خود هموار می‌کند. به این جهت به‌اعتقاد نگارنده، آنچه که بیش از جنبه‌ى تاریخى بر ارزش و اهمیت کتاب م‌افزاید، پرداختن وى به‌خلقیات و آداب و رسوم ایرانى، على‌الخصوص در زمینه‌ى مسائل مربوط به‌زنان آن زمان، خصوصیات اخلاقى نحوه‌ى زندگى و طرز آداب و معاشرت و سایر نکات ریزى است که نویسنده با دقت و ظرافت تمام به‌تشریح و توصیف صحنه‌هاى که دیده یا شنیده است همت می‌گمارد. چون او بدون تردید اولین و تنها زن نویسنده‌ى خارجى است که توانسته است به‌سائقه‌ى کنجکاوى ذاتى زنانه‌اش حتى تا داخل حمامهاى عمومى و خلوات و اندرونیهای زنان ایرانى به‌راحتى راه‌یابد و هم در مجالس بزم و عیش و سرور، و هم در مراسم تعزیه و تدفین و ترحیم شرکت کند.

باتوجه به‌چنین مشخصات کم‌نظیر است که پروفیسور هانرى ماسه، دانشمند ایران‌شناس فقید فرانسوى، در اثر بزرگ خود: «معتقدات و آداب ایرانى»^۵ بیش از

۵- رك: شماره‌ى سوم از سال ۲۹ مجله‌ى یغما خرداد ۱۳۵۵ مقاله‌ى «میرزاتقى‌خان امیر نظام» که به‌همت استاد ایرج افشار، از میان اوراق بازمانده از مرحوم تقىزاده کشف و در مجله‌ى یغما درج گردیده است.

۶- این کتاب با ترجمه‌ى دقیق و حواشى سودمند استاد دکتر مهدى روشن‌ضمیر در دو جلد با قطع وزیری بزرگ، جزء انتشارات دانشگاه تبریز (جلد اول سال ۱۳۵۵ و جلد دوم سال ۱۳۵۷) به‌چاپ رسیده است.

بیست و شش بار به نوشته‌ها و مطالب این کتاب استناد می‌کند و در بسیاری موارد نیز به نقل عین آنها می‌پردازد. ارنست اورسل، جهانگرد نکته‌بین و بسیار دان بلژیکی هم که پنج سال بعد از کارلا سرنا به ایران آمده، در طول مسافرت خود همواره کتاب این مسافر به قول خود بی‌پروا و شیردل رادم دست داشته و حتی به هنگام عزیمت برای بازدید از کاخ باشکوه حاج میرزا حسین‌خان سپهسالار، - قسمتی از ساختمان بهارستان کنونی - رنج اسب‌سواری در زیر آفتاب گرم و بی‌امان تابستان تهران را با مطالعه‌ی مطالب کتاب «آدمها و آیینها در ایران» کم می‌کرده است.^۷

اینک در سایه‌ی دقت و تیزبینی زنانه‌ی این نویسنده باذوق و نازک‌بین است که بعد از گذشت یکصد و پنج سال، بانگاهی کوتاه و گذرا در مندرجات کتاب به سهولت درمی‌یابیم که به عنوان مثال:

- در چه تاریخی اولین راه شوسه در ایران احداث شد؟
 - در کدام سال گذاشتن سنگ بنا به رسم فرنگیها در کشور ما باب شد؟
 - چگونه و در چه تاریخی مراسم گشایش رسمی بانواختن سرود و آذین‌بندی و تشریفات نظامی برای اولین بار در ایران برگزار شد؟
 - چگونه به هنگام غذا خوردن، استفاده از قاشق و چنگال در دربار ایران معمول شد؟

- مدلباس زنان اروپائی چگونه در میان زنان ایرانی رواج یافت و چگونه خانمهای درباری برای پوشیدن لباسهایی شبیه لباس «بالرین»ها ترغیب شدند؟
 - چگونه طبابت به روش جدید در کشور ما متداول شد؟
 - چگونه مایه‌کوبی آبله در میان مردم ایران رواج پیدا کرد؟
 - چگونه تا سالهای اخیر مردم در حول و حوش کوه دماوند به مناسبت یک جشن ملی محلی مراسم باشکوهی برگزار می‌کردند؟
 - تزیینه‌ها، تکیه‌ها، آداب و رسوم عزاداری در یک قرن پیش به چه نحو بوده است؟

- نحوه‌ی معاشرت، نوع سرگرمیها چگونه بوده است؟
 ... و یا می‌توانیم به‌دهها چراها و چگونه‌های دیگر از نکات تاریخ کشورمان، همچنین در زمینه‌ی عادات و معتقدات و نحوه‌ی روابط اجتماعی در جامعه‌ی یک قرن پیش، جوابی درخور به دست آوریم.

کارلا سرنا در ماه نوامبر سال ۱۸۷۷ مطابق با شعبان ۱۲۹۴ ه.ق. = آبان (عقرب) سال ۱۲۵۶ ه.خ. مقارن با سی‌امین سال سلطنت ناصرالدین‌شاه قاجار، از طریق دریای خزر به ایران آمده و در آخرین روزهای بهار سال ۱۸۷۸ مطابق با ۱۲۹۵ ه.ق. [= ۱۲۵۷ ه.خ.]، کمی بعد از عزیمت ناصرالدین‌شاه برای دومین بار به سفر اروپا، کشور ما را

۷- رك: صفحات ۱۸۵ - ۱۷۷ و ۱۸۹ - ۱۸۳ سفرنامه اورسل ترجمه‌ی علی‌اصغر سعیدی چاپ

ترك گفته است.

با آنکه او ظاهراً هنگام سفر اول ناصرالدین‌شاه در اروپا با وی آشنا شده است، ولی در ایران یک‌بار در مراسم تعزیه و شبیه خوانی تکیه دولت در محرم سال ۱۲۹۵ ه.ق. در جایگاه اختصاصی انیس‌الدوله، بطور خصوصی به حضور شاه بارمی‌یابد و مورد تفقد قرار می‌گیرد، یکبار نیز ضمن حضور در مراسم سلام رسمی نوروز = ۱۲۵۷ ه.خ. ناصرالدین‌شاه را از نزدیک می‌بیند. اما علاوه بر رجال و شخصیت‌های معروف، او سعی می‌کند، بیشتر با مردم عادی بجوشد و از زندگی روزمره‌ی آنان برای تهیه و تدوین کتابش مطالب خواندنی و تازه فراهم کند. به این جهت بعد از انتشار این کتاب، با آنکه به گواهی خواننده‌ی واقع‌بین، درباره‌ی اوضاع ایران در مجموع جز حقیقت مطلبی نوشته است، مورد بی‌مهری شاه قرار می‌گیرد. با وجود این گفتنی است که آن سلطان مستبد، دست‌کم اینقدر سعیدی صدر و تسامح داشته است که نظریات انتقادآمیز و حتی گاهی بسیار تند را تحمل کند، تا آنجا که به اعتماد السلطنه، مترجم حضور، وزیر انطباعات و روزنامه‌خوان معروف خود اجازه یا دستور می‌دهد نوشته‌های همین کتاب را برای بخواند و فی‌المجلس ترجمه کند. او در یادداشت‌های روزانه خود در تاریخ چهارشنبه ۲۵ ذی‌القعدة‌ی سنه ۱۲۹۸ قمری چنین می‌نویسد:

«... امروز شاه ماها را مرخص فرمودند که شب حاضر باشم... شب درخانه = دربار رفتم. کتاب مسافرت مادام «سرانا» که ایران آمده بود سه سال قبل و خیلی بد نوشته بود خواندم در حضور...»^۸

از آنجا که حرف حق همیشه تلخ است، اعتماد السلطنه، این دانشمند درباری مجرب و دنیادیده‌ی عصر ناصری، حقدار داری برای خوشایند ولی نعمت و مراعات نکات حزم و احتیاط، علی‌الخصوص به منظور چاره‌اندیشی پیشاپیش برای گریز از جوابگوئی به پرسشهایی که در فردهای نامعلوم مطرح و در تمامی دوره‌ها در زندگی ایران به نحوی از انحاء چون شمشیر داموکلس بر بالای سر هر فردی آویزان بوده است، با این قاطعیت بگوید، یا به عبارت درست‌تر، بنویسد:

— مادام «سرانا»... خیلی بد نوشته بود!

اما آیا نظر صائب خواننده‌ی اهل نظر و نکته‌سنج کتاب «آدمها و آیینها در ایران» نیز چنین خواهد بود؟ — بسیار بعید می‌دانم.

صحبت حکام ظلمت شب یلداست نور ز خورشید خواه، بوکه بر آید

چند یادآوری

در پایان سخن، یادآوری چند نکته را به شرح زیر لازم می‌داند:

۱— کلماتی که داخل گیومه « » نوشته شده است، عین یا اصلاح شده‌ی عبارت

۸— رُك: صفحه ۱۲۱ کتاب روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه با مقدمی و همت ایرج افشار.

چاپ دوم سال ۱۳۵۰ امیرکبیر.

نویسنده‌ی کتاب است.

۲- زیر نویس صفحات بعد از علامت ستاره * از نویسنده ربعد از اعداد شماره‌ای توضیحات مترجم است.

۳- مطالب داخل دو قلاب [] توسط مترجم کتاب برای توضیح لازم یا اصلاح عبارات احیاناً اشتباه‌آمیز به مندرجات متن اصلی اضافه شده است.

۴- تصویر نویسنده به قلم اف. دمولن^۹ و طرحهائی از صحنه‌ها و مناظر مختلف ایرانی توسط «کولونباری»^{۱۰} ترسیم و عیناً به صورتی که ملاحظه می‌فرمائید در خلال صفحات متن اصلی کتاب چاپ شده است.

۵- به منظور کمک به خواننده‌ی کتاب، در خلال هر فصل چند عنوان فرعی با استفاده از عنوانهای سرفصلها و یا از مهم‌ترین مطالب آن فصل از سوی مترجم انتخاب و به ترجمه‌ی اصلی اضافه شده است.

۶- متن حاضر از روی کتاب چاپ سال ۱۸۸۳ پاریس، ترجمه شده است که نسخه‌ای از آن را در سال ۱۳۵۳ نویسنده و محقق دانشمند دکتر جلال ستاری در اختیار اینجانب گذاشتند. سپاسگراری از این لطف و بزرگواری را وظیفه‌ی خود می‌دانم. در سال ۱۳۵۸ که از برکت بازنشستگی فراغتی حاصل آمد، ترجمه‌ی کتاب «آدمها و آیینها در ایران» را به پایان رساندم و آماده‌ی چاپ شد. در همان سال، مسئول معروف یکی از موسسات انتشاراتی معتبر، که الحاق با چاپ و نشر کتابهای ارزنده در اشاعه‌ی دانش و فرهنگ در میان فارسی‌زبانان سهم به‌سزائی دارد، چون تعریف پاره‌ای از مطالب کتاب را از استاد گرانقدری- که بی‌نهایت مورد احترام نگارنده‌ی این سطور است- شنیده بود، در آن روزهای رونق و گرمی بازار خاطرات و سفرنامه‌ها، در حالی که بسیاری از ناشران داوطلب چاپ این کتاب بودند، درخواست چاپ آن را کرد. اما هنگامی که تنها نسخه‌ی ترجمه شده را، برای ابراز حسن نیت کامل، با اصل کتاب، در اختیار ایشان گذاشتم، با آنکه از گذشته‌های دور هم‌دیگر را خوب می‌شناختم، با برخورد تازه و دور از انتظاری مواجه شدم که این چنین برخوردی از اهل دانش و کتاب به شدت تعجب‌انگیز می‌نمود. علی‌الخصوص از جانب کسی که می‌دانستم مدتی با علامه‌ی فقید، زنده یاد استاد مجتبی مینوی نشسته است و در مواقع عادی به ادب و عرفان ایرانی آن چنان عشق می‌ورزد که به مناسبت‌های مختلف جملات نغز و شورانگیزی از مقالات شمس تبریز را با سوز و اشتیاق استادانه‌ای از بر می‌خواند و حتی در دل شنونده‌ی عامی و کم احساس نیز، شور و حالی بر می‌انگیزد...

باری، بعد از این ملاقات غیرمنتظر، سه سال تمام نهاز سرنوشت چاپ کتاب و نهاز آن ناشر نامدار، کوچکترین اطلاعی نداشتم. تا آنکه روزی به توصیه و تاکید دوستان مجبور شدم با فرستادن یادداشتی، اعاده‌ی اصل کتاب و نسخه‌ی ترجمه‌شده را که از چاپش

در آن مؤسسه منصرف شده بودم، خواستار شوم. اعاده‌ی کتاب را به یک هفته بعد موکول کرده بودند، ولی در مورد نسخه‌ی ترجمه، گفته شده بود تمامی خبرها را برای چاپ به چاپخانه‌ی... داده‌اند و آن چاپخانه به‌عللی برای مدتی تعطیل و مهروموم شده است. اما قرارداد مربوط مدتی است که ماشین و آماده شده و در انتظار امضای مترجم طرف قرارداد است.

هفته‌ی بعد اصل کتاب به‌صورت کاملاً اوراق و از شیرازه گسیخته به‌دستم رسید. علت را جویا شدم، معلوم شد از تمامی صنجات آن عکس برداری شده است. با آنکه قبلاً گفته بودم کتاب پیش من امانت است، مفهوم چنین کاری را آن‌هم بعد از گذشت سه‌سال و اندی که کتاب در اختیارشان بود، درست نفهمیدم. و قرارداد که در سه‌نسخه تنظیم شده بود، متن یک جانبه‌ی است که هنوز هم به‌عنوان یادگاری از یک مؤسسه فرهنگی پرسابقه نزد خود نگه داشته‌ام. البته قاطعانه «نه» گفتن حق مسلم هر شخصیت حقیقی یا حقوقی است، اما از آنجا که دیگر عمر ما را مهلت این همه امروز و فرداها نبود، امضای آن را بی‌حاصل دانستم و به‌اصرار من و پادرمیانی دوستان مشترک، نسخه‌ی ترجمه را به‌همان مهر و نشانی که در روز نخست به آن مؤسسه سپرده بودم، لابد به‌مدد فیض اشراق و کرامت عارفانه‌ی، از آن چاپخانه‌ی مهروموم شده‌ی موهوم گرفتند و به‌من پس دادند.

خوشبختانه در این فاصله، کار چاپ و تشریفات انتشار کتاب «ایران امروز» تالیف «اوژن اوبن»، — که ترجمه‌ی آن کتاب ۵۱۹ صفحه‌ای را مدتها بعد از ترجمه‌ی کتاب «آدمها و آیینها در ایران». آغاز کرده بودم — به‌پایان رسید و باز همت مردانه‌ی دوست با صداقت آقای اکبر زوار، مدیر پرکار و کم‌ادعای انتشارات زوار، همراه با تلاش صادقانه‌ی کارکنان شریف و علاقه‌مند چاپخانه‌ی نقش جهان، خاصه صفای ذاتی و خوش‌قولی آقای سید عبدالمناف حسینی‌فر، موجب گردید تا حدودی این تاخیر چهارساله‌ی بی‌دلیل جبران و برگردان فارسی کتاب به‌نحوی که از نظر گرامی خوانندگان می‌گذرد، در مدتی نسبتاً کوتاه چاپ و آماده‌ی انتشار شود. تا نظر سخن‌شناسان نکته‌یاب و صاحبان دانش و بصیرت چه باشد؟

نور خورشیدم ز امداد خسیسان فارغم نیستم آتش که هر خاری کند رعنا مرا

پائیز ۱۳۶۲

ع. ا. سعیدی

توضیحات مقدماتی. - طاعون در رشت. - شبه‌جزیره آبشوران. - کشتیهای روس.

مقدمات سفر

در نوشتن سفرنامه، نویسنده باید کمتر از خود سخن بگوید و بیشتر به دیگران و شرح ماجراهائی که به چشم دیده است بپردازد. چون در واقع، ناظر يك واقعه در شرح آنچه می‌گوید، خود، قهرمان اصلی نیست و خوانندگان کتاب بیش از آنچه بخواهند بدانند او در طی مسافرت چه کرده و چه خورده است، علاقه دارند از رفتار و کردار ساکنان شهرهائی که دیده است، و از نحوه‌ی زندگی و آداب و رسوم انسانهای افقهای دیگر اطلاعات تازه‌ای کسب کنند.

ولی چگونگی اقامت من در ایران به قدری غیرمنتظر و توأم باوقایع عجیب و غریب بود که در کتاب دیگر که در واقع قسمت اول این کتاب است، باعنوان «يك زن اروپائی در ایران*» مجبور بودم در نقل سرگذشت خود، همه‌اش از خود سخن بگویم. ولی در این کتاب سعی خواهم کرد تنها آنچه را که دیدم بازگو کنم. سیاحت من، حاصل آن نوع تصادفهای بود که معمولاً به‌ماجرای پیچیده‌ای می‌انجامد.

هنگام مراجعت از سفری سخت و طولانی از قفقاز، درباکو مریض و بسری‌شدم و بعد از بهبودی به‌علت انقضای فصل، کشتیرانی روی رودخانه‌ی ولگا - که وسیله ارتباط با دریای خزر بود - تعطیل و متوقف شده بود.

بعد از رفع بیماری، دیگر بهانه‌ای برای توقف درباکو نبود، مجبور بودم هرچه

زودتر این شهر را ترك كنم، اما قدرت این را كه راه خسته كننده از باكو تا تفلیس را از طریق زمینی طی كنم، در خود سراغ نداشتم. به من توصیه شد برای گذراندن دوران نقاهت و بازیافتن نیروی از دست رفته، خود را به سواحل ایران برسانم كه آب و هوای این مناطق شبیه آب و هوای «نایل» است.

طاعون در رشت

انحصار كشتی رانی در دریای خزر، در دست روسها است. در آن موقع، نوامبر ۱۸۷۷، به علت شیوع نوعی بیماری مسری در رشت، كه از ماه آوریل حمله و كشتار آن آغاز شده بود، قرنطینه ای دائر كرده بودند و رفت و آمد كشتیها به ایران نظم و ترتیبی نداشت. بعضی بیماری یاد شده را طاعون و بعضی دیگر آن را نوعی تیفوئید خیلی واگیر می دانستند. تعداد تلفات به روزی چند نفر می رسید ولی عجیب آنكه از اروپائیان كسی به این مرض مبتلا نشد. اطباء، علت این امر را بانوع و نحوه ی غذا خوردن آنان كه با خوراك و نحوه ی غذا خوردن بومیان محلی فرق داشت، مرتبط می دانستند. اگر چه مركز اصلی بیماری شهر رشت بود، ولی روسها در سرتاسر خط مرزی، دور كرانه ی خزر و همچنین در شهرهای جلفا، نخجوان، و ایروان، نوار ایمنی ایجاد كرده بودند. البته ایسن اقدام علاوه بر تدابیر بهداشتی، اقدامی احتیاط آمیز سیاسی نیز بود. زیرا در آن زمان عناد و خصومت خاصی در میان مسلمانان و مسیحیان بروز كرده بود. تنها كشتی بخاریی كه مابین باكو و ایران رفت و آمد می كرد، كشتی «گران دوك ميشل»^۱ نام داشت. این كشتی در شبه جزیره آبشوران^۲ - در فاصله ی پنج ساعتی باكو كه مسافران را با كشتی دیگری بدانجا می رساندند - لنگر می انداخت.

ورود به آبشوران

آبشوران، با منظره بس غم انگیزش لنگرگاه آزاد و بازی است كه كشتیها در هوای بد و طوفانی در آنجا لنگر می اندازند. غیر از محافظین و مأموران فانوس دریائی كه از بالای صخره ای ناظر بر سكوت و اتروای غم افزای این جزیره هستند، - و منظره باشكوهی از آن بالا پیدا است - كس دیگری در آبشوران زندگی نمی كند. این برهوت خالی از سکنه ی پر از سنگ و صخره كه يك طرف آن را دریا فرا گرفته، كوئی كه فقط برای ملال آفریدن به وجود آمده است.

ساحل آبشوران دنداندار است و در برابر آن جزیره ای به نام «جزیره ی مقدس» واقع شده است.

چند سال قبل كارخانه ی شمع سازی آنجا دائر بود كه به علت كم آبی متروك ماند

۱- Grand-Duc-Michel

۲- آبشوران یا آپشرون، شبه جزیره ای در دریای خزر كه حوزه های نفتی بسیار وسیعی دارد و باكو بر سر ساحل جنوب غربی آن واقع است.

و به همین علت قرنطینه را هم به جای این جزیره در آبشوران برقرار کرده اند و این محل قرنطینه‌ی موقتی، که کاش به یک ایستگاه بهداشتی دائمی تبدیل می‌شد، عبارت بود از چادرهایی که در دشتی لم‌بزرع و بی‌آب و گیاه در کنار دریا برافراشته بودند و مسافران را مدتی آنجا نگه می‌داشتند.

دو کلبه‌ی چوبی، محل اقامت ماموران بهداشت بود. کلیه‌ی مال‌التجاره‌هایی را که از کشتی‌ها خالی کرده بودند، یک به یک، باز می‌کردند تا آنها را به وسیله‌ی دود و بخور گندزدا، ضد عفونی کنند. تا آن لحظه که ما وارد قرنطینه شدیم، هیچ اقدامی برای راحت و آسایش مسافران به عمل نیامده بود و در این بیابان خشک هیچ وسیله‌ای نیز پیدا نمی‌شد. برای تهیه‌ی آذوقه لازم بود به «بوسونی»^۲ نزدیکترین دهکده‌ی تاتارها که هفت ورست^۳ فاصله داشت، می‌رفتیم.

تنها کشتی که آن زمان مابین باکو و آبشوران رفت و آمد می‌کرد، یک کشتی تجارته‌ی به نام ولگا بود. اگر چه برای حمل مسافر آمادگی و تجهیزات کافی نداشت ولی موقتاً این کار را انجام می‌داد.

مسافران کشتی با قایقی - که برجبین آن پرچم زردی به علامت شیوع بیماری مسری برافراشته بودند - به قرنطینه، هدایت می‌شدند. بعد از نیم ساعت توقف، کشتی دیگری که کمی دورتر لنگر انداخته بود، آنها را به ایران می‌برد.

این چنین مقررات قرنطینه‌ای - که شاید برای خود علت وجودی خاصی داشت، اصلاً قابل فهم و توجیه نبود، و به نظر چنین می‌رسید اگر افرادی را که از محیطی سالم می‌آمدند، با افراد رسیده از محیط ناسالمی که مرض واگیرداری در آن شیوع پیدا کرده بود یک‌جانگه نمی‌داشتند و آنان را مستقیماً با همان کشتی، دور از تماس مسافران آلوده، راهی مقصد می‌کردند، کمتر در معرض خطر ابتلا به بیماری قرار می‌گرفتند.

در آبشوران، برای نزدیک شدن کشتی‌ها به کرانه، موج‌شکنی وجود نداشت. سربازان نیمه عریان وارد آب شده و مسافران را روی شانه‌های خود به قایق و قایق‌ها به کشتی می‌رساندند که اینگونه سوار کشتی شدن برای مسافران هیچگاه مطبوع نبود.

زمانی که دریا آرام و بدون باد و طوفان بود، چندان خطری کسی را تهدید نمی‌کرد، ولی در مواقع تلاطم دریا، گاهی امواج خشمناک مسافر و حمل‌کننده‌ی وی را یکجا در کام خود فرو می‌کشید.

در قفقاز، قبلاً متوجه شده بودم که ماموران دولت، خاصه آنها‌یی که گرجی بودند، ذاتاً چقدر رفتار مؤدبانه و انسانی دارند. افسر مامور آبشوران نیز که همان ملیت را داشت، در حق ما نهایت ادب و انسانیت را ابراز کرد. در مدت نیم‌ساعتی که مجبور به توقف در قرنطینه بودیم، در چادر خود به ما جای داد و چائی و میوه تعارفان کرد. بار محرومیت‌هایی که وی تحمل می‌کرد، سرگشت صد‌ها انسانی که هر کدام مدت‌ده روز در این مکان مجبور به توقف شده بودند ما را بر آن داشت که دست به درگاه خداوند برداریم

۳- Boussouni

۴- واحد مسافت روسی، هر ورست معادل ۱۰۶۷ متر.

و در میمانه دعا کنیم که هیچ مخلوقی را به چنین سرنوشت و اسارتی گرفتار نکند.

حرکت به سوی ایران

بعد از مدت نیم ساعت دریا پیمائی، بالاخره به کشتی «گران دوک میشل» - که قرار بود ما را به مقصد برساند، نزدیک شدیم.

شرکت «قفقاز - مرکور» قدیمی ترین بنگاه مسافری، روی دریای خزر و رودخانه ولگا تا نیژنی نووگورده است. این شرکت کمک هزینه ای نیز از حکومت دریافت می کند و در مقابل آن، حمل و نقل بسته های پستی و فوجهای قشون برعهده آنست. شرکت های حمل و نقل مسافر و کالاهای تجارتی دیگری نیز وجود دارند که با شرکت قفقاز - مرکور رقابت می کنند. موتور کشتیهائی که روی دریای خزر رفت و آمد دارند با مواد نفتی - که خیلی به صرفه نزدیک تر است کار می کنند.

رود آستارا خط مرزی بین سرزمینهای روس و ایران را تشکیل می دهد: کرانه شمالی، خاک روسیه و قسمت جنوبی، سرزمین ایران است.

نقاط متعددی برای کناره گرفتن کشتی در خاک ایران وجود دارد که در مواقع طوفانی، راه یافتن به هیچ کدام از آنها کار آسانی نیست. یکی از این بندرها، بندر انزلی است که در نزدیکی رشت قرار دارد و از طریق جاده پستی با تهران مرتبط است. لنگرگاه دیگر، آشوراده نام دارد، که روسها یک پایگاه دریائی جنگی آنجا مستقر کرده اند. لنگرگاه سوم مشهدسر^۷ است که اغلب کاروانها از طریق بارفروش^۸ از همین بندر راهی تهران می شوند. این جاده کوتاه ترین، ولی به نسبت عبور از دل کوه های سخت و مرتفع، صعب العبورترین جاده هاست. تنها وقتی کشتیها در این بندر لنگر می اندازند، که دریا آرام و هوا مساعد باشد و گرنه باید تا آشوراده - که بندر نیست، فقط کرانه ای قابل کناره گرفتن است، پیش رفت.

۵- Nijni Novgorod ، اسم قدیمی شهر «گورکی» است، که یکی از شهرهای صنعتی مهم اتحاد جماهیر شوروی است، این شهر با ۱۰۶۶۰۰۰ نفر جمعیت، در محل تلاقی دو رودخانه ولگا و اوکا واقع شده است و یکی از مراکز عمده اتومبیل سازی، هوابناسازی، کشتی سازی، و تولید برق و نفت کشور روسیه بشمار می رود.

۶- آشوراده، یکی از جزایر ایرانی دریای خزر است که در دوران سلطنت محمدشاه، روسهای تزاری به بهانه ایجاد پایگاه دریائی برای جلوگیری از دزدی دریائی ترکمنها تصرف کردند و به اعتراض ایران وقتی نگذاشتند. امیر کبیر برای استرداد جزیره اقدامات داهیه ای را شروع کرد و جنگی که به موفقیت نزدیک می شد متأسفانه با عزل و قتل خاندانه ای این مرد بزرگ، این کار نیز نظیر صدها اقدامات اساسی و اصلاحی دیگر، به بیزته فراموشی سپرده شد. در سال ۱۹۲۱ به رجب ماده سوم پیمانی که میان ایران و اتحاد جماهیر شوروی بسته شد، آشوراده به ایران مسترد گردید. برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به کتاب امیر کبیر و ایران، تالیف دکتر فریدون آدمیت صفحات

۵۰۴ - ۴۷۷.

۷- بابلسر امروزی.

۸- بابل امروزی.

فاصله‌ی بین آبشوران و مشهدسر، دره‌وای مساعد ۳۵ ساعت راه است که اگر دریا متلاطم نباشد، سفر مطبوعی است. در سایه‌ی تدبیر فرمانده کشتی - کماندان هاك ۹ که انسان نجیب و مؤدبی بود، کشتی ما برای مسافرت هیچ کم و کاستی نداشت. وقتی «گران‌دوك ميشل» را ترك می‌کردم با اروپا خداحافظی کردم. حتی قبل از پیاده شدن از کشتی، در وسط دریا نیز بادیدن آنمهایی که به طرز عجیبی سوارقایق شده بودند و برای بردن مسافران به مشهدسر به پیشواز کشتی می‌آمدند، آدم خود را در سرزمین دیگری احساس می‌کرد. شعارهای مخصوصی نیز مرتب به گوش هرتاز، واردی می‌رسید، زیرا قایق‌رانان، با هر باروئی که می‌زدند از خدا، پیغمبر، و امامان استعانت می‌جستند، و تا آخرین ضربه‌ی پارو که پای مسافر را به مشهد سر می‌رسانید، صدای یاالله، بامحمد یا علی آنان قطع نمی‌شد.

۲

از «مشهدسر» تا «بارفروش» - يك افسانه - باغ سلطنتی - كدخدای ده.

از مشهدسر تا بارفروش

شب‌را در «مشهدسر» گذراندم. فردای آن‌روز نماینده‌ی شرکت کشتیرانی روس که راهنمای من بود، اطلاعاتی درباره‌ی محل دراختیارم گذاشت. در يك کشور ناشناس، در وهله‌ی اول، انسان چنان دستخوش کنجکاوی عجیبی می‌شود که چشم می‌خواهد همه‌چیز را یکدفعه ببیند. آدمها و آیینها، خود را در زیر پوشش تازه‌ای نشان می‌دهند. انسان به‌قدری برای کشف هر آنچه‌را که می‌بیند حریص است که حوصله نمی‌کند، از کشفی، به کشف دیگر برسد. هر مسافری که به ایران قدم می‌گذارد، اگر هم تا آن‌روز با ممالک شرقی دیگری نیز آشنائی داشته باشد، مطمئنا آن‌چنان مهر مشخصی در پیشانی این ناحیه باز خواهد یافت، که بعید به‌نظر می‌رسد قیافه‌ی کاملاً اصیل و متمایز آن از خاطر وی فراموش گردد.

نوع وقیافه مردم مشهدسر، با نوع وقیافه‌ی تاتارهایی که در آنسوی رودخانه‌ی آستارا، در سرحد ایران و روسیه ساکن هستند، کاملاً فرق دارد. بیشتر ساکنان این شهر را ماهیگیران و کشاورزان تشکیل می‌دهند - رودخانه‌ی بابل، که خاک این سرزمین را مشروب می‌کند، پر از ماهی است.

در مصب این رودخانه در دریای خزر، گذرگاهی قرار دارد که موقع تلاطم دریا، عبور از آنجا آسان نیست. صید ماهی سراسر این نواحی را ارمنیها به اجاره گرفته‌اند. ماهی را در مشهدسر نمک‌سود کرده و از طریق حاجی‌طرخان، به روسیه صادر می‌کنند. میزان صادرات ماهی سالیانه به پنجهزار «پوط»* و خاویار به یکهزار «پوط» بالغ می‌شود. قایقهای ماهیگیری شکل مخصوصی دارند: باریک و کوچک. ماهی‌گیر بر بالای آن سرپا ایستاده و پارو می‌زند و تور ماهیگیری را بر آب می‌اندازد. اسم این قایق را «کرجی»^۱ می‌گویند.

در مزارع «مشهدسر» بیشتر برنج و پنبه کاشته می‌شود. سبزی و گیاه همه جای این شهر را فرا گرفته است. در کرانه‌های دریای خزر محصولات نواحی جنوبی ایتالیا بیشتر با چشم می‌خورد. درختان نارنج و لیموی این شهر در هر فصل و به مقدار خیلی زیاد میوه می‌دهند.

مشهدسر - که از یکسو سر به دامن دریا نهاده، از سوی دیگر رودخانه بابل آن را مشروب می‌کند و کمی دورتر نیز سلسله جبال البرز سر برافراشته است، موقعیتی استثنائی و خیال‌انگیز دارد. فانوس دریائی از بالای جایگاه بلند، محل تلاقی کشتیهای استان مازندران را به دریانوردان نشان می‌دهد. در زمستان هوای این منطقه بسیار معتدل و مناسب ولی در تابستان، ناسالم و تب‌خیز است. وضع ظاهر اهالی نشان دهنده ثروت و حاصلخیزی این سرزمین نیست. مردم شهر در خانه‌های خرابه محقری ساکن هستند. یک خانواده روسی - متعلق به نماینده شرکت کشتی‌رانی قفقاز - مرکور، در این شهر اقامت دارند و از خارجی‌ها با مهمان‌نوازی صمیمانه‌ای پذیرائی می‌کنند. من هم به حد بینهایت از محبت و مراقبت خاص خانم این‌خانه که با من به زبان آلمانی صحبت می‌کرد، برخوردار شدم. در عرض شش‌سالی که این زن در مشهدسر زندگی می‌کند، از اهالی شهر کوچکترین حرکت ناگواری ندیده است که باعث شکایت و ناراحتی‌اش شود. با آنکه جمعیت شهر مذهب شیعی دارند و شیعه مذهبی است که معتقدان آن به تعصب معروفند اما درباره‌ی اروپائیان کوچکترین سوء نیتی نشان نمی‌دهند. البته هر تازه واردی شدیداً آماج نگاههای کنجکاوانه آنان قرار می‌گیرد، بی‌آنکه منظور بدی در حق وی داشته باشند. دور و بر هر مسافر، به سرعت پر از انبوه مردم می‌شود. بعضیها با مهربانی به سوالات وی جواب می‌دهند، بعضی دیگر داوطلب می‌شوند که در حق وی خدمتی انجام دهند. البته توقف درازمدت در مشهدسر مطبوع نیست، ولی اگر انسان مجبور به توقف باشد، چنین توقفی غیر قابل تحمل نخواهد بود.

کاروانسرای جدیدی در مشهدسر در دست ساختمان بود. احداث این جایگاه برای انبار کالاها، که تنها پناهگاه مسافران است، کاملاً ضرور به نظر می‌رسید، چون تعداد

* پوط: هر پوط تقریباً معادل ۲۵ کیلوگرم است.

۱ - این کلمه در اصل به صورت Koulaz چاپ شده است. ممکن است همان کرجی ویا «کوله» باشد که به تعبیر فرهنگ فارسی دکتر معین «کوله، گوی که صیادان در آن نشینند تا صید ایشان را نبینند و بتوانند دام را بکشند.»

زیادی از کاروانها از همین نقطه به شهرهای مختلف در داخل کشور عزیمت می‌کنند. سلسله جبال البرز - آلپ این سرزمین - وبخصوص آتش‌فشان خاموش به‌نام دماوند، که مرتفع‌ترین قله پربرفرا داشت - در تاریخ اساطیر این کشور جایگاه خاصی دارد و اهالی منطقه، مقر تخت سلطنت جمشید، پادشاه افسانه‌ای ایران را بر بالای آن کوه تصور می‌کنند.

اسطوره‌ای از دوران باستان

در روایات اساطیری مربوط به دوران باستان، از ساکنان خطه‌ی مازندران، بصورت دیوها یا ارواح خبیثه‌ای یاد می‌شود که به‌دست قهرمان این سرزمین، کیکاووس، همه آنها به آئین وی درآمده و مغلوبش شده‌اند. در بین افسانه‌های مربوط به آتش‌فشان دماوند، افسانه‌ی زیر بیش از هر افسانه‌ی دیگری زبانتد اهالی است:

بعد از درگذشت پادشاه بزرگ جمشید^۲، فرزندش فریدون^۳، توسط یکی از شاهزادگان شامی [سوریه‌ای] بنام ضحاک از تخت سلطنت برکنار شد. ضحاک پیروزی خود را مدیون روح خبیثی بود که «اهریمن» نامیده می‌شد. چون او به‌شدت تحت‌تاثیر این دیو پلید قرار گرفته بود، به مردم ظلم و ستم فراوان روا می‌داشت. اهریمن، در قالب برده‌ی زیبایی لحظه‌ای ضحاک را ترک نمی‌کرد. روزی از ضحاک درخواست کرد به‌عنوان ابراز محبت و فداکاری بوسه‌ای بر شانه‌هایش بزند. ضحاک درخواست او را اجابت کرد. به محض اینکه لبهای دیو با شانه‌های شاه آشنا شدند دوما رو حشتناک از شانه‌های ضحاک سربلند کردند. نه آهن، نه آتش هیچکدام نتوانستند این دوغول را که در میان آنها، شاه به‌دشواری سرخود را حرکت می‌داد، سرکوب کنند. برای تغذیه‌ی آنها مدام گوشت آدمی لازم بود و بدین‌منظور هر روز گوشت دوجوان طعمه‌ی آنها می‌شد. روزگاران دراز، سرزمین ایران زیر سلطه‌ی ضحاک رنج‌برد تا آنکه ناقوس آزادیخواهی مردم به‌صدا درآمد و آهنگری به‌نام «کاوه» که کسان ضحاک می‌خواستند تنها فرزند باقیمانده‌ی او را هم نصیب مارهای دوش وی کنند، مردانه به‌پاخاست، مردم به‌طرفناری فریدون دور او گرد آمدند و بر ضحاک هجوم بردند. ضحاک مغلوب و به‌دهانه‌ی آتش‌فشان دماوند انداخته شد. اینک دیوی که کوه‌نشینان آن را «دیوسپید» می‌نامند و سخت از آن بیم دارند، در اندرون این کوه زندگی می‌کند و گاهی بر

۲ و ۳ - در منابع و افسانه‌های ایرانی، جمشید، یکی از پادشاهان سلسله پیشدادی، بدست ضحاک تازی از تخت برکنار شده‌است، و فریدون، جوانی از تخمدی شاهان و از تبار تهمورث‌دیویند، که دور از چشم دشمن، از کودکی بامادرش فرانک در دامنه‌ی البرز مخفیانه زندگی می‌کرد، بر ضحاک شوریده و به‌پایمردی کاوه آهنگر، که از هیجده فرزند، هفده فرزندش قربانی ماران این مرد خون‌آشام شده بود، بروی پیروز می‌شود و دستور می‌دهد ضحاک را در کوه دماوند محبوس کنند.

آنان ظاهر می‌شود و آنها را به‌جاهای خطرناکی هدایت کرده و در سر راه به‌پر تگاههای مهیبی می‌اندازشان.

باز برگردیم به‌شهر مشهد: این شهر کوچک و دنج، از طریق کشتیهای روسی، که هر هفته در ساحل آن‌رفت و آمد دارند و محصولات مازندران، از قبیل برگی میوه‌ها، پنجه، ابریشم و برنج را به‌شهرهای باکو و حاجی‌طرخان حمل می‌کنند، با دنیای متمدن مرتبط شده است. نی‌شکر و شاه‌دانه نیز در این شهر به‌عمل می‌آید ولی به‌خارج صادر نمی‌شود.

در انتهای مشهد، در جزیره‌ای میان دریاچه، باغ سلطنتی قرار گرفته بود که آب آن از طریق رودخانه‌ی بابل تامین می‌شد و هنگامی که من از آن باغ بازدید می‌کردم وضع کاملاً متروک و غم‌انگیزی داشت. اصولاً سلاطین در دوران سلطنت خود، از توجه به آثاری که از پیشینیان به‌یادگار مانده است، غفلت می‌ورزند. به‌همین ترتیب همه‌جا خرابه‌هایی از ابنیه‌ی قدیمی دیده می‌شود. نواحی کرانه‌ی خزر از لحاظ سرسبزی و وفور نعمت، بهشت این سرزمینها به‌شمار می‌آید. هم‌جا پر از درختان میوه است که اغلب به‌دست و حشی روئیده‌اند.

هر قدر که از کرانه‌ی خزر دور می‌شویم، به‌مناطق خشک و لم‌پررعی می‌رسیم و جز در کنار جریان آب، یا زمینهای که از طریق آبیاری مصنوعی مشروب می‌شوند دیگر اثری از سبزی و گیاه دیده نمی‌شود.

از «مشهد» تا «بارفروش»، شهر عمده استان مازندران، تقریباً دو فرسنگ* راه است. راهی زیبا و دل‌انگیز. در یک‌سوی راه، رودخانه‌ی بابل جریان دارد و در فواصل مختلف به‌صورت آبشارهای کوچک خیال‌پروری درآمده است. این رودخانه از میان باغهای سرسبز پر درختی عبور می‌کند که گوئی این درختان تناور را نیم‌قرن پیش کاشته‌اند ولی در واقع از عمر آنها بیش از ده سال نمی‌گذرد. تا چشم‌کار می‌کند سرتاسر، مزرعه‌های گندم و برنج است و در این سرزمین حاصلخیز که همه‌چیز به‌طرفه‌العینی سبز و بارور می‌شود، اغلب این مزرعه‌ها سالی دوبار حاصل می‌دهند و ضمناً این کشتزارهای سرسبز، متصل به‌باغهای بزرگ پرتقال، لیمو، و بالنگ هستند که بزرگی بعضی از درختان حیرت‌آور و شاخه‌های آنها از زیادی بار تازمین خم شده است. یک‌نوع لیموی مخصوصی هم در این ناحیه به‌عمل می‌آید که طعم آن ترش نیست و عطروطعمی ندارد، ولی برای بیماری‌هایی که از خوردن آب ممنوع باشند، تجویز می‌شود.

کنار جویبارهای بیشماری که در سرتاسر این منطقه جریان داشتند، انبوهی نی روئیده بود، که بلندی آنها استثنائی و غیر قابل تصور بود. کلبه‌های روستائیان و پشت بام آنها که با پوشال پوشانده شده بود، خانه‌های بزرگان اروپا را به‌یاد من می‌آورد. وقتی که در اواسط ماه آبان از مازندران می‌گذشتم، هوا هنوز مطبوع و ملایم

*— ایرانیها مسافت راه را همچنان که در روزگار گرنفون مرسوم بوده است، هنوز هم با فرسنگ تعیین می‌کنند. هر فرسنگ تقریباً معادل هفت کیلومتر است.

بود. بوهای دلپذیر گیاهان معطر و طروات و سرسبزی درختان، چون روزهای خوش اردیبهشت ماه، به سرتاسر دشت، رنگ و عطر بهار زده بود. من که از طریق قفقاز به ایران می آمدم و در شهرهای آنسوی دریای خزر همه را از خرد و بزرگ حتی کودکان کم سن و سال غرق در انواع سلاحها دیده بودم، از اینکه در ایران کسی را با سلاح نمی دیدم به نظر من غیرمنتظر و تعجب انگیز می آمد. کلیه راهها، به غیر از راههای مناطقی که ایلات کرد، یا ترکمن در آن اطراق کرده بودند، کاملاً امن بود.

در این کشور، اشیاء قیمتی و کالاهای تجارتنی به قاطرچی ها سپرده می شود که بدون قراول و نگهبان در بین شهرها در رفت و آمد هستند و معمولاً خیلی به ندرت مورد حمله‌ی کسی واقع می شوند.

خانه‌ی کدخدای پازوار

در نیمه راه مشهد سر و بار فروش، در میان درختان تنومند انار، و درختان پرتقال و لیمو که چندان تعریفی ندارند، دهکده‌ی «پازوار» واقع شده است. همراهان من در این سفر چند نفر ارمنی بودند که در خانه‌ی کدخدا برای صرف چائی و قلیان انتظار مرا می کشیدند. حاجی آقا علی [کدخدا] مرا به «اندرون» خانه خود راهنمایی کرد. در اندرون خانه، دو زن جوان او که در حدود یکسال بود که با کدخدا ازدواج کرده بودند، هر کدام دو بچه‌ی دوقلو را که تقریباً هر دو زن آنها را همزمان با هم به دنیا آورده بودند، شیر می دادند.

اگر هر سال به همین ترتیب برنامه بارداری ادامه داشته باشد، بدون در نظر گرفتن دو زن مشروع دیگری که بموجب شرع محمدی کدخدا می تواند بگیرد، نقش این خانواده در تکثیر نسل و افزایش جمعیت بسیار نویدبخش است.

«بیرونی» خانه که کدخدا در وهله‌ی اول ما را در آنجا پذیرفت، عبارت بود از یک اتاق چهارگوش نسبتاً وسیع و بلندی که سقف آن را تیرهای چوبی مستحکمی پوشانده بود و دیوارهای آن را با آهک سفید کرده بودند. روی رف، که سرتاسر اتاق را فرا گرفته بود، اشیاء مختصری که تنها اسباب و اثاث اتاق را تشکیل می دادند، گذاشته شده بود. روی کف اتاق نمدهای ضخیم رنگارنگ پهن کرده بودند که طبق سنت این سرزمین روی آنها نشستیم.

به محض ورود، چائی آماده شد. سماور مسی را که مثل یک لوکوموتیو می جوشید، دود می کرد و سروصدا راه انداخته بود، در کنار سینی بزرگی پر از استکان و نعلبکی و وسایل دیگر در گوشه‌ی اتاق روی زمین گذاشته بودند. در سینی بزرگ دیگری قاچ‌های خربزه بزرگی را که در هوای گرم آن ساعت روز، خیلی به ما چسبید، مرتب چیده بودند. در فاصله‌ی ریختن چائی، قلیان در میان حاضران دست به دست گشت. آن را اول به من که در صدر مجلس نشسته بودم، تعارف کردند ولی چون من به کشیدن آن عادات نداشتم، به رفیق بغل دستی خود رد کردم. قلیان به نوبت دور مجلس گشت.

جمعیت زیادی از مردم کنجکاو و دورخانه‌ی کدخدا گرد آمدند. در بین آنها تعداد کودکان قابل توجه بود. زنها، از اینکه می‌دیدند يك زن اروپائی، باروی باز پهلوی مردها نشسته است، غرق در بهت و حیرت شده بودند و بانگاههای عجیبی سراپای مرا و راندازی می‌کردند. گاهی نیز دور از چشم دیگران گوشه‌ای از «چادر» * یا «روبنده» ** خود را که زنان ایرانی همیشه و در هر شرایطی آنها را در بردارند، بالا می‌زدند. سینه، ساقها و پاهای آنها لخت و برهنه بود.

مردها که تنها شلوار و نیم‌تنه‌ای از قدك كبود پوشیده و در واقع لخت و عور بودند، کنجکاویشان درباره‌ی من کمتر از زنهاي پازوار نبود. آنها، عرق‌چینی نیز از نم‌دروشن بدون لبه بر سر داشتند.

به نظر می‌آمد که اهالی این آبادی از نعمت يك آسایش نسبی برخوردار هستند و بالنسبه راحت و بدون دغدغه زندگی می‌کنند. عموماً، تعصب مذهبی‌شان نیز از ایرانیهای دیگر کمتر بود. چون اغلب در جاهای دیگر استکانی را که با آن يك نفر مسیحی چیزی نوشیده باشد، بلافاصله می‌شکنند و یا گاهی به هنگام نزدیک شدن به مسیحیان، از تماس با آنان احتراز می‌کنند تا به قول خودشان نجس نشوند.

در حالیکه از توقف کوتاه خود در «پازوار» و فرصتی که برای دیدن اندرون خانه‌ی یکی از اهالی آنجا نصیب من شده بود، بسیار راضی بودم، - این آبادی را به همراه ارمینها بسوی بارفروش ترك کردیم و در طول راه توانستم از همراهان خود درباره‌ی این مناطق اطلاعات بیشتری کسب کنم.

۳

شهر بارفروش. - نحوه‌ی مسافرت. - کاروانها. - «جلودار» و «چاروادارها». - کاروانسراها.

شهر بارفروش

ارمینهای مهربان که مالك کاروانسرای عمده‌ای در بارفروش بودند، محبت کردند و اطاق مخصوصی را در اختیار من گذاشتند.

کاروانسراها، هتل‌های این سرزمین هستند، ولی جز اطاقکهای چهار گوش کوچک که تازه باید آنها را نیز برای اقامت مجهز نمود، تجهیزات دیگری ندارند. بعضی از

* - چادر عبارت از يك قطعه پارچه بزرگ است به رنگ سرمه‌یی سیر که زنها را از سر تا پا می‌پوشاند.

** - روبند دستمال دراز سییدی است که صورت را می‌پوشاند. و توسط يك سنجاق به پشت سر وصل می‌شود. درست در برابر چشمها، چند سوراخ کوچک برای دیدن گذاشته‌اند.

این کاروانسراها دارای حیاط بزرگی نیز هستند که در وسط آن حوضی با چند درخت سایه‌دار پرتقال، ولیمو قرار دارد. اغلب آنها بسیار کثیف است. کسانی که در آنجا اقامت می‌کنند اگر از شر هجوم حشرات بیشماری که همه‌جا می‌لولند، در امان باشند، بایست آنان را آدمهای بسیار خوشبختی دانست. به این جهت در چنان شرائطی از اطاق مناسبی که گیرم آمده بود، خوشحال بودم.

چون تا چند ساعت قبل از عزیمت از باکو، درباره‌ی مسافرت تصمیم قطعی گرفته نشده بود فرصتی برای پیش‌بینی و تهیه‌ی لوازم ضروری به‌دست نیامد. باراهنمائی میزبانان خود در بارفروش مقداری خرید کردم.

در زبان فارسی، معمولا اسامی محله‌ها را بر حسب نوع خصوصیتی که آنجا دارد انتخاب می‌کنند. مثلا شهر بارفروش، در واقع مرکز تجارتی استان مازندران است. برای اروپائینی که ایران را از خلال توصیف‌های شاعرانه‌ی نویسندگان می‌شناسند چشم‌انداز اولین شهر ایرانی، در نظر مسافری که از مازندران وارد این کشور شده‌است ناامید کننده است. شهر در فضای مسطح و وسیعی قرار گرفته است. کوجه‌های تنگ و کثیف که سنگ‌فرش درست و حسابی ندارند، دیوارهای بدون پنجره، راهپائی که در هر قدم خرابه‌ای جلوی آدم‌ها گرفته است منظره بس غم‌انگیزی دارند و در این موقع چنانچه به باغی‌هایی فکر نکنیم که دور خانه‌ها را احاطه کرده‌اند، نمی‌توان خود را از قید تاثیر رها ساخت. درختان نارنج، لیمو، انار و گل‌های خرزهره در این شهر به حد وفور دیده می‌شود. همه‌جا پر از علف و گیاه است. خانه‌ها عموما سقف کوتاهی دارند و همه‌ی آنها رنگ آمیزی یا با آهک سفیدکاری شده‌اند. بام خانه‌ها پوشیده از سفالهای سرخ‌رنگ است. در بازار، که مرکز فعالیت شهر است، محصولات بومی و اروپائی را بطور نامنظم در معرض فروش گذاشته‌اند.

درآمد شهر، که عوارض دروازه‌ای ندارد، در حدود پنجهزار تومان* است و مبلغ عمده‌ی آن از طریق وصول مالیات از بازرگانان و پیشه‌وران عاید می‌گردد. در بارفروش تقریبا به تعداد افراد مسلمان، یهودی و ارمنی نیز زندگی می‌کنند. در روحیه‌ی ساکنان شهر اثری از پرخاشجوئی و مبارزه‌طلبی دیده نمی‌شود. شغل عمده‌ی مردم کشاورزی است و برای کاشتن برنج اهمیت خاصی قائل هستند. اما بیشتر به بریدن چوب و درختکاری می‌پردازند، اگر چه روش باغبانی و باغداری در این منطقه يك روش کاملا ابتدائی است.

در مازندران جنگلهای انبوه و دست نخورده‌ای وجود دارد که در آن جنگلهای شاخه‌های درختان تناور با گیاهان خودرو و بالارونده، آنچنان تنگ هم‌دیگر را در آغوش گرفته‌اند که از میان آنها راه باز کردن به آسانی میسر نیست. مرداب‌هایی نیز در اطراف شهر دیده می‌شوند که نی‌های بسیار بلندی در کنار آنها روئیده‌اند. تپه‌های باتلاقی اغلب در شهر شیوع پیدا می‌کند و همه‌ی ساکنان آن به کوهستانها پناه

* - يك تومان معادل ده فرانك است.

می‌برند.

شهر بارفروش، که یکی از شهرهای قدیمی ایران است، اقامت‌گاه مورد علاقه شاه‌عباس بود. پادشاه صفوی در این شهر به‌تاسیس مدرسه‌ای برای تدریس علوم دینی و مدرسه‌ای برای تعلیم هنر و فنون اقدام کرده است. در شهر هنوز هم آثار و خرابه‌های يك قصر عظیم که معماری باشکوهی دارد، و در زمان همان پادشاه ساختمان آن آغاز شده ولی بنای آن ناتمام مانده است، دیده می‌شود. روبه‌روی بنای یاد شده، بر بالای مسیلی، پلی بسته‌اند که دوازده چشمه دارد. دور آن باغهایی قرار گرفته و جز زمزمه‌ی پرندگان در کنار آن صدای دیگری به گوش نمی‌رسد. ناصرالدین شاه پنجهزار تومان (= ۵۰۰۰۰۰ فرانک) به یکی از حاکمان بارفروش پول داد که قصر مزبور را تعمیر کند حاکم پول را گرفت و مطابق معمول، برای مرمت بنا هیچ کاری انجام نداد.

جگوتگی و وسائط مسافرت در ایران

در این نواحی هیچ جاده‌ای کالسکه‌رو نیست. برای مسافرت، باید از اسب، قاطر. «تخت‌روان» یا «کجاوه» استفاده کرد. اگر کسی بخواهد سریع سفر کند، باید از طریق «چاپار» یعنی کرایه کردن اسبی از پستخانه سفر کند. در بعضی از جاده‌ها «چاپارخانه» هائی منحصرأ برای توقف و استراحت شبانه مسافران احداث کرده‌اند. نحوه‌ی دیگری از مسافرت در ایران که خیلی به‌کندی انجام می‌گیرد، مسافرت با کاروان اسب یا ستر است. فاصله‌ی مقصد هر قدر طولانی باشد، در سرتاسر جاده از همان چارپایان استفاده می‌کنند.

کسانی که خستگی راه را نمی‌توانند تحمل کنند معمولاً سوار بر «تخت‌روان» می‌شوند و آن را به‌یک یا چند قاطر می‌بندند. بالای تخت‌روان بسته است، داخل آن تشك و بالشهایی گذاشته‌اند. دوفتر به‌راحتی در داخل هر تخت‌روان جا می‌گیرند. بالاخره «کجاوه» یا نوعی صندوق از تخت چوبی است، که قسمت بالای آن مانند کروك درشکه محدب ساخته شده است. خارج آن را بامشع یا گلیمی پوشانده‌اند. در داخل آن بالشی گذاشته‌اند که روی آن يك نفر می‌تواند دو زانو نشیند. يك قاطر، دو کجاوه را که محکم به‌پشت آن بسته شده است، حمل می‌کند. در یکی از کجاوه‌ها مسافر و در کجاوه‌ی دوم بارش را برای ایجاد تعادل جای می‌دهند. دهانه‌ی کجاوه معمولاً برخلاف جهت سرقاطر می‌چرخد و به‌اینجهت مسافر روبه‌روی جاده را نمی‌بیند، بلکه مناظر پشت‌سر قافله را تماشا می‌کند.

برای مسافرت با اسبهای «چاپار» فرسنگی ۷۵ سانتیم باید پول پرداخت و به‌دنبال هراسب يك نفر به‌نام «شاگرد چاپار» همراه است.

برای رفتن با کاروان نیز از «جلودار» که گاهی صاحب بیش از صدها حیوان است، اسب یا ستر کرایه می‌کنند. «جلودار» با «چاروادار» های خود قافله را همراهی

می‌کند و مسئولیت تمامی مسافران و اسباب و اثاث آنان به عهده‌ی اوست. معمولاً مزد کرایه‌ی روزانه‌ی هراسب پنج قران* و هراستر چهار قران است. گاهی بها بر حسب کرایه‌ی تعداد مرکوب و اطمینان خاطر قاطرچی‌ها از تعداد مسافران در موقع مراجعت، تغییر می‌کند.

«تخت‌روان» وسیله‌ی تجملی است، که کرایه‌ی داده نمی‌شود. پول چهار قاطر را می‌پردازند که معمولاً دو راس آن به تخت‌روان بسته می‌شود.

«کجاوه» هم به همین ترتیب است. باید دو قاطر کرایه کرد، درحالی‌که فقط یکی برای حمل آن مورد نیاز است.

«کجاوه» از «تخت‌روان» سبک‌تر است ولی وقتیکه انسان در داخل آن از کوره راه‌ها و پوزدهای کوهستانها عبور می‌کند، همواره بیم آن می‌رود که به پرتگاهی پرت شود. کسانی که با تخت‌روان مسافرت می‌کنند، وقتی به جاده‌ی باریکی رسیدند باید از آن پیاده شوند و در این مواقع، قاطرچی‌ها دستشان را گرفته و آنها را از پرتگاه می‌گذرانند.

تهیه‌ی مقدمات بارگیری و حرکت دادن کاروان مشکل‌ترین مرحله‌ی کار است. صندوقها، لنگه‌های بار، بسته‌های مختلف، بانظر جلودار، که با سر و صدا و حرکات سر و دست، چاروادارهای خود را رهبری می‌کنند، توزین و بسته‌بندی می‌شود و آنها در هر منزل بارها را دوباره خالی می‌کنند.

در سراسر طول مسافرت، یک حیوان همان باری را حمل می‌کند که در مبدأ بارش کرده‌اند. در بعضی از روزها، مانند روزهای دوشنبه و جمعه جلودار آغاز سفر نمی‌کند. اگر قافله در حال حرکت باشد، توجه به روز جمعه مهم نیست. «چاروادار» زنجیری به همراه دارد که یک‌سر آن به طنابهایی که بار حیوانها را با آن محکم کرده‌اند، بسته شده است. در موقع راندن حیوانها، از آن زنجیر به عنوان شلاق استفاده می‌کنند. سروصدای این زنجیرها، بانوای زنگها و زنگوله‌هایی که به گردن استرها آویزان است، آنچنان صدای دائمی و گوش‌خراشی ایجاد می‌کنند که برای آنهائیکه اعصاب حساسی دارند، سخت عذاب‌آور است.

چاروادارها و جلودارها

«چاروادار»ها در این سرزمین، طبقه‌ای را تشکیل می‌دهند که دارای اعتبار و اهمیت خاصی هستند. آنها در واقع نماینده‌ی شرکت‌های راه‌آهن و کشتیهای بخاری شمرده می‌شوند که در این قسمت یه‌ناور شرق‌دور، به‌جز مسافرت از طریق چاپار، کلیه حمل و نقل مسافر و بار منحصرأ توسط آنان صورت می‌گیرد. از کرانه‌های خزر تا خلیج فارس، از مرزهای هند تا سرحد چین هر آذوقه و محصولی را آنها بدست مردم می‌رسانند و سخت مورد اعتماد همه هستند. انصافاً درستکاری و امانت‌داری‌شان قابل

*— قران تقریباً معادل فرانک است.

ستایش است. به ندرت دیده شده است که در کاروانی چیزی در بین راه مفقود شود. آنان قاطرها را در طول راه هدایت و بار آنها را خالی می‌کنند. آدمهای قوی وقانمی هستند که به مقدار کمی برنج و جرعهای آب می‌سازند، بی آنکه رنج راه هرگز خسته‌شان کند. خدا می‌داند چه راههای دور و درازی را پابه پای چارپایان، حتی گاهی جلوتر از آنها، پیاده راه می‌روند. وقتی هم که به منزل رسیدند، به تعمیر زینها و اصلاح بسته‌ها و سایر وسائلی که در طول راه آسیب دیده‌اند، می‌پردازند.

شب هنگام نیز، برای مراقبت اسباب و اثاث و کالاهائی که به دست آنها سپرده شده است، به نوبه کشیک می‌دهند و در واقع کمتر از قاطرها خواب و استراحت دارند. «جلودار» برای خود رئیس مقتدری است. هر زمانی که دلش بخواهد به راه می‌افند و هر وقت که عشقش کشید توقف می‌کند و هیچوقت تحت تاثیر افراد قافله قرار نمی‌گیرد. مانند قاطرهایش سرکش و بکندنده است و هیچ منطقی او را قانع نمی‌کند. نه از کسی حرف گوش می‌کند و نه جز به ندای اراده‌ی خود، از احدی اطاعت. چون در طول زندگی سروکارش با حیوانها بیش از آدمها بوده است، با همه مانند حیوانها رفتار می‌کند.

سحرگاه و شامگاه، ساعات زیادی به بار کردن و خالی کردن بار، صرف می‌شود و این اوقات از روز بسیار هیجان‌انگیز و پر جنب و جوش است.

سپیده‌دم، آفتاب سرزده، صدای فریاد چاروادارها همه مسافران خسته را از خواب خوش بیدار می‌کند. به سرعت محملها را می‌بندند و هنوز بار و بینه را خوب بسته و مسافران پا به رکاب نگذاشته، قافله حرکت می‌کند، و از اینجاست باید گفت که مسافرت در این کشور نهراحت است و نهمطبوع.

آنهایی که به همراه قافله سفر می‌کنند، اغلب با اسبها و قاطرهای بارکش تصادف می‌کنند. چون در کوره راههای باریک، و در لبه‌ی پرتگاهها - به سرعت از کنار هم می‌گذرند. اگر پای حیوانی بلغزد یا سکندری بخورد، به بهای از دست دادن زندگی کسانی که بر آن حیوان سوار شده‌اند تمام می‌شود.

در سراسر طول راه مرتب کردن بسته‌ها و بارهائی که در پشت حیوانها به اینطرف و آنطرف می‌لغزند، یا بلند کردن قاطرهائی که زیر سنگینی بارها به زانو در می‌آیند، کار دائمی کاروانیان است. برای آنکه تعادل دوطرف بارها خوب حفظ شود، فاصله‌ی میانی را با بسته‌های سنگینی یا اسباب و اثاث خرد مانند وسائل آشپزی، همیزم، زغال و قلیان که همراه دائمی هر چاروادار است پر می‌کنند. در مواقعی که چنین بار هم مانندی فرومی‌ریزد، ساعتها برای جابجا و مرتب کردن مجدد آن وقت لازم است.

۴

تشکیل فرقه‌ی بابی

پیدایش بابی‌گری

در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه، فرقه مذهبی جدیدی به نام «بابی» تشکیل شد که اولین پیروان آن در منطقه مازندران* بیش از مناطق دیگر ایران بودند. پیروان متعصب فرقه‌ی یاد شده که عملشان مخالف دستورهای قرآن بود، می‌کوشیدند آئین جدید را وارد سرزمینی کنند که قرن‌ها پیش به دست معتقدان رسالت [حضرت] محمد [ص]** فتح شده بود و مردم آن به اسلام ایمان آورده بودند. پیروان فرقه جدید علاوه بر کوششی که به تغییر مذهب به کار می‌بردند، روش سیاسی حکومت را نیز مورد اعتراض و حمله قرار می‌دادند. این عده از انقلابیون مذهبی و سیاسی را می‌توان نوعی سوسیالیستها و نیهیلیستهای ایران دانست.

بازگو کردن تاریخ تشکیل فرقه جدید می‌تواند معرف آداب و رسوم و نحوه‌ی تفکر مردم این سرزمین نیز باشد.

سید علی محمد باب

موجد فرقه‌ی جدید، که می‌توان او را لوتر اسلام دانست «علی محمد» نام دارد

* در موقع گذشتن از منطقه مازندران، جاهائی را به من نشان دادند که جبهه تاریخی پیدا کرده و صحنه‌ی زد و خورد مسلمانان با «بابی»ها بوده است.

** ایران در سال ۶۳۳ [بعد از میلاد مسیح] توسط خالد، فرمانده ابوبکر گشوده شد و از سال ۶۳۷ یکی از کشورهای تحت سلطه خلفای عرب درآمد. آخرین پادشاه سلسله ساسانی، یزدگرد بود که در سال ۶۳۲ در کشورش در سیستان به قتل رسید. آنگاه مردم ایران دین اسلام و مذهب تشیع را پذیرفتند. [این توضیح اشتباه‌آمیز از نویسنده‌ی کتاب است. ظاهراً نویسنده تاریخ جلوس یزدگرد سوم را با سال کشته شدن او به دست آسیابانی که در سال ۳۱ ه. ق. مطابق با ۶۵۱ میلادی اتفاق افتاده، عوضی گرفته است. ضمناً بطوریکه همه می‌دانند ایران در دوران خلافت عمر به دست اعراب گشوده شده است نه در زمان خلافت ابوبکر. م.]

۱- «نیهیلیسم در اصل عبارت بوده است از اعتقاد به اینکه هیچ چیز در عالم وجود ندارد یا نمی‌توان چیزی را در عالم شناخت، و بوجود آن پی‌برد. این فلسفه در یونان قدیم در زمان ماقبل سقراط نیز ریشه داشته، شامل انکار هستی و روح و رد اموال و تسلك و قانون و حقوق و همه چیز می‌گردد. اما در قرون اخیر در روسیه تزاری نام يك آئین اجتماعی گردید که کل اتوریته و انواع قدرت و اختیار دولت یا غیر دولت را مردود دانسته و بعداً مبدل به يك عقیده‌ی انقلابی شد که هدف آن برانداختن کلیه موسسات اجتماعی کشور بود اعم از دولت و غیر آن...»
به نقل از: مکتبهای سیاسی دکتر بازارگاد.

و در سال ۲۱۸۲۴ در شیراز به دنیا آمده است.

پدرش که شغل عطاری داشت، «سید» بود، یعنی از اعقاب امام حسین و سلسله‌ی نسبی که اغلب ایرانیان ادعای پیوستن به آنرا دارند.

او به تعلیم و تربیت فرزندش، که در رشته‌ی علوم دینی و فلسفه تحصیل می‌کرد، علاقه و مراقبت دائم مبذول می‌داشت. علی محمد جوان، در تحصیلات خود موفقیت درخشان به دست آورد، و در نوزده سالگی به خاطر دانش و هوش فوق‌العاده‌اش مورد توجه و احترام همه بود. او به مطالعه‌ی علوم سری و باطنی، که خواندن این نوع کتابها در ایران خیلی رایج است، علاقه‌ی وافری نشان می‌داد.

«میرزا علی محمد»*، در آغاز جوانی برای زیارت خانه کعبه به مکه رفت و آنچه را که در این شهر مقدس دید، اندیشه‌ی تفکر به اصول مذهبی جدیدی را در ذهن او بیدار کرد، که بعدها نتیجه‌ی این اندیشه‌ها را با هواداران خود در میان گذاشت. جوانی او، توأم با زیبایی جسمانی و جذاییت خاصی که در شخصیت او نهفته بود، و نفوذ کلامش، طرفداران زیادی را دور او جمع کرد.

اول بار در کنار کعبه** بود که او اندیشه‌های جدید خود را به مردم عرضه داشت. سپس به بغداد آمد و از کوفه، و از مسجد خرابه‌ایکه در آن [حضرت] علی، داماد پیغمبر اسلام، به شهادت رسیده بود، بازدید بعمل آورد. در طول سفر به پرورش افکار و اندیشه‌های جدید مذهبی خود می‌پرداخت. بالاخره از کوفه به بوشهر و از آنجا به شهر زادگاهی‌اش شیراز بازگشت.

در راه بازگشت از سفر، تعدادی را دور خود گرد آورد و یادداشت‌های روزانه زیارت خود را با تفسیر قسمتی از قرآن که اولین آثارش بودند، به آنان ارائه کرد. از روز مراجعت به شیراز تعدادی از علما و اشخاص روحانی و تحصیل‌کرده به خانه‌اش رفت و آمد می‌کردند.

او در مسجدها و مکانهای عمومی، با بلاغت تمام سخنرانی‌های مذهبی ایراد می‌کرد. اگرچه عالمان دین را مورد حمله قرار می‌داد و نارساییها را باز می‌شمرد، هر روز بر تعداد طرفدارانش اضافه می‌شد. زمانی که بازار اندیشه‌های جدید خود را پر مشتری دید، خود را به عنوان «باب» نامید، یعنی دری که از طریق آن به معرفت و شناسائی الوهیت خداوندی می‌توان نائل آمد. هواداران او به «بابی» و آئینش به «بابی‌گری» معروف شدند.

۲- تاریخ تولد صحیح باب سال ۱۲۳۶ ه. ق مطابق با ۱۸۲۱ میلادی است.

*- کلمه میرزا در جلوی اسامی اشخاص، مفهوم تحصیل‌کرده و اهل کتاب را دارد.
** کعبه، سنگ بزرگ سیاهی است در مکه، که در همان جایگاه سابقا يك معبد بت‌پرستی قرار داشت و [حضرت] محمد آنرا به يك عبادتگاه تبدیل کرد. اینك این جایگاه، مکان بس مقدسی شمرده می‌شود و زیارت آن مورد آرزوی همه مسلمانان است. هر کس تشریفات حج را انجام دهد و هفت بار دور حجرالاسود بگردد و دعاهای مربوط به زیارت آنجا را بخواند به گرفتن لقب «حاجی» منتخر می‌شود.

سید علی محمد با عنوان کردن موضوع «باب»^۳ می‌خواست به مسلمانان اینطور وانمود کند که شناسائی امام قائم، مهدی (ع)، منحصر از طریق او، که مبشر امام زمان است، میسر خواهد شد.

برای اینکه مردم به گفتار او اعتقاد پیدا کنند، باب، به شیوه‌های خاصی توسل جست. از جمله در موقع مراجعت از کربلا به بوشهر، برای اثبات این مطلب که تابش خورشید در او اثری ندارد، در وسط روز، با سر برهنه، زیر نور شدید آفتاب قرار می‌گرفت و خطاب به مردم می‌گفت در وجودش نور الهی متجلی شده است. به کارهای دیگری هم دست زده که به عنوان معجزه تلقی شده است. مثلا با سرعت عجیبی می‌نوشته که هیچ دست بشری قادر نیست به آن سرعت چیزی بنویسد.

در مدت کوتاهی اسم او از طریق مریدانش در سرتاسر ایران معروف و ورد زبانها شد. پیروانش که هر روز بر تعدادشان اضافه می‌شد، به او لقب «حضرت اعلی»^۴ دادند. کم‌کم موضوع موجب وحشت روحانیون و حکومت وقت گردید، و از طرف عده‌ای، خطری که دین پیامبر اسلام را تهدید می‌کرد به عرض محمد شاه، پدر پادشاه فعلی رسید. از طرف دیگر «باب» هم طی نامه‌ای فساد را که دامنگیر اصحاب و علمای دین شده بود، به اطلاع صدراعظم رساند و از او درخواست کرد با قبولی حکمیت اجازه دهند که به همراه یاران و پیروان برای طرح مسئله به تهران بیایند.

محمدشاه که تحت تاثیر صدراعظم خود حاجی میرزا آقاسی بود، در وهله‌ی اول تصمیم گرفت به مطالبی که از طرف باب عنوان می‌شود، شخصا گوش دهد، ولی بنا به توصیه‌ی شیخ عبدالحسین^۵، مجتهد معروف، که شخصیت مورد احترام و دانشمندی بود، از اجرای چنین تصمیمی صرف‌نظر کرد. «باب» از آمدن به تهران منع شد و حتی بناو دستور داده شد از ایراد خطاب و سخنرانی خودداری کند و در شیراز، در خانه‌ی خود زندانی باشد.

۳- اعتضادالسلطنه در کتاب خود المتنبین در فصلی که به عنوان «فتنه باب» به‌همت و با توضیحات سودمند دکتر عبدالحسین نوائی به‌چاپ رسیده است، در این باب چنین می‌نویسد: «... سید علی محمد در نهانی مردم را به ارادت خود دعوت می‌نمود. از هر کس مطمئن می‌شد با او می‌گفت من باب‌الله هستم فادخلوا البیوت من ابوابها. هیچ خانها جز از در به اندرون نتوان شد هر که خواهد خدا را پرستش نماید تا از من اجازت نگیرد، نمی‌تواند. بدین جهت به میرزا علی محمد باب مشهور شد». رک: صفحه ۱۱ کتاب فتنه باب.

۴- علاوه بر «حضرت اعلی» سید علی محمد باب را پیروانش با القاب «طلعت اعلی»، «نقطه اولی» و «نقطه بیان» یاد می‌کنند.

۵- «شیخ عبدالحسین تهرانی، شیخ العراقین از مجتهدین معروف [بوده] و به زهد و تقوی و مدیریت در کار شهرت زیادی داشت. شادروان میرزاتقی‌خان امیرکبیر با آن نظر دقیقی که در شناسائی مردم و به‌ویژه ملاها داشت در بین تمام روحانیون زمان خود او را وصی خویش قرار داد و شیخ العراقین هم از مال‌الوصایه‌ی امیر شهید، مسجد و مدرسه‌ی عالی در تهران بنا نهاد که امروزه به مسجد و مدرسه شیخ عبدالحسین یا مسجد آذربایجانها معروف است... به نقل از صفحات ۲۴۳-۲۴۴ جلد دو تاریخ رجال ایران.

این موضوع باعث شد شهرت او و تعداد طرفدارانش بیش از پیش افزایش یابد و حسین‌خان، حاکم فارس نیز به‌جمع هواداران او پیوست. چندی قبل، همین شخص* دستور داده بود نایب «باب» را به‌علت دادن خبر ورود باب به شیراز، به‌چوب و فلک ببندند. حتی برای اینکه مانع از اقدام او گردد، دستور داده بود رگهای پاهای او را قطع کنند. بعد از آمدن باب به شیراز، وقتیکه میانه‌ی آنها خوب شده بود، حاکم به‌باب گفته بود قبلاً او را در خواب دیده و به‌خوبی او را می‌شناسد و از عملی که در باره «نایب» او کرده، عذرخواهی می‌کند. ضمناً از باب درخواست می‌کند نسخه‌ای درباره آیین جدید، تهیه کرده و روحانیون شیراز را از آن آگاه کند.

باب درخواست حاکم را اجابت نمود و متنی تهیه کرد ولی بدبازی که به‌فارسی بود و نه عربی. به‌اینجهت روحانیون از محتوای آن چیزی نفهمیدند و حکم دادند که او دیوانه‌ای بیش نیست و باید به‌چوب و فلک بسته شود. این حکم اجرا شد، ولی بجای کاستن از نفوذ باب بر شهرت و احترام او بسی افزود.

ملاحسین بشروبه‌ای و آغاز فتنه و آشوب در گوشه و کنار شهرها

از این زمان باب، عنوان مذهبی جدید «نقطه»** را پیدا کرد و لقب «باب» را به‌ملاحسین بشروبه‌ای^۶ که جزء یکی از ۱۸ نفر حواریونش بود، واگذار نمود. ملاحسین در اشاعه آئین جدید نقش بزرگی به‌عهده گرفته و برای عرضه‌ی آن از شهری، به‌شهری رفته است، درحالیکه مولایش در شیراز ماندگار بود. او ابتدا به اصفهان، پایتخت قدیمی ایران رفت و در آنجا هواداران زیادی بدست آورد و «نقطه» را بعنوان امام دوازدهم به‌مردم معرفی نمود و بعد به‌کاشان و تهران رفت. در تهران

*- همین شخصیت باهیاتی از طرف محمد شاه به‌کشور انگلستان فرستاده شد، تا موجبات بهبودی روابط دو دولت را که در سال ۱۸۳۷ به‌علت نامه‌ی توهین‌آمیزی از طرف حکومت انگلیس سخت تیره شده بود، فراهم کند. [منظور حسین‌خان یا محمدحسین‌خان مقدم مراغه‌ای آجودانباشی، ملقب به‌نظام‌الدوله است که یکی از رجال معروف دوره‌ی قاجار بوده و مامورینهای بسیار مهمی را در داخل و خارج ایران انجام داده است. مترنخ صدراعظم مشهور اطریشی درباره‌ی او چنین اظهارنظر نموده است: «حسین‌خان دارای هوش سرشاری است و از اوضاع اروپا اطلاعات جامع و بیسپطی دارد و در بیان عقاید خود صاحب تسلط کاملی است گوئی سالیهای متمادی در مراکز متدینه‌ی این قاره اقامت داشته است...» در موضوع باب‌هم این مرد دنیا دیده سعی کرده است برای اجتناب از عواقب بعدی، خیلی منطقی با مسئله روبه‌رو شود. مجالسی مرکب از عالمان دین و روحانیون معروف شیراز ترتیب داده تا با روش انسانی و از راه بحث و استدلال او را قانع و مسئله را حل کنند و به‌نتایج مطلوبی نیز رسیده است، ولی آتش بیاران حرفه‌ای و بین‌المللی کم‌کم وارد معرکه شده و دامنه‌ی آشوب را به‌سیاری از شهرهای ایران کشاندند. برای آشنائی بیشتر با افکار و شخصیت حسین‌خان، به‌کتاب «شرح ماموریت آجودانباشی» تالیف محمد مشیری مراجعه شود.]

** - عنوان «نقطه» شهرتی پیدا نکرده و همه او را با لقب «باب» می‌شناسند.

۶- ملاحسین بشروبه‌ای میان بابیان به‌لقبهای «اول من‌آمن»، «اول حروف حی» «باب‌الباب» و حروف حرف نخست معروف است.

به‌حضور شاه و صدراعظم‌اش باریافت والواح باب و اصول آئین جدیدرا به‌آنان ارائه کرد. ولی مورد عنایت قرارنگرفت و مجبور به‌ترك تهران شد.

نگاهی به قره‌العین

«نقطه» که در موقع مسافرت ملاحسین، در شیراز^۷ توقیف بود، دوفراز حواریون دیگر را نیز به‌شهرهای مختلف اعزام نمود. یکی ازآنان، حاجی محمدعلی بارفروشی بود که به‌مازندران اعزام شد وزنی از اهالی شهر قزوین (یکی از پایتختهای قدیم ایران) او را همراهی می‌کرد. این زن که به‌عنوان قره‌العین معروف شد، در بیک خانوادگی مذهبی بدنیا آمده بود و همسر یکی از روحانیون^۸ قزوین بود. اعضاء خانوادگی او با این آئین جدید، سخت مخالف بودند و او برای پیروی از عقاید باب، پیوند خودرا از آنان برید. ولی به‌هنر و ذوق قابل تمجید او، هم «بابی‌ها» و هم مسلمانان، کاملاً اذعان دارند.

این حوادث در سال ۱۸۴۷ [= ۱۲۶۴ ه.ق.] می‌گذشت و در این زمان بابی‌گری بازتاب چشمگیری داشت. افراد بسیار سرشناس کشور به‌آن گرایش پیدا کرده بودند. در این سال ملاحسین بشرویه‌ای برای تبلیغ آیین جدید به‌مشهد شهر مقدسی که قبر امام‌رضا^۹ در آن واقع است، وارد شد. ولی به‌علت مخالفت حکومت، مجبور به‌ترك شهر شد. اما با استفاده از آشوبی که در این استان برپا شد، قشون کوچکی مرکب از «بابی‌ها» تشکیل داده و به‌مسلمانان حمله‌آورد که نتیجه‌ی آن شکست در جنگ و فرار بسوی شاهرود بود. در این شهر کتک مفصلی نصیب او شد. اگر خبر درگذشت محمدشاه توجه مردم را بسوی خود جلب نمی‌کرد احتمالاً ملاحسین، جان خودرا برسر این ماجرا از دست می‌داد.

این حوادث به‌پیروان فرقه‌ی جدید، اعتماد به‌نفس بیشتری داد. چون محمدشاه روی خوش به‌آنان نشان نداده بود، آنان به‌حسن قبول ناصرالدین‌شاه ولیعهد جوان دل بستند. تعداد زیادی از حواریون «نقطه» مجدداً به‌مازندران اعزام شدند. یکی از آنان که به‌همراه قره‌العین بود، هواداران زیادی پیدا کرد.

مازندرانی‌ها که افراد بسیار ساده‌ای هستند، مقاومت کمی در برابر هواداران فرقه‌ی جدید از خود نشان دادند. اولین گردهمایی بابی‌ها، در دشت «بدشت» با

۷- در این هنگام «باب» باید در ماکو زیر نظر علی‌خان ماکوئی حاکم و سرحددار آن نواحی، یادرقعه‌ی چهارچوب واقع در زیندشت مرکز ایل شکاک، زندانی بوده باشد، نه در شیراز.

۸- ملا محمدعلی بارفروشی را بابیان علاوه بر «قدوس» با القاب «اسم‌الله‌آخر»، «آخر حروف حی» و «واحداول» نیز می‌نامند.

۹- من شخصاً با برادر این‌زن برجسته، که در قزوین «مجتهد» معروفی است، ملاقات کردم.
۱۰- در زمان سلطنت شاه عباس بزرگ، زیارت قبر امام‌رضا در مشهد، موجب شد که ایرانیها از رفتن به‌مکه امتناع ورزند. [این توضیح از نویسنده‌ی کتاب است و موضوع را درست متوجه نشده‌ام.]

رهبری قره‌الین تشکیل شد. از بالای منبری که از تخته درست شده بود، و روی آن را قالی انداخته بودند، قره‌الین برای جمعیت حاضر در آنجا سخنرانی کرد. صورت او، برخلاف آداب و آیین رایج کشور کاملاً باز* بود، و چون راهبه‌های قدیمی، نور روحانیتی در چهره‌اش تجلی داشت.

می‌گویند بسیاری از سخنان او از چنان فصاحت و زیبایی خاصی برخوردار بود که در دل پیر و جوان اثر می‌کرد و انبوهی از مردم را هوادار آیین جدید ساخت جلوس شاه جدید به تخت سلطنت و حوادثی که در کشور می‌گذشت افکار رجال و اعیان مملکت را به خود مشغول می‌داشت و آنان کمتر مجال این را داشتند که به مآحرای بابی‌ها فکر کنند. ولی روحانیون و متمصبین مذهبی نگران اوضاع بودند و حوادثی را که در گوشه و کنار اتفاق می‌افتاد از نظر دور نمی‌داشتند. بالاخره به تحریک آنان دسته‌ای مرکب از سیصد «تفنگچی» برای متفرق کردن بابی‌ها به «بارفروش» اعزام شدند.

رویارویی و زدوخوردهای خونین

در چند زدوخورده، ابتدا برتری با «بابی‌ها» بود ولی دست‌آخر نیروی مسلمانان پیشی گرفت.

رئیس فرقه جدید اظهار کرد که اگر مازندرانها تمایلی به پذیرفتن آیین وی نداشته باشند، او آرام خواهد نشست، مشروط به اینکه هواداران او مجاز باشند که این منطقه را ترک کنند. با چنین توافقی، متارکه‌ی جنگ اعلام گردید. «بابی‌ها» از شهر خارج شدند و به همراهی سربازانی که آنان را از همدیگر جدا می‌کردند بسوی آبادی «علی‌آباد» راه افتادند. اهالی علی‌آباد بر آنان حمله آوردند ولی بابی‌ها حمله‌ی آنان را دفع و سرزمینشان را تصاحب کردند.

آنها چون تصمیم داشتند جایگاه جدید را از دست ندهند، بادیوارهایی به ارتفاع ده متر، برج و باروهایی دور آبادی کشیدند. دوهزار نفر از پیروان آیین جدید در سنگرها از محل جدید محافظت می‌کردند و روسای مذهبی برای آنان مرتباً سخنرانی می‌کردند و برای آنکه غیرت و تعصب مذهبی‌شان را تحریک کنند، الواح و پیامهایی را که یک‌ریز از «نقطه»، واز شهر شیراز می‌رسید، به آگاهی آنان می‌رسانیدند.

میرزا تقی‌خان [امیرکبیر] صدراعظم شاه، جوان تصمیم گرفت به شورش و عصیان بابیها برای همیشه پایان دهد و به دستور وی، برای سرکوبی آنان قشونی اعزام شد، بابی‌ها در نواحی کوهستانی مازندران، در زیارتگاهی معروف به «شیخ طبرسی» عقب‌نشینی کردند.

میان طرفین زدوخورده شدید در گرفت و بابیها آنچنان تهور و شهامت در برابر قشون‌شاه از خود نشان دادند که با همه‌ی برتری قشون دولتی از لحاظ نفر و تجهیزات،

* در آیین بابی‌گری کشف حجاب، مجاز است.

ولی بالاخره به شکست نیروی یادشده منجر شد. اما بایبها بعد از پیروزی در این جنگ، در قلعه‌های سنگر گرفتند و آن قلعه مدت ده روز تحت محاصره بود. در دهمین شب، ملاحسین به اردوی دولتی حمله آورد، تعداد زیادی از سردسته‌های قشون را کشت و بقیه‌ی افراد را وادار به فرار کرد. اما در این حمله به علت زخم شدیدی که برداشته بود، به پناهگاه خود مراجعت کرد و کمی بعد درگذشت. در آخرین لحظات زندگی‌اش، به بابی‌ها اظهار داشته بود هرگز خیال نکنند که او می‌میرد و آنان را خاطر جمع ساخته بود که مرگش يك مرگ ظاهری است و بعد از چهارده روز دوباره زندگی را از سر خواهد گرفت.

پس از بازگشت اردو، بایبها از پناهگاه خود خارج شدند و جنازه‌ی مسلمانان را که در صحنه‌ی نبرد افتاده بودند سربریدند و سرآنان را از میخهای در ورودی قلعه آویختند.

نیروی تازه‌نفسی از مرکز برای سرکوبی آنان وارد نبرد شد. اردوی جدید، در فاصله‌ای از قلعه مستقر گردید. هوای آن حول و حوش، از بوی گند جنازه‌ها به شدت متعفن شده بود.

نیروی اعزامی شاه، زمین مرتفع‌تری از سنگر بایبها را برای عملیات جنگی انتخاب کردند. بایبها نیز به نوبه‌ی خود به تقویت استحکامات خود پرداختند. ولی سنگر آنان در برابر حمله‌ی توپخانه تاحدی آسیب دید و در یک حمله‌ی برق‌آسا از پناهگاههای خود خارج شدند و تمامی استحکامات نیروی دولتی را تار و مار کردند. خبر پیروزی بایبها در مازندران موجب شد بر تعداد هواداران آنان در مناطق دیگر نیز اضافه گردد.

حملات شدید مداوم، قحطی و گرسنگی طاقت‌فرسا، تعداد زیادی از پیروان فرقه جدید را فراری داد. تعدادی نیز به دست مهاجمان افتادند. تعداد معدودی که به دفاع می‌پرداختند، نفسهای آخر را می‌کشیدند و برای سد جوع استخوان مردگان را می‌سائیدند تا از آن نانی درست کنند. حتی جنازه‌ی اسب ملاحسین را، اگرچه در چشم آنان کار کفرآمیزی بود، از خاک بیرون کشیدند تا از گوشت و استخوان آن استفاده کنند. با وجود حملات مستمر نیروی دولتی، مدتی باز مقاومتشان بد نبود. و ابراز این همه شهامت ستایش‌انگیز، آنان را در نظر مهاجمان موجودات مافوق بشری جلوه‌گر می‌نمود. اما بعد از نبردهای خونین و دفاع قهرمانانه به علت برتری نفرات مهاجمین، و استیلاي قحطی و گرسنگی بر آنان، بالاخره بازمانده‌ی افراد مدافع نیز از پای درآمدند و غایبه خاتمه یافت.

از بایبها، وقتی که مجبور به ترك پناهگاه خود شدند، فقط دو یست و چهارده نفر زنده مانده بود، که آنان نیز از فرط ناتوانی و گرسنگی دیگر رمقی در تن نداشتند، به این جهت از طرف نیروی فاتح دعوت شدند غذای موجود را با هم بخورند، ولی متأسفانه باز بحث مذهبی در گرفت و موجب شد از نو اختلاف و زدو خورد شدیدی میان مسلمانان و دشمنان اسلام درگیرد.

حاصل زدو خورد این بود که به‌جز رئیسشان ملامحمد بارفروشی، و چند نفر از یاران عمده‌ی او بقیه‌ی افراد از دم کشته شدند. اما به‌درخواست متعصبین مذهبی شهر بارفروش، آنان نیز در میدان عمومی شهر اعدام شدند و حتی به‌زنان و کودکان نیز رحم نشد.

به‌این ترتیب تاریخچه‌ی بایبها باچنین حوادث خونین به‌پایان رسید و پایان این ماجرا مدت‌ها موجبات امنیت و آرامش «خطه‌ی مازندران»^۱ را فراهم آورد.

۵

پیروزیهای تازه‌ی بایبها

پیروزیهای تازه

اگرچه جریان بابی‌گری در مازندران سرکوب شد ولی در جاهای دیگر تعداد پیروان آن روز به‌روز رو به‌افزایش گذاشت. مثلاً در بهار سال ۱۸۵۵ تعداد آنها در شهر یزد آنقدر زیاد شد، که حاکم شهر مصلحت وقت در آن دانست در قلعه‌ای اقامت گیرند، بایبها به‌زودی درصدد محاصره‌ی آن قلعه برآمدند ولی به‌کمک «ملا»ها و گروه‌ی زیادی از مردم مورد حمله قرار گرفتند و در نتیجه مغلوب و راهی مناطق دیگر شدند.

پیروان این «رفورمیست جوان»^۱ که در میان آنان تعداد زیادی از «ملا»ها و افراد تحصیل کرده هم پیدا می‌شد، بی‌آنکه اورا بشناسند، در راه او صمیمانه‌جانفشانی می‌کردند و در نظرشان او جلوه‌ای از خدا بود. افرادی از آنان که از مازندران رانده شده بودند در شهرهای دیگر به‌تبلیغ و سخنرانی پرداختند و قره‌العین هم عازم تهران شد.

یکی از شخصیت‌های مذهبی معروف اسلام، که به‌آیین جدید گرایش پیدا کرد، «مجتهد» زنجان بود. زنجان شهری است که در وسط راه تبریز به‌تهران واقع شده‌است. این مجتهد، «محمدعلی زنجانی»^۲ نامیده می‌شد و قشونی در حدود یک‌هزار و پانصد نفر در اختیار داشت.

او به‌علت عدم رضایتی که از حاکم شهر دردل داشت، بهانه‌ی خوبی به‌دست آورد

* در مازندران جایگاه کشته شدن این افراد را به‌من نشان دادند.
 ۱- ظاهراً اول‌بار کنت‌گوبینو، سیاستمدار و نویسنده‌ی معروف فرانسوی (۱۸۸۲-۱۸۱۲) عنوان «رفورمیست» را درباره‌ی «باب» به‌کار برده است.
 * ایرانیها اغلب به‌آخر اسم خود، اسم شهری را که در آن به‌دنیا آمده‌اند، یا در آن ساکن هستند اضافه می‌کنند. [= ملامحمد علی حجت فرزند ملا عبدالرحیم زنجانی.م.]

وبایبها را بهشورش و آشوب تحریک کرد. در نتیجه، زد و خوردهای خونینی در کوچه و بازار زنجان در گرفت و شهر به آتش کشیده شد.

دسته‌هایی از قشون که از طرف شاه مامور سرکوبی بودند، به عقب راند، شدند. لشگر تازه‌ای وارد میدان شد و برای دومین بار به محاصره‌ی شهر پرداخت. از هر دو طرف، خشونت بی‌رحمانه و وحشتناکی اعمال گردید. چون بابیها از همه‌سو مورد حمله واقع شده بودند، از سنگرها بیرون آمدند. مردان، زنان، پیران حتی کودکان نیز با خمی بی‌امان و یاس‌آمیز به دفاع پرداختند و دلاورانه جنگیدند. در حمله‌ی قشون دولتی، «مجتهد» به قتل رسید.

در آخرین لحظات حیات، او نیز وعده‌داد بعد از چهارده روز دوباره زنده خواهد شد. بابیها نیروی خود را کاملاً از دست دادند و برای آنکه جان سالم بدر ببرند، به شرط زنده ماندن، تسلیم شدند. با شرط آنان موافقت شد، ولی به قولی که به آنان داده بودند، وفا نکردند. سردسته‌ی آنان را از زیر خاک بیرون کشیدند و سه روز در کوچه‌ها گردانند و سپس جنازه‌ی پاره پاره شده را جلوی سگها انداختند. تعداد زیادی از باقیمانده‌ی بابیها زیر شکنجه جان سپردند و با مرگ آنان آشوب پایان پذیرفت*.

افسران شاه، مانند فاتحان رومی، بابیهای اسیر را در حالیکه غل و زنجیر به گردنشان انداخته بودند، به تهران آوردند و در این شهر آنان را به دست آزار و شکنجه‌های سخت سپردند. میان آنها سه نفر به دستور میرزا تقی‌خان امیرکبیر محکوم شدند که رگهایشان گشوده شود، مرگی که در انتظار خود امیرهم بود.**

حوادث زنجان، ماجراهای دیگری نیز به دنبال داشت، زیرا این زد و خوردها نمی‌بایست به این زودی پایان پذیرد.

۶

درگذشت «نقطه»

آخرین روزهای باب

مسلمانان برای آنکه روحیه‌ی بابیها را تضعیف کنند و زهر چشمی از آنان بگیرند، باب را زندانی کردند.

بابیها هنگامی که سردسته‌ی خود را به حکم صدراعظم در زندان دیدند، تصمیم به قتل او گرفتند. ولی این توطئه، پیش از اجرای نقشه کشف گردید. هفت نفر از مجرمین

*— شورش بابیها در زنجان در ماه مه ۱۸۵۰ [= ۱۲۶۶ ه. ق.] آغاز شد و تا پایان همان سال ادامه داشت.

**— کمی بعد از این ماجرا امیرکبیر راهم به همین ترتیب از بین بردند.

توطئه در ملاء عام به قتل رسیدند. مجازاتی که در تهران تازگی داشت. چون پیش از آن محکومین را در حضور شاه خفه می کردند. این اقدام جدید، تاحدی نتیجه‌ی مداخله و نگرش وزیر مختار روس بود: گویا در یکی از روزها که به حضور ناصرالدین شاه شرفیاب شده بود، موقع عبور از باغهای داخلی کاخ، صدای ناله و استغاثه‌ای را می شنود، وقتیکه وارد تالار پذیرائی شاه می شود، جلادان نعش چند نفر را که چند لحظه پیش آنها را کشته بودند با خود به بیرون می بردند ولی هنوز آن بیچاره‌ها در حال تزع و جان‌کندن بوده‌اند.

«باب» را از خانه‌اش در شیراز، که آنجا زندانی بود، به قلعه‌ی «چهریق» واقع در استان گیلان، نزدیک کرانه دریای خزر منتقل کردند. بعد از مدت دو سال، امیر نظام دستور داد او را به همراه دو نفر از پیروانش، که حاضر نشده بودند او را ترک کنند، به تبریز بیاورند.

در تبریز می‌خواستند با ترتیب دادن مجلسی او را با «ملاها» روبه‌رو کنند تا با عرضه‌ی آیین مورد ادعایش، بطلان آن ثابت شود ولی «ملا»ها از ملاقات با او و دو هوادارش امتناع ورزیدند و مرگ وی را خواستار شدند.

حاکم تبریز شورائی مرکب از افراد غیر روحانی ترتیب داد و در آن شورا باب را مورد بازرسی و محاکمه قرار داد. با وجود جوابهای پخته و معقول وی نتیجه‌ی محاکمه پیشاپیش معلوم بود.

آنگاه، همچنانکه تشریفات محکومیت ایجاب می‌کرد او را زنجیر به گردن و به اتفاق دو مرید وفادارش، مدتی در کوچه‌های تنگ و بازارهای پر جمعیت گردانند و بعد از تحمل دشنامها، بدزبانیها و تفتانداختن‌های مردم، لاجرم او را به پیش روسای مذهبی بردند که آنها نیز بنوبه خود دشنامی چند تشارش کنند.

سید حسین یزدی^۱، یکی از دو مرید که همیشه به همراهش بود، طلب‌غفو کرد. بخشودگی وی را به انکار باب، حتی تفتانداختن به روی او مشروط کردند. سید حسین هر چه گفتند عمل کرد و به این ترتیب از معرکه جان سالم به‌در برد. ولی مرید دوم، ملا محمد علی، در اعتقاد خود پایدار ماند و پاس حرمت مرادش را تا آخر نگاه

۱- نویسنده در مورد محل چهریق دچار اشتباه شده، قلعه چهریق در منطقه زین‌دشت مرکز ایل شکاک و در آذربایجان غربی در نزدیکی سلماس واقع است. شاید او محل آجارا نزدیک دریاچه ارومیه شنیده و با دریای خزر عوضی گرفته است.

۲- «... سید حسین یزدی تا موقع اعدام باب در تبریز مدت چهار سال کاتب وی و همه‌جا همراه او بود و به‌اللقاب «عزیز»، «کاتب» و «کاتب‌البیان» در میان بابیان مشهور گردید. هنگامی که خواستند باب را اعدام نمایند، سید حسین ترسیده و برای اینکه اعدام نشود، از باب تبری جست و پس از کشته‌شدن باب مدتی در تبریز توقیف بود، بعد آزاد گردیده به تهران آمد و دوباره به آن آیین‌گرویید و به حبس افتاد و سرانجام در سال ۱۲۶۸ ق. در قتل‌عام بابی‌ها او هم در زندان به دست شخص حاج علیخان حاج‌الدوله کشته شد.»

داشت. او چون متولد تبریز بود و خانواده‌اش در آن شهر زندگی می‌کردند، اعضای خانواده‌را به‌تازگی وی آوردند. درمقابل خواهش واستغاثی آنان نیز با دلیری تمام مقاومت ورزید.

بعد از اعمال اینهمه تحقیر و توهین هردونفر محکومین را به‌بارک بردند و آنها را از بالای گودالی که دور آنرا دیواری احاطه کرده بود و از بالای دیوار، مردم شهر تماشایشان می‌کردند، به‌دار آویختند. وقتی که دسته‌ای از سربازان آماده آتش کردن تیر به‌سوی آنان بودند، مردم از دهن مرید ازجان گذشته باب شنیدند که می‌گفت: «مولای من، از من راضی شدی؟»^۲ لحظه‌ای بعد، گلوله‌ای دهن او را دخت و به‌زندگی‌اش برای همیشه پایان داد. اما اتفاق عجیب آنکه به‌جای آنکه به «نقطه» بخورد به‌طناب خورد و آنرا پاره کرد.

در این هنگام باب به‌علت از دست دادن حضور ذهن خود، به‌جای آنکه به‌جای دور و امنی فرار کند، به‌دسته‌ای از قراولان پناهنده شد که بلافاصله او را دستگیر کرده و اعدامش کردند. کسانی که رهاشدن او را دیده بودند، به‌وقوع معجزه‌ای ایمان آوردند، و چنانچه او موفق می‌شد که از چنگ قراولان فرار کند، در چشم همه‌ی مردم، موجودی آسیب‌ناپذیر و روئین‌تن جلوه می‌کرد.

جسدش را چند روز در کوچه‌ها گردانند و بعد به‌دست سگها سپردند. مرگ او، بی‌آنکه آتش اعتقاد پیروانش را خاموش کند، روز به‌روز آن را شعله‌ورتر کرد و میل به‌انتقام‌کشی، دسیسه‌های تازه‌ای را نیز برانگیخت.

۷

توطئه‌ی بابیها علیه جان ناصرالدین شاه. - سوء قصد.

ادعای جدید

«باب» جز اصلاح و تهذیب مذهب، منظور دیگری نداشت. ولی پیروانش از افکار وی برداشتهای دیگری داشتند.^۱

۳- بعضی از مولفان ایرانی، این جمله‌ی ملامحمد علی زنوزی را به‌عربی، بصورت «ارضیت عنی یا مولای» ذکر کرده‌اند.

۱- این عقیده‌ی کارلاسرنا و اغلب سایر نویسندگان غربی‌است. اما اهل تحقیق می‌دانند بعد از آنکه عده‌ای دورباب را گرفتند، او به‌شدت فریفته‌ی عوام شد و غول خودخواهی و خودبزرگ‌بینی که بزرگترین آفت هر آدمی است، در نهادش سر به‌طنیان و آشوب گذاشت و با ستایش روزافزون مریدان، دامنه‌ی داعیه‌ها پله‌پله بالا رفت. از حد پیشوائی مذهبی ساده به‌نیابت امام و بابت و آنگاه ادعای مهدویت در سر داشتن و بعد حتی به‌پیامبری هم قناعت نورزیدن!! تا کار به‌آنجا کشید که با

وقتی که او به قتل رسید، تازه بیست و هفت سال^۲ داشت و از فرط اشتغال به موضوعهای مذهبی، اصلا در اندیشه‌ی مسائل سیاسی نبود. ولی هوادارانش دستیابی به تاج و تخت را حق او می‌دانستند.

در ایران اولاد [حضرت] علی وارث قانونی سلطنت هستند، زیرا به علت نسبتی که امامان با یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانی پیدا کرده‌اند، آنان وارثان به حق ساسانیان به شمار می‌روند. هر کس که عنوان «سید» داشته باشد یعنی از اولاد علی است. پس «باب» از اعقاب یزدگرد بود و می‌توانست وارث وی گردد. شخصیت ممتاز «باب» نیز این حق را مسلط‌تر می‌نمود.

اگر باب کشته نمی‌شد، احتمالا تحقق چنین فکری، حتی در تصور پیروان وی نیز نمی‌گنجید، اما بعد از حادثه‌ی اعدام باب، آنان خود را دشمن خاندان قاجار یافتند و بعد از شکست نقشه‌ی شان، آنان نوجوان شانزده ساله‌^۳ ای را به نام «میرزایحیی» که پسر حاکم تهران بود، به عنوان «باب دوم» برگزیدند و به وی لقب «صبح ازل» را دادند. همه‌جا شایعه‌ای منتشر ساختند، این نوجوان، که توسط یک زن معمولی تربیت شده است، دانش استثنائی دارد و اعجاز می‌کند.

«باب» جدید به یک مسافرت مذهبی رفت و هر گونه آشوب و طغیانی را تحریم کرد. اختلافهایی در میان پیروان، در شرف تکوین بود ولی او همه‌ی آنها را در نقطه خفه کرد و در بغداد سکونت گزید و سکونت وی در آن شهر موجب شد تعداد زیادی از زائران که عازم کربلا بودند، به آیین او بگروند. اگرچه آنان بطور سری تبلیغ می‌کردند ولی تعداد افراد فرقه روزبه‌روز زیادتر می‌شد.

امیرنظام که در ابتدا مورد توجه و علاقه‌ی خاص شاه جوان بود، علیرغم سعی و کوشش مداومی که برای از بین بردن دشمنان اسلام به کار می‌برد، مورد غضب و بی‌مهری نامبرده قرار گرفت.

اورا اول به کاشان تبعید کردند و بعد به دستور ناصرالدین شاه، با زدن رگهایش او را کشتند. بابیهایی که بعد از فتح زنجان، زندانی و به مرگ محکوم شده بودند،



خامان خویش می‌گفت: «آن مهدی صاحب‌الامر که مردم انتظارش برند منم» و یا در کتابی نوشت: «قوام عالم بروجود هجده تن باشد: اول خود من که سیدعلی محمد بابم، پس از آن چهارده معصوم، بعد... سخن از حدادعا و بدعت گذشت تا آنجا پیش رفت که اصول اسلام و آیین تشییع را از پایه به هم ریخت و دین تازه‌ای را علم کرد.

۲- سید علی محمد معروف به باب فرزند سیدرضا بزاز بنا به نوشته دائرةالمعارف فارسی در اول محرم ۱۲۲۵ در شیراز متولد و در ۲۷ شعبان سال ۱۲۶۶ هجری قمری در تبریز به دار کشیده شده است. بنابراین هنگام اعدام چهل و یک سال داشته است. البته آقای دکتر نوائی نیز در حواشی کتاب فتنه باب سن سید را در حدود ۲۷ و ۲۸ سال دانسته است.

۳- میرزا یحیی صبح ازل فرزند میرزا عباس نوری و برادر کوچکتر میرزا حسینعلی ملقب به «بهاءالله» در حدود سال ۱۲۴۶ ق. متولد شده، بنابراین بعد از کشته شدن باب حداقل ۲۵ سال داشته است.

بطوریکه در چند صفحه قبل دیدیم، چنین سرنوشتی را برای امیر پیش‌بینی کرده بودند. جانشین امیر کبیر، که در مازندران به دنیا آمده بود، میرزا آقاخان نوری نام داشت و در سال ۱۸۵۲ [= ۱۲۶۸ ه.ق.] به صدارت رسید. چند ماه بعد، شایعه‌ای بر سر زبانها افتاد که شاه، که در آن زمان در قصر نیاوران، در دامنه‌ی البرز و روی تپه‌های شمیران، سکونت داشت، مورد سوء قصد واقع شده است.

سوء قصد به جان شاه

روزی برای شاه که در باغ کاخ خود نشسته بود، مقداری هندوانه می‌آوردند و او دستور می‌دهد چند تا از آنها را میان آدمهائی که در چند قدمی آنجا، زیر تابش طاقت فرسای آفتاب کار می‌کردند، تقسیم کنند. اما آنها کارگر واقعی نبودند، بلکه بایهائی بودند که آمده بودند شاه را بکشند. ولی بادیدن چنین نیکی از شاه، تحت تاثیر قرار می‌گیرند و قصد خود را به تاخیر می‌اندازند و به هم کیشان خود می‌گویند که منتظرند سه روز از این واقعه بگذرد.

این مهلت سپری می‌شود، روز ۱۵ اوت ۱۸۵۲ [= ۲۳ شوال ۱۲۶۸ ه.ق.]، ناصرالدین شاه سوار بر اسب، در حالیکه طبق معمول محافظان سواره و پیاده‌ای در جلو و پشت سر او حرکت می‌کردند، از قصر خارج می‌شود. وقتیکه شاه تنها بوده و ملتزمین رکاب با فاصله زیادی جلوتر از وی راه می‌رفته‌اند، چهار نفر مرد علیه جانش سوء قصد می‌کنند. این چهار نفر همان باغبانهائی بودند که چند روز پیش شاه دستور داده بود. به آنان هندوانه بدهند. شرح ماجرا از این قرار بوده که آنها به شاه نزدیک شد، و بعد از تعظیم غرا می‌گویند: «قربان، عریضه‌ای داریم.»

ولی برخلاف رسم متداول که به محض دیدن شاه باید برجای خود می‌خکوب شوند، چند قدم جلوتر می‌آیند و باز تکرار می‌کنند «قربان، عریضه‌ای داریم». بلافاصله یکی از آنان جلوی اسب شاه را می‌گیرد و طپانچه‌ای را بسوی وی خالی می‌کند. دیگران نیز طپانچه‌ها را خالی می‌کنند. بازوی راست و کمرگاه شاه، از ساجمه‌های درشت گلوله صدمه می‌بیند. ملتزمین رکاب، خود را به سرعت به محل حادثه می‌رسانند و سوء قصد کنندگان را دستگیر کرده و دست و پایشان را محکم می‌بندند. یکی از آنان در این گیر و دار کشته می‌شود و جسدش را به دم الاغ بسته و در کوچه‌های تهران می‌گردانند. زخم شاه چندان عمیق نبود و می‌توانست با پای خود به قصر برگردد.

وقتیکه خبر سوء قصد در شهر منتشر می‌شود، وحشت عجیبی همه را فرا می‌گیرد. مردم خیال می‌کنند که در کشور آشوب و بلوایی برپا شده است. بازاریان مغازه‌ها را می‌بندند. و جلوی دکانهای نانوائی همه برای گرفتن نان چند روزه‌ی آینده ازدحام و جنجال می‌کنند. اما شنیدن صدای شلیک صد تیر توپ، به همه مژده می‌دهد که شاه زنده است و خیال همه راحت می‌شود. تهران چراغانی می‌شود و به «ملا»ها و «اشراف» دستور می‌رسد که حضور شاه شرفیاب شوند و رفع خطر را به «اعلیحضرت» تبریک

بگویند.

از طرف پلیس برای دستگیری مسببین اصلی این حادثه مراقبت دقیقی به عمل آمد و سردهسته توطئه گران، دونفر «ملا» و یکی از اعیان شهر به نام سلیمان خان، شناخته شدند. برسر این ماجرا تعداد زیادی [از بایبان] از جمله «قره العین» را دستگیر کردند. و او در «اندرونی» خانه رئیس پلیس^۴ زندانی شد. همسر رئیس پلیس و کلفتهايش زندانبانان قره العین بودند. سه نفر را که به عنوان عاملان اصلی سوء قصد شناخته شده بودند، به شدیدترین وجه به مجازات رساندند. آنان را ابتدا با ضربات شمشیر دوشقه کردند و سپس به دار آویختند.

«بابی» هائی که به شاه حمله کرده بودند در برابر هیاتی اظهار داشتند همدستهای دیگری در این توطئه ندارند. آنان با شهادت تمام از خود دفاع کردند، و در برابر القاء این فکر که دستور کشتن شاه از سوی پیشوایان آنان صادر شده است و مسئولیت اصلی نیز باید متوجه وی گردد، سخت ایستادگی کردند و از اعتراف به اینکه نسبت به ناصرالدین شاه که در حق آنان ابراز محبت کرده بود، هیچ کینه‌ای به دل نداشتند، جسورانه امتناع ورزیدند. با وجود این، بعد از تحمل شدیدترین شکنجه‌ها، بالاخره بدست مرگ سپرده شدند.

هیچکدام از زندانیها خواه مرد باشد، خواه زن، و حتی کودکان نیز تن به اعتراف ندادند. در آن واقعه بعضی از شخصیتهای درباری نیز مورد سوءظن واقع شدند.

انتقام خونین

چون این فرقه مخفی آنچنان گسترشی پیدا کرده بود که بیم آن می‌رفت از هر طبقه‌ای در میان آنان باشد، دولت تصمیم گرفت آن عده از «بابی»ها را که حاضر می‌شدند از اعتقاد خود دست بردارند، آزاد کند و بقیه را به دست ندرخیمان بسپارد. ضمناً برای اینکه مسئولیت چنین کشتاری تنها برعهده‌ی شاه گذاشته نشود، قرار بر این شد که قربانیان، میان وزیران و رجال سرشناس تقسیم شوند و آنان به میل خود هر نوع شکنجه‌ای را که مناسب می‌دانند درباره‌ی آنها اعمال کنند. البته این اندیشه، ناشی از تصمیم صدراعظم^۵ بود و بدین وجه می‌خواست دست کلیه‌ی همکارانش را در این کشتار آلوده کند، همچنان که چندی پیش به دستور ناصرالدین شاه خود او با خفه کردن يك بابی با دستهایش در این بابی‌کشی آلوده شده بود.

با قتل و کشتار دشمنان دین، بزرگان و سران مملکت ایمان و فداکاری خود را در برابر اسلام نشان دادند. ضمناً اگر در میان آنان، همدستی پیدا می‌شد، می‌دانست که او نیز به نوبه‌ی خود کشته خواهد شد.

حکومت ترس و وحشت بر همه‌جا سایه انداخت. آدم‌کشی حد و حصر نداشت.

۴- میرزا محمودخان کلانتر

۵- میرزا آقاخان نوری

پیروان این فرقه افراد بسیار شجاعی را قربانی دادند. وزیران خارجه، استیفا، جنگ، علوم، رئیس کل قشون، رؤسای قورخانه و ضرابخانه وسایر ماموران عالی مقام دولتی، جلادان این آدم کشیها بودند و هر کدام موظف بودند يك یا چند نفر را به قتل برسانند. به دنبال آن، خونریزی وحشتناکی از مردان، زنان و کودکان به راه افتاد.

جلادان دسته دسته قربانیان خود را در کوچه و بازارهای تهران می گردانیدند و گاهی طناب به گردنشان انداخته و با ضربات شلاق آنان را به این سو و آن سو می بردند. بسیاری از آنان زنده زنده سوزانده شدند. ولی پیش از آنکه آنان بدست مرگ سپرده شوند، با پایکوبی و دست افشانی، همه باهم این نغمه را سر می دادند: «ما از خدائیم و به سوی او باز می گردیم.»^۶ آن روز یکی از وحشت انگیزترین روزهای تهران بود.

در میان کشته شدگان، آن صحابه‌ی «باب» نیز بود که در تبریز توبه و طلب عفو کرد و بعد از تحقیر و تهنات سختن به صورتش مورد بخشش واقع شد. او که نامش سید حسین^۷ بود، بعد از آزاد شدن به تهران آمد و سران بابی‌ها را از رفتار خود آگاه کرد. آنها او را بخشیدند. بعد از حادثه سوء قصد به شاه، او نیز توقیف شد و با طیب خاطر اعتراف کرد که هنوز يك بابی متعصب است تا زودتر کشته شود، و روانش به روان مولایش پیوند.

او نقل می کرد که «باب» خودش به او دستور داده بود، او را دشنام دهد تا از مرگ رهائی پیدا کند و داستان کشته شدنش را به دیگران بازگوید. ضمناً اضافه می کرد که چون الواح به دست او سپرده شده بود اگر زودتر از این می مرد، آنها به دست دشمن می افتادند.

«قرة العین»^۸ بی باک نیز حاضر نشد از ایمان خود دست بردارد و به این جهت او را خفه کردند و به دستور رئیس پلیس جسدش را آتش زدند. پیش از مرگ، برای رئیس پلیس مرگ و وحشتناکی را پیش گوئی کرد، که بعد از دوازده سال به حقیقت پیوست.*

۶- نویسنده عیناً ترجمه آیه معروف «انا لله وانا الیه راجعون» را آورده است، ولی بموجب تحقیقی که از پیروان فرقه مزبور بعمل آمده، آنان در اینگونه موارد عبارت عربی «قد بدت الی الله ورجعت الیه» را که تقریباً همان مضمون است بر زبان می آورند.

۷- سید حسین یزدی. در باره وی به زیر نویس شماره ۲ فصل ۶ مراجعه شود.

۸- «... و قرة العین دختر حاجی ملا صالح قزوینی را به محمودخان کلاتر سپردند تا نیک بدارد و تا يك سال در خانه او محبوس بود و با این همه گاه بیگانه کلمات ناصواب از وی اصداء می رفت، در اینوقت او را از سرای محمودخان بیرون فرستاده به جهان دیگر جای دادند...» یعنی او را به باغ ایلخانی (محل بانک کارگشایی فعلی) آورده و بدست عزیزخان تسلیم کردند که بنا به امر او بدست یکی از پیشخدمتان او با دستمال خفه گردید و جسدش را در عقب دیوار یخچال درچاه انداختند و بلافاصله چاه را انباشتند.

ناسخ التواریخ، تاریخ نیکلا، به نقل از صفحه ۳۶۵ چاپ سوم کتاب پراج آسیای هفت سنگ تالیف استاد باستانی پاریزی.

*- این شخص در آشوبی که بدنبال قحطی سالهای ۱۸۶۵ - ۱۸۶۳ [= ۱۲۸۱ - ۱۲۷۹ ه.ق.] در تهران برپا شد، از طرف شاه به قصر احضار گردید. او دستور داده بود زنانی را که جلوی قصر نان

وحشت بی سابقه‌ای که در آن روزها بر همه جا سایه افکنده بود، هنوز هم خاطره‌اش در یاد اهالی تهران* زنده است. بسیاری از مردم، راه پیمائی گروهی این قربانیان را که دعاخوانان به سوی قتلگاه برده می‌شدند، هنوز هم بیاد دارند. آزار و شکنجه دادن به آنان احساس همدردی دیگران را تحریک کرد و موجب شد تعداد هواداران آنان بیشتر گردد.

بعضی‌ها ادعا می‌کنند که همیشه «باب» زنده است و از درادور مریدان را به امید و شکیبائی نوید می‌دهد.



جاده‌ی مازندران. - شهر آمل. - جنگلها. - آبادی شاه زید. - جاده‌ی شاهی. - لودگی يك اطریشی.

به سوی تهران

از مازندران تا تهران جاده پستی وجود ندارد و هیچ چاپارخانه‌ای در وسط راه نیست.

مسافران، شبهارا در دخمه‌هایی که در دل تخته سنگها ساخته شده است، یا زیر سقفهای بی‌در و پیکری که از چهار طرف باز است و به آنها اسم پرطمطراق «کاروانسرا»



می‌خواستند به شدت کتک بزنند. شاه از بالای برج این منظره رقت‌بار را به چشم دید و وقتی که رئیس پلیس شرفیاب شد، به‌دژخیمان دستور داد اول ریش را بکنند و بعد به‌جوب ببندند و بالاخره خنده‌اش کنند.

* قسمت زیادی از جزئیات تاریخچه «بابی»ها را که از سال ۱۸۴۷ تا ۱۸۵۲ در تهران اتفاق افتاده است، يك ایرانی که شاهد عینی وقایع بود، برای من تعریف کرد. [احتمالاً آن شاهد عینی خود بابی بوده است.م.]

۹- توضیح مهم: این چند فصل مربوط به فرقه بابیها - با آنکه برای ایرانیها تا زگی نداشت، برای رعایت امانت و عدم تصرف در مطالب کتاب، عیناً ترجمه شد. عجیب آنکه تقریباً کلیه نویسندگان و جهانگردان بیگانه‌ای که مزارن آن سالها به ایران آمده‌اند، سخت علاقه نشان دادند. حتماً با آب و تاب تمام در این باب قلمفرسائی کرده و نظیر آشوبهای مشابه آتش بیار معرکه باشند. علاقه‌مندان به اینگونه مسائل، به‌خصوص به علل پیدایش و گسترش بابی‌گری ورد ادعاهای مذهبی آنان می‌توانند به کتابهای زیادی که در این زمینه چاپ و منتشر شده است مراجعه کنند اما شاید یکی از بهترین تحلیل‌ها در این باب، تحلیلی باشد که محقق عالیقدر دکتر فریدون آدمیت، در کتاب پراچ «امیرکبیر و ایران» انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، در صفحات ۴۵۵ - ۴۳۶، به‌عندل آورده است. کتابهای «فتنه باب» تالیف اعتضادالسلطنه از انتشارات بابک و بهائیان نالیف سید محمد باقر نجفی از انتشارات طهوری نیز در این زمینه کتابهای سودمند و شایان توجهی هستند.

را داده‌اند، می‌گذرانند.

در رشت، مرکز گیلان، وبا بیداد می‌کرد و من مجبور شدم برای مسیر مسافرت جاده‌ی مازندران را انتخاب کنم و فاصله‌ی «بارفروش» تا تهران را در پشت قاطر باکاروان پیمودم.

بهمصداق ضرب‌المثل «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد» در این سفر بدفرجام نیز که تنها من بودم و قاطرچیها، با جزئیاتی از گوشه‌های این سرزمین آشنا شدم که اگر به‌طریق دیگر سفر می‌کردم، هرگز شناسائی آنها برای من مقدور نبود.*

عبور از آمل

بعد از «بارفروش» اولین منزل، در فاصله پنج فرسنگی شهر آمل است: منطقه‌ای مردابی و پر از شکار با انبوهی از درخت و گیاه، و برنج‌زارهای پهناور که سرتاسر زمینهای تقریباً هموار و مسطح اطرافرا، پوشانده است. در دوطرف جاده آبادیهای سبز و خرمی به‌مسافران خوش‌آمد می‌گویند. آمل که در حدود یک‌هزار خانوار در آن ساکن‌اند، در امتداد رودخانه «هراز» واقع است.

در تابستان، به‌علت هوای گرم و تب‌آور، مردم این مناطق به ارتفاعات کوچ می‌کنند.

در اطراف آمل، جنگلی پر از انواع حیوانات از قبیل پلنگ، کفتار، گرگ، گراز، شغال، از سوی کوهستانها تا کرانه دریا امتداد دارد و به‌شهر منظره‌ی خیال‌انگیزی بخشیده است.

فراز و نشیب و تنوع در این نواحی زیاد است. گاهی انسان از برابر شالیزار و زمانی از میان مزرعه‌هایی که پر از درختان نارنج است عبور می‌کند، بعد از جنگلی انبوه، زمینهای سبز و خرم در برابر چشمان گسترده می‌شوند که اطراف آنها را کوههای لم‌بزرع، با قله‌های پر برف، که حتی تابستانها نیز برف آنها آب نمی‌شود، احاطه کرده است. در دامنه‌ی این کوهها درختان پرمیوه‌ای می‌رویند. چند قدم آنطرف‌تر دشتهای بی‌حاصل و صخره‌هایی با شیب تند، قرار دارند.

موقعیت آمل، در پیوندگاه دو رودخانه بسیار تماشائی است. روی رودخانه‌ی بابل پل زیبائی که چندین بار مرمت شده، یادگار ارزنده‌ای از دوران سلطنت شاه‌عباس است.

در جنوب آمل، در کنار جاده‌ای که به‌سوی تهران منتهی می‌شود، دره‌ی هراز واقع شده است. این منطقه، که آب فراوانی دارد، برای کشت برنج بسیار حاصلخیز است. ولی قسمتی از زمینها، به‌علت داشتن خندقها و مردابها، تقریباً از دسترس انسانها به‌دور مانده است.

بعد از آمل، باید از گذارهای «هراز» گذشت که در بعضی جاها مسیلهای آن

*— مراجعه شود به کتاب: «یک‌زن اروپائی در ایران».

آنچنان پر آب و پرجوش و خروش است که گاهی قاطرها را با بارشان از جا می‌کند و باخود می‌برد.

مازندران، مانند هر جای دیگر دنیا که دارای تحولات جوی شدید و اختلاف درجه زیاد است، آب و هوای بسیار متغیری دارد. صبحها، آفتاب تندی بر گل و گیاه نور می‌تابد و طبیعت جلوه‌ی پرشکوهی دارد. ولی بلافاصله باران سیل‌آسا شروع می‌شود، گوئی که می‌خواهد همه‌چیز را از بین ببرد. در میان راه، یکی از این رگبارها، مرا ناگهان غافلگیر کرد و مجبور شدم شب‌را در دخمه‌ای واقعی در «شاهزاده زید» بگذرانم. اگر چه از فرط خستگی قدرت حرکت نداشتم، چند ساعتی را برای خشک کردن لباسهایم در برابر هیزمهای تر که همه‌جا را پر از دود غلیظ کرد، بودند، صرف کردم.

از آمل تا این محل، پنج فرسنگ راه است. جاده‌ی زیبایی از میان جنگلها که پراز درختان بادام وحشی و انواع مختلف کاجهاست، می‌گذرد. چوبهای سخت و محکم در این منطقه کم پیدا می‌شوند، دولت اصلا توجهی به نگاهداری و بهره‌برداری از محصول این درختان ندارد. درختها از فرط فرسودگی خشک می‌شوند و در سر جای خود می‌پوسند، یا به علت حمله‌ی نوعی بیماری خاص بلامصرف می‌مانند. در اثر عدم مراقبت، جنگلهای سرسبز مازندران در معرض نابودی قرار دارند و شاید روزی ثروت سرشار این منطقه از دست برود.

«شاهزاده زید» دهکده‌ی کوچکی است، که جز يك حمام قدیمی چیز دیدنی دیگری ندارد. اینجا پایان مناطق جنگلی است و بلافاصله زمین مسطح و جاده‌های صعب‌العبور آغاز می‌شوند.

وقتیکه خاك از آب باران خیس است - البته اغلب اوقات در این منطقه هوا بارانی است - آنقدر موانع در سر راه وجود دارد که حتی بی‌باکترین مسافر نیز دل و جرات راه‌پیمائی را در خود نمی‌بیند.

جاده‌ی جدید

چند سال است جاده‌ی کالسه‌رو تازه‌ای باز شده ولی وضع پلها خراب و پراز چاله و سوراخ و نامطمئن است. خوشبختانه قاطرها راه گریختن از اینگونه گذرگاههای پرخطر را خوب بلد هستند.

مراسم گشایش قسمتی از این جاده در سال ۱۸۷۵، به مناسبت مسافرت شاه به این قسمت مازندران، که به عزم شکار آمده بود، برگزار شد.

برای اینکه خاطره‌ی این روز همیشه در یادها بماند، تصویر ناصرالدین‌شاه را سوار بر اسب، در حالیکه تعدادی از شخصیتهای درباری کنارش ایستاده‌اند، روی

تخته سنگی در دامنه‌ی کوه نقر* کرده‌اند. این نوع حجارها که معمولاً بصورت نقشهای برجسته‌ای هستند، احداث جاده یا ساختن پلی را در زمان پادشاهی فلان پادشاه به یاد می‌آورند.

این جاده با نظارت وزیر راه، و به دست ایرانیها ساخته شده و در احداث آن از مشاورت و جلب کمک مهندسان اروپائی که برای طرح ریزی چنین جاده‌ای احتمالاً کسب نظر و راهنمایی آنان لازم و سودمند می‌نمود، اجتناب شده است. دلیل امتناع از مشارکت اروپائیها در ساختن راه این بوده است که قبلاً احداث قسمتی از راه نزدیک به دریا را به دست یک نفر اطریشی سپرده بودند، ولی او در ساختن آن امتحان خوبی نداده بود.

لودگیهای يك مهندس مضحك

مهندس یاد شده از لودگیها و کارهای عجیب و غریب خود خاطرات بسیار زیاد در اذهان مردم ایران به یادگار گذاشته است.

او وقتیکه که با درجه ستوان دومی وارد این کشور شده است، بلافاصله این موضوع را دریافته که با ایرانیها باید مانند بچه‌های بزرگ رفتار کند و پادشاه آنان را بخنداند. به این جهت هیچکس را جدی نگرفته است و در عوض، در سایه شوخیها و مسخرگیهای خود نه تنها موفق به اخذ درجه ژنرالی شده بلکه با گرفتن لقب «خانی» و در حدود بیست و پنج هزار فرانک حقوق در سال، مقام سرمهندسی دولت را نیز احراز کرده است. به علت سرگرم کردن شاه و رجال درباری با انواع و اقسام شوخیها و مسخرگیها، تحف و هدایای زیادی به دست آورده است. او جزء معدود از اروپائینی است که بعد از دوازده سال اقامت در ایران، این کشور را با ثروت هنگفتی ترک کرده چون افراد جدی و شایسته هیچوقت به چنین پول و مکتبی دست نمی‌یابند.

شهرت کارهای عجیب و غریب آن مرد، افسانه‌وار در همه جا پیچیده است. بعضی از این کارها نمایانگر خصوصیات شاه و اطرافیانش نیز بوده است که او توانسته با انجام چنین کارها، تا این حد اعتمادشان را بسوی خود جلب کند.

وقتیکه به حضور اعلیحضرت شرفیاب می‌شد، به سبک سربازان مجارستان با زدن پاشنه‌ها بهم، مهمیزها را به صدا درمی‌آورد. بعد با زدن دستی محکم بهران خود سلام نظامی می‌داد. چون فهمیده بود که از این لودگیها شاه سخت خوشش می‌آید، آنقدر زیاده روی می‌کرد، که کسی نمی‌توانست با دیدن او در این حال از خنده روده بر نشود. خنده‌ی مردم هم دو علت داشت یکی آنکه وقتی شاه قاه قاه می‌خندید، آنها هم باید می‌خندیدند، دوم آنکه بالاخره قیافه‌ی مضحك او در آن حالت واقعا خنده‌دار هم بود.

* این نقش برجسته در نزدیکی گردنه‌ی «ملوک‌بند»، در گوشه‌ی کوره راه جاده قدیم که به جاده‌ی جدید می‌پیوندد، در ارتفاع دویست یا سیصدپائی کنده شده و در پائین آن آبهای زلال رودخانه هراز جاری است.

چون او می‌دانست کسانی که می‌خندند، خلع سلاح شده‌اند و حالت جدی ندارند، در اینگونه مواقع فوراً محبت آنها را بسوی خود جلب می‌کرد. تعارفهایی که تشاریرانیان می‌کرد، همیشه از جملات خاص و خوشایندی تشکیل یافته بود و چون نقطه‌ی ضعف آنان را در مقابل این‌گونه جملات پرطمطراق و تعریف و تملق می‌دانست، همیشه يك دنیا تعارف چاپلوسانه در آستین حاضر و آماده داشت.

ضمناً با علم به اینکه عناوین و القاب دهان پرکن در این کشور مشتری فراوان دارد، از این دستاویز به حد نهایت استفاده می‌کرد و کوچکترین فردی را که با او سلام و علیک می‌کرد، با القاب حضرت والا، عالیجاه، حضرت اجل و... مورد خطاب قرار می‌داد.

تعارفات مودبانه‌ای که برای احوالپرسی در زبان فارسی به کار می‌رود به این صورت است: «امیدوارم دماغتان چاق باشد» وحد اعلای ادب ایجاب می‌کند که همینطور از وضع دماغ بستگان طرف نیز پرس‌وجویی بشود*. قهرمان اطیشی‌ما، در این احوالپرسی‌ها، از دماغ مرغهای خانگی طرف واز پشه‌ها، که در ایران تعدادشان کم نیست، جويا می‌شد. یکی از تعارفات وی را که با لحن جدی ادا می‌کرد عیناً نقل می‌کنم:

روزی بعد از مراجعت شاه از زیارت مشهد، به حضور وی باریافته و در جواب شاه که از او پرسیده بود «ژنرال، از کجا می‌آئی؟» بعد از دادن سه بار سلام خنده‌دار، چنین گفته بود:

قبل از آنکه جان تثار، به اعلیحضرت، قدر قدرت، قبله عالم جواب دهد، از خاک پای همایونی اجازه می‌خواهد به پیشگاه معظمشان سه بار تبریک عرض کند:
اولاً: به خاطر شکوه و جلالی که با تشریف‌فرمائی به مشهد، و زیارت قبر مطهر امام رضا، به دین‌مبین اسلام بخشیده‌اند.

(سه بار سلام به سبک خود)

ثانیاً: به خاطر پیروزی درخشان قشون ظفرنمون علیه دشمنان**

(تکرار سه بار سلام)

ثالثاً: به خاطر مراجعت پرمیمت اعلیحضرت به پایتخت باشکوه‌شان.

(باز سه بار سلام)

و اکنون در جواب اعلیحضرت همایونی افتخار دارد به پیشگاه مبارک معروض دارد که جان تثار از تهران می‌آید. البته صحنه‌ی این گفتگو، قصر تهران است.
شاه به این جملات مسخره‌ی سر مهندس خود، که آن‌را بالحنی جدی و خونسرد ادا می‌کرد، آنقدر خندیده بود که آنروز به برکت خنده‌ها امتیازات تازه‌ای به وی

*— به استثنای خانمها، که اصلاً نباید از آنها اسمی به میان بیاید. در صورت ضرورت هم فقط به عنوان «منزل» از آنان گفتگو می‌شود.

**— در نزدیکی مشهد، شاه با دیدن دو ترکمن که از قبیله‌ی راه زنان بودند، دستور داده بود آنها را بگیرند و بکشند؛ منظور از پیروزی درخشان علیه دشمنان، اشاره به این واقعه است.

بخشیده بود.

باز نقل می‌کنند که در تهران، روزی این جناب مهندس در خیابانی با کالسکه‌ی مادرشاه، مواجه می‌شود. معمولاً در چنین مواقعی، آئین کشور ایجاب می‌کند مردها از مسیر حرکت حرم شاه بگریزند و یا برای آنکه چشم نامحرمی به خانمهای درباری نیفتند به عقب برگشته و پشت به سوی مسیر در جای خود بی‌حرکت بمانند. ولی او چون راه فرار پیدا نمی‌کند، در جای خود می‌خکوب می‌ماند و پشت به دیوار می‌کند. وقتی که کالسکه نزدیک می‌شود، به سبک خود سلام گرائی می‌کند، ولی به جای آنکه صورت خود را نشان دهد، از قسمت‌های دیگر بدن استفاده می‌کند، که به علت خندیدن و خوش آمدن علیاحضرت، سخت مورد مرحمت قرار می‌گیرد. چنین استقبال گرمی از رفتار مضحک این شخص نشان دهنده‌ی خصوصیات غیر جدی و تا حدی ابتذال پسندی ایرانیان است.^۱

۹

منظره‌ی جاده‌ها. - غارها. - دهکده بایجان. - دیوسپید. -
اسک. - یادبود زرتشت. - آبهای گرم.

آبادیهای سرراه

بعد از دهکده «شاه زید»، به آبادی «بایجان» رسیدیم. لطف مسافرت در ایران، در همین گذشتن از آبادیهای زیبای سرراه است. چون از لحاظ مادی، هیچ وسیله‌ای نیست که به خاطر آن سفر به انسان خوش بگذرد. صبحگاهان تا چشم باز می‌کنی، تماشای قله‌های کوهستانهای پوشیده از برف سفید که در زیر نور آفتاب، چون الماسی عظیم و باشکوه می‌درخشند، آنقدر مطبوع و لذت‌بخش است که دلهره عبور شبانه از بیراهه‌های مهیب بالمره از خاطر فراموش می‌شود.

چشم‌انداز کم‌تظیر و متنوع این منطقه‌ی کهنسال آسیائی تا حدی نیز با ساکنان خاص آن ارتباط نزدیک دارد. گاهی، مردی را می‌بینی که با قد و قامت بلند، براسی که زین ویراقتی پرطمطراق دارد، سوار شده است. اگر این سوار، عمامه‌ی سبز رنگ به سر داشته باشد، از اعقاب پیامبر اسلام است. گاهی مؤمنانی را خواهی دید که عازم زیارت مکه هستند تا به کسب عنوان «حاجی» مفتخر شوند، یا زانی را که برالاغ یا اسب یا استری

۱- قضاوت نویسنده در این مورد غیرمنطقی و ظاهراً ناشی از عدم شناسائی او از روحیه‌ی واقعی ایرانیان نسلهای قدیم است. چون درست برخلاف بعضی از اروپائینها و آمریکائینها اغلب ایرانیان در قرون گذشته، جدی‌تر و حتی بسیار خشک و منضبط بوده‌اند و حساب دلکها و لوده‌ها را - که در هر صورت در هر جامعه‌ای نظیرشان پیدا می‌شود - از حساب ایرانیان اصیل جدا باید کرد.

سوار شده‌اند و حیوانها را آزاد گذاشته‌اند که به‌هوای خود راهی مقصد باشند اما در زیر پوشش لباسهای عجیبشان، شناختن این چنین مسافران اسرارآمیز، کارچندان ساده‌ای نیست.

بعضی از آنها برای به‌جای آوردن نذر خود، به مکانهای مقدسی می‌روند که ورود به آنجا برای مردان ممنوع است. و بعضی دیگر قصد سفر مذهبی ندارند، ولی مقصدشان برای کسی معلوم نیست، چون از آستانه‌ی دری که داخل می‌شوند، هویت آنها، مانند خطوط چهره‌ی شان، از نظرها پنهان می‌ماند.

از «شاه‌زید» تا دهکده‌ی «بایجان» رود هراز، در کنار جاده جریان دارد. دورتادور در دریا کوهستان البرز فرا گرفته است. در پای این کوهها تعدادی گودال هست که جایگاه آدمهای غارنشین را به یاد می‌آورد. این دخمه‌ها، که در فواصل معین دیده می‌شوند، تنها جان‌پناه افراد قافله‌هائی است که شبها از این جاده می‌گذرند. تعداد زیادی مسافر، و در حدود پانصد قاطر هر شب در آنجا جای می‌گیرند. من خود، شبی را در یکی از این دخمه‌ها گذراندم و در آنجا بایک درویش شیعی هم صحبت شدم. او خوب فرانسه می‌دانست و شرح زندگی خود را برایم تعریف کرد.*

اغلب این دخمه‌ها در نزدیکی گردنه «ملوک‌بند» واقع شده است. آنها فضای وسیع و عمق زیادی دارند. نور آفتاب از سوراخی که در قسمت بالا به‌عنوان روزنه‌ای کنده شده است، به داخل می‌تابد. از این قسمت به بعد دره تنگ‌تر می‌شود. کمی دورتر آبادیهای پراکنده‌ای واقع شده‌اند که ناحیه‌ی «تتجان»^۱؟ را تشکیل می‌دهند. اهالی این نواحی زمستانها را به دشت آمل، که هوای ملایم‌تری دارد، کوچ می‌کنند. در این ناحیه نزدیکترین آبادی «رینه» است، در ارتفاع ۱۲۰۰ پائی «هراز». راه «رینه» از میان تخته‌سنگهای سخت و پرنشیب و فرازی می‌گذرد و در انتهای آن، دهی به نام «کارو» با «امامزاده‌ی»^۲ بسیار مقدسی واقع شده است. این زیارتگاه، تعداد کثیری از مردم حول وحوش را به آبادی مزبور می‌کشاند. راه آن در هر فصلی از سال خطرناک است. در ماه نوامبر که من از آنجا می‌گذشتم، راه به قدری لغزان بود که حیوانهای بارکش در هر قدم سر می‌خوردند و به روی زمین می‌افتادند.

بعد از گذشتن از «بایجان» دهانه‌ی آتشفشان خاموش دماوند، پدیدار می‌شود. این قلّه‌ی باشکوه و عظیم، از میان کوههای زیادی که در اطرافش پراکنده‌اند شکوهمندانه سر برافراشته است.

مازندران، موطن «دیوسپید» همانطور که قبلاً گفتم، سرزمین سنتها و افسانه‌های فراوان است.

* برای مطالعه‌ی این داستان به کتاب «یک زن اروپائی در ایران» مراجعه شود.

۱- در اصل به صورت Tanjan ؛ احتمالاً «تینه» درست است.

۲- امامزاده هاشم.

رستم دستان و داستان دیوسپید

می‌گویند که «دیوسپید» در اینجا به دست رستم، قهرمان باستانی ایرانیان، که متجددین او را هرکول ایران می‌دانند، مغلوب شده است. او به لقب «جهان‌پهلوان» نیز مشهور است. اسمش به اندازه‌ی دیوی که کشته است و از پوست او برای خود لباس درست کرده، برای هر ایرانی آشناست.

«موسی‌خورن» از او در کتاب خود نام برده است. از او هفتخوانی نقل می‌کنند که نیروی تخیل مردم شاخ‌وبرگ زیادی به پیروزیهای او افزوده است. تعریف می‌کنند در موقعی که زاده شد فیلی را بر زمین زد. یک قسمت از منطقه‌ی کوهستانی کشور که در حدود سیصد آبادی کوچک در آن پراکنده است، به نام او «گورستم» نامیده می‌شود. در اطراف خرابه‌های تخت‌جمشید، آرامگاهی به یاد او به نام «نقش‌رستم» ساخته شده است.^۲ بنای دیگری نیز با نام «تخت رستم» در اصفهان قرار دارد. تعداد زیادی از نقاشیهای قدیمی و طرحهای مختلف، او را در حال پیروزی بر «دیو سپید» نشان می‌دهند. در این حالت، او «ژرژ مقدس» را به یاد آدم می‌آورد. تصویر او را در تهران بر بالای دروازه‌ی ناصریه نیز می‌توان دید که روی کاشی، هیکل عظیم و ریش‌بلند قرمز او را، که سخت نابروز است، با گرز و زره‌اش نشان داده‌اند.

رنگهایی که نقاش برای شخصیتهای تابلوی خود انتخاب کرده دور از رنگهای واقعی است. مثلاً اسبها را به رنگ گلی، آبی و نارنجی نشان داده که در وهله‌ی اول موجب تعجب هریبگانه‌ای می‌شود که تازه وارد این کشور شده است. ولی بعد از دیدن اسبهایی که با پال و دم رنگ‌شده، به همان صورت در کوچه‌های شهر راه می‌روند، به سر مشق نقاش پی می‌برد.

مازندرانها آدمهای جسوری به شمار نمی‌آیند. زندگی آنان مدام با هول و هراس این خیال واهی توأم است که مبادا روزی «دیو» یا «غول» که اینهمه افسانه از این اهریمن بدیها بر سر زبانه‌است به‌خصوص «دیوسپید» که در دماوند سکنی گزیده است - بر آنها ظاهر گردد.

کوه باشکوه دماوند، و جشنی به یاد زردشت در دامنه‌ی آن

درباره‌ی بلندی قله دماوند اتفاق نظر حاصل نیست. بعضیها ارتفاع آن را ۱۵۰۰۰ پا و بعضی دیگر تا ۱۸۰۰۰ پا حدس می‌زنند.

در دامنه‌ی جنوب شرقی آن، شهری به همین نام قرار دارد که به خاطر داشتن هوای

۱- Moïse Chorène مورخ، که در سالهای ۴۸۷ - ۳۹۰ بعد از میلاد مسیح زندگی می‌کرد

و تاریخ ارمنیان را نوشته که بسیار شایان توجه است.

۳- خواننده ارجمند خوب توجه دارد که نقش رستم، تصویر حجاری شده پیروزی شاپور ذوالاکتاف بروالین امپراطور روم شرقی است و هیچ ارتباطی با رستم ندارد. و این شاهکار عظیم در نزدیکی دارابگرد واقع شده است.

خوش، آب گوارا و درختان میوه‌ی خوش طعم، معروف است. به موجب روایات، زرتشت، موسس آئین «پارسی»ها و ستایشگر آتش، در نزدیکی دماوند زندگی کرده است. بعضی از ایرانیان هنوز هم به آیین او اعتقاد دارند. پیروان دین زرتشت را «گیر» می‌نامند که بسیاری از آنان هنوز هم در محلی در دامنه‌ی دماوند، به نام «اسک» که مرکز ناحیه‌ی «لاریجان» است، سکونت دارند. اینجا به صورت آملی‌تأثر ساخته شده است و چشم‌انداز بسیار قشنگی دارد، و شهرت آن بیشتر به خاطر آبهای معدنی گوارائی است که خاصیت شفابخشی آنها کاملاً مورد تأیید قرار گرفته است. هر سال در ۲۹ اوت، مردم سرتاسر نواحی دماوند با رقص و پایکوبی و آتشبازی و تیراندازی جشن باشکوهی را برگزار می‌کنند. افسانه‌ای می‌گوید ماری دوسر در قلعه‌ی دماوند مأوی داشت و هر روز برای جستجوی مغز آدمیزادی به پائین کوه سرازیر می‌شد و هیچکس برای کشتن او را نداشت. زرتشت به عشق دختر زیبایی گرفتار شد ولی دختر قبول همسری او را مشروط به کشتن مار کرد. زرتشت به پایمردی عشق، شبی از کوه دماوند بالا رفت و وقتیکه به قلعه کوه رسید، مار به خواب فرو رفته بود و آنچه را که روز خورده بود هضم می‌کرد. او در این حال مار را کشت و با افروختن آتشی بزرگ در قلعه‌ی کوه، خواست مرده‌ی این پیروزی را زودتر به معشوقه که مشتاقانه منتظر بود، بدهد. پیامبر در عرصه عشق و شجاعت هم، سرآمد بود.

بنا به اعتقادی عامیانه، گیاهانی که در قلعه‌ی دماوند می‌رویند، اگر چیده شوند و گوسفندان از آن گیاهان بخورند، دندان طلائی در می‌آورند. اما چون هم گیاه وهم گوسفند در آنجا کمیاب است، این معجزه به وقوع نپیوسته است، و در ماه اوت که برفها آب می‌شود، در قلعه‌ی کوه جز سنگ چیز دیگری دیده نمی‌شود. ولی قرن‌هاست که این باور از نسلی به نسل دیگر منتقل شده است و هنوز هم کوهنشینان اطراف دماوند به آن اعتقاد دارند.

آبهای معدنی

در دامنه‌ی دیگر کوه، دهکده‌ی «آبگرم» واقع شده است که چشمه‌های گوگردی آن سخت معروف است و ساکنان آن طرفها و اروپائیان مقیم تهران، برای آبهای آن خواص بیشماری قائل‌اند. حمامها جائی قرار دارند که در آنجا محل سکونتی برای خارجیها نیست. کسانی که برای استفاده از این آبها به «آبگرم» می‌روند باید در زیر چادرها زندگی کند. از دهکده‌ی «آبگرم» صعود به قلعه‌ی دماوند چندان سخت نیست و روستائیان هر روز به آن بالا می‌روند و گوگرد می‌آورند. معمولاً علاقه‌مندان به این کوه نوردی خسته‌کننده، ماه ژوئیه را برای صعود انتخاب می‌کنند و به راهنمایی یک بلد، تا نوک کوه بالا می‌روند و آنجا دهانه‌ی آتشفشان را که دیگر شعله‌ور نیست ولی حرارت درونی آن هنوز خاموش نشده است و حتی چند لحظه هم نمی‌شود دست روی سنگهای داغ دهانه‌ی

آن گذاشت، تماشا می‌کنند. بنا به روایت اهالی، قلعه باشکوه این کود که اغلب ماههای سال پوشیده از برف است، از اصفهان و شیراز* هم دیده می‌شود و برای دریانوردانی که در دریای خزر کشتی‌رانی می‌کنند، راهنمای خوبی است.

در پائین‌کوه، رودخانه‌ی «لار»، که دشت غیر مسکونی را آبیاری می‌کند، جاری است و در کنار آن قبیله‌های چادرنشین، چادر زده‌اند.

۱۰

فرود آمدن از دامنه‌ی دماوند. - دهستان «آه». - جاده تا
تهرن. - سواد تهران از دور. - دوازده دروازه‌ی شهر. -
تاریخچه‌ی تهران.

دهستان «آه» و نگاهی به تاریخ گذشته‌ی تهران

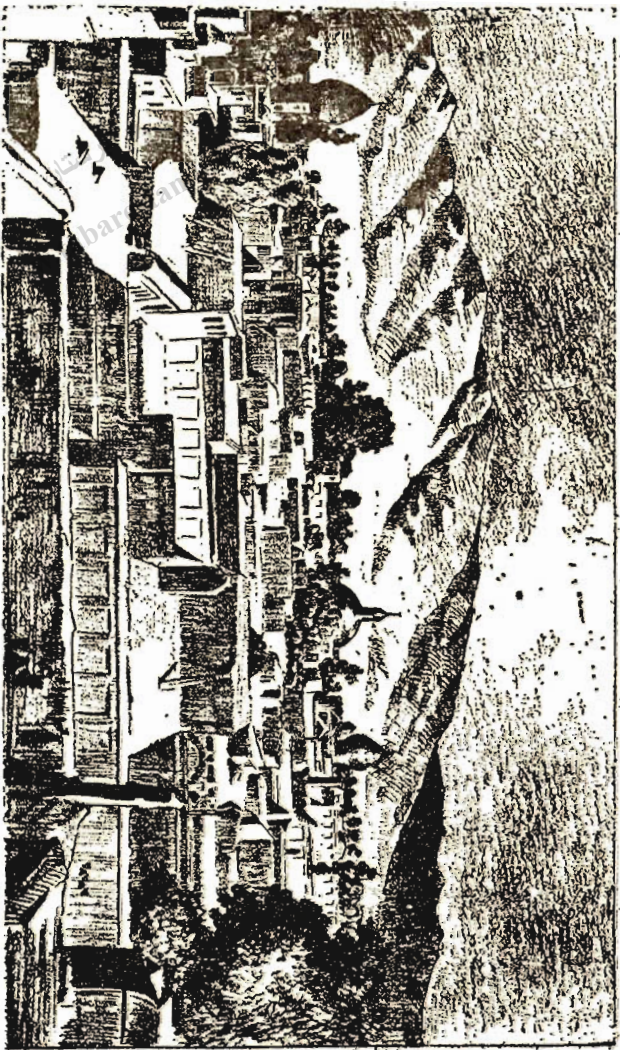
فرود آمدن از دامنه‌ی دماوند بسیار خطرناک است. در پای آن، دهستان «آه» که می‌گویند در تابستان منظره‌ی خوبی دارد، واقع شده است. در سفری که شب من از آنجا می‌گذشتم، اطراف آن را برف گرفته بود. از آنجا تا تهران، تپه‌های کمی وجود دارد و هر چه به شهر نزدیکتر می‌شویم، زمین یکنواخت و هموار می‌شود. چشم‌انداز این شهر مهم آسیائی، از دور هیچ توصیفی ندارد: تعدادی خانه‌های کوتاه، با بامهای مسطح، که رنگ خاکستری آنها با رنگ خاک زمین به هم می‌آمیزد.

بناهای عمده شهر، ساختمانهای دوازده دروازه‌ایست که هر کدام «بالاخانه» ای نیز دارند، که با کاشیهای رنگین‌ترین شده‌اند و بعضی از آنها به تقلید از کاشیهای معرق قدیم که هنوز هم شهرت خود را حفظ کرده‌اند ولی نام و مهر هنرمند از میان رفته‌است، نقشهای برجسته‌ای نیز دارند.

اگر بشود به اطلاعاتی که از قرون وسطی، یعنی از آغاز قرن دوازدهم به ما رسیده است، اعتماد کرد، تهران تحت نام دیگری مطرح بوده است. در آن دوره، یکی از نویسندگان مشرق زمین یعنی مؤلف «معجم البلدان»، در آثار خود از آن نام برده است. ولی در آن روزگار، ساکنان آن در سردابه‌ها و زیرزمینها زندگی می‌کردند. مدت

* شیراز مرکز ایالت فارس است و به یادبود حافظ و سعدی شاعران بزرگ ایران، که از اهالی این شهر بودند، «دارالعلم» لقب گرفته است. شرابهای این شهر هم سخت معروف است.

۱- «معجم البلدان» دوره کتابی است در جغرافیا و ذکر شهرها و اماکن و اسم مولف آن، ابو عبدالله یاقوت ابن عبدالله الحموی الرومی البغدادی مشهور به «یاقوت حمزی» است که در سال ۶۲۶ هجری قمری درگذشته است.



چشم‌اندازی از تهران با نگاه مستقیم

سیصدسال این غارنشینان پناهگاه دیگری نداشتند. مسافران وقافله‌هایی را که گذارشان از آن‌طرف می‌افتاد لخت می‌کردند و از روسای خود حرف‌شنوی نداشتند. وقتی هم که مورد تعقیب قرار می‌گرفتند، مانند حیوانات وحشی داخل این دخمه‌ها فرو می‌رفتند.

چندی بعد، وضع و منظره‌ی تهران عوض شد. بطوریکه از نوشته‌ی مسافران و سیاحان استنباط می‌شود، در قرن چهاردهم [میلادی] تهران کم و بیش شهر شناخته‌شده‌ای بود و به‌خصوص به‌خاطر هوای مطبوع و آب‌گوارایش معروف* بود.

در سال ۱۶۱۸ شاردن از این شهر گذشته و آنجا را آباد یافته است.

در زمان کریم‌خان زند تهران گسترش یافت.

در عصر صفوی**، این شهر مرکز ایالتی بود که سران خاندان صفوی برای اقامت‌های موقتی از آن شهر استفاده می‌کردند. شاه طهماسب، آخرین پادشاه سلسله صفوی که در حادثه‌ی هجوم افغانها به آنجا پناهنده شده بود، دستور داد در دور شهر برج و بارویی بسازند.

چون شهر تهران یا طهران (به‌معنی پاکیزه) ۲ درمیان شهرهای عمده‌ای مانند قم، کاشان، اصفهان، یزد و شهرهای دیگر واقع شده است، برتری خود را مدیون این موقع خاص جغرافیائی‌اش است. نزدیکی این شهر به‌سرزمین گرگان که محل سکونت افراد ایل قاجار است، و درمواقع لزوم سران قاجار می‌توانند به‌آنان دسترسی داشته باشند، تاحدی علت انتخاب تهران را به‌پایتختی توجیه می‌کند.

آغامحمدخان (خواجه) بنیانگذار سلسله‌ی قاجار، در حوالی پایان قرن هجدهم، تهران را به‌پایتختی برگزید و در مدت سلطنت وی، به‌ساختن قصرها، کاروانسراها و بازارها در این شهر همت گماشته شد.

گرداگرد تهران برج و بارو و خندق‌هایی کشیده و کنده شده است اما در مواقع حمله‌ی دشمن این شهر، مدت مدید قدرت مقاومت ندارد. شهر در وسط دشتی خشک و بایر قرار گرفته است و هیچ درخت و گیاهی در محوطه‌ی آن دیده نمی‌شود. از چنارهایی

*— جغرافیای کارل ریتز Karl Ritter

**— پادشاهان سلسله‌ی صفوی مدت‌درازی در ایران سلطنت کرده‌اند. در آغاز قرن هجدهم، شورشی برپا شد که جنگ داخلی را به‌دنبال داشت. در این زمان بود که طغیان و حمله‌ای علیه‌شاه ایران آغاز شد. محمود رئیس آنان، شاه را از سلطنت خلع کرد. شش‌سال بعد، نادر، سردار ایرانی، آنها را از کشور به‌عقب‌راند و طهماسب‌را بتخت سلطنت نشاند و بعد، قدرت را به‌دست گرفت و خود شاه شد. بعد از درگذشت نادر، افراد زیادی را، سوادای سلطنت در سران افتاد و از اطراف و اکناف سربلند کردند. یکی از آنان محمدحسین‌خان، رئیس ایل قاجار بود که پدرش درموقع فرار طهماسب از هجوم افغانها، از وی پذیرائی کرده بود. سالها کشور دستخوش هرج‌ومرج و زدوخورد داخلی بود تا آنکه پیروزی نهایی نصیب ایل قاجار گردید. [این توضیحات از نویسنده‌ی کتاب است].

۲— نویسنده شاید کلمات طهران، طه‌ه‌ارت و ظاهر را از يك ریشه‌ تصور کرده، و خود به‌آن معنای «پاکیزه» داده است. در مورد مفهوم تهران به‌صفحه ۲۷۳ کتاب سودمند کاروندکسروی به‌کوشش یحیی ذکاء مراجعه شود.

که «دلاواله» ۲ مسافر ایتالیائی در سفر خود به ایران از آنها نام برده و تهران را «چنارستان» نامیده است، مدتهاست که خبری نیست.^۴

جمعیت فعلی تهران، در تابستان، در حدود ۸۵۰۰۰۰ نفر و در زمستان نزدیک ۲۵۰۰۰۰ نفر است. ولی این آمار تقریبی و نامطمئن است، زیرا مانند سایر شهرهای مشرق زمین، به دست آوردن آمار و اطلاعات صحیح، کار بسیار دشواری است.*

تهران یکی از زیباترین شهرهای ایران است و تعداد زیادی مسجد، حمام، میدانهای عمومی، کاروانسرا و بازار در این شهر وجود دارد. از چندسال قبل، شهر، از طرفی که قصرشاه در آن قسمت واقع شده است، توسعه پیدا کرده است.

سابقاً پشت دروازه‌ی این قسمت شهر، جسدآنهائی را که زیر شکنجه مرده بودند، قبل از خاک کردن، سه روز در معرض تماشای عموم می گذاشتند. یهودیها موظف بودند مواظب باشند که سگها گوشت جنازه‌ها را نخورند. اکنون هم این رسم متداول است ولی محل آن را تغییر داده‌اند. این محل در مرکز شهر است و در وسط محله‌های جدید و بازار تهران واقع شده است. میدان وسیعی نیز آنجا وجود دارد و در وسط آن آب‌انباری ساخته‌اند. دور تا دور آن پر از مغازه است که بعضی از آنها به اروپائیان تعلق دارد. در این مغازه‌ها اجناس خوب و بد را کنار هم گذاشته‌اند و به‌بهای گزاف به مردم می‌فروشند.

۳- Pietro della Valle جهانگرد ایتالیائی که در اوایل قرن هفدهم از ایران دیدن کرده است.

۴- خوشبختانه در زمان ما، درسایه‌ی مساعی گذشتگان، تهران یکی از شهرهای پرگل و درخت و به‌خصوص پرچنار ایران است.

*- تعداد جمعیت در ایران کاملاً تقریبی است. چون مردم در این کشور از دفتر آمار و دفتر ممیزی و ثبت اراضی و بالاخره از سرشماری کوچکترین آگاهی ندارند. جنس مونث نیز اصلاً خود را نشان نمی‌دهد. علاوه بر اینها، تعداد جمعیت، بر حسب فصل تغییر می‌کند. تابستانها تعداد زیادی از مردم شهر به‌علت گرمای هوا، به کوهستانها کوچ می‌کنند.

۵- منظور نویسنده محل‌کنونی «سبزه‌میدان» است، که سابقاً جای اعدام محکومین بود. ناصرالدین‌شاه به‌علت نزدیکی آن به قصر و بوی گند و کثافتی که از جسد معدومین که چندین روز بر سردار می‌ماندند، بلند می‌شد و هوارا می‌آلود، دستور داد جایگاه اعدام را به میدان اعدام فعلی در خیابان خیام برده، و در جای آن میدانی با مغازه‌های آبرومند بسازند.

۱۱

دروازه شمیران. - محله اروپائی. - میدان توپخانه. -
ارگ. - قصر شاهی. - توپ بزرگ تاریخی.

ورود به تهران

در بدو ورود به تهران، از دروازه‌ی شمیران به حومه‌ی اروپائی‌نشین شهر وارد شدم. خیابان اصلی آن بطور مستقیم تا قصر شاهی امتداد دارد و دروازه‌ای آن را از مرکز ایران که «ارگ» آنجا قرار گرفته است، جدا می‌کند. میان محله‌ی اروپائی‌نشین و «ارگ» میدانی بزرگ به نام «میدان توپخانه» جای دارد. در اطراف این میدان طاقهائی برای گذاشتن توپها تعبیه شده و در هر طاق یک عراده توپ گذاشته شده است. بالای طاقها کیسه‌های پارچه‌ای سفید رنگی با طرحهای آبی برای جا دادن سایر اسباب و ادوات مورد لزوم توپچی‌ها آویزان شده است. بالای طاقچه‌ها و در پشت، طاقکلهائی برای سربازها ساخته‌اند. مقابل آن، دور تا دور میدان، زمین وسیعی است. در کنار توپها، تعداد زیادی گلوله‌ی مخروطی شکل به اندازه‌های مختلف تل شده است.

در مدت اقامت من در تهران (زمستان ۸-۱۸۷۷) به منظور حظ بصر شاه و اهالی پایتخت این گلوله‌های بی‌آزار را به رنگهای قوس و قزح رنگ کرده بودند. فکر رنگ‌آمیزی از تراوشهای مغزی رئیس قورخانه بود که می‌خواست از آن آهنهای زنگ‌زده لااقل برای تزیین میدان استفاده کند. * از وقتی که میدان توپخانه به این طرز آرایش یافته است، گفته می‌شود این کار به ابتکار وزیر جنگ انجام گرفته و او خواسته است بانمایش فرآورده‌های موجود در قورخانه‌ی ایران از نمایندگان کشورهای خارجی مقیم تهران زهرچشم بگیرد.

آیا چنین تدبیری موثر تواند بود؟ من یکی تردید دارم، زیرا مردم کاملاً به

* این گلوله‌ها از زمان سلطنت‌شاه سابق، [محمدشاه] از دوره‌ی صدارت عظمای حاجی میرزا آقاسی که به ریشلوی ایران معروف است و کارخانه توپریزی احداث کرده بود، به یادگار مانده است. ضمناً نقل می‌کنند این وزیر همچنین دستگاهی جهانی اختراع کرد که توسط آن میتوانست یک لشکر دشمن را یکجا بکشد بی‌آنکه حتی یک سرباز ایرانی کشته شود. درگذشت محمدشاه، و تبعید صدراعظم وی مانع از آن شده که این دستگاه مورد آزمایش قرار گیرد.

۱- کامران میرزا نایب‌السلطنه، فرزند سوم ناصرالدین‌شاه، که لقب امیرکبیر داشت و علاوه بر مقام وزارت جنگ چندین سمت مهم دیگر را هم یدک می‌کشید.

«تشخص»^۲ خو گرفته‌اند و همه این نکته را خوب تشخیص داده‌اند که در ایران همه چیز سطحی و توأم با ظاهر سازی است و ارزش واقعی هر چیزی می‌تواند از ورقه‌ی نازک طلائی که روی گنبد مسی پاره‌ای از بناها کشیده‌اند، قیاس شود و به اینجهت دیگر هیچکس به این تظاهرات پوشالی و خنده‌دار واکنشی نشان نمی‌دهد.

میدان توپخانه و خیابانهای منتهی به آن

در وسط میدان توپخانه، حوض بزرگی بالبهی سنگی قرار دارد که در واقع محل نظافت و طهارت توپچی‌ها - یابه عبارت دیگر، بهترین سربازان اعلیحضرت - است. من خود، اغلب آنها را می‌دیدم بطور گروهی دور حوض و در وسط درختانی که مدت زیادی نیست آنها را کاشته‌اند، نشسته بودند و لباسهای خود را کنده، قسمتی از بدن خود را می‌شستند و به کمک دوانگشت، شیشه‌های لباسهای خود را می‌زدودند. در کنار آنان فراشها، خیلی راحت، کوزه‌ی آب آشامیدنی اربابهایشان را از آب همین حوض پر می‌کردند.

بنا به احادیث مذهبی، هر آبی که یک متر عمق نداشته باشد، هر قدر هم آب زلال و گوارائی باشد، «نجس» است ولی هر آب کثیف و کدر که بیشتر از آن مقدار باشد، طیب و طاهر^۳ به حساب می‌آید!

میدان توپخانه چند دروازه دارد که مهمترین آنها دروازه «دولت»^{*} است. این دروازه از بنای چند طبقه‌ای باطاقها و ایوانهای طلائی و رنگ شده، مزین بدکاشیهایی که ارزش هنری آنها از کاشیهای دوره‌های قبل پایین تر است، تشکیل یافته است. به جای این کاشیها، قدیمی‌ها مرمر به کار می‌بردند. تنزل و انحطاط ذوق در احداث بناهای عظیم و ساختمانهای جدید که در پایتخت بنا می‌شود، کاملاً مشهود است.

دروازه «دولت» به خیابانی باز می‌شود که در روزهای جشن آنرا چراغانی می‌کنند. این خیابان، مانند همه‌ی خیابانهای دیگر تهران به سه قسمت عمده تقسیم شده است: وسط خیابان اختصاص به پیاده رونندگان، سواره‌ها و حمل بار و بینه دارد. در دو طرف خیابان، پیاده‌روهائی پیش‌بینی شده است که در آن حیوانهای بارکش، رفت و آمد می‌کنند. برای محافظت درختان، در فاصله‌های معینی، میخهای بزرگی به زمین کوبیده و از میان آنها میله‌های آهنی گذرانده‌اند.

در انتهای این خیابان، قصر شاه واقع شده، که به تدریج توسط پادشاهانی که در آن سکونت کرده‌اند، به زیبایی و وسعت آن افزوده شده است. در این مورد سهم ناصرالدین

۲- نویسنده عبارت «تشخص» را عیناً در متن کتاب به کار برده و برای خوانندگان فراسه‌زبان خود اینطور معنی کرده است «به دیگران افاده فروختن».

۳- نویسنده در باب آب کر مطلبی شنیده ولی موضوع را خوب نفهمیده است. آب کر از لحاظ مذهبی تعریف خاصی دارد و به این صورت که اشاره شده، نیست.

* این دروازه سخت مورد تحسین شاه قرار گرفته بود. در موقع مراجعت از اروپا، به‌حاضران گفته بود، در کشورهای خارجی، بنائی ندیده است که با این دروازه قابل قیاس باشد.

شاه به‌خصوص، از همه بیشتر است. سر در قصر، که باشیسه‌های رنگین‌ترین یافته، درست روبه‌روی دروازه دولت است.

از همین در به‌قسمتهای «اندرونی» قصر که محل زندگی زنان حرم است، وارد می‌شوند در طرف راست و چپ دالان ورودی تعداد زیادی کارگاه زرگری قرار دارد که هیچوقت کارگران کارگاه در سرکار خود حاضر نمی‌شوند ولی کارگاهها از طرف قراولانی که مامور مراقبت از در ورودی زنان شاهنشاه هستند، به‌خوبی مورد محافظت قرار می‌گیرد.

سر در مقابل قصر به‌میدانی باز می‌شود که در اطراف آن باغهایی قرار دارند. در وسط میدان، روی سکوئی، توپ بزرگی که یادگاری از پیروزی بردشمن و غنیمت جنگی است، گذاشته شده، و از سابق محل «بست» و پناهگاه قابل احترامی بوده است.

من روزی، محکومی را دیدم که در کنارش بست نشسته بود و هرروز مردم غذای روزانه برایش می‌آوردند، تا آنکه مورد عفو قرار گرفت.*

این توپ یادگار پیمان اتحادی است که در سال ۱۶۱۴ [= ۱۰۲۳ ه. ق.] بین شاه عباس کبیر و دولت انگلستان به‌منظور راندن پرتغالیها از جزیره‌ی هرمز و بندرعباس که آنها در آنجا دو پایگاه داشتند، بسته شده است. در سال ۱۶۲۲، پرتغالیها در همان منطقه به‌دست اعراب قتل‌عام شدند.**

در امتداد دیوار قصر، فانوسهای چوبی به‌رنگ سرخ و به‌شکل کاملاً ابتدائوسی نصب شده است. روشنایی آنها از طریق شمعهایی است که در تهران ساخته می‌شود. در اول شب آنها را روشن می‌کنند و لسی چند ساعتی بیشتر دوام ندارند، چون صاحب کارخانه برای آنکه پول زیادتری به‌جیب بزند، به‌تدریج از قطر شمعها می‌کاهد.**

*— از سالهای قبل هر توبی به‌عنوان پناهگاه و «بست» مورد استفاده قرار گرفته است در چنین مواقع فقط به‌دستور شاه می‌توان کسی را از محل بست دور کرد. خیلی سعی شده است که توبچیها را وادار کنند مراقب باشند کسی از این دستاویز استفاده نکند و این رسم متروک شود ولی توفیقی حاصل نشده است.

**— این توپ بزرگ به‌پرتغالیها تعلق داشت زمانی که ایرانیها به‌جزیره‌ی مسقط که در خلیج فارس واقع است، حمله کردند از هرمز، به‌تهران حمل شد. آن زمان امیر سید سعید، سلطان مسقط بندرعباس را از پرتغالیها اجاره کرده بود. جزیره‌ی مسقط، در زمان قدرت پرتغالیها به‌دست آنان فتح شد. نایب‌السلطنه‌های گوآ در آن سرزمین شهرهایی ایجاد کردند که بعضی از آنها برج و بارو هم داشتند. هرمز، در خلیج فارس، یکی از زیباترین این شهرها بود. توپ مزبور به‌دژ هرمز تعلق داشت، که در زمان امیر سعید به‌بندر عباس و از آنجا به‌تهران منتقل شد. بی‌روی پرتغالیها در این قسمت، جای خود را به‌اعراب دادند. جمعیت شهر مسقط، در یکی از روزهای اعیاد مذهبی که همه در کلیسا جمع شده بودند بطور ناگهانی غافلگیر شدند. اعراب به‌آنان حمله کرده، و کلیسه پرتغالیها را به‌قتل رساندند و شهر را به‌تصرف خود درآوردند. این توپ آخرین یادبود از مسیحیان فاتح هندوستان است که ثروت سرشاری را در سواحل خلیج فارس به‌چنگ آورده بودند.

**— دوسال است که چراغ‌گاز، همچنین روشنایی برق به‌تهران آمده است.

در وسط باغی که از چوب، دورش را نرده کشیده‌اند و درست درتردیکی قصر، در کوچه‌ای جنبی، در امتداد مقر شاه، وزرات جنگ قرار دارد. این نوع نرده‌کشی چند سال بیشتر نیست که در تهران متداول شده است. سابقا مانند زندان دور ساختمانها را دیوار بلندی می‌کشیدند. در این طرفها همیشه تعداد زیادی سرباز در انتظار دریافت حقوقشان، دورهم جمع می‌شوند ولی انتظار آنان بیهوده است، چون در ایران پرداخت منظم حقوق به افراد قشون رسم نیست.

۱۲

چشم‌انداز شهر. - شهر تهران. - خانه‌ها. - رختشوها. - بازارها. - دوره‌گردها. - درویشها.

نگاهی به اطراف تهران

چشم‌انداز اطراف تهران، با عظمت و پرشکوه است. سلسله جبال البرز، باقله‌های پر نشیب و فرازش که در دماوند به اوج می‌رسد، شهر را در چهارچوب پرا بهت و در شعاع بسیار وسیع در بزرگرفته است. قسمتی از شهر متشکل از بازارهایی است باراسته‌ها و دالانهای دراز و جادار، که همه سقف گنبدی دارند، با کاروانسراها و تیمچه‌هایی با آب‌انبار و باغچه‌های درخت‌دار و قسمت دیگر شهر را کوچه‌های دراز، خیابانهای مشجر و راهروهای تنگ که دیوار همه آنها شبیه به هم است، تشکیل می‌دهد. این دیوارها که دارای درهای کوتاهی است، جمعیت شهر را از نظرها مخفی نگاه می‌دارند و در پشت این دیوارها، نشانه‌ای از زندگی، مشهود نیست.

چنین است چشم‌انداز مجملی از بزرگترین شهر ایران.

از بالای پشت‌بام یکی از مرتفع‌ترین خانه‌های تهران، اگر به خط مستقیم دورنمای شهر را تماشا کنیم، تعداد زیادی گنبد به رنگ خاکی و چند ردیف پشت‌بام مسطح به همان رنگ و دیوارهای یک‌نواخت کاه‌گلی را خواهیم دید. در محله‌های قدیمی، خانه‌ها، بدون پیرایه و خالی از هر گونه تزئینی هستند. به غیر از درهای ورودی که مزین به گل میخهای آهنی است، همه چیز یکنواخت و بی‌رنگ‌ورو است. قشنگ‌ترین دیوارها، آنهایی هستند که با آهک سفید کاری شده، یا به رنگ آبی رنگ آمیزی و با گچ سفید، گلخانه‌ای نیز به آن افزوده شده است. * کلیه‌ی درها از صبح تا شب باز می‌ماند و از رنگ در خیری نیست. در قسمت ورودی خانه، اطاقک «قراول» قرار دارد و در آستانه‌ی خانه هریرانی یا اروپائی سرشناس، حتما یکی دو نفر کشیک می‌دهد. اینان سربازانی

* - این نوآوری، ره‌آورد سفر اول شاه به اروپا است.

هستند که معمولاً حقوقشان به جیب فرمانده دسته ریخته می‌شود. ماموران دولتی، در مقابل پرداخت ماهی هفت قران و نیم مزد، حق استفاده از یک قراول را دارند. اروپائیان هم همین قدر باید بپردازند. اگر کسی که آنان را استخدام می‌کند، اجازه بدهد، می‌توانند به هر نوع کسب و کار بپردازند.

گشت و گناری در کوچه و بازار شهر

در ورودی خانه‌ها یک قسمت مرموزی دارد. معمولاً خانه‌ها یک طبقه است و هیچ پنجره‌ای به سوی کوچه باز نمی‌شود، نور اطاقها هم از سمت حیاط تامین می‌گردد در تابستانها از پشت بامهای مسطح به عنوان مهتابی، برای خوابیدن در هوای آزاد استفاده می‌شود. بعضی از خانه‌ها، بالای در ورودی، «بالاخانه» ای دارند.

از آستانه‌ی در، هیچ چیز دیده نمی‌شود و اگر غیر از این باشد و هر کس به محض ورود به خانه، بلافاصله در معرض دید اهل منزل قرار گیرد، دور از رسم ادب و نزاکت خواهد بود. به این جهت بعد از عبور از چند دالان تودرتو و پرپیچ و خم وارد خانه‌ای می‌شوید که در حیاط مشجر آن اغلب حوضی در وسط با باغچه‌های پر گل احداث شده است و منظره‌ی بس آرامبخشی دارد.

اطاقها در دور حیاط، در چند دستگاه ساختمان ساخته شده است. ساختمان عمده مربوط به «اندرونی» است و ساختمان دیگر، ساختمان «بیرونی» است که صاحب‌خانه آنجا می‌نشیند و از میهمانان پذیرائی می‌کند. از زنها کسی را آنجا راه نیست. اگر احیاناً از خانمهای خانواده کسی وارد بیرونی شود، بلافاصله نوکرها آنجا را ترک می‌کنند.

کوچه‌ها، در محلات پر جمعیت شهر، اغلب بسیار تنگ و باریک است. برای گذشتن از این کوچه‌ها آشنایی قبلی لازم است، چون چاله‌های گود و چاههایی سراسر کوچه‌ها پر کرده و در آنها آب جاری است. در کنار دهانه‌ی این چاهها، که از آب آن مردم می‌آشامند، زنانی چمباتمه زده‌اند و لباس می‌شویند. بادیکن آنان، از خود سؤال می‌کردم که در روزهای رخت‌شوئی، آب چه مزه‌ای دارد؟ این زنان رختشو، وقتیکه سرگرم کار خود بودند «چادر» و «روبنده» را به کناری می‌گذاشتند ولی با پیدا شدن سروکله مردی از دور زود خود را می‌پوشاندند.

مانند تمامی شهرهای آسیائی، بازار مرکز پر جنب و جوشی است که مردم در آنجا از اولین ساعات طلوع آفتاب تا دم‌غروب بطور مداوم در حال حرکت و فعالیت هستند. رفت و آمد پیاده‌ها و سواره‌هایی را می‌بینی که از میان قطار شترها و قاطرهایی که برای خالی کردن بار کالاهای خود راهی «کاروانسراها» هستند، به زحمت برای خود راهی باز می‌کنند. کاروانسراها اغلب ساختمانهای باشکوهی دارند و در بعضی از آنها سبک مغربی کاملاً مشهود است. در وسط حیاط کاروانسراها معمولاً حوض بزرگی پیش‌بینی شده است که آب جاری از آن می‌گذرد و هوای محیط را خوب خنک می‌کند.

دورتادور، انبارها و مغازه‌هایی در انواع مختلف قرار گرفته‌اند. یکی از بهترین کاروانسراها، سرای «امیرنظام» نامیده می‌شود که لقب صدراعظم و شوهر خواهر ناصرالدین‌شاه بود.

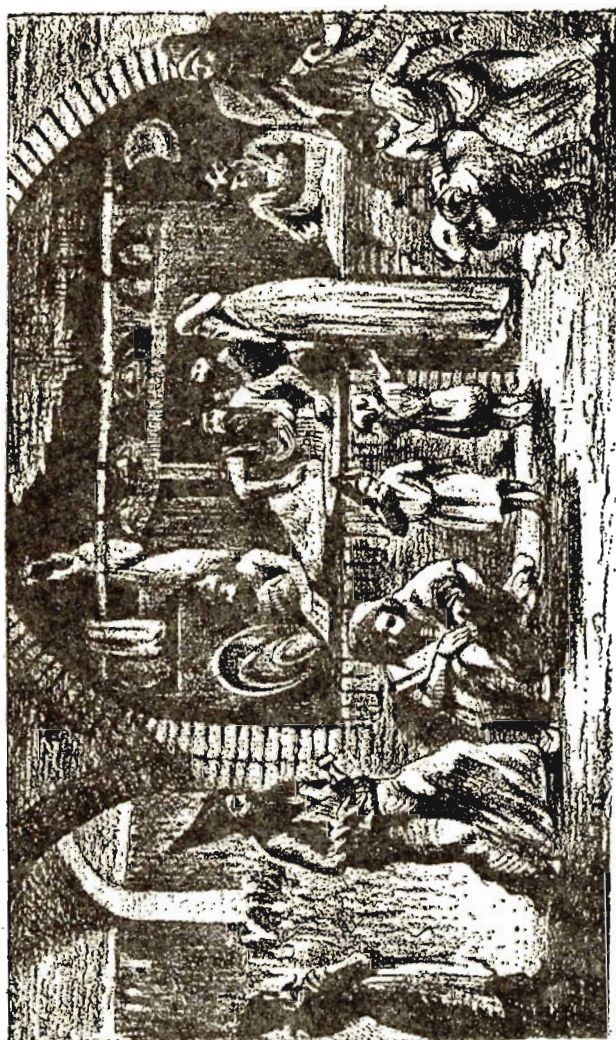
تعدادی مسجد، از جمله مسجد شاه، نیز در بازار احداث شده است. وقتی شاه برای ادای فرایض دینی عازم این مسجدست، با پای پیاده می‌آید. البته رجال و شخصیت‌های درباری هم در الترام هستند. چون راهروهای مجاور این مکان مقدس تنگ و باریک است، فوجی «فراش» شلاق به‌دست، انبوه جمعیت را از مسجد دور نگه می‌دارند و اگر چنانچه از میان جمعیت، افرادی پیدا شوند که کنجکاو یا اشتیاق دیدار «اعلیحضرت» را از نزدیک داشته باشند، سر و کله و پشت و یا شانه‌ی آنان مورد نوازش شلاق فراشان قرار می‌گیرد.

بازار محل ملاقات و قرارهای عمومی است. آنجا مردم همچنانکه درباره‌ی مسایل و منافع شخصی و تجاری خود بحث و گفتگو می‌کنند، درباره‌ی مسایل عمومی و امور دولتی نیز به‌شور و تبادُل نظر می‌پردازند. بطور خلاصه باید گفت که بازار جای «پورس» و «مجلس» را یکجا گرفته است. بازهم تعریف بازار کامل نیست. اخبار، شایعات، تهمت‌زدنها، نشر اکاذیب، جنجالها، بدگوئیها و افشاگریها همه از بازار سرچشمه می‌گیرد و در بازار دهان به‌دهان می‌گردد و مطابق معمول دست آخر، یک کلاغ چهل کلاغ می‌شود. جای تکرار داستانها و طنزهای بامزه و ساختن و رواج دادن نکته‌های ظریف و حتی ترنم و زمزمه تصنیفهای جدید نیز جز در بازار، در جای دیگر معمول نیست. در آنجا قصه‌ها و افسانه‌های گوناگون، مردم ساده‌را سخت سرگرم می‌کند. هیچ جای دیگر پرجمعیت‌تر از بازار نیست. همچنین هیچ جای دیگر چون بازار محل تجمع جالب و اختلاط تمامی طبقات مردم هم نیست که در طول راهروهای دراز سرپوشیده، همه به‌زور آرنج درصدد یافتن جایی و بازکردن راهی برای خود هستند. فقط اروپائیها را خیلی به‌ندرت می‌توان در میان این موج بی‌نظم افسار گسیخته‌ی جمعیت مشاهده نمود.

چگونگی درز خبرها از خانه به‌خارج

در بازار هیچ موضوعی نه‌سری است و نه‌مورد احترام. در آنجا اسرار «اندرونی‌ها» و توطئه‌ها و دسیسه‌های «بیرونی‌ها» دهان به‌دهان گفته می‌شود. البته مایه‌ی تعجب نیست که اسرار زندگی داخلی اشخاص این چنین در بازارها برسر زبانها باشد، چون هرگونه گفت و شنود و هم‌هی فعل و انفعالات در برابر خدمتکارانی انجام می‌گیرد که مرتباً پیش مهمانان قلیان، چائی، قهوه، شربت، شیرینی و تنقلات دیگر می‌آورند.

۱- امیرنظام لقب قبلی میرزا تقی‌خان امیرکبیر، بزرگترین مرد سیاسی دوره‌ی قاجاریه است که در سال ۱۲۶۸ هجری قمری، با مقدمه چینی و توطئه‌ی تمامی دشمنان ترقی و استقلال ایران زمین در حمام فین کاشان به‌قتل رسید.



محل غذاخوری در بازار تهران

بدیهی است این افراد دهنلق، که دشمنان طبیعی اربابان خود هستند، هر صبح که برای خرید مایحتاج خانه به بیرون می‌روند، هر آنچه را که در روز در منزل دیده و یا شنیده‌اند از سیر تاپیاز بادکانداران محل در میان خواهند گذاشت.

اینجا «محمد» پیش کباب‌پز محله فاش می‌کند که اربابش دیشب بعد از شام چند بطر «عرق» خورده است، و کمی بعد «یوسف» که درباره‌ی قیمت چند جلد کتاب مذهبی که باید برای «آقا»ی خود بخرد بادکاندار چانه می‌زند و باین کار توجه «ملا»ی عظیم‌الجثه‌ای را بسوی خود جلب می‌کند. ظاهراً اعتقادات مذهبی ارباب «یوسف» مورد سوءظن آن ملا قرار گرفته است و احتمال می‌دهد که ارباب به فرقه «بابی»ها گرویده است، به اینجهت با همان سماجت که کشیش از مریدان عیسوی خود اعتراف می‌گیرد، این مرد معمم نیز سعی دارد از نك زبان این نوکر پرچانه، اسرار خانوادگی آنها را بیرون بکشد. چند قدم آن طرف‌تر، پیرزنی زنگی، که کنیز یکی از خانواده‌های بسیار متمول است، آمده است برای رنگ کردن ناخنهای خانم خود حنا و برای آرایش مژگانش «سرمه» بخرد. در حالیکه عطار حنا و سرمه را در کاغذ ضخیم خاکستری رنگی می‌پیچد، آن چنان باتأنی نخ کلفت سفیدی را دور کاغذ می‌بندد، که معلوم است می‌خواهد مجال کافی برای شنیدن صحبت‌های جالب پیرزن داشته باشد. صحبت‌هایی که همه مربوط به «اندرون» است. کنیز پیر ماجرای حسادت «خانم» خود را نسبت به یکی از کنیزهای خانه که جوانتر و زیباتر از خودش است با طول و تفصیل تمام به عطار تعریف می‌کند. گویا «آقا» به آن کلفت هدیه‌ای خریده بوده، که بدجوری کشف شده و موجب گردیده است آتش خشم خانم شعله‌ورتر گردد و دختر بیگناه را متهم کرده است که می‌خواسته او را مسموم کند. روزی که «آقا» به حمام رفته بوده خانم، در غیاب وی دستور می‌دهد کنیز جوان را لخت کنند و او را بعد از چندبار در حوض حیاط اندرون فرو بردن، تا آنجا که کلفت‌های دیگر توان در بازو داشته‌اند کتکش بزنند. مجازات ظالمانه‌ای که خود ناقل داستان نیز مجبور بوده است در اجرای آن شرکت کند، با آنکه می‌دانست در مورد تهمت سم خوراندن آن بیچاره کاملاً بی‌گناه است. پیرزن، بقیه داستان را چنین ادامه می‌دهد: «خانم» در کنار پنجره‌ای که به حیاط باز می‌شود، راحت روی «مسند؟»* خود نشسته بود و به مخته‌های کشمیری زردوزی شده‌ای هم تکیه داده، و صحنه اجرای مجازات را تماشا می‌کرد. هر از گاهی نیز برای آنکه بقیه‌را بیشتر تهییج کند، داد می‌زد، «بزئید، محکمتر بزئید» و در این فاصله باجره‌ای از شراب شیراز، که همیشه شیشه‌ای از آن دم دستش موجود است، گلوی خود را تر می‌کرد.

عطار بعد از شنیدن تمام ماجرا، بسته‌ی کوچک دیگری از حنا، به رسم «پیشکش**»*

* «مسند؟» فرش نمادی بزرگی است که چهارتا می‌کنند و از سطح زمین بلندتر قرار گیرد.

[در اصل به صورت Mouzmoud.]

** «پیشکش» عبارت از هدیه‌ایست که مادونی به مافوق اهدا می‌کند. «انعام» مفهوم عکس

دارد، ولی معمولاً پیشکش در هر دو حال بکار می‌رود.

به خاطر خرید پیرزن از این مغازه، به همراه لبخندی که گوش کردن به چنین داستانی در گوشه‌ی لبهایش ظاهر کرده بود، به‌وی تحویل می‌دهد.

در واقع بین خدمتکاران و مغازه‌داران قرارداد ضمنی وجود دارد که به‌موجب آن یک درصد معین از کل مبلغ خرج شده، به آنان تعلق می‌گیرد. مخصوصاً موضوع از اینجا معلوم است که ارباب - چه همراه نوکرش باشد چه تنها - همان قیمتی را همیشه پرداخت می‌کند که مغازه‌دار می‌گوید، و او حواسش جمع است که مابه‌التفاوت بها را نگه‌دارد و بعد پواشکی بانو کر حساب‌کند، والا در صورت نرساندن به‌موقع «مداخل» * نوکر، صاحب مغازه یک مشتری دائمی را از دست خواهد داد.

بازار، تجلی‌گاه آداب و سنن

صحنه‌های متنوع و عجیبی که در بازار مشاهده می‌شود، موضوع بسیار جالب با جنبه‌های مختلف، برای مطالعه‌ی آداب و سنن مردم ایران است.

مثلاً در یک سو، شخصیت معروفی را می‌بینی که به‌همراه تعداد زیادی فراش در حال حرکت است و «قلیانچی» ها، قلیان و سایر قبل منقل او را با خود حمل می‌کنند. چند نفر دیگر مامور حمل قبا و کفشها، یا آفتابه هستند که هرایرانی اصل و نسب‌دار موقع خروج از خانه باید برای طهارت آفتابه‌ای همراه داشته باشد.

علاوه بر فراشها، تعدادی «جلودار» * نیز پیاده یا سواره در الترام ارباب خود حرکت می‌کنند. آنها روی دوش چپشان زین پوشهای ملیله‌دوزی شده‌ی گرانبهائی انداخته‌اند تا بمحض پیاده شدن سوار از اسب، اسبهارا با آنها بپوشانند.

اهمیت شخصیتها از تعداد فراشها تشخیص داده می‌شود. بدینجهت برای ابراز «تشخص» سعی می‌کنند نمایش فراشها چشمگیرتر باشد. این نوع حرکت توام با دبدبه و کبکبه سخت مورد تحسین قرار می‌گیرد و مردم با دیدن جلودارها فریاد می‌کشند «ماشالله! ماشالله!» ولی اغلب آنان نمی‌دانند که زیر این لباسهای پرزرق و برق و گرانبها و ظواهر آراسته تاج‌حد ریا و دوروئی مزورانه در تعداد کثیری از ایسن پهلوان پنبه‌های ورشکسته، که تشنه‌ی تحسین و ارجشناسی مردم کوچه و بازار هستند، پنهان شده است.

این چنین موکب باشکوهی که همیشه رشک و غبطه‌ی ناظران را سخت‌برمی‌انگیزد، جزو مراسم مهمانی رفتن بزرگان و دیدار آنان از یکدیگر است. ولی حرکت آنها را،

* «مداخل» عبارت از حق و حسابی است که برای به‌دست آوردن موقعیت مناسب و ممتاز پرداخت می‌شود و در میان اروپائیان «رشوه» نامیده می‌شود. در مورد «پیشکش» معمولاً به‌گفتن آن اعتراف، حتی مباحث هم می‌کنند ولی در مورد «مداخل» که مفهوم لغوی آن «درآمد» نامشروع است، کسی سخنی بر زبان نمی‌آورد با وجود این بزرگترین شخصیتهای مملکت، حتی‌شاه هم بدون رودربایستی مطالبه‌ی «مداخل» می‌کنند.

* «جلودار» یعنی کسی که پیشاپیش راه می‌رود. این کلمه همچنین به‌معنای چاروادار و «مکاری» نیز به‌کار می‌رود.

قاطرها و شترهای بارکش، و ازدحام جمعیت که در راهروهای تنگ بازار می‌لوند، دم‌به‌دم متوقف می‌کند. گاهی صحنه‌های ناراحت‌کننده و بی‌نظمی و فشار و زمین‌خوردن مردم نیز اتفاق می‌افتد ولی برای سواری صاحب منزلت، له شدن پیاده‌ای اصلا مسئله‌ای بیست و او راه خود را با خونسردی تمام و بدون توجه به حادثه‌ای که به‌وجود آورده است همینطور ادامه خواهد داد.

بازار، در اولین نگاه، مجالس بالماسکه اروپائی را به‌یاد انسان می‌آورد، که در آن تنها زنان مجبور به پوشیدن نقاب هستند. اما اگر بازشناختن اروپائیان در پشت آن شنلهای باشلق‌دار اسرارآمیز کمی سخت باشد، تشخیص زنان ایرانی در آن لباسهای عجیب و غریب «چادر» و «روبند» اصولاً امکان‌پذیر نیست. به‌جای آوردن شرط ادب و آداب‌دانی درباره‌ی جنس لطیف مرسوم نیست و هرگز سواری به‌همراه خانم خود حرکت نمی‌کند. زنان بدون مرد، دوتا، دوتا، یا به‌صورت دسته‌جمعی چه‌پیاده و چه سوار بر اسب یا استر و یا الاغ به‌جایی می‌روند و با نهیب «فراش» پیاده، یا آقائی که بر پشت اسب نشسته است، بسوی مقصد هدایت می‌شوند. هیچکس در باز کردن راه به‌آنان کمک نمی‌کند و به‌اینجهت راه پیدا کردن و جلورفتن آنان بدون زحمت و ناراحتی نیست. خانمهای طبقه اعیان خیلی کم پیاده بیرون می‌آیند، مگر در اوقاتی که بخواهند برای مچ‌گیری از همسرانشان و یا دلربائی از آنان از خانه خارج شوند. بطوریکه همه می‌دانیم چنین مسائلی، گاهی پیش می‌آید همچنانکه در همه‌جا از جمله در اروپا هم پیش می‌آید.

بعضی از این نوع خانمها در نشان دادن سر و صورت بی‌حجاب خود بسیار گستاخ هستند ولی در اینگونه موارد، برای آنکه بتوانند دزدکی وارد چایخانه، رستوران و یا مسجد بشوند، با پوشیدن لباس مردانه خود را به‌شکل مردان درمی‌آورند و در اینگونه مکانهای عمومی قرارهای مختلف می‌گذارند.*

دکانهای موجود در بازار اطافکهای چهارگوشی است که در داخل آنها بازرگانان، تمام‌روز، روی گوشه‌ی فرشی می‌نشینند و کارگران و پادوها آنچنان سرگرم کار خویشند، که اصلاً به‌عابریانی که از مقابل آنان دائماً به‌سوئی می‌گذرند کمترین توجهی نمی‌کنند. آنان برای هر نوع کار وسیله و ابزار بسیار اندک و ابتدائی در اختیار دارند. نجاران، خراطان، خیاطان، باتر دست‌ساز، اعجاب‌انگیزی به‌جای ابزار کار از انگشتان پا استفاده می‌کنند. پس در واقع خداوند به‌این پیشه‌وران با هنر بجای دودست و ده انگشت، که اروپائیان برای اینگونه کارها به‌کار می‌برند، چهار دست و بیست انگشت داده است. به‌نسبت مغازداران که از سر صبح تا دم‌غروب تنها کارشان چانه‌زدن با مشتریهاست و از جای خود تکان نمی‌خورند، کارگران زندگی فعالتری دارند.

*— این اطلاعات را از یکی از خانمهای متشخص که نسبت به‌غیبتهای گاه‌به‌گاه همسرش مشکوک شده بود، به‌دست آورده‌ام. او بمنظور کسب‌خبر و سردرآوردن از ته و توی قضیه به‌این‌صورت تغییر لباس می‌داده است.

اقامت در این حجره‌های عاری از هوا و آفتاب نباید برای سلامت مزاج سودمند باشد. در زمستانها آنجا را بوسیله «منقل» گرم می‌کنند. اگر فضای دکان گنجایش داشته باشد، منقل را زیرمیزی کوتاه و چهارگوش که رویش لحافی انداخته‌اند، می‌گذارند و به آن «کرسی» می‌گویند آنوقت همه، زیر کرسی نشسته پاها را دراز می‌کنند. این نمونه‌ای از آتش‌پاری است.

سقف گنبدی بازار روزنه‌هایی دارد که از آن شعاع آفتاب و هوای تازه‌ی بیرون به‌داخل نفوذ می‌کند و از سنگینی هوا می‌کاهد.

شبه‌ها شبگردها از بازار مراقبت می‌کنند. دزد خیلی کم در آن حول و حوش دیده می‌شود، چون دزدی، مجازات وحشتناک بریدن قسمتی از عضو بدن را بدنبال دارد که چنین مجازاتی بی‌باکترین آدمها را نیز به‌وحشت می‌اندازد.

نحوه‌ی غذاخوردن کارگران و مغازه‌داران هم دیدنی است:

کبابیها، چلوکبابیها، میوه‌فروشان و قهوه‌چیها، هریک محصول خود را به‌محل کار آنان می‌آورند و علاوه بر آن مشتریها را از لذت شنیدن سخنان شیرینی نیز برخوردار می‌کنند، چون ایرانی، عاشق اختلاط و گپ‌زدن است. سلمانیهام آنچه‌را که برای تمیز کردن گوش، کوتاه کردن موی سر*، و اصلاح ریش لازم دارند، درجعبه‌ای باخود حمل می‌کنند و از حجره‌ای به‌حجره دیگر سر می‌زنند و با یک یا دو شاهی‌کار اصلاح سر و صورت را در همان محل کار مشتری، صورت می‌دهند. این «دلاک»‌های دوره‌گرد نرخ معینی ندارند، دستمزدشان بسته به‌همت یا به‌محتویات جیب مشتری است. استاد سلمانی بطور چمباتمه رو به‌روی مشتری می‌نشیند و کارش را آغاز می‌کند، ضمناً آیینی کوچک مدوری نیز به‌دست مشتری می‌دهد تا وی هم بتواند با لبخند رضایت هنرنمایی استاد را در آن تماشا کند. به‌این جمع، گاهی، درویش پیری نیز اضافه می‌شود. روده‌درازی، پرچانگی، وراجی و نشخوار مجدد داستانی که همه بارها آن‌را شنیده‌اند ولی هربار نیز گوئی به‌داستان تازه‌ای گوش می‌دهند، مشغله دائمی این درازگویان پرچانه‌ی همهی اعصار و قرون است. درویشها هرکدام خصلتها و خصیصه‌های مخصوص به‌خود را دارند آنان نهاز لحاظ قیافه و نه از لحاظ طرز لباس پوشیدن، شباهتی به‌یکدیگر ندارند. این‌طرف یک درویش ایرانی نشسته است، چند قدم آن‌طرف‌تر درویشی هندی و کمی دورتر یک درویش عرب... یکی شلوار سفید و نیم‌تنه‌ی گشادی به‌همان رنگ دربر کرده است، گیسوی مجعد بلندش که چون پرکلاغ‌سیاه است، و بارش انبوه پرپشتی، برق چشمانش را نمایان‌تر، و چهره بی‌رنگ و کدرش را برجسته‌تر نشان می‌دهد. اما درویش دیگر، پوستین به‌دوش کشیده و به‌هیچ‌چیز، جز آنکه او را مظهر علم و عقل بدانند، علاقه‌ای نشان نمی‌دهد. لحن کلامش اطمینان‌بخش است، پیشانی باز، چشمان گویا و نافذ، موی خاکستری رنگ پریشان و ریش ژولیده به‌او قیافه‌ای ترسناک

*— ایرانیها موی سر خود را در وسط سر، از پیشانی تا پس‌گردن می‌زنند، ولی موهای دوطرف را می‌گذارند آنقدر بلند شود که از زیر کلاه بیرون بریزد.

و حتی کمی وحشی داده است.

درویش عرب، شب کلاه مخروطی شکلی با سوره‌هایی از قرآن و عباراتی مبنی بر استعانت از الله و از پیغمبرش، بر سر دارد. تنها از سر به بالای اوست که وضع مرتبی دارد اما از گردن به پائین را با پوشش ژنده و مندرسی پوشانده است. او نظیر اغلب همقطاران خود، تبرزین سنگینی نیز روی دوش خود حمل می‌کند. تاریخ ساخت این سلاح مرصع که یادگار دست هنرمند ماهری است، گاهی به چند قرن قبل برمی‌گردد. علاوه بر تبرزین، کشکولی نیز به کمر خود آویخته است، که در واقع ظرف نگهداری خوراکی است که از مردم به عنوان صدقه دریافت می‌کند. از کمر به بالا، همه‌جای بدن، پوشیده از به قول خود طلسمها، دعاها و دستورهایی از قرآن است که در پارچه‌ای پیچیده و به بهائی متناسب با ساده لوحی یا اعتقاد مشتری به اینگونه اوراد آنها را می‌فروشد. صدای دورگه‌ی این درویش، با قامت بلند، که بلد است چگونه با خواندن اشعار مذهبی، و توسل به امامان و ذکر مصیبتی از آنان، البته بمنظور درآوردن خرج روزانه، انبوهی از جمعیت بیکاران را مسحور کند، به شدت توجه همگان را به سوی خود جلب کرده است.

تزدیک غروب آفتاب، صدای تودماغی و یکنواخت درویشها که از بررگی و عظمت «الله» سخن می‌گویند و در حق تمامی مسلمانان دعا می‌کنند، از همه‌جای بازار شنیده می‌شود.^۲

با آغاز شب، دکانهای بازار و کاروانسراها بسته می‌شوند، کاری که وقت زیاد نمی‌گیرد، چون لازم نیست چیزی را جا به جا کنند، تنها چند قطعه تخته، مقابل دکانها می‌گذارند و به سوی خانه راه می‌افتند.

جالبترین گردشهای در ایران، گردش در بازار بوده است. گاهی به همراه «قراول» خود تمام روز را در آنجا می‌گذرانیدم. البته حضور من در بازار یک حادثه‌ی معمولی نبود چون اروپائیان از ترس دشنام شنیدن خیلی کم به آنجا می‌روند. اما من نه تنها هیچوقت مورد اهانت قرار نگرفتم، حتی برعکس، جمعیت با حسن نیت تمام برای دیدنم علاقه و کنجکاوی بیش از حدی نیز نشان می‌دادند. اهل بازار بدون آنکه کارشان واقعاً جدی به نظر برسد، همه خوش برخورد، خندان‌رو، پرتحرک و پر جنب و جوش اما یاوه‌گو و دهن دلق بودند. با وجود این از حق نباید گذشت من کوچکترین شرارتی از آنان ندیدم.

۲- ظاهراً نویسنده بانگ اذان الله اکبر مودنان را با ذکر و ورد درویشان درهم آمیخته است.

۱۳

دیدارها - تعارفات متداول - نوشابه‌های خنک کننده -
 «قلیانچی»ها - لباس زنان - تهران در شب.

چشمه‌هایی از معاشرت و دید و بازدید در تهران

مانند تمام مراکز کم و بیش بزرگ، در تهران نیز افرادی زندگی می‌کنند که کار معینی ندارند. این خیل بیکاران، مهمانی و دیدار از همدیگر را مسئله‌ای جدی تلقی می‌کنند. همه‌ی آنان چه مرد و چه زن، قسمتی از وقت خود را در خارج از خانه می‌گذرانند. در ایران معاشرت خانوادگی یا اصلاً نیست و یا خیلی کم مصداق دارد. در روزهایی که برف یا باران می‌بارد، اروپائیان به دیدن ایرانیان مطلقاً نمی‌روند چون می‌دانند که هراثری که از لباسهای خیس آنان و دست و پای مرطوبشان درجائی باقی بماند از نظر مسلمانان شیعه، نجس تلقی خواهد شد.

آداب معاشرت ایجاب می‌کند از يك یا چند روز پیش - بسته به درجه صمیمیتی که در میان دو نفر موجود است - وقت ملاقات خبر داده شود. البته این رسم هم در میان آقایان و هم در میان خانمها متداول است، اما هیچ وقت هر دو باهم از کسی دیدن نمی‌کنند. وقت ملاقات، بیشتر اوقات اول صبح تعیین می‌شود: در تابستان يك ساعت بعد از طلوع آفتاب، و بعد از ظهرها تا غروب.

کسی که رفتن خود را به خانه‌ای قبلاً خبر داده است، از طرف تعدادی «فراش» که در محل سکونت میزبان انتظار ورود وی را می‌کشند، مورد استقبال قرار می‌گیرد. اسبها را در همانجا به دست «جلودار» می‌سپارند. چون سبک معماری خانه‌ها طوری است که به صورت دسته‌جمعی یا سوار بر مرکوب نمی‌شود داخل خانه شد. مهمان، به همراه خدمتکاران خود و به‌اشاره‌ی خدمتکاران میزبان از دالانهای تنگ و تاریک و چندین حیاط تو در تو گذشته و به قسمت اطاق پذیرائی راهنمایی می‌شود. در آستانه‌ی اطاق، او کفشها را از پا درمی‌آورد و بعد از چندین بار خم و راست شدن و تعظیم و تکریم درجائی قرار می‌گیرد.

عباراتی که به عنوان تعارف و ادای مراتب ادب به کار می‌برند هم چاپلوسانه و هم آغراق‌آمیز است. اینگونه تعارفات یکی از مشخصات خاص ایرانیهاست. اولین جملات خوش‌آمدگوئی چنین است: شما به منزل خودتان تشریف آورده‌اید، اینجا متعلق به جنابعالی است، بنده سرایدار خانه و در خدمت جنابعالی هستم.

اما اگر کسی که خطاب به او این چنین جملات خاضعانه و محبت‌آمیز بیان می‌شود، بخواهد اینگونه تعارفات متداول را جدی تلقی کند، بزودی خواهد فهمید که سرش

کلاه رفته است. این جملات، تازه، مقدمه‌ی یک رشته تعارفاتی است که در طول ملاقات مرتباً تکرار می‌گردد.

صاحب‌خانه، از شاخص‌ترین فرد مهمان خود دعوت می‌کند که در کنار دست او بنشیند و افراد دیگر به ترتیب مقام و منزلت خود بعد از او روی زمین می‌نشینند ولی اغلب نوکرها کنار در، سر پا می‌ایستند.

وقتی که همه نشستند، مهمان اصلی باب سخن را باز می‌کند و با جمله: «انشاءالله دماغ عالی چاق است» جویای سلامت مزاج میزبان می‌گردد. صاحب‌خانه نیز به نوبه خود از چاقی دماغ بک یک مهمانها پرس و جو می‌کند. بعد از آنکه با ادای عبارات مختلف، تعارفات مربوط به چاق سلامتی در میان همه رد و بدل شد، میزبان یا میهمان به همدیگر می‌گویند: «خداوند سایه‌تان را از سر ما کم نکند»^۱.

بعد صحبتها از موضوع پیش یا افتاده‌ای به موضوع پیش یا افتاده‌تر دیگر کشانده می‌شود و تعارف پشت تعارف تکرار می‌گردد. زمینه‌ی اصلی گفتگوها، برزبان آوردن حملات چاپلوسانه و تملق آمیز است و در این مسابقه‌ی تملق‌گوئی در واقع همه‌ی حاضران شرکت می‌کنند.

تا اینجا قسمت اول برنامه دید و بازدید است. بعد «قلیانچی»ها قلیان به دست، که حالت با احتشام و پراپهتی دارند، وارد اطاق می‌شوند.

قلیان از میان لبها، دهن به دهن، در مجلس می‌گردند. اول چائی، بعد قهوه، بعد باز هم قلیان، دوباره چایی و قهوه به تناوب و به فاصله‌های بسیار کوتاه، مرتباً به مهمانها تعارف می‌شود، چون مدت زمان اینگونه نشستها چندان هم کوتاه نیست، از تکرار تعارفات، ظاهراً کسی نه حوصله‌اش سر می‌رود و نه خسته می‌شود.

انواع مرباها و «شیرینی»ها هم در فاصله صرف چائی، قهوه و قلیان برای تغییر ذائقه مهمان آماده است. تعداد زیادی ظرفهای کوچک را از انواع تنقلات مختلف، از جمله گز*، که نوعی شیرینی سفیدرنگ خوشمزه‌ای است، پرمی‌کنند و روی مجمعه‌های بزرگ به پیش مهمانها می‌آورند.

خانمهای ایرانی در تهیه‌ی مربا و شیرینی سلیقه خاص و ید طولایی دارند. اغلب

۱- نویسنده مفهوم این جمله را برای خوانندگان اروپائی خود چنین معنی کرده است: «امیدوارم آنقدر پولدار، آنقدر نیرومند، و آنقدر از همه گونه نعمتی برخوردار باشید که بتوانید اینجانرا هم در کف حمایت و هوش و درایت خود بگیرید.»

* ماده‌ی گز، که شاید از همان نوعی باشد که بنی اسرائیل در بیابان از آن تغذیه می‌کردند به صورت شبنم از برگهای گردار درختی به همین نام به دست می‌آید. نحوه‌ی برداشت محصول در قسمتهای مختلف ایران به این صورت است که طرف صبح، شاخه‌های درخت را که زیر آن از پیش، پارچه سفیدی پهن کرده‌اند، تکان می‌دهند. در ایران به آن ماده «گز» می‌گویند. گز اصفهان از شهرت خاصی برخوردار است و آن را در جبهه‌های مخصوصی می‌فروشند. خمیر این شیرینی (علاوه بر گز) مخلوطی است از آرد، شکر، عسل و بادام.

اوقات، وقتی که آنها برای دیدار کسی می‌روند، بعنوان ابراز محبت مقداری از شیرینی— های دست‌پخت خود را پیشاپیش می‌فرستند. خدمتکاران، آنها را در سینی‌هایی که رویش روپوش قلاب‌دوزی شده‌ای انداخته شده است به‌خانه‌ی دوست موردنظر می‌برند.

«شیرینی»، در ایران، مورد استعمال فراوان دارد. مثلاً به‌عنوان هدیه‌ی کوچکی برای حفظ و ادامه‌ی دوستی، یا در موارد مختلف و حوادث تلخ یا شیرین زندگی، حتی بدون هیچ مورد خاص، به‌دوستان و آشنایان، به‌جای دسته‌گل و هدیه‌های دیگر، شیرینی اهدا می‌کنند. همچنین برای کسی که ناهزد شده است، یا از بستر بیماری بلند شده، و یا از مسافرت برگشته، یا برای تولد نوزاد و یا مراسم ازدواج، و مراسم مشابه دیگر نیز «شیرینی» فرستاده می‌شود. در ایجاد مذهبی‌هم‌رسم به‌همین ترتیب است. هرچقدر تعداد خوانچه‌ها و سینیها زیادتر و به‌همان میزان اهمیت تحفه‌ها بیشتر باشد، نشان‌دهنده‌ی موقعیت اجتماعی یا ثروت کسی است که این چنین قطار خوانچه‌ها را راه انداخته است. چنین مواردی بهترین فرصت برای ابراز «تشخص» است. باربران «شیرینی» همواره «پیشکش» و انعام کریمانه‌ای که اغلب بیش از ارزش شیرینی‌هاست، دریافت می‌کنند.

اسباب و اثاث عمده‌ی هرخانه‌ی ایرانی عبارت از فرشهای خوش نقش و نگاری است که آنها را روی هم انداخته‌اند. روی کف اتاقها، که مانند سایر قسمتهای بنا، از کاه‌گل است، ابتدا حصیر و روی آن نمد ضخیم و بعد فرشهای دراندازه‌ها و بافتهای مختلف پهن می‌کنند. درنابستان، جای‌نشیمن موردعلاقه‌ی آقایانم، کنار پنجره‌ایست که به‌حیاط بازمی‌شود و این‌اطاق مملو از مخته‌ها و نازبالشهایی است در اندازه‌های مختلف. این گوشه‌ی برگزیده‌ی اطاق در عین‌حال دفتر کار و محل کتابخانه‌ی صاحبخانه نیز به‌شمار می‌رود. آنجا کتابهایی را خواهیم دید که روی زمین پراکنده‌شده، بسته‌ی کاغذ، دوات، قلمدان — که تمامی وسائل تحریر در داخل آن جا می‌گیرد — در یک طرف اطاق و در دم‌دست گذاشته شده است. البته اینها همه از وسائل و ملزومات [اطاق] «بیرونی» است.

زن در اندرونی خانه

در قسمت «اندرون» که زنها کم می‌نویسند و کم کتاب می‌خوانند، کتاب و قلمدان، جای خود را به‌وسائل دیگری از قبیل آینه، سرمه‌دان، — که حاوی راز زیبایی، یعنی «سرمه» برای سیاه کردن مژگان و ابرو است —، همچنین سرخاب برای آرایش صورت و حنا برای رنگ کردن ناخنهای دست و پا، و سایر ابزار آرایش داده‌است. اینجا باید این راز را هم فاش کرد که رمز زیبایی زن ایرانی تنها در کشیدن سرمه به‌چشمها خلاصه نمی‌شود بلکه در عین‌حال باید ابروها را نیز به‌شکل هلال کامل ساخت.

در این طرف و آن طرف نازبالشهای زیبای دست‌دوزی شده‌ای، با منگوله‌های گران قیمت، وسائل تزیینی کم و بیش با ارزش، یک سوزنی زیبا که ایرانیها در اینگونه کارها مهارت تمام دارند، یک دایره زنگی که معمولاً رقص و آواز ایرانیها را همراهی می‌کند، و سرگرمی عمده‌ی زنان ایرانی در مواقع مهمانی است، دیده می‌شوند.

در زمستان بهترین جا، وسط اطاق و کنار کرسی است. بعد از آنکه میزبان به نسبتی که مقام و منزلت مهمانان ایجاب می کند به پیشواز آنان رفت، همه باهم دور کرسی می نشینند. اگر ملاقات در قسمت بیرونی انجام گیرد، دائماً نوکرها در رفت و آمد هستند. وقتی که خانم خانه از دوستان خود پذیرائی می کند، این بار همان خدمتی که در بیرونی از طریق نوکرها انجام می گرفت، از طریق زنان و کلفتها انجام می گیرد. «اندرون» هم «قلیانچی» هائی دارد، چون خانمهای ایرانی هم مانند مردها قلیان می کشند. بیشتر زندگی مرد ایرانی در خارج از خانه می گذرد. چه دوندگی برای کار و تلاش معاش باشد و چه برای تفریح و خوش گذرانی، او از بازار به حمام، از حمام به مسجد، از مسجد به قهوه خانه و از قهوه خانه به میهمانی می رود. زن که افق محصور زندگی اش «اندرون» خانه است، به نوبه ی خود به تبعیت از مردها، زیاد از خانه خارج می شود.

لباس بیرون زنان ایرانی، از لحاظ یکنواختی گوند و لایهای شهر و نیز را به یاد آدم می آورد و آنان دارای هر وضع اجتماعی که باشند، همه شان بدون استثنا خود را در «چادر» هائی به رنگ سرمه یی تند می پوشانند. شلوارهای گشاد از چلووار سبز، بنفش، خاکستری یا قرمز رنگ که مانند جوراب، پاها را نیز می پوشانند، و دم پائیهای پاشنه دار، پوشاک یکنواخت همه ی زنان ایرانی است.

در داخل خانه آرایش زنان غلیظتر و پوشش آنان سبک تر و کم تر است. همانقدر که وضع پوشیدن لباسهای سینه باز گاهی در اروپا به افراط گرائیده است، در تهران نیز پوشیدن لباسهای بالای زانو و ساق نما میان خانمها متداول شده است. در «اندرون»، پوشش زن عموماً عبارت از شلیته ی کوتاهی است که به زیر کمر بند می شود، از همان لباسهایی که رقاصه های ما می پوشند. هرچه دامنها کوتاهتر، به همان میزان، وضع لباس پوشیدن مقبول تر است. البته دامن لباس زنان عادی و کلفتها از لباس خانمهای طبقه بالا بلندتر است.*

پوشیدن لباس زیر میان خانمها رسم نیست، ولی آنان از نوعی نیم تنه ی گشادی که روی سینه باز می شود و خانمهای خوش لباس از پارچه ارگاترای بدن نما برای خود

۲- Gondola = نوعی قایق که از وسائل نقلیه اختصاصی و بسیار معروف و نیز است. * بطوری که می گویند این نوع مد لباس از طرف مادر ناصرالدین شاه رایج گردیده است گویا از تصویر نمایش باله ای که نشانش داده اند، خوش آمده و خواسته است در نحوه ی آرایش و لباس پوشیدن زنان تحولی ایجاد کند، به این ترتیب شلیته های دامن کوتاه در محافل زنانه رایج، حتی بیش از نمونه ی اصلی روزبه روز کوتاه تر هم شده است. نکته ی بامزای را از قول دختر بچه ای برای من نقل کردند که به هنگام مسافرت شاه به اروپا، وقتیکه ملترزمین وارد پا کو می شوند، همسر حاکم شهر به همراه دختر خردسالش به دیدار زن سوگلی شاه می رود و مدتی در اطاق منتظر می ماند. بعد از مدتی که همسر شاه وارد می شود، دختر بچه خطاب به مادرش فریاد می زند: «مادر، این خانم آنقدر برای دیدن تو عجله داشت که حتی وقت نکرده لباس را بپوشد!»

می‌دوزند، استفاده می‌کنند. باچنین جامه‌ی ظریف، بدن از سر تا پا لخت و عور دیده می‌شود، چون پوشیدن جوراب هم آنچنان معمول نیست.

زنان درخانه گاهی نوعی چادر شب‌رنگی خیلی سبک به سر می‌کنند. آنان سر خود را با چارقدی از ململ سفید، می‌پوشانند و زیرچانه گره می‌زنند. موی سر آنان، که آنرا می‌بافند و به پشت سر می‌اندازند، به ندرت دیده می‌شود. پارچه‌ی لباسها معمولاً از ابریشم یا از مخمل و یا از زری مزین به دست دوزیهای عالی و خیره‌کننده است. غنای آنها هماهنگ با مقدار جواهری است که خانمهای ایرانی خود را بدان می‌آرایند.

زنان در شب اصلاً ازخانه خارج نمی‌شوند و مردها نیز خیلی کم منزل را ترک می‌کنند. آنان به دلیل نبودن هیچ نوع وسیله تفریح و سرگرمی در خارج از خانه، شبهارا همیشه در منزل می‌گذرانند. همچنین، بعد از غروب آفتاب، کلیه‌ی کوچهای شهر خلوت و سوت و کور است.

شهر در شب

چون شهر، به استثنای خیابانی که در امتداد قصر احداث شده، فاقد روشنایی است، کسانی که بخواهند شب‌هنگام ازخانه خارج شوند. فانوسهایی به اندازه‌های مختلف به همراهشان راه می‌افتند. از بزرگی و تعداد فانوسها، ارج و مقام اجتماعی افرادی که به کمک نور این فانوسها راه می‌روند، ارزشیابی می‌شود.

دروازه‌های شهر و دروازه‌هایی که به «ارگ» منتهی می‌شود، همه با آغاز شب، بسته می‌شوند و بدون گفتن اسم شب، آنها را به روی کسی باز نمی‌کنند. اسم شب. هر شب به ساکنان حومه‌ی اروپائی نشین داده می‌شود، تا بتوانند بدون هیچ مانعی تا هر ساعتی که بخواهند در طول شب در شهر رفت و آمد داشته باشند. نظامیها حق دارند، کسانی را که فاقد اسم شب مربوط باشند، توقیف کرده و تا صبح در پایگاه خود نگاه دارند*. البته چنین پیشامدی خیلی به ندرت اتفاق می‌افتد، چون يك «انعام» ناچیز، دل سختگیرترین شبگردها را هم نرم می‌کند.

۱۴

اولین مسافرت ناصرالدین شاه به اروپا. - دشواریها. -
تعلیمات صدراعظم. - سوگلی و دایه‌ی شاه. - توطئه.

اولین سفر شاه به فرنگستان

اگر در اولین سفر ناصرالدین شاه به اروپا، انگیزه‌ی خوش‌گذرانی و کنجکاو

* این بلا که مانده بود سر من هم بیاید.

شدید نقشی داشته باشد، بطور قطع اشتیاق به شناختن دربارهای خارجی و آنگاه طرح ریزی يك دوستی مستدام با سلاطین آن منطقه و در صورت اقتضا ایجاد پیوند اتحاد با سران اروپا را هم نباید از نظر دور داشت.

اما، ناصرالدین شاه، علی رغم استبداد و مطلق العنانی اش، الزام داشت درباره‌ی مسافرت بدخارج احتیاطهای لازم را رعایت کند تا موجبات نارضایتی فراوان مردم را فراهم نگرداند، زیرا او نخستین سلاطینی بود که فکر دیدن سرزمینهای مردم غیر مسلمان بر سرش افتاده بود.

اجرای چنین فکری ابتدا برای وی اشکالات زیادی ایجاد کرد و در وهله اول، او را با روحانیون، که در ایران نفوذ و قدرت فوق العاده‌ای دارند، درگیر نمود، ولی او به خوبی می‌دانست که چگونه بر آنان غالب گردد، کما اینکه در سابق هم در اینگونه جدالها شاه، پیروز شده بود*. به این ترتیب چون احتمال آن می‌رفت مدعیان با سوء استفاده از غیبت او آشوبی به پا کنند (چون هر چند هم که تصور شود در روزگار ما حرفه‌ی «شاهنشاهی» حرفه‌ی پر مخاطره‌ای است، ولی در هر حال جاه طلبانی در گوشه و کنار پیدا می‌شوند که آرزوی به دست آوردن تاج و تخت «داریوش» شاه را در دل می‌پروراند) در صدد آن برآمد که پایه‌های سلطنت خود را مستحکم تر کند. لذا به برکت کمکهایی که قولش را از دوستان مقتدر که به دیدارشان می‌رفت، از پیش گرفته بود، با خاطری آسوده و مطمئن کشور را ترك گفت.

هنگامی که مقدمات سفر از هر لحاظ فراهم شده بود فکر بکری به ذهن صدراعظم^۱ خطور کرد.

نمرین غذا خوردن با قاشق و چنگال

در ایران، شاه، وزیران، اعیان و اشراف مانند افراد و رعایای معمولی عادت دارند طبق سنت متداول و به رسم پدران خود با چنگال با آدم^۲ غذا بخورند. البته موضوع مربوط به سنتها و آداب و رسوم است. برای يك نفر ایرانی، فرو بردن انگشتان دستش در دیسی پر از برنج که دور تا دور آن مهمانهای دیگر نشسته‌اند و شکمی از عزا رمی‌آورند، همانقدر عادی است که برای يك اروپائی دور سفر دای که روی میزی چیده شده است نشستن و با کارد و چنگال غذا خوردن، کار عادی است. صدراعظم چون با

* بیست سال پیش ناصرالدین شاه به روحانیون و به مردم اعلام نمود که شمائل موثقی از حضرت علی را در اختیار دارد. چنین تصویری بمثابه‌ی وثیقه‌ی مذهبی و حرزی تسخیرناپذیر در نظر افراد ملت بود. به دستور شاه طی تشریفات رسمی، سینه‌اش زمین به تمثال آن حضرت گردید و به این مناسبت جشن باشکوهی در تهران برگزار شد. جامعه‌ی روحانیت برای عرض تبریک بحضور شاه شرفیاب شدند و امام جمعه، تمثال مقدس را برگردن شاه آویخت.

۱- در آن موقع صدراعظم ایران «میرزا حسین خان سپهسالار» بود، که در واقع شاه به تشویق او راهی سفر اروپا شد.

۲- منظور نویسنده از «چنگال با آدم» به طنز انگشتان يك دست است.

سبک غذا خوردن فرنگیها آشنائی داشت، خواست قبل از عزیمت شاه، غذا خوردن با کارد و چنگال را به شاه یاد دهد. به این منظور ضیافت‌هایی ترتیب داد و طی آن شخصا نقش تعلیم غذا خوردن به ملترمین رکاب را به عهده گرفت. به مدت یک هفته که درباریها غذا خوردن به سبک فرنگیها را تمرین می‌کردند، «شاهشاه» پشت دیوار نازکی می‌نشست و به منظور یادگیری درسهای صدراعظم از چند سوراخ کوچک، غذا خوردن آنان را نظاره می‌کرد. زنان «اندرون» هم چنین منظره‌ای را که برایشان کاملا تازگی داشت، می‌توانستند تماشا کنند.

وقتی که شاه و درباریان توانستند برای صرف غذا خوب از چنگال استفاده کنند، مساعی صدراعظم بسیار مورد تقدیر قرار گرفت. به این ترتیب همه چیز به خوبی برگزار می‌شد، ولی باز موضوعی کوچک فکر شاه و وزیر کار کشته‌اش را به خود مشغول داشته بود: با این گروه پنجاه و پنج نفری زنان شاه در «اندرون» که هر یک به دلایلی قرب منزلت و امتیازاتی پیش همسر عالیقدر خود داشتند، چه بایست کرد؟

سوگلی شاه، درکنار شاه

از سوئی چون شاه تماایل نداشت به صورت مجرد مسافرت کند، نمی‌دانست از میان زنانش کدام را و به چه ترتیب به هم سفری خود برگزیند. از سوی دیگر، همراه «قبله‌عالم» بودن در این سفر نهایت آرزوی همه‌ی خانمها بود و همین دیدن نحوه‌ی غذا خوردن درباریان بر سر میز، کافی بود که کنجکاوای همه آنان را به شدت برانگیزد گو آنکه برای بیدار کردن حس کنجکاوای زنانی که دائما در یکجا محصور و از دنیای خارج بی‌خبرند، انگیزه‌های ناچیزتر از آن نیز کفایت می‌کرد. شاه مدتی در این باره با وزیر خود که راه‌حلی به نظرش نمی‌رسید مذاکره کرد، ولی سوگلی شاه^۳، که در زنگی و نکته‌سنجی سرآمد بود، تدبیری به کار بست که تنها او و یک کنیز زنگی پیر، که دایه‌ی ناصرالدین شاه بود، توانستند افتخار همراهی شاه را داشته باشند. وقتی در این باره تصمیم قطعی گرفته شد، «سوگلی» شاه که از فرط خوشحالی سر از پا نمی‌شناخت، شادی کنان فریاد کشید: «خدارا شکر! تا مدتی نه تنها پنجاه و چهار هووی خود را هر روز پیش چشم خود نخواهم دید، بلکه به جای ماهی تنها پنجبار زیارت «قبله‌عالم»، هر شب درکنار او خواهم بود!»

خوشحالی دایه‌ی پیر نیز کمتر از خوشحالی همسر مورد علاقه شاه نبود، چون از بدو تولد ناصرالدین شاه همیشه رختخوابش را او انداخته بود، و اکنون می‌ترسید اگر جای شاه را خود او درست نکند و مواظب خوابش نباشد، وضع استراحت و خواب شاه آشفته و ناجور شود.

۳- منظور «انیس‌الدوله» است.

*- این موضوع را، که تمام جزئیات آن عین حقیقت است، من شخصا از سوگلی شاه، که در باره‌ی مسافرت خود به اروپا صحبت می‌کرد، شنیده‌ام.

«ملا»ها که از ابتدا نسبت به این سفر نظر خوش نداشتند، به محض آنکه از تغییرات آداب و رسوم و به خصوص آنچه مربوط به زنان می‌شد، آگاهی حاصل کردند به شدت برآشفتنند، ولی بالاخره، خواهی نخواهی ناگزیر از سکوت و تبعیت بودند، آنان به خوبی می‌دانستند که کمترین بی‌اعتنائی شاه به تذکرات آنان، گواهِ تازه‌ای خواهد بود بر این معنی که دیگر روحانیون میان مردم از نفوذ و احترامی برخوردار نیستند.* آنها به این نکته نیز توجه داشتند که علیرغم دیدارهای همه‌ساله‌ی شاه از ریش‌سپیدان روحانیون تهران، دیگر نه‌وی و نه‌مردم، آن احترامی را که شامان سلسله‌ی ساسانی نسبت به «موبدان»** قائل بودند، درباره‌ی روحانیون حاضر مراعات نمی‌کند. بالاخره، بعد از آنکه همه موانع رفع و موعده عزیمت قطعی گردید، موکب شاهانه در خیابانهای تهران به راه افتاد. ملکه و دایه‌ی پیر نیز به فاصله‌ی معینی، درحالی که زیر «چادر» و «روبنده» از فرط خوشحالی قند در دلشان آب می‌شد، از پشت سر قافله حرکت می‌کردند. سفر این دو زن خوشبخت سفری پرهیجان و دلپذیر بود. آنان سوار کشتی بخار و قطار راه آهن شدند. جمعیتی از مردم سرزمین دیگر را دیدند که برایشان تعجب‌انگیز بود. اما، افسوس که دوران شادی و شغف آنان بسیار کوتاه مدت بود.

مراجعت همسر شاه از نصف‌راه

به مجرد ورود به مسکو، که یکی از زیباترین شهرهای امپراطوری روس است، چون شاه با زنان دوست داشتی... و رختخوابهای حاضر و آماده مواجه گردید، همسر سوگلی خود را به همراه دایه‌ی مهربانش به کانون خانوادگی در تهران بازفرستاد. گریه وزاری آنان هم فایده‌ای نبخشید و با چشمانی پراشک به تهران برگشتند. «ملاها» حال زار آنان را دیدند و از ته قلب خندیدند و در حالی که چشمان خود را به زمین دوخته بودند زیر لب زمزمه کردند: «ماشالله! ماشالله!» خانمها مراجعت فرموده‌اند. «انشالله» که اعلیحضرت اراده فرمایند که آنها را از مملکت ما خارج ببرند.

* شاه یکی از دختران خود را به یکی از سرده‌ی روحانیون در تهران داده است. در مورد این ازدواج مصلحتی، که نقل محافل و مورد تمسخر اهالی شوخ‌طبع قرار گرفته، مردم تصنیفی ساخته‌اند و بر سر کوی و بازار می‌خوانند. این تصنیفها به گوش ناصرالدین‌شاه هم رسیده و خوانندگان را به بریدن گوش و بینی تهدید کرده‌است. ولی بعد از این تهدید، حتی ابیات تصنیف زیاد تر و علاقه‌ی مردم به شنیدن آن بیشتر شده است.

** «موبدان»، روحانیون [زرتشتی] مسئول آتشکده‌ها بودند. در دوران سلطنت سلسله‌ی ساسانی، آنان از نفوذ بی‌حدی برخوردار بودند. در واقع تمام قدرت در اختیار آنان بود. وقتی که اسلام به ایران آمد چون مردم از دست موبدان خیلی رنج و ستم کشیده بودند، همدی مردم دین جدید را پذیرفتند. آنگاه، به تدریج طبقه جدیدی از روحانیون بعدی با همان نفوذ و قدرت روحی به وجود آمد و اسامی «موبدان» به «ملایان» مبدل گردید. [این توضیح عیناً از نویسنده‌ی کتاب و طبعاً ناظر بر اوضاع روحانیت در یک قرن قبل است.م].

گفته شد یکی از علل برگرداندن آنان به ایران این بوده است که ناصرالدین شاه در مسکو با دروسهای تازه‌ای مواجه می‌گردد. گویا به محض آنکه حکمران شهر از ورود خانمهای همراه شاه به مسکو اطلاع حاصل می‌کند تا دروازه‌ی شهر به پیشواز آنان می‌رود تا به عنوان ادای احترام دسته‌گلی تقدیمشان کند. ابراز نزاکت و ادای احترامی که با سنتها و عرف ایرانی اصلا سازگار نیست. برای گریز از اینگونه دروسها، صدر اعظم به شاه توصیه می‌کند، تا کار به جاهای باریک نکشیده است بدون درنگ شرزنان را از سر خود بکند.

صدراعظم، قربانی کینه‌جویی زن

اما «سوگلی» شاه سوگند یاد کرده بود که انتقام چنین عملی را از صدراعظم خواهد گرفت. به اینجهت به مجرد مراجعت به تهران، با دشمنان صدراعظم ساخت و «ملا» یان را بر علیه وی - که در میان مردم هم از وجهه‌ی چندانی برخوردار نبود - تحریک نمود. در بازگشت شاه، هیأتی به ریاست «فرهاد میرزا» عموی شاه، که در غیاب ناصرالدین شاه به عنوان نایب السلطنه انتخاب شده بود، به حضورش رفتند و بر کناری وزیر را از شاه استدعا کردند. همگی برای اجابت درخواستشان خود را به پای اسبان شاه انداختند*. شاه که نمی‌توانست از جای خود حرکت کند، با درخواست آنان موافقت نمود و «حاجی میرزا حسین‌خان» را از مقام خود عزل کرد. این صحنه در اردویی گذشت که در میان چادرها، چادر صدراعظم نیز قرار داشت. دشمنان وی، برای اینکه چنین خبر ناگواری را در ناصیه‌ی صدراعظم با چشم خود ببینند سوراخهایی در اطراف چادر وی ایجاد کردند و به تماشا ایستادند. وقتی که خبر مغضوبیت به صدراعظم رسید، او روی زمین چمباتمه زد و سر را میان دستها گرفت و در اندوه عمیقی فرو رفت.

کمی بعد، دوباره مورد عفو قرار گرفت و به وزارت امور خارجه، و همچنین به سپهسالاری قشون منصوب گردید و فرصتی به دست آورد که با تبعید عموی شاه به خوزستان، انتقام خود را از وی بازگیرد**

* هر مقصری که خود را به اصطبل شاهی، یا تاپای اسب‌شاه برساند، از تعقیب و مجازات معاف است.

** خرابه‌های شوش، پایتخت قدیمی آشور، در این استان واقع شده است. ادعا شده است که جایگاه واقعی این شهر که در آن آشوربانیپال زندگی می‌کرد، در سال ۱۸۵۰، در زمانی که از سوی کشور انگلستان هیأتی به ریاست سرهنگ ویلیامز برای تعیین حدود ایران اعزام شده بود، کشف گردیده است. در اثر کاوشهای باستانشناسی، آثار یکی از کاخهایی کشف گردید که روی سی‌وشش ستون مرمری بنا شده و شبیه به بقایای کنونی بنای تخت جمشید است. بعضی از پایه‌های ستونی‌داری سنگ نبشته‌هایی به خط میخی هم بوده که تاریخ همان عصر را نشان می‌دهد. مقبره «دانیال پیغمبر» نیز باید در همانجا واقع شده باشد. چون در آن نواحی شیر فراوان است و بطوریکه از تورات استنباط می‌شود دانیال در گودالی جای گرفته بود که دورش را شیرها محاصره کرده بودند.

۱۵

ناصرالدین، «شاهنشاه» ایران

ناصرالدین شاه از دیدگاه غریبها

مسافرت شاه به اروپا، مدتی توجه همگان را به سوی این پادشاه جلب نمود. قضاوت عمومی درباره‌ی وی تقریباً همه‌جا یکسان بود، و اگر در چنین قضاوتی رای بعضیها کاملاً به سود او تمام نمی‌شد دلایل واضح است چون درباره یک شرقی غریبهای اظهار نظر می‌کردند، بی‌آنکه به آداب و سنن، و رسوم آسیائی آشنائی کامل داشته باشند. ولی در صورتیکه از خصوصیات اخلاقی، نحوه‌ی تربیت و طرز زندگی وی اطلاعی داشتند، قضاوتهای جوراجور را که در مورد او گزارش شده است، مورد تجدید نظر و تعدیل قرار می‌دادند.

اگر تاریخ کهن ایران را باور داشته باشیم، ناصرالدین از اخلاف ایلی است که تبارش بدترک^۱، فرزند یافت^۲ و نواده‌ی نوح می‌رسد.

ناصرالدین شاه، که در سال ۱۸۳۵ به دنیا آمده است، پسر ارشد محمدشاه و مهدعلیا دختر [محمد] قاسم‌خان قاجار است. پس او هم از طرف پدر و هم از طرف مادر از تبار قاجار و چهارمین پادشاه این دودمان است.*

۱- Terek

۲- یافت اعلان: پسر نخستین یافت موسوم به ترک که ترکان وی را یافت اعلان می‌نامیدند. او پس از مرگ پدر قائم مقام وی شد و به غایت عاقل و مودب و فرزانه بود. به نقل از لغتنامه‌ی دهخدا.

*- موسی این سلسله «آقامحمدخان قاجار خواجه، است، که در حدود بیست سال برای نگهداشتن قدرت، در جنگ و جدال بود. جانشین وی، برادرزاده اش «فتحعلی‌شاه» بود که از سال ۱۷۹۷ تا ۱۸۳۴ در ایران سلطنت نمود و پایه‌های حکومت سلسله جدید را مستحکم تر کرد. او ناچار شد دائماً برای خوابانیدن شورشیانی که در کشور علیه وی برپا می‌شد، همچنین در برابر تهاجمات روسها بجنگد، چون فرزند ارشدش زودتر از وی جهان را وداع گفت، نوهری خود «محمد» را که از سال ۱۸۳۴ تا ۱۸۴۸ پادشاه ایران بود، به ولیعهدی برگزید. بعد از وی در سال ۱۸۴۸ ناصرالدین پسر آقامحمدشاه به سلطنت رسیده است. [البته اظهار نظر نویسنده درباره‌ی فتحعلی‌شاه که برای تحکیم پایه‌های حکومت افراد قبیله‌ی خود کوشیده است، سخن درستی است. اما ای کاش او کمی هم به پیشرفت و استقلال ایران و به رفاه و سعادت این ملت می‌اندیشید. در حساس‌ترین لحظات تاریخ دنیا، درست در عصری که قافله‌ی علم و تمدن در کشورهایی که رهبرانی آگاه داشتند، به حرکت درآمده بود و روز به روز سرعت آن اوج می‌گرفت متأسفانه او تمامی وقت خود و بهترین فرصت مردم این سرزمین را یا با رسیدن به ریش انبوهش تباه کرد و یا با بازی با زنان بی‌شماری در باغ نگارستان. حتی به جای آنکه به پیشنهادهای حکیمانه‌ی فرزند دلیر و ترقیخواهش گوش فرادهد،

همانطور که در مورد ولیعهدهای ایران رسم کشور است، اربابها فرمانفرمای آذربایجان و مقیم تبریز گردید.

هنوز در آغاز نوجوانی بود که پدر را ترک گفت و به تبریز رفت. اما عده‌ای درباری و افراد چاپلوس دور او را گرفتند. به این جهت او را مجالی برای رسیدن به مسائل جدی باقی نماند و تعلیماتی هم که کسب کرد، در پرورش استعداد و تقویت نیروی جسمانی وی چنانکه باید و شاید موثر واقع نشد. این تعلیمات، به استثنای درس‌هایی که به ایرانیان معمولا در خانواده‌های معتبر یاد داده می‌شود، سطحی‌تر و بسیار کم محتوی‌تر از آن بود که بتواند او را برای تصاحب مقام خطیری که در آینده از آن او بود، آماده کند.

با وجود این چون ناصرالدین میرزا* سرشار از تمایلات آزادیخواهی بود، ازدلو جان به آینده‌ی کشور علاقه نشان می‌داد، اما بطوری که می‌دانیم بهترین تمایلات و احساسات، ولو در کار خیر هم اگر توأم با پشتکار و مداومت نباشد، کم‌کم به ضعف و سستی خواهد گرائید. ولیعهد جوان وقتیکه برای جلوس به تخت سلطنت به تهران دعوت شد، در تبریز به عنوان یک شکارچی قهار سخت معروف شده بود و چنین مهارت فوق‌العاده‌ای در شکار، قابلیتی بود که توجه عموم را به سوی او جلب می‌کرد. ولی تنها داشتن یک شاستگی برای به عهده گرفتن چنان مسئولیت خطیر کافی به نظر نمی‌رسید.

در نصف شب بیستم اکتبر سال ۱۸۴۸ [= ۲۲ ذیحجه ۱۲۶۴] ناصرالدین، رسماً پادشاه ایران اعلام شد و به مجرد به دست گرفتن عنان سلطنت، اولین کاری که کرد مرد دستکار و بی‌کم و کاستی را به نام «میرزا تقی‌خان» به صدر اعظمی خود برگزید. این آغاز خوبی بود، چون شاه جوان، برای انجام دادن وظائف جدید و خطیر خود، به مشاوره دانا و مجرب نیاز فراوان داشت.

ناصرالدین [شاه] از آن تاریخ به بعد، از هر فرصت برای تکمیل معلومات خود استفاده نمود و به یاد گرفتن ادبیات فارسی، و مقدمات ریاضی و فرانسه همت گماشت. ضمناً کوشش به عمل آورد جلوی بعضی از کارهای افراطی را بگیرد. بادقت تمام اصلاحات نوینی را در کشور آغاز کرد و توانست حمایت و طرفداری کلیه اطرافیان را بسوی خویش جلب کند. تمامی رعایا، خیلی راحت به او دسترسی داشتند، حتی فرمان صادر کرد به هر شکوائیه و درخواستی سریعاً رسیدگی و جواب لازم داده شود.

متأسفانه، شاه جوان طبع بلهوسی داشت و درباریان کهنه‌کار اغلب از این صفت برای منحرف کردن توجه وی از امور دولتی و سوق دادنش به راه عیش و خوشگذرانی سزا استفاده می‌کردند و او را از این فکر که تنها اراده‌ی وی می‌تواند موجبات پیشرفت

به دوسه‌سدهای ابلهانه و خرافه‌آمیز هم‌ریشان خویش دل بست و کشور ما را به مینگهای شوم و بی-سرنجامی سوق داد، که جز شکست و ناکامی، فقر و عقب‌ماندگی، که آثار آن هنوز هم در اعماق جامعه به شدت باقی است، برای مردم حاصلی دیگر نداشت. [م]

* اگر کلمه‌ی «میرزا» بعد از اسم بیاید به معنای شاهزاده است ولی قبل از اسم به معنای آن است که شخص مزبور آدم باسوادی است.

وسر بلندی کشورش را فراهم آورد غافل نمودند و کار به جایی رسید که همین آدمهای چاپلوس او را به ارتکاب اشتباهات تاسف انگیز نیز واداشتند.

ناصرالدین شاه در آغاز سلطنت خود، مانند پادشاهان قدیم ایران شاهی دست و دلباز و سخاوتمند بود، و کوچکترین خدمتی را با انعامی شاهانه جبران می کرد. ولی گذشت زمان رفته رفته از شدت اینگونه و لخرجیها و گشاده دستیها کاست و حتی مدتی مدید است که تا حد خست و به فکر صرفه جویی و زراندوزی و جمع مال افتاده است.

چون در مقایسه با سایر شاهزادگان دودمان قاجار از ملایمت و انعطاف پذیری خاص برخوردار است، نسبت به پیشینیان خود بی رحمی و خشونت کمتری از خود نشان داده است. او آدمی طبیعتاً خجالتی است و خیلی زود از رو می رود و برای گریز از کم روئی با صدائی بم و غلیظ، تند تند صحبت می کند و گاهی يك کلمه را چندین بار پشت سرهم تکرار می کند. خون ایل چادر نشین قاجار در رگهای او جاری است و به قول عوام «در يك جا بند نمی شود» و خیلی کم اتفاق می افتد که اگر وقتش کاملاً گرفته نباشد، حتی ده روز پشت سرهم در تهران بماند. او عاشق کوه پیمائی است و دوست دارد که در کنار جویباری چادر بزند و در میان ورزشها عشق عجیبی به شکار دارد و ترجیح می دهد که همواره در هوای آزاد زندگی کند. این غیبتهای گاه و بیگاه دوری از تهران، که به ترغیب مشاورانی انجام می گیرد که منحصر آبه فکر نفع شخصی و پر کردن جیب خویش اند، اداری امور کشور را با دشواریهایی مواجه می کند.

اگرچه او سلطانی مستبد و مطلق العنان است، ولی دستورهایش، در صورتیکه به نفع وزیران و سران قوم نباشد، به هزاران بهانه بی اساس به مرحلهی اجرا نزدیک نمی شود. او از زمانیکه از اروپا دیدن کرده به هر آنچه که در آنجا می گذرد سخت علاقه مند شده است و دستور داده است هر روز، روزنامه های خارجی را برایش بخوانند و آن قسمتهایی را که مفهومش را متوجه نمی شود برایش ترجمه کنند. مجلات مصور به خصوص برایش بسیار سرگرم کننده است. او افکار و عقاید خود را تا حد کفایت به زبان فرانسه به طرف مخاطب می فهماند و خیلی دوست دارد با اروپائیان، که نسبت به آنان حسن نیت خاصی دارد، به زبان فرانسه صحبت کند.

معمولاً، تا خارج شهر او با کالسکه می رود ولی در آنجا سوار بر اسب شده و اگر با بیگانه ای روبه رو شود، با کمال میل به نزدیکش می رود و خیلی خودمانی با او به صحبت و گفتگو می پردازد.

چون به حیوانات علاقه ی عجیبی دارد، اغلب گردشهای مورد علاقه اش را در باغ وحش خود می گذراند و دستور داده است در آن باغ به خصوص از شیرها - که به عنوان شاهان بیابانها و کوهستانها طرف توجه خاص وی به شمار می روند - مراقبت کامل به عمل آورند.

مانند اغلب مشرق زمینها، او عطرها و گلها را تحسین می کند و مانند زنی طنز، خود را با جواهرات و زیورها می آراید و با علاقه وافر لباسهای ملیله دوزی شده ای را می پوشد که به انواع سنگهای قیمتی مزین گردیده است، «جقه» برای او تنها نشانه ی

شاهی نیست، بلکه همچنین نوعی زینت‌زیبا برای کلاهش است. از نظر افکار مذهبی، می‌توان گفت که او بیشتر از آنکه یک مذهبی معتقد باشد یک آدم خرافاتی است. اما، چون طبق آداب و رسوم کشور، کسانی که برای دانستن آینده و سرنوشت خویش به‌رمال و طالع بین مراجعه می‌کنند درگفتار و پیش‌گوییهای آنان همیشه اشاراتی به‌خداوند هم شنیده می‌شود به‌این ترتیب دین و خرافات آنچنان درهم آمیخته است که تشخیص حد و مرز هر یک از آنها سخت دشوار می‌نماید. شاه درباره‌ی هر کار جدی یا معمولی و حتی ناچیز، دست به‌هیچ اقدامی نمی‌زند مگر آنکه قبلاً منجم مخصوص سعد و نحس ساعت را معین کرده باشد. با توجه به‌این موضوع می‌توان ادعا کرد که منجم شاه تاحدودی سرنوشت کشور را بردست خود دارد، چون او اولین کسی است که طرف مشورت «شاهنشاه» قرار می‌گیرد.

عروج و افول ملتها

ملتها نیز، مانند افراد، دارای دوران عظمت و شکوفائی هستند، ولی وقتی که این دوران سپری شد، خیلی کم اتفاق می‌افتد که دوباره آن شکوه روزگار گذشته به‌میان مردم بازگردد. در ایران نیز وضع از این قرار است.

از چند قرن پیش به‌این طرف در تاریخ این کشور، هیچ اثری از ترقی و پیشرفت مشاهده نمی‌کنیم. این ملت که از روزگاران قدیم، در آسیای کهن سال، مقام و منزلت والائی داشته، و در دوران شاهانی چون کورش، داریوش، خشایارشا و شاهان دیگر، از شکوه و جلال خاصی برخوردار بوده است سالهای بسیار درازی است که جز جنگهای داخلی، جنایت و آدم‌کشی، آزار و شکنجه‌های وحشتناک وضعف و ناتوانی مداوم، و زوال و انحطاط کامل، خبر دیگری از آن به‌گوش نمی‌رسد.

برای اعتلای کشور به‌وجود رهبری توانا و در واقع به‌یک ابرمرد نیاز است. اما در شرایط حاضر آیا تحمل چنین بار سنگین از عهده‌ی توانائی ناصرالدین‌شاه خارج نیست؟ با وجود این باید منصفانه قضاوت کرد که در میان یکصد وسیله پادشاهی که یکی بعد از دیگری در ایران براریکه سلطنت تکیه زده‌اند*، ناصرالدین‌شاه از آن زمره پادشاهانی است که اگر هم کارهای بزرگ انجام نداده باشد دست‌کم، خواهان پیشرفت و اصلاحات مفیدی در کشور بوده و در میان پادشاهان تبار خود کمتر از دیگران روشهای ضد انسانی به‌کار برده است.

در اروپا، من این افتخار را داشتم که به‌حضورش معرفی شوم. در تهران نیز با

*— معمولاً تعداد شاهانی را که در ایران به‌سلطنت رسیده‌اند، بالغ بر ۱۳۳ نفر می‌دانند. دوشاه اولی مربوط به‌دوران افسانه‌ای است (۸۰۰ سال قبل از میلاد مسیح). از کورش (۵۳۶ قبل از میلاد مسیح) تا ناصرالدین‌شاه — بدون در نظر گرفتن شاهان غاصب و خلفای مشرق‌زمین و دیگرانی که در دوران فترت در ایران حکومت می‌کردند — تعداد شاهان به ۱۱۲ نفر می‌رسد. [این توضیح از نویسنده کتاب است. تذکر این نکته لازم است که تاریخ درست به‌سلطنت رسیدن کورش بزرگ سال ۵۵۹ پیش از میلاد مسیح است نه ۵۳۶. م]

غنايت خاصی، مرا به حضور پذيرفت. اما از نغييری که در رفتارش ملاحظه کردم، سخت جا خوردم. در خارج، نحوه‌ی رفتارش دلالت بر این داشت ازاینکه آن همه چشم بسوی وی خیره شده بود، ناراحت به نظر می‌رسید ولی در کشورش، سلطه کامل با او بود، و کسی جرات آن را نداشت که به چشمان او مستقیم نگاه کند.

۱۶

نوآوریهای بعد از اولین سفر ناصرالدین شاه به اروپا

دوقدرت حاکم در ایران

هرچند که در ایران جز دوقدرت به رسمیت شناخته نشده است یعنی قدرت «الله» و قدرت «شاه» که به نام او حکومت می‌کند، معهذات قدرت سومی هم، از طرف ملایان اعمال می‌شود.

سلطه‌ی مذهبی از طریق قوانین قرآن در جامعه جاری است و شاه مستبد هم بنابر اقتضای وقت، با طیب خاطر آن را مراعات می‌کند. اما او، به عنوان حاکم مطلق العنان کشور، احکام مقدس را آنطور که در قرآن آمده است، همیشه به مرحله‌ی اجرا در نمی‌آورد. به این جهت روحانیون خود را حامی دین قلمداد کرده و به دفاع از آن برخاستند، نوعی بساط تفتیش عقاید مذهبی دایر کرده و بر اساس آن به ناحق به خود حق دادند که متی در امور زندگی خصوصی شاه هم دخالت کنند و در صورتی که اعمال وی با احکام و دستورهای اسلام مغایر باشد، جلوی آن را بگیرند. در این بین شاه اعلام نمود که خود را برای دیداری از سرزمین «نجس» ها، یا به عبارت دیگر از اروپا آماده می‌کند. روحانیون خیلی کوشیدند که شاه را از صرافت این سفر بیندازند ولی یکدندگی و قاطعیت شاه این بار تلاش آنان را بی نتیجه گذاشت، منتها آنان هم انتقام این شکست را گمی بعد، از صدراعظم وی گرفتند که مسبب اصلی این مسافرت در واقع شخص او بود. ایران، از دیدگاه تمدن جدید، هنوز هم یکی از عقب مانده ترین کشورهای آسیائی است. وضع و موقع جغرافیایی کشور، دور بودنش از سایر مراکز تمدن و ترقی، یکی از علل عمده‌ی عقب ماندگی مردم این سرزمین است. نداشتن راهها و فقدان وسایل آسان نقل و انتقال به بدی اوضاع بیشتر کمک کرده است. پیشرفت و توسعه‌ی دانش مردم تقریباً هیچ است. فرد ایرانی، حتی آنانی که تحصیلات بالایی را در کشور کسب کرده‌اند از هیچ چیز اطلاعی ندارند و در جهل مرکب غوطه‌ورند، و همین جهل و نادانی موجب گردیده است که حس کنجکاوی آنان مطلقاً به کار نیفتد و در نتیجه موجودی به شدت

خرافاتی بارآمده و «ملا»ها، درویشها، ورمالها را عالم ودانشمند بشناسند. ناصرالدین‌شاه، اگرچه مجال مشاهده‌ی عمیق مظاهر تمدن و پیشرفتهای اروپا را نداشت، ولی درموقع مراجعت، دریافت که در ایران به‌جهت صلاحاتی باید دست زد و برای رساندن کشور به‌قافله‌ی ملت‌های متمدن، چاره‌ای جز تغییر کامل سیستم حکومت نیست.

سوقاتی شاه از کشورهای اروپا

مهمترین نوآوری وره‌آورد این سفر، ایجاد مشورتخانه بزرگ دولتی بود که در آن کلیه‌ی امور مملکتی مورد بحث و بررسی قرار گیرد. اعضای مجلس مرکب بودند از وزیران و تعدادی از شخصیت‌های برجسته، که در سازمانهای مختلف هر کدام دارای مقام شامخی بودند. کلیه‌ی اعضاء حق داشتند درباره‌ی موضوعات طرح‌شده عقاید خود را اظهار کنند و با استقلال کامل مسایل را مورد بحث و بررسی قرار دهند. منشور مربوط به تشکیل این‌شورا به‌ابتکار و انشای شخص‌شاه تهیه گردید. ترجمه‌ی متن آن چنین است*:

«تشکیل منظم جلسات مشورتخانه، همانطور که ما اغلب گفته و نوشته‌ایم، یکی از مهمترین و اساسی‌ترین کارهای حکومت است. ما مایل هستیم این مجلس به‌بهترین وجه تشکیل و اداره گردد، ما تصمیم گرفته‌ایم به آن اختیارات نامحدود قائل گردیم. شما اوامر آتی ما را که اساسنامه تشکیل آن مجلس خواهد بود، به‌شرح زیر به‌اعضای مجلس ابلاغ نمایند:

۱- نظر به اینکه امور دولتی زیاد و متراکم است، علاقه و اراده‌ی ما بر این تعلق گرفته است که به آنها سریعا رسیدگی گردد و تصمیمات ما بلافاصله به مرحله اجرا درآید، در جلسه در هفته کافی نیست. بنابراین، منبعدهیات هفته‌ای سه‌بار تشکیل گردد.

۲- اعضای هیأت از آزادی کامل بحث برخوردار خواهند بود. مقرر می‌داریم که ترسی به‌خود راه ندهند و باکمال بی‌طرفی درباره‌ی مسائل مطرح شده اظهار نظر کنند. اگر یکی از آنان که در سلسله مراتب پائین‌تری قرار دارد، بخواهد درباره‌ی نحوه رفتار مقامات بالاتر حکومت، انتقاد یا اظهار نظری کند، این افراد بلند پایه حق اوقات تلخی و یا شکایت ندارند، ولی آنان می‌توانند به استناد مدارک و اسناد لازم مودبانه از خود دفاع کنند**.

۳- هر عضوی، در هر مقام و منزلتی، می‌تواند طرح‌هایی را که برای بهبود وضع

* شاه این فرمان رسمی را خطاب به یکی از رجال معروف [= امین‌الملک] که سمت وزیری نیز داشته است، صادر کرده است.

** همانطور که ملاحظه می‌شود ناصرالدین شاه، علاقه‌مند است صاحب‌منصبان باندپایه، نمونه و سرمشق آدم‌هایی باشند که دارای تربیت و ادب صحیح و خوب هستند و همکاران خود را مرتبا «پدر سوخته» خطاب نکنند، دشنامی که در میان ایرانیان بسیار رایج است. مفهوم این دشنام این است که پدر مخاطب به‌لعنت خداوندی گرفتار شده و به مجازات گناهانش در آتش دوزخ می‌سوزد. شدت این دشنام وقتی بیشتر است که پدر مخاطب در قید حیات نباشد.

سودمند تشخیص می‌دهد به مجلس پیشنهاد کند.

- ۴- هر تصمیمی باید به اکثریت آراء اتخاذ گردد و نتیجه تصمیمات که روی پوست آهو نوشته خواهد شد، باید به امضای کلیه اعضای هیات برسد. به تصمیماتی که روی کاغذ نیامده و امضا نشده است، ترتیب اثر داده نخواهد شد.
- ۵- منبع، کلیه حکام ایالات و مسئولان عالی مقام دولتی از طریق این شورا انتخاب و منصوب خواهند شد.

«جلسات اعضای شورا مرتباً تشکیل خواهد شد و هر موضوعی در آن مطرح خواهد

گردید.»^۲

همچنین به منظور آنکه کلیه افراد کشور بتوانند وسیله تقدیم درخواستهای

۲ چون نویسنده کتاب مقدار کمی از مطالب نطق ناصرالدین شاه را، که در روز افتتاح «مشورخانه دولت» ایراد شده، بامتن دستخطی که خطاب به امین‌الملک - میرزا علی‌خان امین‌الدوله بعدی صادر گردیده، تاحدی درهم آمیخته و خلاصه کرده است متنهای اصلی نطق و دستخط ناصرالدین شاه عیناً به تفکیک درج می‌گردد.

الف- نطق افتتاحیه شاه: «امروز خودمان به این مجلس آمدیم که افتتاح مشورخانه دولت را خودمان کرده باشیم... در این اطاق که از سابق به مجلس وزراء دارالشوری اختصاص داشت، هفته‌ای دو روز شنبه و سه‌شنبه مستمراً بدون تعطیل باید شوری منعقد شود... امین‌الملک به نظم و ترتیب مجلس مراقبت کند. احکام ما را در مجلس تقریر نماید، رای مجلس را به عرض برساند در سایر دول هم این مجلس در کمال قوت و دوام برقرار است و باید علاوه بر تکلیف دولتی به حکم تأکیدات شرع شریف مشاوره در امور و حفظ مجلس شوری را نظیر واجبات بدانیم. البته فکرها و عقول در هر جزو کار چیزها می‌بیند که هرگز از یک عقل کامل آن درجه بینائی مقصود نیست. این همان مجلسی است که در هر جا به اصطلاحات مختلفه تسمیه کرده‌اند و ما دارالشوری و مجلس وزراء می‌گوئیم.»

ب- دستخط ناصرالدین شاه:

«امین‌الملک انعقاد این مجلس چنان که مکرراً و شفاهاً و به‌نوشته حکم و مقرر شد از لوازم امور عالیه دولت است و کمال میل را به ترقی و انتظام آن داریم. کمال تقویت را در هر باب حاضر هستیم به عمل بیاوریم... اهالی مجلس از گفتگو و حرف آزاد هستند و هر چیزی را باید بدون شائبه‌ی هیچ غرض و بدون هیچ ترس و واهمه تقریر نمایند، فی‌المثل از صف نعال اگر شخصی برخیزد و بر وزرای بزرگ ایرادی وارد بیاورد و بگوید تو فلان کار را نهمیده کرده‌ای و به این دلیل نباید آن وزیر کدورتی حاصل کند بلکه هیچ حق ندارد باید کاری که می‌کند جواب آن شخص را موافق قاعده یا رد نماید و یا اذعان نماید و هر یک از اجزای مجلس آن چه در شب و روزهای تعطیل در خیر دولت به‌خاطرشان بیاید باید یادداشت کرده در مجلس مذاکره نمایند. آنچه رای مجلس به یک امری از جزئی و کلی قرار گرفت باید به‌نوشته و مهر تمام اهل مجلس باشد این نوع امور به پیغام یا عرض شفاهی هیچ پذیرفته نیست. حتی حکامیکه بعد از این به ولایات تعیین می‌شوند یا یک نفر ممیز به‌جائی برود یا یک حکم فوق‌العاده و غیره صادر می‌شود باید به تصدیق وزرای اهل مجلس باشد.»

به نقل از: خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین‌الدوله به کوشش حافظ فرمانفرمایان

صفحات ۵۴ و ۵۵. چاپ سال ۱۳۴۱

شرکت سهامی کتابهای ایران

خود را مستقیماً به آن هیات داشته باشند، اعلیحضرت دستور دادند «صندوقهای عدالت» در مکانهای عمومی گذاشته شود.

این صندوقها که مهور به مهر سلطنتی بودند، ماهی یکبار در مکانهای عمومی گذاشته می شدند، تا هر کس بتواند درخواست یا شکوائیه خود را که به عنوان شاه لاکو مهر شده بود، داخل آن بیندازد. کلید صندوقها در جای خاصی نگهداری و قفل آن منحصرأ در حضور شاه باز می شد.

این ابتکار دایمانه نتایج خوب به بار آورد. اما حکام ولایات و سایر مسئولان بلند پایه که نفعشان در این بود شاه از آنچه که در کشور می گذرد بی خبر بماند برای مراقبت از صندوقهای عدالت «فراش» هایی گماشتند تا از انداختن عریضه های مردم به داخل آنها با تهدید به شلاق زنی و تنبیهات دیگر ممانعت ورزند و به این ترتیب، شاه از تعداد بسیار معدود عریضه ها چنین تصور کرد که افراد مملکت در امن و امان و رفاه کامل زندگی می کنند.

یکی دیگر از نوآوریها و سوقاتیه های واقعا سودمند این سفر، ایجاد تشکیلات پست بود. یک اروپائی که به همین منظور به ایران دعوت شده بود، مامور این کار شد. ایران مطابق قرارداد برن به اتحادیه ی پستی پیوست. بعد، قانون جدیدی مربوط به بازرگانی و قانون دیگری درباره وثیقه به مرحله اجرا گذاشته شد. به علاوه، شاه مطابق نظام متداول اروپائی، ضرابخانه ای تأسیس کرد و مدیریت آن را به یک نفر اروپائی واگذار نمود. ضمناً همانطور که قبلاً گفته ام دستور داد دو جاده، که بهترین جاده های کشور هستند، احداث گردد. تهران در دوران این شاه زیباتر شد. خیابانهای تازه و عریض و مجاری آب در محلات مختلف شهر ایجاد گردید. ارتش تجدید سازمان یافت و قسمتی از سربازان به تفنگ شاسپو، سلاحهای ساخت فرانسه، که از تسلیم شهر «مس»^۴ به دست آمده بود، مجهز شدند. علاوه بر آنان، دو هنگ مهندسی و یک مدرسه ی ستاد زیر نظر وزارت جنگ، که مربی آن یک افسر دانمارکی بود، تأسیس گردید. اما چندین سال است که دیگر از این مدرسه خبری نیست. تغییرات و نوآوریهای دیگر نیز حاصل آن دیدار بود. اما چون در ایران، استمرار و پشتکار لازم برای تجدید بنای کشور، خصلتی است که باروحیه ایرانیان سازگاری ندارد، به اینجهت دوام و عمر چیزهای خوب نیز بسیار کوتاه و زودگذر است.

۳- Chasspot

۴- Metz «مس» یکی از شهرهای قدیمی و مهم ناحیه لورن فرانسه است که بارها میان فرانسه و آلمان دست به دست گشته است.

۱۷

خزانه‌ی سلطنتی. - دیدار شاه از اتباع کشور. - میراثها. - تهیه‌ی مقدمات برای مسافرت مردم.

اشیاء دیدنی در خزانه‌ی سلطنتی

تمامی مقامات بلندپایه و حکام ایالات موظف هستند مبلغی بابت حق امتیاز مسئولیت و مقامی که به‌عهده دارند بپردازند. مجموع این درآمدها در صندوقهای سلطنتی واریز می‌گردد. علاوه بر آن، هر دفعه‌ای که عواید حاصل از عوارض و مالیاتها به‌تهران حواله می‌شود، ناصرالدین‌شاه شخصا سهمی را که باید به‌او تعلق گیرد کنار می‌گذارد، و از مازاد آن - در صورتیکه مازادی داشته باشد - سهم وزیران خود را تعیین می‌کند. از این مازاد باید هزینه‌های ارتش و سایر وزارتخانه‌ها پرداخت گردد، که گاهی پرداخت مواجب این عده ماهها عقب می‌افتد. پولی که از این ممر عاید شاه می‌شود فرض بر این است که اختصاص به‌صرف هزینه‌های وی دارد، اما مبلغ اعظم آن به‌گاو صندوقهایی در زیرزمین کاخ می‌رود و مرتب رویهم انباشته می‌شود، چون خیلی کم اتفاق می‌افتد که شاه به آنها دست بزند.

به این ترتیب، می‌توان گفت که اگر ناصرالدین‌شاه با تکیه بر اینکه سلطنت احساس راحت و آرامش نمی‌کند، ولی با تکیه بر این سکه‌های طلا خاطرش آسوده است. برای اینکه از محل نگهداری خزانه‌اش هیچوقت دور نباشد، او جایگاه زندگی خود را بر بالای تمام ثروت و نقدینه‌اش مستقر نموده است. در برابر درهای مهر شده‌ای که پشت سر آن یک در مفرغی است و به زیرزمین باز می‌شود قراولها شب و روز کشیک می‌دهند در این مکان سالیان دراز است که مبالغی طلا و نقره، همچنین شمشهائی از این قبیل فلزات قیمتی در کیسه‌های در بسته، آرام و بی‌حرکت جا گرفته‌اند. در قسمت ورودی زیرزمین، با الهام از گفتار دانته می‌توان این کلمات را حک کرد: «ای کسانی که وارد اینجا می‌شوید، تمامی آرزوهای خود را در آستانه‌ی در بگذارید و بعد وارد شوید!»

علاوه بر این ثروت بی‌حساب، شاه خزانه پر ارزش دیگری نیز در یکی از تالارهای کاخ دارد و الماسها، مرواریدها، یاقوتها، زمردها و سایر سنگهای قیمتی گرانبها، از جمله الماس «دریای نور»^۱ در آن خزانه نگهداری می‌شوند.

۱- «دریای نور» به وزن ۱۸۶ قیراط، به شکل هرم، معروفترین جواهر خزانه‌ی ملی ایران است که نادرشاه افشار آن را با جواهرات کوه‌نور و تاج‌ماه جزء غنائم دیگر از هند به ایران آورده و دارای سرگذشت عبرت‌انگیزی است. دریای نور در تصرف افراد صاحب‌نام بی‌شمار بوده است که همه رفته‌اند، ولی این سنگ کوچک پر ارزش تا این تاریخ جزء ذخائر ایرانی باقیمانده است. گویا

کره‌ی جغرافیائی از طلا*، با شحت سانتیمتر قطر، از قطب شمال تا قطب جنوب مزین به سنگهای قیمتی، یکی دیگر از اشیاء نفیس خزانه‌ی یادشده است. روی این کره، هندوستان بالعلهای کبود تاؤلؤ خاصی دارد و آفریقا بایاقوت نشان داده شده است. انگلستان با بهترین برلیانهای دنیا، همچنین نقشه فرانسه و سایر کشورها و دریاها با زمرد روی کره نمایانده شده اند.

افزون بر آنها، تخت باشکوه قابل حملی از مرمر* که در بالای آن خورشید بزرگ جواهرنشانی می درخشد و در زیر اشعه‌ی خورشید پرندگان با بالهایی از سنگهای قیمتی تعبیه شده است، چشم را خیره می کند. قالیچه و نازبالشهای روی تخت منگوله‌هایی از مروارید غلطان دارند.

بالاخره، تعداد زیادی اسلحه و «سرداری»*های مجلل که مزین به انواع جواهرات و سنگهای بسیار قیمتی هستند، از اشیاء دیگر این خزانه است.

منابع درآمدهای مختلف شاه

هزینه‌های ناصرالدین شاه، تقریباً منحصرأ از محل پولهایی که او از حاکمان ولایات، از وزیرانی که می‌خواهند مقام خود را حفظ کنند، و از شخصیتهایی که به افتخار دیدار شاه نائل می‌شوند و با علاقه‌ی تمام در پی چنین فرصتی هستند، تامین می‌گردد. بعضی اوقات، آنان با مهارت و زیرکی می‌رسانند که «پیشکش» چاق و چله‌ای در انتظار تقدیم است و با این کار موجب ارضای عزت نفس وی می‌شوند. حتی گاهی برای روبراه کردن کارهای مهم خود زیر بار قرض هم می‌روند.

شاه معمولاً در اوقاتی که هزینه‌های سنگین درپیش دارد و نمی‌خواهد بند کیسه را شل کند، از بعضیها دیدار می‌کند. در اینگونه مواقع واز میان درباریها و رعایا کسی را انتخاب می‌کند که تمول و توانائی تقدیم تحفه‌ی دندانگیری را داشته باشد.

این دیدارها به‌دو صورت انجام می‌گیرد: در منزل بعضی از شخصیتها به توقف کوتاهی اکتفا می‌شود اما در منزل بعضی دیگر وعده‌ی صرف‌غذائی را قبول می‌کند که غذا توسط آشپزش و با نظارت «پیشخدمت» مخصوصی تهیه شده و مهر شاهی روی آن

آقامحمدخان قاجار شخصاً آنرا از بازوبند لطفعلی خان زند گشوده است. آخرین مدعی نیز محمدعلی شاه بوده که بعد از شکست از مشروطه‌خواهان (۱۳۲۶ق) و هنگام پناهندگی به سفارت روس، آنرا با جواهرات دیگر به‌همراه خود به سفارت برده بود ولی به‌علت هشیاری و میهن‌دوستی سران انقلاب مشروطیت، همه جواهرات از نامبرده مسترد و به‌خزانه تحویل گردید.

* این کره، از زر ناب است و به سفارش شاه به‌هنگام مراجعتش از اروپا ساخته شده و در نوع خود بی‌نظیر است. اسامی پایتختها با حروف فارسی درست شده از برلیان، روی آن سوار شده است.

* این تخت توسط نادرشاه در سال ۱۷۳۹ از دهلی به ایران آورده شده است.

* لباسهایی بادامن دراز چین‌دار.

خورده است و این مهر منحصرأ در حضور شاه و موقع صرف غذا برداشته می شود.*
 برای تهیهی غذا، يك لشگر آشپز، شاگرد آشپز، پادو و بهدنبال آنها يك هنگ خدمتکار از قصر بسوی خانه‌ای که شاه در آنجا مهمان است سرازیر می شوند. اما خرج همه‌ی آذوقه‌ی مورد نیاز و هزینه‌های لازم از جیب میزبان است.
 یکی از بزرگترین افتخاراتی که شاه، در صورتیکه بخواهد میزبان را مورد عنایت خاص خود قرار دهد، نصیب وی می کند، این است که لقمه‌ای را که با انگشتان مبارك گرفته است، به او مرحمت می کند. گاهی حتی سایر اعضای خانواده میزبان هم به همین ترتیب مورد عنایت شاه قرار می گیرند. کسانی که مشمول چنین عنایتی واقع شوند، بی نهایت خود را مفتخر می دانند و به آورنده‌ی لقمه‌ی «پیش کشی»، انعام می دهند، و آورنده‌ی لقمه هم در هر مقام و منزلتی باشد، آن را با وقار خاص می گیرد و در جیبش می گذارد.

اصولاً کلیه‌ی دارائی اتباع ایرانی به ناصرالدین شاه تعلق دارد. وقتیکه او به خانه یکی از آنان می رود، اگر از راه لطف گوشه‌ی چشمی به یکی از اشیاء قیمتی بیندازد صاحب خانه از اینکه بتواند آن را تقدیم خاکپای همایونی کند سخت احساس سرافرازی می کند. همچنین مرسوم است در اطاقهایی که مورد بازدید شاه قرار می گیرد روی رفها، طاقچه‌ها و میزها* * کیسه‌های کوچک محتوی سکه طلا، گذاشته می شود تا همه‌ی آنها را دقت تمام جمع آوری و به خزانه‌ی سلطنتی منتقل گردد. علاوه بر آن، میزبان به میزبان ابراز فداکاری و به نسبت مزایائی که آرزو دارد در آینده نصیبش گردد، تحف و هدایای دیگری هم تقدیم می کند.

يك یا دوبار در سال، شاه با رفتن به خانه‌ی وزیران یا یکی از رجال برجسته، آنان را به افتخار بزرگی نائل می گرداند. در هر يك از این دیدارها، از جایی که شاه از مرکوب خود پا به زمین می گذارد، تا آنجا که باید بنشینند، بر سرتاسر روی زمین شالهای گرانبها می گسترانند. هنگامی که شاه می خواهد آن خانه را ترك بگوید، فراشها با عجله از پشت سر وی راه می افتند و همه‌ی این اشیاء را جمع آوری کرده و به عنوان اموال شاه به دربار می برند. بعد اگر او بخواهد به آنان انعامی بدهد، از میان همان اشیاء چیزی انتخاب می کند. قالیهایی را که به افتخار شاه روی زمین می اندازند، «پای انداز» می گویند و بزرگترین مبلغ هزینه اینگونه تشریف فرماینها را تهیه‌ی همین قالیهها تشکیل می دهد.

جایگاهی که شاه آنجا می نشیند، کمی از زمین بلندتر است و آن قسمت را با پارچه‌های بسیار گرانبها که گاهی به مروارید و جواهرات پر قیمت دیگر نیز مزین شده است، می پوشانند. چنین جایگاهی را «مسند»^۲ می گویند. چون بر سر تفاخر و خود فروشی

*— این رسم حتی در قصر، در محل اقامت بیلاقی، و خلاصه هر جایی که شاه بخواهد غذا بخورد، رعایت می گردد.

*— در خانه‌ی ایرانی از مبل خبری نیست ولی تعداد زیادی اشیاء اروپائی که درهم و برهم روی هم انباشته شده است، همه جا دیده می شود.

۲— در اصل به صورت **Mouzmoud** چاپ شده ولی ظاهراً منظور نویسنده «مسند» است.

کسی که شاه به دیدارش می‌رود، قمار می‌شود، گاهی کار به جاهای عجیب و غریب می‌کشد. ولی چون این میل شیطانی ارضاء می‌گردد، باقی مسائل مهم نیست. شاه نیز حتو اگر صاحب‌خانه‌ها از نفس بیندازد رضایت خاطرش کاملاً جلب شده است چون از این رهگذر مبالغ گزافی طلا، اسب، اسلحه، جواهرات و چیزهای نفیس دیگر به‌چنگش آمده است. یک نمونه: در سال ۱۸۷۷ موقع دیدار شاه از خانه‌ی حاجی میرزا حسین‌خان وزیر امور خارجه وقت، اسبی اصیل و گران‌قیمت با زین و یراقی از زرناب، آفتابه‌ای طلائی برای طهارت، یک حلقه انگشتری دوازده هزار فرانکی، معادل پنجاه هزار فرانک طلا و هدیه‌های نفیس دیگر برای «اندرون» تقدیم شاه گردید. این چنین گشاده‌دستیها و این همه تقدیمی بی‌حد و حساب، نشان‌دهنده‌ی منافع سرشاری است که دیوانیان صاحب نام، از برکت مقام و مسئولیتهای دولتی به‌دست می‌آورند.

همچنین برای صاحبخانه افتخار بس بزرگی است که شاه سری نیز به «اندرون» بزند و در چنین مواقعی زنان بدون حجاب در برابر شاه حاضر می‌شوند و تشریف‌فرمایی وی را بارقص و آواز جشن می‌گیرند. مانند قسمت بیرونی خانه، اندرونی خانه نیز هدیه‌های گرانقیمت، قلابدوزی‌های زربفت، ملیله‌دوزیهای جواهرنشان که به‌دست خانمهای خانه دوخته شده است، برای تقدیم آماده دارد. اغلب اوقات فرش «پای‌انداز» را که خود تهیه کرده‌اند، به‌زورآلات نیز می‌آریند و به‌مجرد آنکه شاه اندرون را ترک گفت، خواجه‌هایش باعجله فرش را با ضمائم و ملحقاتش جمع‌آوری می‌کنند و باخود می‌برند. بعضی اوقات حتی میزبان زیباترین زن را نیز به‌شاه، مهمان عظیم‌الشان خود، پیشکش می‌کند، که او نیز با آغوش باز آن را می‌پذیرد.^۳

هنگامی که شاه به‌عزم دیدار یکی از رعایا، از کاخ خارج می‌شود، در سراسر شهر التهاب و هیجان خاصی موج می‌زند. ملتزمین بیشماری در رکاب وی راه می‌روند. تمام تهران از این حادثه‌ی مبارک که حامل پیک سعادت بردارخانه‌ی کسی است که افتخار میزبانی شاه خود را باز یافته است، خبردار می‌شوند. ساعت و روز این دیدار از قبل و باصلاح‌دید منجمین درباری تعیین می‌گردد.

ناصرالدین‌شاه بازهم محللهائی برای تامین مخارج خود دارد و یکی از آنها دست‌گذاشتن روی میراث‌های کلان و گرفتن اجباری سهم عمده‌ای از آن است. او، با تجاوز به حقوق بازماندگان، خود را با زور قدرت وارث متوفی می‌داند و فلاکت و بدبختی سایر وارثان حقیقی برایش اصلاً مهم و مطرح نیست. شاه شخصاً مبلغی را مشخص می‌کند: این مبلغ در اسرع اوقات و بدون تاخیر بایست به او پرداخت گردد. در این مورد هیچ مهلتی پذیرفته نمی‌شود و اوحتی روی مطالبات بستانکاران از متوفی نیز چنگ می‌اندازد. گاهی مبلغ موردنظر را از قرار تعداد بار* قاطرها تعیین می‌کند. منطلق پادشاه ایران

۳- ظاهراً نویسنده از موضوع تقدیم کنیز - که در هر حال رسم بسیار ناپسند و زشتی بوده است، این چنین برداشت موهن و فوق‌العاده ناپسند کرده است.
* هر بار قاطر برای مال‌التجاره معادل ۲۰۰ کیلوگرم است.

در این گونه موارد در دو جمله خلاصه می‌شود: او به رعایای خود اجازه داده است که به هر نحو ممکن ثروت بیندوزند، اما همیشه حق بازگرفتن این ثروت جمع‌آوری شده بطور یکجا برای خود او محفوظ است. بر اساس همین منطق بود که در واقعه‌ی درگذشت^۴ عمادالدوله (ستون دولت)، حاکم ایالت کرمانشاه که چند سال پیش اتفاق افتاد و فرزندان زیادی از خود برجای گذاشت، شاه به بهانه‌ی اینکه به قول خود، او این پولها را با سوءاستفاده از مقامش از مردم کش رفته است، ده بار قاطر طلا و شصت بار قاطر نقره از ماترک وی را به عنوان سهم الارث برای خود برداشت و بلافاصله سکه‌ها به خزانه‌ی سلطنتی تحویل داده شدند. حتی شاه درصدد آن بود که مبلغ دو میلیون نندوخته‌ی آن مرحوم در یکی از بانکهای انگلستان را هم به نفع خود ضبط کند، اما چون بانک، شادرا به عنوان وارث قبول نداشت، مبلغ مورد ادعا را به نماینده‌ی وی پرداخت نکرد، آنگاه علیه بانک دعوائی ترتیب داده و یکی از پیشخدمتهای مخصوص را برای پی‌گیری موضوع به لندن فرستاد ولی از دست او هم کاری ساخته نشد. و به ناچار دست از پا درازتر به ایران مراجعت نمود. اما مدتی بعد بالاخره شاه به دریافت آن مبلغ نیز نایل آمد.

شاه برای انجام هزینه‌های خود منبع درآمد سومی هم دارد و آن عبارت است از بازخرید جان کسانی که به مرگ یا به تبعید محکوم شده‌اند، البته به بهای بسیار گراف. گاهی برای گرفتن فرمان عفو باید مدتی دراز در انتظار نشست، چون به این ترتیب بهتر می‌شود سرجان محکوم معامله کرد، و به مبالغ کلان دست‌یافت. اما اگر او بدون درنگ مورد عفو قرار گیرد از این رهگذر به کسی عایدی نخواهد رسید.

شاه در دومین سفرش به اروپا، مطلقاً به پولهای اندوخته‌ی خود دست‌نزد. پولهای را که از ایالت‌های مختلف به مرکز می‌رسید، کنار گذاشتند و مدت چندین ماه به کارکنان دولت و نه افراد قشون دیناری حقوق نگرفتند.*

پیش از ترک پایتخت، شاه چندبار با شخصیت‌های ثروتمند دیدار به عمل آورد تا به آنان بفهماند اگر افتخار این را ندارند که در سفر در الترام رکاب باشند دست کم کیسه‌های طلا و هدیه‌های تقدیمی‌شان آنان را همیشه به یاد شاه خواهد آورد. ضمناً به مناسبت این مسافرت تعداد خیلی بیشتری از محکومان و مقصران مورد بخشش قرار گرفتند.

از ثروت بیکران حاج محمد ناصر خان^۵، پولدارترین فرد تهران نیز نصیبی به ناصرالدین شاه رسید، به این معنا که فرزندوی نامزد ازدواج با کوچکترین دختر شاه بود. در

۴- امامقلی میرزا عمادالدوله پسر ششم محمدعلی میرزای دولتشاه پسر اکبر فتحعلی شاه. درباره‌ی درگذشت او و تصاحب ثروتش توسط ناصرالدین شاه ر. ک. به صفحات ۹، ۱۰، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۹، ۶۱ کتاب روزنامه‌ی خاطرات اعتمادالسلطنه، چاپ دوم سال ۱۳۵۰ انتشارات امیرکبیر. *چند روز قبل از عزیمت شاه، در سال ۱۸۷۸، سربازان هنگ اصفهان که بواجب عقب‌افتاده خود را می‌خواستند، در تهران دست به شورش زدند. جزئیات این ماجرای تأثرانگیز، که به دستور شاه تعداد زیادی در حضور خود وی خفه شدند، در صفحات بعد خواهد آمد.

۵- محمدناصر خان قاجار دولو ظهیرالدوله، پسر محمد ابراهیم خان سردار و پدر علیخان صفاء علیشاه ظهیرالدوله معروف است.

این پیوند از قبل طرح ریزی شده، نمونه‌ای از گذشت و جوانمردی شاهانه به‌خوبی مشهود است: حاج محمد ناصر خان، حاکم ایالت خراسان، چندسال پیش «فراموش» کرده بود. مبلغ ۷۵۰۰ تومان به‌خزانه واریز کند و موجبات عدم رضایت شاه را فراهم آورده بود. به‌عنوان غرامت و جبران این خسارت، شاه مبلغ ۳۰،۰۰۰ تومان و خانه‌ی مجالس‌متعلق به این حاکم فراموشکار را به‌تصرف خود درآورد و در سال ۱۸۷۸ [۱۲۹۵ ه. ق = ۱۲۵۷ ه. خ.] در روز عروسی دخترش، خانرا به‌عنوان هدیه عروسی به‌وی بخشید. گذشت روزگاران به‌مردم ایران آموخته است که «هر آنچه که به‌قبض می‌رسد باید به‌وی داد و هر آنچه که به‌وی نمی‌رسد، را نیز هم.»

۱۸

ابتکارات شاه. - اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه، فروشنده در بازار. - استخاره.

پادشاه، دکاندار

جهان - البته به حق - بر پادشاهان بسیار سخت می‌گیرد و به‌آنان امکان آن را نمی‌دهد که به‌تمام هوسها و امیال و آرزوهایی که درس می‌پروانند، و به‌ذریقات و تفنن‌هایی که گهگاه به‌دلشان راه می‌یابد، حتی به‌اندازه‌ی زنان زیبا که در اینگونه موارد جامعه اختیار و امکاناتی به‌آنان داده است، جامه‌ی عمل بپوشانند. در هر حال، اشرافیت نیز الزامات و محدودیت‌های خود را دارد.

با وجود این ناصرالدین‌شاه، گاهی آداب و رسوم شاهی را زیر پا گذاشته و به حرف مردم وقتی نمی‌نهد. مثلاً هنگامی که او در بازار نقش فروشنده‌ی را ایفا می‌کند، نقشی که هزار چندگاهی باعلاقه‌مندی آنرا به‌عهده می‌گیرد. در اینگونه موارد، عده‌ای از درباریان و تعداد زیادی از مشاهیر کشور، که صرفاً به‌همین خاطر دعوت شده‌اند، به‌همراه شاه راهی بازار می‌شوند، و به‌دلخوشی افتخاری که در التزام رکاب همایونی بودن نصیب آنان کرده است، تحمل هرگونه ضرر و زبانی را از جان و دل می‌پذیرند، چون آنان پیشاپیش می‌دانند که نتیجه‌ی این سیر و سیاحت به‌سود شاه و مغازه‌داران و به‌زیان و به‌بهای خالی شدن جیب آنان تمام خواهد شد.

آنها به‌محض آنکه به‌بازار رسیدند، شاه ابتدا همه‌ی مغازه‌ها را از نظر گذرانیده و آنگاه در برابر مغازه‌هایی که اشیاء فانتزری و فلزی را در بساط خود چیده‌اند، مکث می‌کند. اینگونه اجناس را از اروپا وارد می‌کنند و سخت موردعلاقه‌ی ایرانیهاست.

آنگاه شاه روی نیمکتی که بیرون مغازه گذاشته‌اند، می‌نشیند و خطاب به صاحب مغازه می‌گوید: «مایلی که در فروش امروز با من شریک شوی؟» بدیهی است این پیشنهاد همیشه با اشتیاق و ذوق زدگی تمام پذیرفته خواهد شد. ناصرالدین‌شاه، بعد از بله گرفتن از طرف، خطاب به‌اعیان و اشرافی که دورش را احاطه کرده‌اند می‌گوید: «خوب حالا من فروشنده‌ی این مغازه هستم، خریدار کیه؟» و درباریان جملگی از فروشنده‌ای که شخص پادشاه باشد، جنس می‌خرند و شاه چیزی را که ده قران ارزش ندارد به‌آنان هزار قران (معادل هزار فرانک) قالب می‌کند. فروشنده و خریداران آنقدر به‌کار خود ادامه می‌دهند تا قسمت زیادی از اجناس مغازه در آن فاصله فروخته می‌شود. البته در اثنای خرید و فروش هیچکس جرات نمی‌کند از بهای جنس چیزی کم و یا جلوی دکان‌را از جمعیت خالی کند. بدیهی است بهای اجناس نیز باید نقداً پرداخت شود. کسی که در این موقع بیش از همه خوشحال است، شخص صاحب مغازه است چون او به‌رای‌العین می‌بیند، اینهمه مشتری دست به‌نقد چون بلبان بهاری در دکانش به‌پرواز درآمده‌اند، و جنسها را به‌چند برابر قیمت از دست‌هم می‌قاپند!

بعد از آنکه تمامی اطرافیان شاه، با اجرای دستور، هوس وی را ارضاء کردند، ناصرالدین‌شاه از صاحب مغازه می‌خواهد که بهای اجناس فروش رفته را دقیقاً حساب کند و آنگاه هر مبلغی که از جمع فروش آن‌روز عاید شده است، به‌دو قسمت متساوی تقسیم می‌کند، نصف آن‌را خود به‌جیب می‌گذارد و نصف دیگر را به‌صاحب مغازه می‌دهد و از وی سوال می‌کند «از شریک خود راضی هستی؟» تعظیم و تکریمها و دولا و خم‌شدنهای بی‌پایان، جوابگوی این سوال بزرگوارانه شاه است. شاه و مغازه‌دار هر دو از نتیجه‌ی معامله بسیار راضی هستند، ولی آیا درباریان هم که این چنین قربانی و مورد تمسخر هوسهای شاه قرار گرفته‌اند، می‌توانند خودرا راضی نشان بدهند؟ اما اگر این‌گونه دیدارها از بازار جنبه‌های مضحك داشته باشد، خالی از هدفهای مردمی توأم با ظرافت و سیاست زیرکانه‌ای نیز نیست. چون اگر از این‌راه، شاه با کلاه گذاشتن بر سر اطرافیان خود تفریح می‌کند - البته آنان از این رهگذر چیز زیادی از دست نمی‌دهند، چون آنان نیز به‌همین نحو سر دیگران را کلاه خواهند گذاشت - ولی بدین‌وسيله پولی به‌بازار می‌ریزد و با این عمل بازاریان را طرفدار پروپا قرص خود می‌گرداند.

اتخاذ هر تصمیمی بسته به‌جواب استخاره است

ناصرالدین‌شاه سخاوت خودرا هم به‌نحو عجیبی از طریق «استخاره» به‌دیگران نشان می‌دهد. ایرانیان عموماً خیلی خرافاتی‌اند و به‌چیزهای ماوراء طبعی عمیقاً اعتقاد دارند. آنان قبل از دست‌زدن به‌هرکاری با خدا مشورت می‌کنند و برای این منظور به‌طریق‌های مختلف به «استخاره» متوسل می‌شوند. نظیر کلیه مشرق‌زمینها،

اغلب افراد ایرانی دائماً میان انگشتان خود تسبیح می‌گردانند*. آنان هر بار که می‌خواهند از کسی دیدن کنند یا دوا بخورند، یا جواب موضوعی را بدهند، یا چیز کباب‌زنی را بخرند، اول استخاره می‌کنند. شکل کار به این صورت است که تعدادی از دانه‌های تسبیح را بطور تصادفی از هم جدا می‌کنند و بعد یکی‌یکی از قسمت جدا شده روی نخ ابریشمی، به ترتیب با گفتن: خوب، میانه، بد، همانطور که دختران دیار ما دانه دانه گلبرگهای گل مینا را می‌کنند، بطرف دانه‌های دیگر تسبیح حرکت می‌دهند. هر کلمه‌ای که با آخرین دانه تسبیح گفته شود، جواب استخاره است. خیلی دل و جرأت می‌خواهد که انسان بعد از استخاره، مطابق جوابی که از آن گرفته است عمل نکند**.

اگر جواب استخاره «میانه» آمد، باید دست زدن به کار مورد نظر را به وقت مناسبتری موکول کرد.

نوع دیگر استخاره هم هست که موضوع مورد نظر را روی کاغذی می‌نویسند و در آن را مهر می‌کنند، بدون آنکه کسی از محتوای آن خبر داشته باشد، آن را آنگاه به پیش «ملا» بی می‌فرستند. «ملا» دعایی زیر لب می‌خواند و نوشته را بطور تصادفی لای قرآن می‌لغزاند، و بعد از خواندن دعای دیگر همان صفحه کتاب مقدس را باز کرده و اولین جملات را از سر سطر سمت چپ کتاب قرائت می‌کند. اگر این کلمات مربوط به وقایع خوشایندی باشند، روی کاغذ مهر شده، می‌نویسد: «بکنید» در غیر اینصورت، در همانجای می‌نویسد: «نکنید» کاغذ را به درخواست کننده‌ی استخاره برمیگرداند تا مطابق مشیت الهی اقدام کند. «ملا» ها که از رهگذر این استخاره‌ها و دعاها پول خوبی عایدشان می‌شود، خیلی دقت می‌کنند که اعتقاد عمومی را به دعا و استخاره، که منبع درآمد سرشار آنهاست، قرص و محکم نگاه دارند. ایرانیان که آدمهای قدری و جبری پر و پاقرصی هستند، به این طریق از سرنوشت خویش کم‌تر نگرانی دارند.

نتیجه‌ی استخاره هر چه باشد، برای آنان مقدس است و چون در هر مرحله از زندگی، تصمیم نهائی منوط به جواب استخاره است، بدینجهت کمتر دچار وسواس و دودلی می‌شوند و وجدانشان آرام است. البته به علت تکرار استخاره‌ها، بالاخره جواب مناسب را درباره‌ی نیتی که در دل دارند می‌گیرند و از این راه در واقع توانسته‌اند بی‌روی غیبی راهم همدست و شریک جرم تمامی اعمال و افعال خود سازند.

کوچکترین حادثه‌ای، روی ناصرالدین‌شاه که سخت خرافاتی است، بزرگترین تاثیر را می‌گذارد. او برای اقدام به هر کاری، علاوه بر منجم مخصوص، بازن سوگلی^۲ خود نیز، که در وجودش به برخورداری از نوعی ودیعه‌ی پیشگویی معتقد است، مشورت

*- تسبیح که دانه‌های آن بیشتر از کهربای بسیار گرانبها ساخته می‌شود، از لحاظ شکل شبیه تسبیح کشیشان است، ولی مثل آنها تنها، کاربرد مذهبی ندارد.

۱- به جای «خوب، بد، میانه» معمولاً می‌گویند «سبحان الله، والحمدالله، ولا».

**- میرزا حاجی حسین‌خان صدراعظم در حین صحبت مرتباً به شکل بالا استخاره می‌کرد و مطابق آن به هر سوالی بله یا نه جواب می‌داد.

۲- انیس‌الدوله.

می‌کند.

او همچنین در شرایط حاد و در مواقعی که می‌خواهد برای خود پولی دست و پا کند و یا هدیه‌ای به کسی بدهد، به‌استخاره‌ی خاصی متوسل می‌شود. ابتدا دستور می‌دهد نام بیست نفر را روی کاغذی کوچک می‌نویسند و آن را در جعبه‌ای قرار می‌دهد. بعد روی برگ سفیدی دایره‌ای رسم می‌کند و با کشیدن خطوطی از مرکز بسوی محیط دایره، آن را به‌هشت قسمت تقسیم می‌کند و در این خانه‌های هشتگانه اعدادی می‌نویسد. بالاخره هشت ورقه‌را بطور تصادفی بیرون می‌آورند و او شخصا اسامی اشخاصی را که از جعبه خارج شده است کنار اعداد روی برگ می‌نویسد. در این بخت‌آزمایی، که در آن، برنده در واقع بازنده است، صاحبان اسامی آن کسانی که روی تصویر هندسی ثبت گردیده، باید مبلغ موردنظر را یا به‌شاه و یا به آن فرد خوشبختی که این «استخاره» شاهانه بخاطر وی به‌عمل آمده است، فوراً پرداخت نمایند. صاحبان سایر اسامی که داخل جعبه مانده‌اند، از این پرداخت اجباری معاف‌اند. دشوارترین امور دولتی هم به‌همین ترتیب حل و فصل می‌شود. هیأت‌های وزیران در اروپا هرگز چنین تصویری را به‌خود راه نمی‌دهند که وقتی مقرر است درباره‌ی مسائل بغرنج به‌آنان جواب داده شود، اسامی پادشاهان نیز در تصویر هندسی شاه جای گرفته باشند.

واقعه‌ی زیر که در ماه مارس ۱۸۷۸ در تهران اتفاق افتاده، تاثیر عجیب استخاره‌را در روحیه ناصرالدین‌شاه به‌خوبی ثابت می‌کند:

او می‌خواست سکه‌های جدید ضرب کند. یک فرد اروپائی که مدیر موسسه‌ی پول‌بوده، به‌او طرحی را پیشنهاد می‌کند که به‌موجب آن قیمت واقعی هر سکه‌ای همانقدر باشد که روی آن نوشته شده است. ولی طرح مذکور مورد قبول واقع نمی‌شود. وزیر تجارت طرح دیگری را پیشنهاد می‌کند که به‌موجب آن سکه‌هایی به‌بهای بسیار نازل‌تر از ارزش واقعی ضرب گردد. چون تعداد زیادی سکه‌ی قلب در بازار جریان داشته، به‌موجب پیشنهاد وی می‌بایست ده‌درصد سرب، در عیار سکه‌ها وارد کنند تا به‌اینصورت اگر هر سکه را یک فرانک بگیریم، قیمت واقعی آن معادل نود سانتیم گردد. بالاخره تعداد زیادی از اعضای مشورتخانه‌ی دولتی به‌این نتیجه می‌رسند که سکه‌هایی باید ضرب شود که به‌اصطلاح هر فرانک آن ارزش ۷۵ سانتیم را داشته باشد. مدیر ضرابخانه از پذیرفتن چنین عیاری رسماً امتناع می‌ورزد. شورای دولتی دست‌کم بیست‌بار موضوع را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد بدون آنکه به‌راه‌حل منطقی نزدیک شود. «اعلیحضرت» که می‌خواست پیش از عزیمت به‌اروپا درباره‌ی این مسئله تصمیم گرفته شود، به‌استخاره متوسل می‌شود و فرمانی مبنی بر اجرای آن صادر می‌کند. اما مدیر ضرابخانه، برسر عقیده اولی خود ایستاده و با تمسک به‌قوانین کشور خود که او را از ضرب سکه‌هایی با عیار کمتر از بهای واقعی بازمی‌دارند، زیر بار نمی‌رود. جلسه‌ی شورای دولتی برای رسیدگی به‌موضوع مجدداً تشکیل می‌شود و باز نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود.

باوجود این شاه، که اصرار دارد به راه گشائی «استخاره» سریعا جامه عمل پوشانده شود و پولرا از ارزش بیندازند، چندین بار مدیر متمرّد و نافرمان ضرابخانه را احضار می کند تا به ضرب زور و فشار اجرای تصمیم شورای دولتی را به وی بقبولاند. ولی این مدیر سرسخت کله شق تر از آنست که با توپ و تشر شاه از میدان بدر رود، تا آنکه کمی بعد، چون مدت قرارداد وی با شاه منقضی می شود، از پست خود کناره می گیرد و به این ترتیب مسئلهی ضرب سکه تا مراجعت «اعلیحضرت» از اروپا همچنان معوق می ماند.

۹۱

چهار شوهر خواهر ناصرالدین شاه

عیرزا تقی خان امیر کبیر

شاه فقط يك خواهر اعیانی دارد که سخت به او علاقه مند است. زندگی این شاهدخت سرشار از ماجراهای پرسوز و گداز بوده است.

در آغاز جلوس ناصرالدین شاه بر تخت سلطنت، همانطور که در صفحات پیش به آن اشاره شد او میرزا تقی خان را به عنوان صدراعظم خود انتخاب کرد که خاطرهی وی نه تنها به عنوان نمونه ای از يك انسان شرافتمند و درستکار، بلکه تنها چهره ی قابل ستایش واقعی در سراسر طول سلطنت ناصرالدین شاه، در ذهن همگان باقی مانده است.

وقتی میرزا تقی خان به عنوان صدراعظم انتخاب شد، از شاه استدعا کرد از این عنوان به دلیل آنکه دونفر از همتایان سابقش، که توسط اسلاف ناصرالدین شاه به قتل رسیده بودند، به عنوانی شوم و نامیمون بدل شده بود، استفاده نکند.

شاه او را به این جهت ابتدا به لقب «امیر نظام» و بعد به عنوان «اتابک» ملقب گردانید و خواهر خود را به عقد وی درآورد.*

اگرچه میرزا تقی خان از میان توده ی عادی برخاست اما به سرعت به دریافت عالی ترین القاب و عناوین مملکتی نائل آمد.

در تاریخ ایران، مشابه اینگونه ارتقاها به مقامات بالاتر، یعنی تعداد افرادی که از باین ترین طبقه، به بالاترین پله ی سلسله ی مراتب اجتماعی و اداری صعود کرده اند، کم نیستند: بوده اند بسیاری از افراد که صبح غلام بوده اند ولی شب به مقام آقائی و

* ناصرالدین [شاه] خواهر کوچک دیگری هم داشت، که با حاکم یکی از ایالات ازدواج کرده بود.

اربابی رسیده‌اند.*

امیرنظام، که از موهبت نیرو و استقامت خاص برخوردار بود، آشوب و بی‌نظمی‌هایی را که در آخرین سالهای سلطنت شاه سابق بر کشور مستولی شده بود، از میان برداشت و از جان و دل کوشید تا کارکنان دولت را با تقوی و درستکاری آشتی دهد. او اصلاحات زیادی را در زمینه‌های مختلف در کشور به‌عمل آورد و دستور داد سرباغخانه‌ها، پلها، کاروانسراها بسازند و بطور خلاصه برای احیاء و تجدید بنای کشور تلاش همه‌جانبه‌ای را آغاز کرد. او حتی دست به اقداماتی زد که بتواند در زندگی خصوصی شاه هم مداخله کند و خود را به‌نحوی مریی شاه نمود، اما ناچار شد به‌علت نفوذ عجیبی که ملکه‌ی مادر در ذهن فرزندش داشت با او به‌مبارزه برخیزد.

این اصلاحات و ابداعات، علیه وی دشمنان فراوان تراشید تا آنجا که به‌تدریج برای از میان برداشتن او همه باهم دست یکی شدند و به‌توطئه‌چینی پرداختند. ابتدا به‌ناصرالدین‌شاه چنین‌القاء کردند که جاه‌طلبی وزیر بالاخره به‌سرنوینی شاه از تخت سلطنت خواهد انجامید و علیرغم صفات برجسته و شایستگیهای انکارناپذیرش، به‌منظور کشتن وی، آشوبی برانگیختند. ولی این آشوب به‌کمک امام‌جمعه آرام گرفت و وزیر در مقام خود باقی ماند.

یکبار دیگر، جان وی در توطئه‌ای از سوی بایبها مورد تهدید قرار گرفت. از آن هنگام به‌ناچار ناگیر شد علیه دار و دسته ملکه مادر و اعیان و اشراف که به‌نفوذ روزافزون وی در شاه سخت حسد می‌بردند، مبارزه‌ی مستمری را آغاز کند. شاه چندی در برابر تهمت‌هایی که نسبت به‌شهرخواهرش زده می‌شد، مقاومت ورزید ولی بالاخره به‌آنها گوش فراداد و روز ۱۳ نوامبر ۱۸۵۱ [= ۱۹ محرم ۱۲۶۸] به‌امیرنظام ابلاغ کردند که از آن تاریخ به‌بعد او تنها عنوان فرمانروائی قشون را خواهد داشت و مقام صدراعظمی به‌کسی دیگر تفویض گردیده است. میرزا تقی‌خان شریف و آزاده مغضوبیت خود را با بزرگواری تمام پذیرفت. بدون آنکه گروههای زیر فرماندهی خود را به‌شورش تحریک کند، امریه شاه را اطاعت کرد و به‌کوچکترین کاری دست نزد که موجب رنجش خاطر وی فراهم گردد.

* راولینسن Rawlison ، نماینده‌ی انگلستان آشپزی ایرانی داشت که پسرش وزیر شد و مجبور گردید که از وی دیدار رسمی به‌عمل آورد.

۱- فرمان عزل امیرکبیر از مقام صدارت چنین است: «چون صدارت عظمی و وزارت کبری زحمت زیاد دارد و تحمل این مشقت بر شما دشوار است، شمارا از آن کار معاف کردیم. باید با کمال اطمینان مشغول امارت نظام باشید و یک قبضه شمشیر و یک قطعه نشان که علامت ریاست کل عساکر است. فرستادیم، به‌آن کار اقدام نمائید تا امر محاسبه و سایر امور را به‌دیگران از چاکران که قابل باشند واگذاریم.»

ر. ک: صفحه ۶۷۸ امیرکبیر و ایران نوشته‌ی دکتر فریدون آدمیت، چاپ سوم سال ۱۳۴۸ خوارزمی.

جانشین امیر، چون اطمینان داشت که فقط مرگ صدراعظم سابق، او را در مقام خود مستحکم خواهد نمود، و از سوی دیگر این راهم خوب می‌دانست که شاه هرگز در برابر چشمان خود راضی به صدور حکم قتل وی نخواهد شد، با تیبانی با مادر شاه، دوجبات دور کردن او را از تهران فراهم آورد و حکومت یکی از ولایات را بعهده‌ی وی گذاشت. امیرنظام چون می‌دانست که اگر از پایتخت دور شود، جانش به خطر خواهد افتاد ابتدا از پذیرفتن سمت جدید استنکاف ورزید ولی بعد به آن گردن نهاد. در آن زمان در تهران حادثه‌ای اتفاق افتاد که ثابت می‌کند تاچه حد مداخله‌ی وزرای مختار انگلیس و روس در امور داخلی ایران موثر است.

در زمان صدارت امیرنظام، برای اینکه به روابط دوستانه‌ی میان ایران و دولت‌های روس و انگلیس لطمه‌ای وارد نشود، او دوبار مجبور شده بود گاهی به توقعات نماینده روس و گاهی به توقعات نماینده انگلیس گردن نهد.* در ایام مغضوبیت میرزا تقی‌خان، وزیر مختار انگلیس که به کمک خود به وزیر جدید^۲ که همواره زیر چتر حمایتی بریتانیا قرار داشت، ادامه می‌داد و علاقه داشت صدراعظم قبلی را از تهران دور کند، او را ترغیب می‌کرد مقام مهمی را که به وی پیشنهاد شده است حتماً قبول کند اما سفیر روس، برخلاف نظر همتای انگلیسی‌اش چون می‌خواست که امیر مجدداً به قدرت برسد، به او توصیه می‌کرد تهران را هرگز ترک نکند و بمنظور حمایت وی در برابر هر حمله‌ی احتمالی با اعزام قزاقهایی به‌خانه‌اش، خواست که او را به‌زیر سپر حراست دولت متبوع خود درآورد.

ناصرالدین‌شاه که از شنیدن خبر این همه زیاده‌روی نماینده‌ی کشور بیگانه‌ای در اعمال قدرت، سخت جا خورده بود، به وزیر مختار روس سفارش عتاب‌آمیزی فرستاد و از او اکیداً خواست که قزاقهای خود را بدون درنگ از دم در شوهر خواهرش بردارند و الا دستور خواهد داد همه‌ی آنان را «فراش»ها دستگیر کنند.

سفیر روس، شاهزاده دالگوروکی^۳، به او امر شاه گردن نهاد و دست از مداخله برداشت و امیر به دست سرنوشت شوم خود سپرده شد. آنگاه با تسلیم وی به دست دشمنان، معلوم شد که او کاملاً مغضوب دستگاه شده است. به دنبال این ماجرا او از سمت خود

* در سال ۱۸۵۱، جزیره‌ی آشوراده، که توسط کشتیهای جنگی روس محافظت می‌شد، مورد حمله ترکمنها قرار گرفت. روسها به این مناسبت عزل حاکم مازندران را که برادر شاه بود، خواستار شدند. با آنکه این جزیره در حوزی استحقاقی ایالت مازندران قرار نداشت، ولی امیر خود را ناچار دید که با درخواست آنان موافقت کند. در همان زمان، برای آنکه امتیازانی که به روسها داده می‌شد حس حسادت انگلیسها را تحریک نکند، او با حرکت کشتیهایی که پرچم انگلیسی داشتند، در عرض خلیج فارس و جمع‌آوری بردگانی از آن نواحی موافقت به عمل آورد. تا آن زمان دولت ایران از دادن چنین امتیازی به کشتی‌های انگلیسی امتناع ورزیده بود. [قبلاً این امتیاز از سوی محمدشاه به کشتیهای انگلیسی داده شده بود. م]

۲- میرزا آقاخان نوری.

۳- Dalgorouki

برکنار و بهکاشان تبعید شد. البته تا کاشان ملترمینی به همراه او بودند و ظاهر امر محترمانه بود. شاه خواست خواهرش را به تهران برگرداند، اما همسر صدراعظم سابق، که هفده سال بیشتر نداشت، به ترک شوهر رضایت نداد و دوفرزند خردسالشان را نیز به همراه خود به کاشان بردند.

این خانم در ایام تبعید امیر، گذشت و منشی برجسته‌ای از خود نشان داد، این گونه صفات در پیش زنان ایرانی به ندرت دیده می‌شود. او از ترس خطری که جان شوهرش را تهدید می‌کرد، لحظه‌ای از کنار وی دور نمی‌شد و از بیم مسموم کردن غذا، اول آن را خود می‌چشید. مدت دوماه آنان با ترس و دلهره‌ی روزافزونی زندگی کردند، چون کم و بیش از توطئه‌های دشمنان که لاجرم به مرگ تبعیدی می‌انجامید، آگاهی داشتند.

اوضاع و احوال خاصی، روز واقعه را نزدیک تر کرد. به ناصرالدین شاه خبر دادند که بنا به پیشنهاد سفیر روس، از سن پترسبورگ برای تضمین جان میرزاتقی خان درخواستی خواهد رسید. مدعیان امیر به شاه چنین تلقین کردند که برای گریز از اینگونه مخمصه‌ها، قتل وی ضرور و آخرین دواست. تا آثرمان، ناصرالدین شاه دوبار دستور قتل وی را صادر کرده بود و هر دو بار به اقتضای صبح دودل و بی‌تصمیمی تغییر رای داده بود. این بار نیز، بطوریکه می‌گویند، بعد از صدور حکم پشیمان شد و دستور داد «فراش‌باشی»* را که حامل فرمان قتل امیر کبیر بود، از راه برگردانند. ولی فراش‌باشی که سمت خود را مدیون شخص امیر بود و بعد از مغضوبیت وی جزء دشمنان قسم‌خورده‌ی وی درآمده بود، برای اینکه بشاه فرصت تغییر رای ندهد، به مجرد دریافت فرمان به همراه دو جلاله، بر پشت اسب می‌نشیند و بک‌نفس و به تاخت خود را به کاشان می‌رساند.

بیان غم‌انگیز زندگی يك ابرمرد

امیر، وقتی از ورود حامل پیام، که او را دوست خود می‌دانست و در گذشته محبت‌های زیادی در حقش کرده بود، باخبر می‌شود، کوچکترین سوءظنی به دل راه نمی‌دهد و حتی هنگامی که از وی می‌شنود که به حکومت اردبیل منصوب شده است، این راهم نوعی باز کردن باب آشتی تلقی می‌کند. اما همسرش به ندای قلب، حالت اشراق و مکاشفه‌ای که تنها زنان از داشتن چنین ودیعه‌ای برخوردارند، به امید و خوش‌بینی امیر دل نمی‌بندد و درمی‌یابد که حضور فرستاده‌ی برادر در کاشان، نشانه‌ای از خبر شوم و خطر جدیدی است. بدینجهت، به هیچ قیمتی حاضر نمی‌شود همسرش را تنها بگذارد، ولی امیر اظهار تمایل می‌کند که به حمام برود، در نتیجه از زنش دور می‌شود. «فراش-

*— پسر این شخص، مترجم حضور شاه و سردبیر روزنامه ایران و دارای لقب «اعتماد السلطنه» است. [منظور از «فراش‌باشی» حاج‌علی خان حاج‌الدوله است، که در سال ۱۲۶۵ از طرف امیر کبیر به جای اسماعیل خان قره‌جهداغی به سمت «فراش‌باشی» شاه منصوب شده بود. م]

باشی» به دنبالش وارد حمام شده و فرمان شاه را به وی ابلاغ می‌کند و انتخاب نوع مرگ را به عهده‌ی امیر می‌گذارد.

اعتراض میرزاتقی‌خان بی‌فایده بود، چون بدون درنگ جلادها دست و پای او را محکم می‌گیرند و رگهایش را می‌گشایند، و بعد جسدش را از حمام بیرون می‌برند. این جنایت در تاریخ نهم ژانویه ۱۸۵۲ [= ۲۰ ربیع‌الاول ۱۲۶۸ ه. ق.] اتفاق افتاد.

همسرش که اینک بیوه‌ای بیش نبود، از تاخیر شوهر دلواپس شده و در حمام به پیشوازش می‌شتابد.

اورا نیز به اتفاق دوفرزندش با سرعت تمام به سوی تهران حرکت می‌دهند. پادشاه جوان که باورش شده بود با مرگ یکی از شریف‌ترین و بی‌غل و غش‌ترین ایرانیها، پایه‌های سلطنت و اقتدار خود را مستحکم‌تر خواهد کرد، بعد از وقوع جنایت، مدام با ندامت و پشیمانی جانکاهی دست‌به‌گریبان بود.*

این بزرگ‌مرد که جز رفاه و خیر و صلاح همگان، فکری در سر نداشت، به زحمت توانست سه‌سال در راس امور بماند. اما نظیر تمامی بزرگان روزگار که با درگذشت‌شان به افسانه‌ای تبدیل می‌شوند، همه ایرانیان از او خاطره‌ای به یاد نگه داشته‌اند. تجدید سازمان ارتش، همچنین سایر اصلاحاتی که به دلیل فرصت کوتاه، از سوی او می‌توان گفت که هنوز در مرحله‌ی طرح‌ریزی بود، کم‌کم به‌بوته‌ی فراموشی سپرده شد، و از نو، کشور در همان فساد و تباهی که وی می‌خواست از آفت آن به‌دورش نگهدارد، غوطه‌ور گردید. بیوه‌ی او، که سرنوشت محتوم همه‌ی شاهزادگان در سراسر دنیا را داشت، اختیارش در دست خود نبود، و مجبور شد حتی همسری کسی را قبول کند که موجب ازمیان بردن شوهر اولش شده بود. یعنی مدتی بعد، ناصرالدین‌شاه او را به‌زنی یکی از وزیران دیگرش بنام میرزا محمدخان داد. اما شایع شد که او بدقدم است و برخانه‌ی شوهر بدبختی به‌ارمغان می‌آورد.

دومین و سومین و چهارمین شوهر خواهر شاه

دومین شوهر خواهر شاه بمنظور تقرب به‌وی، به‌هزینه‌ی خود «میدان‌مشقی» در تهران ایجاد کرد. این میدان، بزرگترین میدان تهران است. چهارطرف آن رادیوارهایی که آنها را با آهک سفید کرده‌اند، احاطه کرده است. در همین میدان یک سربازخانه، یک انبار توپخانه و یک مدرسه نظامی قرار دارد.

*— شاه هرگز نتوانست قتل امیر را که سخت موردعلاقه‌اش بود، فراموش کند و برخورد بیخشد. دستور داد به‌یاد او مقبره‌ای با گنبد پوشیده از کاشی در تهران بنا کند.

۴— ظاهراً نویسنده میرزا کاظم‌خان نظام‌الملک، فرزند میرزا آقا خان نوری را — که شوهر دوم شاهزاده عزت‌الدوله بود، — بامیرزا محمدخان اقبال‌الملک، فرزند میرزا بابای حکیم‌باشی و داماد میرزا آقاخان نوری عوضی گرفته است.

مانند هر کسی که در راس قدرت است، وزیر جدید نیز به زودی دشمنانی پیدا کرد. بعضی برای اشغال مقام وی دوز و کلک می‌چیدند، و بعضیها نیز نسبت به میزان نفوذ و قدرت وی حسد می‌ورزیدند. شاه از نو در برابر توطئه‌هایی که علیه [پدر] شوهر خواهرش آغاز شده بود، به مقاومت برخاست ولی بالاخره کار بجائی رسید که او را از پایتخت به شهری دیگر فرستادند و همین عمل نشانه‌ای از آغاز مغضوبیت بود. این اقدام که نام صدراعظم را بر سر زبانها انداخته بود و میان مردم محبوبش کرده بود، بیشتر موجب سوءظن شاه شد و دستور تبعید وزیر سابق را صادر کرد، ضمناً خواهرش را که مغضوبیت [پدر] شوهرش، خود به خود مفهوم متارکه با زنش را نیز رد ذات خود داشت، در تهران نگاه داشت.

شاهزاده‌ی بدبخت برای باردوم بیوه شد.

اما در ایران دوران بیوگی هرگز دوام ندارد، چندان طول نکشید که خواهرشاه به عقد ازدواج پسر دائی خود درآمد ولی متأسفانه مدتی بعد، او نیز از مرض وبسا درگذشت. گویا سعادت زندگی زناشویی نمی‌خواست به روی این شاهدخت شجاع، که تاکنون سه بار جرأت به خرج داده بود تا بخت خود را در ازدواج بیازماید، لبخند بزند. بعد از این ازدواج کم‌دوام، او چندین سال بطور مجرد زندگی کرد. اما این چنین زندگی در مجرد باب طبعش نبود و قلبش هوای یار می‌کرد. یحیی‌خان وزیر دربار را دید، عاشقش شد و او را به همسری خود برگزید.

ناصرالدین‌شاه، که دوتا از همسران خواهرش را از وی گرفته بود، نتوانست او را از ازدواج با کسی که خود انتخاب کرده بود، هر چند که رنگ و ریشه‌ی اشرافی نداشت بازدارد. یحیی‌خان از اینکه شخصاً طرف‌توجه خواهر پادشاه خود قرار گرفته است، به خود می‌بالید ولی در عین حال کتمان نمی‌کرد که با ازدواج با کسی که دوبار بنابه اراده‌ی ملوکانه بیوه شده است، مخاطراتی را به جان خریده بود. اما آرزوی همه این است آن‌سرنوشت شومی که دامنگیر همسران قبلی‌زنش شد، به هیچوجه نصیب خود او نگردد. چون او نسبت به امور دولتی بی‌اعتنا و بی‌تفاوت است، و تنها دلخوشی‌اش این است که درسایه‌ی زرق و برق محیط پرتجملی که برای خود فراهم آورده است، زندگی خوش و مطبوعی را سپری کند، به اینجهت انتظار نمی‌رود یحیی‌خان به سرنوشت شوهران سابق زنش گرفتار آید.

۵- شیرخان یا انوشیروان خان عین‌الملک پسر سلیمان خان برادر تکی مهدعلیا.

۶- درباری «عزت‌الدوله» خواهر ناصرالدین‌شاه و ازدواجهای بدفرجام وی ر. ک: به صفحات ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸ کتاب سنگ هفت‌قلم بر مزار خواجهگان هفت‌چاه تألیف استاد دکر محمد ابراهیم باستانی پاریزی.

۲۰

یحیی خان شوهر خواهر ناصرالدین شاه

سرگذشت پرماجر ای یحیی خان

حال و خوی یحیی خان، امتزاجی از خوی و خصلت ایرانیها و اروپائیهاست. او با اروپائیها، اروپایی و در برابر ایرانیان يك ایرانی بی کم و کاست به شمار می رود. آغاز دوران جوانی را با فقر و تنگدستی در کشور خود گذرانده است. در دوره ای که برادرش میرزا حسین خان، قنصل ایران در تفلیس بود، یحیی خان به همراه وی به قصد تحصیل به روسیه می رود. بعد به پاریس آمده و پنج سال در این شهر برای گذراندن دوره ای حقوق وقت صرف کرده است. شاه در موقع مراجعت از اروپا او را به حضور پذیرفته و از اینکه کسی در دربارش به زبان فرانسه اینقدر خوب تسلط دارد، ابراز رضایت کرده و وی را به عنوان یکی از ملتزمین رکاب خود برگزیده است. کمی بعد که آجودان مخصوص شاه مورد غضب واقع می گردد، یحیی خان را بالقب «آجودان مخصوص» به جای وی انتخاب می کند.

امور داخلی که در صلاحیت رسیدگی آجودان مخصوص بود، همچنین واگذاری مسئولیت پرداخت مستمری زنان شاه به وی، ایجاب می کند که او وقت و بی وقت به شاه دسترسی داشته و در سفر و حضر در التزام رکاب باشد.

درسفری به عزم زیارت قم* در سال ۱۸۶۵ حادثه ای اتفاق می افتد که در نتیجه آن ثروت و رفعت مقام یحیی خان بیش از پیش افزون تر می گردد.

شرح ماجرا این است: شاه با کلیدی افراد خاندان خود عازم سفر می شوند و شب را با تعداد بیشماری از ملتزمین رکاب توی چادرها می گذرانند. هنگامی که به «حوض سلطان» در فاصله ی سه منزل مانده به قم می رسند، چون هنوز اردوگاه برقرار و آماده نشده است، شاه موقتاً زنانش را به همراه خود وارد چادری می کند که درخور شأن آنان نیست. به علت نرسیدن قراولها، شاه به آجودان مخصوص دستور می دهد کسی را به داخل چادر راه ندهد. در اجرای این دستور یحیی خان در مقابل چادر شخصاً کشیک می دهد. در این موقع «حاجی مبارک» خواجه باشی حرمسرا از راه می رسد و علی رغم ممانعت یحیی خان سعی می کند قرق را بشکند و به زور داخل چادر شاه شود. یحیی خان هشدار می دهد که فقط از روی جسد وی قادر خواهد شد به داخل چادر راه یابد.

خواجه باشی که انتظار چنین رفتاری را ندارد، سخت خشمناک می شود، و «قمه» اش

* برای زیارت، زیاد به قم می روند. در آن شهر قبر مقدسی است و در کنار آن شاهزادگان دودمان قاجار را به خاک سپرده اند.

را می‌کشد و ضربه‌ی محکمی بر سر یحیی‌خان وارد می‌کند. تیغ‌هی قمه تا صورت وی بائین می‌آید ولی فقط زخمی سطحی ایجاد می‌کند، که آثار زخم روی پیشانی و بینی و لبها هنوز هم باقی است.

شاه به سروصدای دعوا از چادر بیرون می‌آید و مبارزه‌ی قهرمانانه‌ی آجودان مخصوص را با چشم خود می‌بیند و از حمله و حشیانه‌ی خواجه‌باشی به آجودان به قدری غضبناک می‌شود که دستور می‌دهد فوراً سر خواجه‌باشی را از تن جدا کنند و ثروت بیکران وی را به یحیی‌خان بدهند.

هر دو دستور، بدون درنگ اجرا می‌گردد. حاجی مبارک در همانجا کشته می‌شود و جنازه‌اش را به حوض سلطان می‌سپارند.* یحیی‌خان نیز از طرف پزشک شاه مورد مراقبت قرار می‌گیرد و در موقع مراجعت به تهران، ثروت بیکرانی را که خواجه‌باشی از راههای مختلف جمع‌آوری کرده بود، یکجا تصاحب می‌کند. ابراز عنایت شاه نسبت به یحیی‌خان تنها با دادن آن پاداش به پایان نمی‌رسد، بلکه او را ارتقاء مقام داده و به وزارت دربار منصوبش می‌گرداند.

سه سال بعد، او با خواهر شاه ازدواج می‌کند و به قدری طرف اعتماد واقع می‌شود که در اغلب مسائل ظریف و بغرنج مملکتی که شاه نمی‌خواهد آنها را با اطرافیان خود و دولتمردان دیگر در میان بگذارد، منحصرأ با او مشورت می‌کند. هر چند در امور عملاً دخالتی ندارد ولی چیزهای زیای را دیده، خوانده و دانسته است که درباره‌ی آنها دیگران در جهل مطلق هستند، اما از زیرکی و نرمش خاص هم می‌پنهانش او نیز به نحو کامل سهم برده است. یحیی‌خان علاوه بر تصدی مقام وزارت دربار به ترتیب حاکم گیلان، مازندران و فارس نیز بوده است. او از سمت اخیر به این دلیل احضار شده، که روحیه و خصلت اخلاقی‌اش با نوع ماموریت سازگار نبود. او هرگز حاضر نشد که دستور دهد دست و پای کسی را ببرند، یا آنطور که در ایران مرسوم است، با خونسردی تمام شاهد و ناظر شکنجه‌شدن اشخاص باشد.

در سال ۱۸۷۸ یحیی‌خان هنوز حاکم مازندران بود، ولی اقامت در کاخ زیبایش واقع در تهران را بر زندگی تبعیدوار در یک ایالت دور افتاده، ترجیح می‌داد، به این جهت نماینده‌ای از سوی او به امور آن ایالت رسیدگی می‌کرد. چون حس جاه‌طلبی این رجل خوشگذران با زندگی بدون مسئولیت در تهران به نحو احسن ارضاء می‌شود، نه‌رصد انجام ماموریتی در خارج و نه در فکر گرفتن مقام مهمی در داخل کشور است و تا می‌تواند از قبول مسئولیت طفره می‌رود**.

به مناسبت عروسی‌اش با خواهر شاه، به برادرزانش قصر دلگشایی در اطراف تهران

*— همانطور که ملاحظه می‌شود، جلادانی که جزء ملترمین رکاب هستند، حتی در بین راه نیز بیکار نمی‌مانند.

**— او در هنگام دومین سفر برادرش به اروپا که در آن موقع وزیر امور خارجه‌ی ایران بود، وظائف وی را تا مراجعت شاه به عهده داشت.

اهدای کرده که به علت رنگ فیروزه‌ای دیوارهایش به «قصر فیروزه»* معروف شده است، روایان اخبار می‌گویند، برای تهیه‌ی این قصر زیبا از طرف اهداکننده یک شاهی پول پرداخت نشده است، موضوعی که در ایران غیرممکن نیست، چون این وزیر دربار و لخرج یکی از بزرگترین و امداران ایران بشمار می‌رود. همچنین می‌گویند برای اینکه او رضایت بستکار سمجی را که او را به ستوه آورده است جلب کند، گاهی مجبور می‌شود از یکی از فراشان خود - چون یک گردان فراش نیز دارد - یا حتی از تاجرهای بازار، که قسمت زیادی از اسباب و اثاث گرانبهای خانه‌اش را ازمغازه‌ی آنان آورده و هنوز بهای آنها را نپرداخته است، پول قرض کرده و کلاه به کلاه کند.

با آنکه تا بیخ گلو زیر قرض فرورفته است، با وجود این از کبسه‌ی همیس بازاریان، ضیافت‌های باشکوه راه می‌اندازد و آن بیچاره‌ها هم از بیم شلاق خوردن، یا غارت شدن دارائی‌شان توسط فراشان وی هرچه خواست می‌دهند و دم بر نمی‌آورند. از اینها گذشته، اصولا وام در ایران، در آداب و رسوم این کشور ریشه دارد، حتی گاهی اتفاق می‌افتد که در مقابل وام چیزهایی را که از طلبکاران خریده‌اند و هنوز بهایش را نپرداخته‌اند، بعنوان وثیقه پیش وام‌دهنده به‌امانت می‌گذارند.

بنابه‌گفته‌ی اروپائیان، یحیی‌خان تنها ایرانی است که به قدر و قیمت کلمه‌ی «شرف» به‌خوبی آگاه است. اگر این چنین قضاوت کنیم، سهم ارزیابی در مورد او را خیلی بیشتر و سهم ارزش هم‌وطنانش را بسیار کمتر از استحقاقشان در نظر گرفته‌ایم.

۲۱

حضرت والا حاجی میرزا حسین‌خان، صدراعظم.

نقش صدراعظم در ایران

در هر کشور، شخصیت وزیری که اداره‌ی امور به دست وی سپرده شده است، در پیشرفت یا در انحطاط دولت مؤثر است. اما در هیچ سرزمینی مانند ایران، کسی که به مقام صدراعظمی می‌رسد، در این مورد این چنین نقش قاطعی ندارد.

این مقام، که تا کنون برای اغلب صاحبان آن سرنوشته شوم به‌ارمغان آورده است، بعد از شش سال خالی ماندن، به حاجی میرزا حسین‌خان تفویض گردید.

صدراعظم در عین حال وزیر امور خارجه هم بود.

در دوران سلطنت دودمان قاجار، اشراف قدیم از نزدیک شدن بر مسند قدرت، دور

* رنگ آبی، رنگ مورد علاقه در کاشیهایی است که با آنها ساختمانها را تزیین می‌کنند. شاید علت رجحان این رنگ، که زیر تابش آفتاب درخشان ایران، تاؤلؤ مطبوعی دارد، با باورهای خرافی رایج در ایران بی‌ارتباط نباشد. می‌گویند رنگ فیروزه، دافع «چشم زخم» است.

نگه داشته شدند. در زمان پادشاهان مذکور کسانی که مقامات بلند و مهمی را در بستان تصاحب کردند، اغلب به طبقات پائین تر تعلق داشتند. از این دست اشخاص یکی «سپهسالار اعظم حاج میرزا حسین خان» بود. او که توانسته قامت خود را با کسوت صدراعظمی بیاراید، اگر هم به عنوان خدمتگزار خاص، نجیب زاده و از تبار بزرگان نیست، اما استعداد این را دارد که اغلب با توجه به نقاط ضعف پادشاه خود، گاهی از این موضوع به نفع خود استفاده کند و از این طریق، سنگ صبور ناصرالدین شاه گردد.

حاجی میرزا حسین خان سپهسالار

میرزا حسین خان^۱، کار دولتی خود را از کارمندی جزء در وزارت امور خارجه آغاز کرد. در همین وزارتخانه بود که او با حيله و نیرنگ و فوت و فن دیپلماسی، یعنی با هنر دروغ گفتن آشنا شد و حتی به زودی در این زمینه به درجه‌ی استادی رسید. نخستین مأموریت این دیپلمات جوان تصدی سمت نایب قنصلی ایران در بمبئی بود. هنگام جنگ ایران و انگلیس او در هند بود. از این فرصت برای به صدا درآوردن تارهای تعصب مذهبی و جلب توجه مسلمانان بسوی خود استفاده نمود. از طریق آنان، اطلاعات نادرست و مجموعی درباره‌ی ایران از قبیل اخباری در مورد جاده‌های خوب و آذوقه‌ی فراوان که در ایران یافت می‌شد و راههایی که برای حمله به این کشور بسیار مناسب بودند، بر سر زبانها انداخت.

حکمران هند، این اخبار و گزارشها را درست پنداشته و همه‌ی آنها را بی‌کم و کاست باور کرد. روزی که جنگ آغاز شد، نایب قنصل با وجدانی آرام و خاطری آسوده پست خود را ترك می‌گفت چون می‌دانست اخبار ساختگی که توسط ایادی خود در اختیار دشمن گذاشته — کار دشمن را خواهد ساخت و لشکر کشی انگلیسیها را در خلیج فارس با شکست مواجه خواهد کرد.

حس او درست از آب درآمد، بعد از تلفات زیاد، بالاخره انگلیسیها فهمیدند که گول خورده‌اند ولی خیلی دیر شده بود. در تهران خدمات «میرزا حسین خان» را که تدابیر و حيله‌ی جنگی وی باعث شده بود لشکر انگلیس بعد از پیمودن راه دراز تابندر بوشهر کشانده شود، ارج گذاشتند. چون در چنین شرائطی، روسیه متحد طبیعی ایران به شمار می‌آمد، لازم می‌نمود سیاست ماهرانه‌ای اتخاذ گردد و تا آنجا که ممکن است بهبود روابط این دو کشور و تعقیب خطمشی مشترك بیش از هر زمان دیگر مورد توجه قرار گیرد. به همین منظور، میرزا حسین خان، که تا اینجا شایستگی چشمگیری از خود نشان داده بود مأمور اعمال این سیاست شد و به سمت قنصل ایران در تفلیس، پایتخت قفقاز،

۱- این قسمت از شرح حال میرزا حسین خان سپهسالار، و قسمتی از شرح حال یحیی خان معتمد الملك (مشیرالدوله بعدی) را که در چند صفحه قبل از نظر خوانندگان ارجمند گذش، ارست اورسل جهانگرد بلژیکی در کتاب خود به نام «قفقاز و ایران» که با عنوان سفرنامه اورسل توسط این قلم به فارسی ترجمه شده است، عیناً نقل کرده است.

که امور مربوط به آسیای مرکزی در آنجا حل و فصل می‌شد، منصوب گردید. آنگاه او بدبانه‌ی اینکه می‌خواهد شخصاً اعتبارنامه‌ی خود را به امپراتور روس تسلیم و اجازه لازم را اخذ کند، عازم «سن پترزبورگ»^۲ گردید، و در آنجا توانست شخصیت خود را به خوبی به درباریان شناسانده و در دربار با حسن قبول مواجه شود. با استفاده از توقف در پایتخت روسیه، موافقت روسها را برای مداخله و میانجیگری در جنگ انگلیس و ایران جلب کرد تا هیچ نوع غرامت از بابت این جنگ بر کشورش تحمیل نشود.

این دومین موفقیت درخشان دیپلمات جوان بود. بعد از چنین آغاز ستایش آمیز حق نبود که مدت درازی در مقام خود در تفلیس درنگ کند. در تاریخ ژوئیه ۱۸۵۹ به سمت وزیر مختاری ایران در اسلامبول منصوب شد و مدتی بعد به سفیر کبیری در همان دربار ارتقاء مقام یافت. اما باز هم هیچکدام این پستها حس جاه طلبی او را ارضاء نمی‌کردند.

در این فاصله چون نظر روحانیون ایران نسبت به میرزا حسین‌خان خوب نبود، او با استفاده از مسافرت ناصرالدین‌شاه به بغداد و زیارت کربلا، از شاه مرخصی گرفت و به زیارت مکه مشرف شد. از آنجا که تازه حاجی شده بود، در بغداد به حضور شاه رسید و به همراه وی به تهران مراجعت نمود. او ابتدا وزیر امور خارجه و بعد صدراعظم ایران گردید. در طول سه سال صدراعظمی، او دشمن آشتی‌ناپذیر روحانیون مسلمان قلمداد شد. به علت غرور و نظر تحقیر آمیزش نسبت به شاهزادگانی که در سفر اروپا در الترام شاه بودند، محبوبیت خود را در میان آنان از دست داد و پایه‌های صدراتش سست و متزلزل شد. در ایام غیبتش از تهران، علیه وی دسیسه‌ای چیده شد، که در موقع برگشت، ناصرالدین‌شاه، ناگیر گردید او را از مقامش عزل کند*. حتی کم مانده بود او سر خود را نیز بر سر این ماجری برباد دهد، ولی نشانه‌ی «ستاره‌ی هندوستان» و «لژیون دونور» همچنین شفاعت و میانجی‌گری سفیران انگلستان و فرانسه به دادش رسیدند و او را از این مهلکه نجات دادند. علاوه بر اقدامات آنان، شاه تحت تاثیر بعضی از مقالات روزنامه‌های اروپائی - که از صدراعظم سابق دفاع می‌کردند، نیز قرار گرفت. اما همه‌ی اینها به یك سو، این حقیقت را هم نباید ناگفته گذاشت که وی با تقدیم مبلغ قابل توجهی به عنوان «پیشکش» به پادشاه، جان خود را باز خرید.

بعد از گذراندن شش ماه در اتروا، به دنبال مشکلاتی که کم مانده بود روابط خوب موجود بین ایران و عثمانی را به تیرگی بکشاند، نماینده‌ی سلطان [عثمانی] از عدم رعایت تراکت سیاسی «میرزا سعیدخان» وزیر امور خارجه وقت شکایت آغاز کرد و میرزا حسین‌خان دوباره به وزارتخانه مزبور برگردانده شد. یك سال بعد، مقام وزارت

۲- Saint - Pétersbourg اسم قدیمی شهر پتروگراد که بعد از انقلاب اکتبر روسیه

شوروی به لنین‌گراد تغییر یافت.

* در صفحات پیش به نظر خوانندگان رسید که وقتی ناصرالدین‌شاه به کشور مراجعت نمود، هیاتی از تهران به پیشواز آمده و عزل حاج میرزا حسین‌خان را خواستار شدند و شاه نیز تسلیم درخواست آنان شد.

جنگ را نیز با عنوان «سپهسالاراعظم» که بالاترین درجه نظامی [ایران] و معادل مارشال است، به دست آورد.

اروپائیان به این همه کارهای سابق شاه، به علت دانائی و شایستگیهای که داشت و به قول خودش این شایستگی نوعی موهبت خدائی بود، لقب بزرگمرد^۳ داده بودند. ولی با وجود این آدم محبوبی نبود، و علت عدم محبوبیتش نیز بیشتر به خاطر لحن سخت و قاطعی بود که هم درباره‌ی ایرانیان و هم اروپائیان به کار می‌برد. مغزش انباشته از فکر و ذکر دائمی طرحها و کارهایی بود که او اولویت آنها را جز با رفتار خشن نمی‌توانست به دیگران بفهماند و بر سر هر موضوعی افراد را از خود می‌رنجاند. به عنوان مأمور دولت، در کنار معایب بزرگ، دارای محاسن و صفات برجسته‌ای نیز بود. به علت برخوردار بودن از هوشی سرشار و عالی، به چند زبان با فصاحت تمام صحبت می‌کرد. همه در این نکته متفق‌الرای بودند که این وزیر در رتق و فتق امور کندی شان نمی‌داد، و در کارها سیر تعصب مذهبی نبود، و از دیگران، هر کسی را که در نظر بگیرد ترقیخواه‌تر بود. اگر درست بگوییم او از سر دسته‌های اصلاح‌طلبان کشور به‌شمار می‌آمد. مردی پرکار و فعال بود و به جزئیات کارها شخصاً می‌پرداخت و حتی گاهی از دخالت در اموری که خارج از حیطه‌ی صلاحیت و یا وزارت او بود، نیز ابائی نداشت و از این بابت همکاران را سخت از خود می‌رنجاند.

او مانند اغلب ایرانیها، ذاتاً دارای فکر پر مکر و شیطنت‌آمیزی بود. به زعم او دسیسه بازیها و توطئه‌چینی‌های ناچیز، به جائی نمی‌رسند. حقیقت و درستی از نظر او ناشناخته بود و عمیقاً به این پند حکیمانه عمل می‌کرد که: «زبان در دهان و سیله‌ای است برای عوضی جلوه دادن آنچه که در فکر و سر آدمی نهفته است.» او از اینکه مدیر درستکاری بود سخت به خود می‌بالید، ولی همه درباره وی چنین اعتقادی نداشتند. «بزرگمرد» از منافع نامشروع ناچیز بدش می‌آمد، ولی مبلغ چشمگیر را می‌پذیرفت. او چون با رگ‌خواب و روحیه‌ی ناصرالدین‌شاه بیش از هر وزیر دیگر آشنائی داشت، روی وی خیلی اثر می‌گذاشت. ضمن آنکه سنگینی بار گشاد و بست کارها را از روی دوش ناصرالدین‌شاه برمی‌داشت، برای وی سرگرمیهای مشغول‌کننده ایجاد می‌کرد و به این نکته خوب واقف بود که اگر سرشاه به لذات و خوشیهای دنیوی گرم شود، هم برارزش و نفوذ شخصی او می‌افزاید، و هم اهمیت و ضرورت وجودش برای پادشاهی که غرق در عیش و خوشی است بیشتر می‌گردد. شناسائی روحیه‌ی شاه خدمت‌فعالانه،

۳- نویسنده ظاهراً عبارت «اعظم» را که میرزا حسین خان سپهسالار در آخر عنوان خود داشت به مرد بزرگ یا بزرگمرد ترجمه کرده است. البته بعید نیست در سرزمینی که بیماری نامگذاری و لقب‌بخشی، به ویژه در یک قرن اخیر، به همه کس و بر همه جا سرایت کرده است و حتی در این مسابقه، تملق و چاپلوسی از صفات خدا و قدیسین هم القاب و عناوین پر زرق و برق ساخته و بر ریش آدمهای دوپائی که چند صباحی بر مسند قدرت سوار بوده‌اند، بسته‌اند، احتمالاً به میرزا حسین خان سپهسالار هم، که روزگاری مرد مقتدری بود و طرحهای ترقیخواهانه‌ای برای مردم این آب و خاک در سر می‌پروراند، لقب بزرگمرد یا «کبیر» داده باشند، که مترجم کتاب از آن بی‌خبر است.

دست و دل بازی در تهیه و تقدیم هدیه‌های پرزرق و برق، علت‌های اصلی ماندن میرزا حسین خان در مدت زمان [نسبتاً] طولانی بر سر قدرت و بی‌اثر ماندن دسیسه‌های مخالفان علیه وی بود. او شاید برای حفظ مقام و موقع خود بیش از بهبود و حفظ مصالح کشور که زمامش را به دست وی سپرده بودند، تلاش و کار می‌کرد.

صدراعظم با یکی از شاهدخت‌های اصیل، یعنی دختر فتحعلی‌شاه^۴ و عمه‌ی بزرگ ناصرالدین [شاه] ازدواج کرد. ازدواجی که به خاطر آن میرزا حسین خان - که از زمره‌ی مردم عادی و غیر اشرافی بود - نمی‌توانست همسر قانونی دیگری اختیار کند. به این ترتیب زنش در «اندرون» بدون هوو، و ملکه و مالک‌الرقاب بلا منازع بود*.

۲۲

دیداری با دختر فتحعلی‌شاه*، همسر صدراعظم. - جای شیشه‌ی شکسته.

درخواست ملاقات با دختر فتحعلی‌شاه

ورود يك زن خارجی به ایران همیشه حس کنجکاوی ایرانیان را تحریک می‌کند. کنجکاوی در باره‌ی ورود من هم گفتگوها و تفسیرهای گوناگون را موجب گردید و حتی صحبت من به «اندرون» خانه‌های شاهزادگان کشید.

معمولاً زنان خانواده سلطنتی و همسران وزیران و مقام‌های بلند پایه، خیلی کم درخواست ملاقات زنانی را که موقعیت پائین‌تری دارند، رد می‌کنند. آنگاه آنان ابتدا، به داخل «اندرون» هدایت می‌شوند و آنجا گاهی در ته‌ساختمان ساعتها، نشسته یا سرپا منتظر می‌مانند. البته مانند زنان طبقات بالا، باقلیان و قهوه و چایی مورد پذیرائی واقع می‌شوند. خانمهایی که مقام ممتازی دارند، همیشه از پیش، خواه با پیغام شفاهی و خواه با یادداشت کوتاهی تقریباً به مضمون زیر وقت دیدار را تعیین می‌کنند:

۴- اسم وی ماه تابان خانم ملقب به قمرالسلطنه بود و باماه‌نوش خانم افتخارالسلطنه از يك مادر بودند و چهل و هفتمین دختر فتحعلی‌شاه به‌شمار می‌رفت.
ر. لک: تاریخ عضدی به‌کوشی دکتر عبدالحسین نوایی.

* - بعدها، حاج میرزا حسین‌خان از مقام خود برکنار و به حکومت ایالت خراسان منصوب گردید. او در سال ۱۸۸۱ درگذشت. گویا از تب تیفوئید... [این زیر نویس را نویسنده بعد از مراجعت از ایران به مطالب کتاب اضافه کرده است م.]

* - فتحعلی‌شاه مدت ۳۷ سال سلطنت کرد و در ۲۳ اکتبر ۱۸۳۴ [= ۱۸ جمادی‌الآخر ۱۲۵۵ ق.]، در حالیکه تعداد زیادی فرزندان قد و نیم‌قد از خود بجای گذاشته بود، از این دنیا رفت.

«با اشتیاق فراوان علاقه دارم سرکار را در خانه‌ی شریفان زیارت کنم. اگر ممکن باشد ساعت مناسبی را تعیین فرمایید تا در همان ساعت مزاحم گردم..» بلافاصله جوابی به این درخواست داده می‌شود، و اگر خانم خانه بخواهد به کسی که مایل به دیدار اوست، احترام خاصی قائل گردد، ساعت و روزی را که کالسکه‌اش را بدنبال وی خواهد فرستاد، از قبل اعلام می‌کند. من هم به همین ترتیب از همسر صدراعظم دیدن کردم. آنچه که درباره قمرالسلطنه، عمه‌ی بزرگ‌شاه به من گفته بودند، مرا بیشتر به شناختن وی ترغیب می‌کرد. او مرا در باغچه حیاط «اندرون» که بطور مرتب درختکاری شده، و شیوه‌ی کار شبیه به کار یک باغبان فرنگی بود، در جلسه‌ی دوستانه‌ای به حضور پذیرفت. این خانه سابقاً به پدر وزیر تعلق داشت. بعد از مرگ وی، بموجب حقوق پادشاهی، به شاه ارثیه رسیده بود.

بعدها، وقتی که درهای بخت و ثروت به روی میرزا حسین‌خان باز شدند، زمین آنجارا خرید و در زیبایی آن کوشید. به خانه‌ی قدیم پدری، یک قصر باشکوه، نیمه اروپائی، نیمه ایرانی، علاوه کرد که موقع دیدار من از شاهزاده خانم، کار بنائی آن تازه تمام شده بود. خانم میزبان مرا از باغچه، به ساختمانی به سبک شرقی هدایت کرد. هوا خنک بود، او جائی را در کنار خود وزیر «کرسی»^۱ به من نشان داد.

طبق آداب و رسوم رایج کشور، زنان خدمتکار شربت و نوشیدنی آوردند. آنروز من هیچ خواهجی زشت و نفرت‌انگیز در آن خانه ندیدم، چون خدمتکاران اندرون، همه، جای خود را با پسرهای نوجوان ده تا دوازده ساله عوض کرده بودند. این غلام‌بچه‌ها لباس متحدالشکل دکمه‌دار، شبیه به لباس محصلین مدرسه‌های نظامی ما پوشیده بودند. یکی از آنها با چهره‌ی سرخ و سفید، مرا به پیش شاهزاده خانم برد. البته تا سن به خصوصی آنان حق ورود به حریم خانوادگی اربابشان را دارند. همسر صدراعظم، فرانسه حرف نمی‌زد ولی این زبان را می‌فهمید. اغلب اوقات، وقتی که صدراعظم بار عام می‌داد، یکی از غلامان از اندرون، عرض حال کسی را که همسرش سفارش او را می‌کرد، به حضور می‌برد، صدراعظم چنین عرضه‌هایی را زودتر رسیدگی کرده و بانظر مساعد به آنها ترتیب‌بنا می‌داد. عدم محبوبیت شوهرش میان مردم بزرگترین غم زندگی او بود، به این جهت تمام نفوذ خود را به کار می‌برد، که با قبول همه متقاضیان و شاکیان، برای شوهرش میان مردم دوستانه‌ی دست و پا کند

والاحضرت در آستانه‌ی پنجاه سالگی بود و نسبت به سنش خوب مانده بود. قامت بلند و باریکی داشت. او چاق و چله نبود، که از نظر ایرانیها کمال زیبایی شمرده می‌شود. در ایران تشخیص کامل سن زنان در سالهای مختلف مطلقاً مقدور نیست. مصرف سرخاب و سفیداب و کشیدن و سمه بر ابرو که آنرا به شکل کمان در می‌آورند، به صورت آنها حالت خشنی می‌دهد و در نتیجه فرق قابل شدن میان قیافه‌ی زنان پیر و جوان مشکل می‌گردد. با چنین آرایشی زنان کم سن و سال پیرتر از سن واقعی‌شان دیده می‌شوند

وسن زنان مسن‌تر نیز در مقایسه با جوانان به‌درستی تشخیص داده نمی‌شود. شاهزاده از موهبت سرعت انتقال و تیزهوشی خاصی برخوردار بود و با توجه به‌مشابَهتی که از لحاظ روحیه با پدرش داشت، این‌خصَلت را طبعاً از وی به‌ارث‌برده بود.

با آنکه قضاوت عینی در حق زنان ایرانی ظاهراً به‌بصیرت و کاردانی آنان دلالت نمی‌کند، ولی درایران کم نیستند تعداد زنانی که در اخلاق و رفتار شوهران خود اثر مثبت داشته باشند. زن صدراعظم نمونه‌ی بارزی از این زمره‌زنان است. زندگی و معاشرت ایرانیها، با همدیگر، هروضع و شرائطی هم که طرفین داشته باشند، در مبادله‌ی مبالغ زیادی تعارفات اغراق‌آمیز خلاصه می‌شود. ازسوی دیگر چون به‌تبع انقیاد و اطاعت مداومشان ازفاتحان مختلف، درطول تاریخ به‌توداری و احتیاط کامل عادت کرده‌اند، آنها همیشه سعی می‌کنند افکار و اندیشه‌های خود را از یکدیگر «کتمان» کنند.

به‌سادگی می‌توان درک کرد وقتی آنها وارد «اندرون» خانه‌ی‌شان می‌شوند، تنها جایی است که خود را آزاد و از هرگزندی مصون حس می‌کنند و حال و خوی طبیعی خود را باز می‌یابند، و دیگر نیازی به‌تغییر پندار یا گفتار خود نمی‌بینند.

زندگی خودمانی ایرانی درخلوت اندرونی‌خانه

وضع پادشاهان کشور نیز از این قاعده مستثنی نبوده است. ناصرالدین‌شاه نیز هه‌چنین. درهیچ‌جائی جز در «اندرون» و میان خانواده‌ی خود، نمی‌شود او را واقعا آنطور که هست شناخت. به‌اینجهت وقتیکه عمه‌ی بزرگ وی با صدراعظم ازدواج نمود، نقش راهنمای قابل اطمینانی را در فراز و نشیب زندگی همسرش به‌عهده گرفت. چون اوچند سال بزرگتر از شاه بود، فرصت این‌را داشت که با روحیات و حال‌و‌خوی شاه آشنائی کامل داشته باشد. بطوری که می‌گفتند او شاه را به‌اصطلاح چون کف دستش می‌شناخت.

من «شام»* را درخدمت شاهزاده‌خانم بودم و مراجعت وزیر را به‌خانه‌اش دیدم. ایرانیان حتی خیلی مستفرنگ‌هم در خانه‌ی خود عادات و حال‌وهوای خود را دارند. مثلاً اگر آنها در حضور یک‌فرنگی روی صندلی می‌نشینند و با چنگال غذا می‌خورند، زلی در «اندرون» چهار زانو روی زمین می‌نشینند و مانند یک عمه پائین‌شهر انگستان خود را در ظروف غذا فرو می‌برند.

من آنقدر درباره‌ی صدراعظم سابق مطلب شنیده بودم که از ملاقات وی‌جان‌خوردم. ازجمله دلالتی که برای عدم محبوبیت وی میان مردم، می‌آوردند لحن قاطع و غیر مؤدبانه‌اش، به‌خصوص، در صدر معايب او قرار می‌گیرد. دراین‌دیدار کوتاه، باید اعتراف کنم که هیچ رفتار زنده‌ای در وی ملاحظه نکردم. بالعکس نه‌تنها شیوه‌ی گفتارش

*- غذای شب بعد از نماز غروب آفتاب را درایران «شام» گویند.

توأم با ادب و احترام بود، رفتار و شخصیتش نیز از تراکت و آداب‌دانی ذاتی حکایت می‌کرد. او در آن لحظه حال و هوای يك مرد رسمی و دولتی را به هیچوجه نداشت. «خلعت» * زیبایی از شال کشمیر، که با ظرافت تمام، مروارید و جواهردوزی شده بود، بر تن داشت که سخت تحسین مرا برانگیخت. این اولین بار بود که من چنین لباس باشکوه و خیره‌کننده‌ای را به چشم می‌دیدم. ایرانیان برای لباسهای زیبا، چون طنناز ترین زنان، می‌نازند و تفاخر می‌کنند. چنین «خلعتی» از مشکل پسندترین زن دنیا نیز دل می‌برد.

به محض اینکه اطلاع پیدا کرد در عرض چند روز باید به اروپا برگردم، پیشنهاد نمود نوشته‌ای دائر بر سفارش من به حاکمان ایالت‌های واقع در مسیر راه، بنویسد. من این پیشنهاد را پذیرفتم و برای گرفتن سفارش نامه به دفتر کارش مراجعه کردم. دفتر کار او تبارت از ساختمان ساده‌ای بود که در آن «میرزا» های وزیر چهارزانو روی زمین نشسته بودند و وظایف خود را انجام می‌دادند. شرقیها همه چیز را به طرز ساده‌ای برگزار می‌کنند. ادارات اروپا، باید پراز میزها، صندلیها، دفترها، کاغذانها، کاغذها و ورق پاره‌های بی‌حد و حساب باشند. اما در ایران دست‌انسان کار میز تحریر را انجام می‌دهد. کیسه‌ای شامل کاغذهای کوچک لوله شده، بجای کاغذدان قطع دوورقی است، هر میرزائی در لای کمرش، آنچه را که برای نوشتن لازم است ناخود همراه دارد: قلمدانی** با قلم و مرکب و يك طومار کاغذ و قیچی.

نحوه مبادله‌ی پیغام در ایران

در ایران، هیچوقت نوشته‌ای را هر قدر هم که مهم باشد، داخل پاکت نمی‌گذارند. هر نامه عبارت از کاغذ لوله شده‌ای است که بانوار کاغذی رنگین سبک، بسته شده است و وسط آن چسبانده می‌شود. آورنده‌ی نامه، اگر برای دانستن محتویات آن کنجکار باشد، می‌تواند بدون آنکه بسته‌بندی نامه را بهم بزند، از مضمون نامه باخبر گردد. همچنین ایرانیان برای نوشته‌ها ارزش کمتری قائل هستند. قول و قرارهای شفاهی را به داد و ستدهائی که از روی سند و نوشته انجام می‌گیرند، ترجیح می‌دهند، چون آنها به قول خود چندان پایبند نیستند و بیشتر به مفهوم عملی مثل قدیمی «نوشته‌ها می‌مانند، ولی گفته‌ها باد هوا می‌شوند» توجه دارند.**

خدمتگزاران، با هشیاری تمام، پیغامها را به طرف ذیربط می‌رسانند. آنان با حواس جمع دائماً در حضور ارباب خود هستند و حتی با آمدن مهمان نیز او را ترك نمی‌کنند تا کاملاً در جریان اوضاع باشند و با درك كامل روح پیغام، آنرا به طرف مقابل منتقل کنند.

* — لباس تشریفاتی اهدائی شاه [این توضیحات از نویسنده‌ی کتاب است. م]

** — هر قلمدانی در حدود بیست سانتیمتر درازا و چهار سانتیمتر پهنا دارد.

*** — Verba volant, scripta manent.

فرستادن پیغام از طریق يك آدم معتمد برای کسی، محترمانه‌تر از فرستادن نوشته و پیغام کتبی است.

حادثه‌ای که چند سال پیش اتفاق افتاده است، مثال بارزی از اهميت ندادن ایرانیها به اسناد مکتوب است. می‌گویند کاردار جوشی و جوانی در تهران روزی به‌عنوان اعتراض به توقیف غیر قانونی یکی از کارکنان زیردست خود در رشت، نامه‌ای به وزیر امور خارجه [وقت] می‌نویسد. اما وزیر به‌جای ترتیب اثر دادن به معطالِب آن‌نامه، از کاردار می‌خواهد شخصاً به‌پیش او رفته و موضوع را حضوراً توضیح دهد. روی این دعوت، کاردار، در دفتر وزیر حاضر می‌شود ولی چون وزیر امور خارجه گرفتار بوده، او مجبور می‌شود مدتی در تالاری در انتظار بماند. هنگامی که با کنجکاوای دوروبر خود را تماشا می‌کرد، ناگهان چشمش به یکی از شیشه‌های شکسته‌ی پنجره می‌افتد که با چسباندن تکه کاغذ چرب‌شده‌ای جای آن‌را گرفته بودند، ولی هنوز حروف روی کاغذ آشکارا پیدا و خوانا بود. عجیب آنکه این همان نامه‌ای بود که چند روز پیش، از طرف وی نوشته شده بود. کاردار باشناختن نامه‌ی خود، دود از کله‌اش بلند می‌شود. موضوع را به مرکز خود گزارش می‌کند و از آنها می‌خواهد که در این مناقشه از وی حمایت کنند. اما مسئولین مجرب وزارت امور خارجه کشور متبوعش که با گذراندن سالهائی از عمر، از جوش و خروش افتاده بودند، به کاردار جوشی‌شان توصیه می‌کنند که بر اعصاب خود مسلط باشد و این موضوع را مطلقاً با سکوت برگزار کند. چون آنها می‌دانستند که در ایران نامه‌ها و نوشته‌ها ارزش چندانی ندارند. چگونگی چسباندن نامه به‌جای شیشه شکسته نیز مسئله‌ی مهمی نبوده است. گویا وزیر، وقتی که از نام شاکی مطلع می‌شود، نامه‌را با بی‌اعتنائی به گوشه‌ای می‌اندازد. شاید بی‌آنکه متوجه باشد که نامه‌را یکی از نمایندگان کشورهای مهم خارجی فرستاده است.

منشی وزیر که می‌بیند رئیسش به‌نامه توجهی نکرده، پیش خود خیال می‌کند لابد ورق پاره‌ی بی‌ارزشی بیش نیست و به‌نظرش می‌رسد بهتر است لااقل با آن جلوی سرما و بادى‌را که از جای شیشه‌ی شکسته‌ی پنجره به‌داخل اطاق نفوذ می‌کند، بگیرد. آنگاه بی‌آنکه منظور دیگری در میان باشد، به‌همین ترتیب نیز عمل می‌کند.

۲۳

گردشهای شاه در اطراف تهران. - ملتزمین رکاب

پادشاه پر حرکت

اهالی تهران همگی به گردشها و غیبتهای طولانی شاه به‌خوبی خو گرفته‌اند. چون

به ندرت اتفاق افتاده است که او چند روز را بطور متوالی در قصر خود بگذراند. * هنگام عزیمت شاه به یکی از کاخهای خود در خارج شهر، یا به شکار، تعداد کثیری از اطرافیان، از جمله «نسچی‌باشی»^۱ و دستیارانش همیشه در التزام رکاب‌اند.

«اعلیحضرت» به هر کجا می‌رود این شخصیت نیز که در دربار نقش مهمی دارد و در هر تشریفاتی حاضر و ناظر است، در پیشاپیش موکب حرکت می‌کند او در دربار سکونت دارد و همیشه بغل‌گوش شاه است و اجرای ماموریت‌های خطیر معمولاً به عهده‌ی اوست، ضمناً فوج کاملی نیز زیر فرمان خود دارد که برای ناصرالدین‌شاه خدمات مختلفی انجام می‌دهند. نفرات فوج در گردشهای شاه، جلوتر از همه راه می‌روند و وظیفه‌ی پلیس را به عهده می‌گیرند. آنها با ترکه‌های نرمی که در دست دارند، به سر، پشت و صورت عابران می‌کوبند تا آنان را از سرراه دور کرده و به این ترتیب نظم و امنیت خط سیر شاه را تامین کنند.

مجرمین و کسانی که از پرداخت پول خودداری کنند، به دست آنان سپرده می‌شوند. در اینگونه موارد گاهی آنها را به شلاق می‌بندند و یا چشمانشان را از حدقه درمی‌آورند، گاهی نیز دست، پا، گوش، و یا بینی آنان را از بیخ می‌برند. قطع عضوی از بدن، در حقیقت شتری است، که اگر اراده شاه بر آن تعلق بگیرد، از شاهزادگان درجه اول گرفته تا مردم عادی، بر در هر کسی ممکن است روزی بخوابد.

در این سیاحتها، میان اسباب و اثاث ناصرالدین‌شاه، که بار قاطرها و شترهایی که زین و برگ گرانبهایی دارند، شده است، بسته‌های عجیبی نیز دیده می‌شود. این بسته‌ها و وسائل شکنجه هستند، که شاه هرگز بدون آنها به مسافرت نمی‌رود.

«فلکه» * * * و شلاق برای چوب‌کاری روی پاها، بالای بار قاطرهاست، و روی آنها نیز وردستهای «میرنسق» (یا قصابان شاه) ۲ نشسته‌اند.

«میرغضبان» را از روی لباس قرمزشان - که شمشه‌هایی با مغزی طلائی دارند، از نوکران دیگر شاه که همان لباس را می‌پوشند، ولی نوار لباسشان سیاه است، می‌توان فرق گذاشت.

* - تمامی جزئیات این مطالب عین واقعیت است. من ملتزمین رکاب شاه را که عازم یکی از قصرها به نام «عشرت آباد» است، و در شهر رژه می‌رفتند، با چشم خود دیدم.

۱- رئیس میرغضبان.

* * * - فلکه عبارت از دو تیر چوبی است که میان آن شخصی را که باید مجازات شود قرار می‌دهند. کف پاها را در یک طرف تیرها و سر را در طرف دیگر آن نگه می‌دارند.

در فصل زندان و در صفحات آتی، جزئیات بیشتری از این دستگاه شکنجه را شرح خواهم داد.

۲- ظاهراً نویسنده کلمه «میرغضب» یا «میرنسق» را «میرقصاب» شنیده و بعد ضمن درج تلفظ اصلی آن، به «قصاب‌شاه» ترجمه کرده است. اشتباه سعی معنی‌داری!

نفوذ منجم و قدرت يك عطسه

روز حرکت و گردش شاه، قبلا توسط منجمان تعیین می‌شود. از اول صبح، دسته‌هایی از اسب، استر، و شتر که تشک، متکا، لحاف، فرش، وسائل آشپزی چادر و قلیان و چیزهای دیگر را حمل می‌کنند، در کوچه و خیابان شهر به حرکت درمی‌آیند. فریاد گوشخراش قاطرچیها بلند است. داد و بیداد شتربانها نیز به سروصدای آنها اضافه می‌شود. بعد جرننگ جرننگ زنگ قاطرها هماهنگ با حرکت کاروان با هیاهوی دیگری درهم می‌آمیزد. ولی هنوز اینهمه جار و جنجال را در مقابل صدائی که از کوبیدن استخوانهای گوسفند به يك زنگ بزرگ بلند می‌شود و آن زنگ را به گردن شترها آویزان کرده‌اند، اصلا نمی‌توان صدا حساب کرد. بعد از حرکت این گروه، نوبت به گروه دیگری می‌رسد که مرکب از سواره‌هایی از هنگ گارد سلطنتی هستند و در ایام شکار محافظت از جان شاه، و تامین امنیت جاده‌ها به عهده‌ی آنها واگذار شده است.

تعداد افراد هنگ تنها سیصد نفر است، اگرچه روی کاغذ حتی از هشتصد نفر نیز تجاوز می‌کند. هر نفر از افراد گارد يك تفنگ با بند حمایتی در غلاف سرخ رنگ دارد؛ اینها سلاحهای شاه هستند که یکی بعد از دیگری در هنگام شکار به‌وی تقدیم می‌شوند. اگر گلوله‌ی یکی از تفنگها گل بکند و در نرود به‌قیمت از دست‌دادن جان آن تفنگچی تمام خواهد شد. از افراد گارد سلطنتی بعضی نیز «قلیانچی» هستند. در هر دو طرف زین مرکوب آنان، در جای خاصی شبیه به جیب‌هایی که در داخل آن طپانچه می‌گذارند، خورجینی از پارچه‌ی گرانبهای دست‌دوزی شده‌ی آویزان است که در يك خانه، قلیان و اسباب و لوازم آنرا و در خانه دیگر ظروف آب را جای می‌دهند. علاوه بر آن زیر رکاب آنها سطل و منقل نقره‌ای تا ارتفاع بسیار پائینی از سطح زمین آویزان است که اغلب آنها را دست هنرمند معروفی ساخته است، و از آنها برای حمل زغال قلیان استفاده می‌شود.

در اینگونه گردشها، ملتزمین شاه نظم و ترتیب خاص ندارند و هر کدام به‌میل خود راه می‌روند، چند لحظه قبل از عزیمت شاه از کاخ که توسط شلیک گلوله‌های توپ به اطلاع عموم می‌رسد، خیابانهای مسیر به‌دقت جارو و آب‌پاشی می‌شود، و از این موقع تا عبور شاه سراسر مسیر قرق است و کسی نمی‌تواند سر راه پیدا شود.

«فراش»‌ها با شلاقهای درازشان، در شهر می‌چرخند و از هر سو با فریاد «گچین! گچین!» ضربات آنها را بر سر و روی عابران فرود می‌آورند*.

۳- گچین ترکی است به معنای دور شوید.

* ناصرالدین‌شاه از حضور در میان هر جمعی به شدت بیم دارد. ترس وی بعد از سال ۱۸۷۸ بدنبال چسباندن شب‌نامه‌ای در بازار و تهدید وی به قتل در صورت اصرار در تصمیم خود برای رفتن به اروپا روبه‌افزایش گذاشت. مردم از سفر دوم وی به اروپا راضی نبودند و از اینکه پولهای کشور را در خارج از ایران خرج می‌کند و اجباراً به‌نرخ عوارض و مالیات می‌افزاید، شکایت داشتند.

اگر کسی هنگام عبور شاه عطسه کند، آنرا به فال بد می گیرند. دیدن زن پیرنیز به همچنین نامیوم است.

همراهان همیشگی شاه

در پیشاپیش کالسکه‌ی سلطنتی «شاطر» *ها با پای پیاده به دو می روند. آنان لباس عجیبی به تن دارند. به عنوان پوشش سر، کلاه‌ی به یک شکل نو از پارچه پررنگ پولک دار، مجهز به چیزهای شیشه‌ای و تزییناتی از حلبیهای مشبک بر سر می گذارند و شلوارک کوتاه مشکی، جورابهای سفید، کفشهای روباز و یک ردنگت بلند قرمز رنگ، با شال سفیدی که به دور کمر بسته شده است، مجموعه‌ی لباس آنانرا تشکیل می دهد.

پشت سر شاه، بانندک فاصله‌ای «نسق‌چی‌باشی» در میان پیشخدمتهای مخصوص و شخصیت‌های درباری حرکت می کند. او را از روی لباس سرخ رنگ ویراق طلائی اش به آسانی می توان شناخت. حضور وی در هر مراسمی اجباری است و «اعلیحضرت» هر آنچه را که به وظایفش مربوط می شود، مخصوصاً به او ارجاع می کند. همچنین او در دربار هم در همه جا دیده می شود و دستش به روی همه بلند است.

شاه همیشه در کالسکه تنهاست. وقتی که سوار بر اسب است، محافظان وی در جلو یا در عقب از وی فاصله می گیرند. این سواران، پیشاپیش خود، جارچی‌هایی دارند که به عنوان نشانه‌ی ماموریت دولتی، چوب دستی‌های نقره‌ای با خود حمل می کنند.

صدراعظم، قبل از حرکت شاه، به پیشگاه وی می شتابد، تا احترامات لازم را به عمل آورد. کالسکه‌ی وی که از طرف درباریان احاطه شده است، تا مسافتی شاهرا بدرقه می کند. بعد از اینکه او را همراهی کردند، چهار نعل خود را به ملترمین شاه می رسانند. خیلی کم اتفاق می افتد که در طول مسیر از سوی عده‌ای به شاه عریضه تقدیم نشود، و آنها معمولاً عریضه یا شکوایه‌ی خود را به یکی از کسانی که نزدیکتر است، تسلیم می کنند. اگر شاه متوجه شود، شخصاً آنرا گرفته و قرائت می کند و ای بسا تقدیم کننده‌ی عریضه در همان لحظه جواب مساعدی نیز برای درخواست خود می گیرد. اما، اغلب



توطئه‌ای با شرکت چهل نفر کشف و حتی شایع شد پسر ارشدش ظل‌السلطان، حاکم اصفهان نیز، چون نمی تواند جانسپین وی گردد (به علت اینکه مادرش، مانند مادر برادر ناتنی اش [مظفرالدین میرزا] شاهزاده نیست) در این توطئه دست دارد. تعدادی دستگیر و توقیف شدند. از شخصیت‌های بلند پایه، عده‌ای محکوم به مرگ و عده‌ی دیگری تبعید شدند. از جمله پیشخدمت مخصوص شاه که متهم گردید می خواسته است از طریق قهوه‌ی سمی، شاهرا مسموم کند. این قضیه هشت روز بعد از جشنی که ناصرالدین شاه به افتخار آمدن ظل‌السلطان از اصفهان به تهران ترتیب داده بود، اتفاق افتاد، اما فوراً سر و صدای این قضیه را خوابانیدند. یکی از شکردهای بازار، شخصی را که شبنامه علیه ناصرالدین شاه و وزیرش حاج میرزا حسین خان پخش می کرده، دستگیر نمود. او به دریافت اضافه دستمزد و مبلغ پنج هزار قران پاداش نقدی نائل شده و شخص دستگیر شده نیز مورد شکنجه قرار گرفت.

* قدمت «شاطر» ها در طی تاریخ به دورانه‌های باستان بر می گردد.

اوقات این عریضه‌ها به دست شاه نمی‌رسند.

معمولاً زن سوگلی شاه و سایر زنان «اندرون» که تعدادشان هر دفعه بر حسب انتخاب و هوس شاه تغییر می‌کنند، جزء ملترمین هستند. چون آداب و رسوم کشور این اجازه را نمی‌دهد که مرد وزن در انظار عمومی با هم باشند، ملترمین رکاب شاه، مدت‌ها قبل از همراهان «اندرون» عازم مقصد می‌شوند. در روزهای عزیمت شاه به سیر و سیاحت، در خیابانی که به قصر منتهی می‌شود، تعداد زیادی کالسه چهار یا شش‌اسبه* و تخت روانهائی که با قاطر حمل می‌شوند و رنگ غالب آنها سفید است، دیده می‌شوند. تمام یا گاهی نصف‌دم اسبها به رنگ قرمز رنگ شده است.

اسباب و لوازم کالسه‌ها از نوادر روزگار است. بعضی از آنها به عصر بوق کالسه سازی تعلق دارند. از هر کشور و از هر مدل می‌توان نمونه‌ای پیدا کرد. مثلاً این یکی، کالسه‌ی مهمانی بسیار بلندی است که رکاب آن شبیه به پلکان است و صندوقه‌اش رنگ زرد طلائی دارد، بر فراز آن شیر و خورشید، علامت رسمی ایران زمین نقش بسته است و تلؤلوی آن با تلؤلوی خورشید واقعی رقابت می‌کند. یا آن یکی، يك کالسه بزرگ در طرفه شیشه‌داری است که کروک آن باز می‌شود ولی فترهای زنگ‌ده‌اش دیگر قابل تعمیر نیست. کالسه‌های مدل قدیمی، چهارچرخه‌های از کار افتاده، دلجانهای ماقبل تاریخ، با اشکال عجیب و غریب و رنگهای زننده، نمونه‌هایی از این مجموعه‌ی کم‌نظیر اشیاء کهنه است. تنها کالسه‌ای که کم‌ویش روبه‌رام‌تر است به «انيس‌الدوله» زن سوگلی شاه تعلق دارد.

گذشته از این وسائط نقلیه‌ی وارد شده از خارج که از چند وزیر مختاری که به کشور خود احضار شده‌اند، یا اشخاص عادی که این منطقه را ترك گفته‌اند، در این کشور بجای مانده است تخت‌روانهای رنگین و طلائی خانمهای درباری بسیار قشنگ و ظریف است. پنجره‌های آنها به میل سر نشین بالا و پایین می‌روند و با پارچه‌های بسیار عالی پوشانده شده‌اند. بالای تخت روان به شکل گنبد است، و بر روی آن بافته‌های دست‌بوزی شده و شالهای گرانقیمت کشیده‌اند که بطور دالبر چیده شده و قسمتی از آن تا پایین صندوقه‌ی تخت روان می‌افتد. زمانی که باد این پارچه‌های نقش‌ونگاردار را بالا می‌زند، زنانی که روی مخده‌های گرانبها نشسته‌اند، از بیرون به خوبی دیده می‌شوند.

برای بالارفتن بر تخت‌روان و پایین آمدن از آن، پشت قاطر عقبی نردبانی بسته‌اند. نوسان و حرکت یکنواخت تخت‌روان، مانند مسافرت در دریا، موجب سرگیجه و حالت تهوع می‌گردد.

معمولاً در تخت‌روان دو زن سوار می‌شوند ولی در کالسه‌ها چهار یا شش نفر جا می‌گیرند. روزی که من عبور قافله‌ی خانمهای «اندرون» را دیدم، توانستم بیست کالسه و پانزده تخت‌روان را شخصاً بشمارم که سر نشینان آنها بالغ بر یکصد زن می‌شد که از

*— تنها کالسه شاه هشت‌اسبه است.

طرف «فراشان» سواره و خواجه‌های سیاه، و «قلیانچی»ها - همراهی و محافظت می‌شدند.* باید این توضیح را اضافه کنم که زنان ایرانی هم مانند مردان، قلیان می‌کشند.

جزای بسیار سنگین مردان چشم‌چران

در لحظاتی که کاروان به راه می‌افتد، فراشانی که در اطراف کالسکه‌ها هستند، تا دروازه‌ی شهر با صدای گوشخراشی داد می‌زنند: «برید دورشید، کورشید»^۳. این هشدارها موجب می‌شود که تقریباً مردم از سر راه بگیرزند. اگر به کوچی بی‌بسی رسیدند که در رو ندارد، هر مردی با شنیدن این علامت، باید به مسیری که از آن، زنان شاه عبور می‌کنند، برگردد. ولی پشت به این خانمها در جای خود می‌خکوب شود. نگاه کردن به یکی از زنان شاه، اهانت به مقام سلطنت تلقی می‌شود و چنین بی‌احتیاطی ممکن است با خفه کردن مرد چشم‌چران به قیمت جان تمام شود. در هر حال، کمترین مجازات، شلاق زدن به کف پاهاست، و خوش به حال کسی که شکنجه‌ی «کندن مو» نصیبش نشود، چون در این صورت موبه مو ریش طرف را از جا می‌کنند**.

روزی يك اروپائی، که دارای مقام رسمی در ایران بود، آداب و رسوم کشور را زیر پا گذاشت، و به کالسکه‌ی زنان «اندرون» زدگی نگاه کرد. «فراشان» او را در حین ارتکاب جرم گرفتند و به صورتش تف انداختند. علیرغم مقامی که داشت، نتوانست به جایی شکایت کند و ناگزیر چنین اهانتی را تحمل کرد.

يك بار دیگر، چند اروپائی که در خط تلگراف انگلیس کار می‌کردند، وقتی از عبور کالسکه‌های زنان شاه خیردار شدند، به پشت بام خانه‌شان رفتند که از آنجا این منظره را تماشا کنند. خواجه‌باشی متوجه موضوع شد و به طرفشان سنگ پرتاب کرد. بعد که شاه نیز از قضیه اطلاع پیدا کرده بود، دستور داد آنها آن‌خانه را خالی کنند. اصولاً اینهمه قید و بند در مورد نگاه کردن به کالسکه‌ها دلیل منطقی ندارد، چون اگر هم کسی حتی آزادانه به آنها نگاه کند، جز چند بسته‌ی پیچیده شده در «چادر»ی آبی‌رنگ، که با «رو بند» سفید نیز گره خورده است، چیز دیگر نخواهد دید و تنها جایی از بدن را که می‌تواند تشخیص دهد عبارت از دستی در دستکش*** ابریشمی به رنگهای قرمز، آبی، نارنجی و زرد است و از همین جا حدس می‌زند که لابد آن بسته‌های

* - به منظور تماشای عبور خانمهای «اندرون» من در اطراف قصر سوار کالسکه‌ای شدم و قتیکه «انيس الدوله» مرا دید و اطمینان حاصل کرد که مردی وی را نگاه نمی‌کند، رو بند خود را بالا زد و ضمن سلام و احوالپرسی دوستانه، از اینکه چندی پیش مرا در «تکیه دولت» دیده بود، ابراز خوشوقتی کرد.

۴ - در اصل عیناً به همین صورت نوشته شده است.

** - این نوع مجازات گاهی اجرا می‌شود. برای يك ایرانی بالاترین اهانت این است که موی ریش وی را بکنند.

*** - ایرانیهای خیلی مذهبی، دستکش پوستی دست نمی‌کنند و آنرا «نجس» می‌دانند.

آب‌رنگ زن هستند.

هنگامی که کالسکه‌ها از قصر خارج می‌شوند، تعدادی گدای زن همیشه راه مسیر را اشغال می‌کنند و آنها مطمئن هستند که چند سکه پول، یا مقداری میوه و یا کمی شبرینی گیرشان خواهد آمد.

اجازدهی چنین گردشهایی از طرف شاه به‌زنها، در واقع در شمار روزهای تفریح و ایام تعطیلات آنان است. درست شبیه پرنده‌ای که وقتی از قفس طلائی رهایش‌کنند با شادی و آزادی به‌رسو پروبال می‌کشاید، در چنین روزهایی قلب آنان نیز سرشار از شادی و رضایت است. آنان خوشحالند که دیگر در پشت میله‌های آهنی پنجره‌ها نیستند و می‌توانند هوای آزاد تنفس کنند و آفتاب، گلها، و سبزیها را در دامن طبیعت، سیر ببینند.

۲۴

القاب. - نحوه‌ی پرداخت حقوق و مستمریها

ایران، سرزمین القاب پرطمطراق

اروپائیان، در ایران، برای قضاوت درباره‌ی خلقیات افراد بومی، داورهای سخت‌گیری به‌شمار می‌روند، درحالی‌که به‌خطاهایی که خود مرتکب می‌شوند، باگذشت و اغماض نگاه می‌کنند.

ایرانیان خود را «فرانسویهای مشرق‌زمین» می‌دانند، آنان از ایران به‌عنوان «ملت بزرگ آسیا» نام می‌برند، همان‌طور که فرانسه «ملت بزرگ اروپا» است خودپسندی و غرور بی‌معنی در تمامی کردار و گفتار آنان رسوخ کرده است. هر کس خود را صاحب آنچنان اندیشه و الایی می‌داند که تصور می‌کند هیچ‌کس قادر به اغفال او نیست.

القاب دهان پرکن و پرطمطراق آنان نشانه‌ی این است که اگر خودخواهی و غرور بیجا مالیات داشت، آنها به‌سراغ واقعیت می‌رفتند. به‌این‌ترتیب لقب‌شاه «ظل‌الله» یعنی سایه‌ی خدا و لقب فرزند ارشدش «ظل‌السلطان» یعنی سایه‌ی پادشاه است. القاب درباریها متناسب با وضع خودشان است. این القاب ارثی نیست و برای گرفتن آنها باید مبلغ کلانی مایه گذاشت تا از این‌راه درآمده‌ی عاید خزانه‌ی سلطنتی گردد. غرور تعداد زیادی از اشخاص هنگامی ارضاء می‌شود که آنان به‌گوش خود می‌شنوند که با عناوینی از قبیل: بازو یا چشم سلطان و یا تکیه‌گاه یا شمشیر دولت، یا اعتماد و افتخار

علوم یا زبان مملکت و نظایر آن*... طرف خطاب قرار می گیرند.
از طریق القاب، که وسیله‌ی دستیابی به قصر سلطنتی است، همه می‌خواهند بادسیسه و هزاردوز و کلک، نزد «ظل‌الله» جایی برای خود دست و پا کنند. در دوران سلطنت ناصرالدین‌شاه، تعداد زیادی لقب ایجاد شد. چون وضع دارائی کشور خراب و خزانه خالی بود، زرنگی و سیاست ایجاد می‌کرد که با شناخت رنگ‌حساس ایرانیها و ارضاء حس خودخواهی‌شان، منبع درآمد تازه‌ای ایجاد گردد.

افزون بر شصت پیشخدمتی که در حضور شاه خدمت می‌کنند، در دربار، گروه کثیری مرکب از افراد صاحب مقام، جز خم و راست شدن و تعظیم کردن در برابر «ظل‌الله» کار دیگری ندارند.

کار هریک از «پیشخدمتها» قبلاً مشخص گردیده است. مثلاً یکی «قلیان» شاه را چاق می‌کند، یکی کفشهای شاه را جفت می‌کند، و دیگری به حضور وی قهوه می‌برد و همین‌طور الی آخر.

هر کدام از آنان، به لقبی متناسب با کار و وظیفه‌ای که به‌عهده دارند، ملقب‌اند*... «قلیانچی باشی» یک شخصیت بزرگی است، دست‌کم با مقایسه با هسقطاران دیگرش. این قبیل مناصب سخت مورد علاقه‌ی اشخاص است هر چند که زیر دست دیگران خدمت کنند و «پیشخدمت»ها، سمت و موفقیت خود را در دربار معمولاً به‌قبول حکومت در ایالتها ترجیح می‌دهند. پیش‌شاه، جان آنان کمتر در معرض خطر است، وحتی می‌توانند دسیسه‌هایی را که علیه‌شان چیده می‌شود، خنثی کنند.

زندگی از کیسه‌ی دیگران

این پیشخدمتها، مانند وزیران و سایر مقامات عالی، هریک دیوان و دستگاه‌عریض و طریلی دارند که بلد هستند چگونه از آن استفاده کنند. کم نیستند تعداد مقامات بلند پایه‌ای که با کمترین هزینه، زندگی اشرافی و پرزرق و برقی را از کیسه‌ی «فراش-باشی» خود، که مجانی برایش خدمت می‌کند، ولی درآمدهائی دارد که از محل آن درآمدها خرج خانه و زندگی اربابش تأمین می‌شود، اداره می‌کنند.

«فراش‌باشی» انجام همه نوع وظیفه را برعهده دارد. ماموریت جمع‌آوری مالیات و عوارض، چوب‌بستن افراد متمدن، آشتی‌دادن بی‌سروصدای طرفین دعوا مشروط بر اینکه حق‌السکوت وی محفوظ باشد، همه به‌عهده‌ی اوست. عریضه و شکوائیه‌های متقاضیان را با دادن قول و قرارهائی دائر بر اینکه سعی خواهد کرد کارشان را انشاءاله درست کند او به‌شاه یا به‌وزیران می‌رساند و از این طریق «مداخل» قابل توجهی گیرش

* سه درجه لقب وجود دارد، بالاترین آن «سلطنه» یا متعلق به سلطان است. در مرحله دوم دولت (ازدولت) و مرحله سوم ملک (ازمملکت) گرفته شده است.

۱- نویسنده القابی از قبیل «عضدالسلطنه، عین‌السلطنه، معین‌الدوله، سیف‌الدوله، اعتماد‌الملک، افتخارالملک، لسان‌الملک» را عیناً به‌فرانسه ترجمه کرده است.

** - مورخ شاه لقب «لسان‌الدوله» را دارد. [= میرزا محمد تقی لسان‌الملک سپهر ۱۲۵۷-۱۲۹۷].

می‌آید.

هر «فراش‌باشی» تعدادی وردست و فراش زیردست خود دارد که از هر طریق ممکن، وسیله‌ی درآمدی می‌تراشند و به کوچکترین بهانه‌ای مردم را تلکه می‌کنند، و از این راه نیز سهم فراش‌باشی را به‌وی می‌رسانند.

قرض داشتن عادت ایرانیهاست، حتی ایرانیها از این موضوع شهرت و افتخاری نیز برای خود درست می‌کنند. اما فقط خدا می‌داند که قرض خود را تا دینار آخر، کی، و چگونه خواهند پرداخت.

اغلب نوکرهایی که برای اربابان خود نسیه خرید می‌کنند و بعد پول طرف را نمی‌دهند، مورد شکنجه و ضرب و شتم قرار می‌گیرند. اما «فراش‌باشی» فلان مقام بلند پایه یا مثلاً وزیری را که منصبش ایجاب می‌کند که دیگران را او به‌موجب ببیند، چه کسی به‌موجب خواهد بست؟

بدون تردید هزاران اجحاف و سوءاستفاده مولود چنین روش حکومتی است و ذکر این موضوع مطلبی نیست که درک آن دشوار باشد. اما راجع به ادارات و واحدهای مختلف دولتی باید گفت که آنها علاوه بر نداشتن روش صحیح مدیریت فاقد مدیران دستکار و آگاه نیز هستند.

دو عامل اصلی که قبل از هر انگیزه دیگر موجب تحرك و اشغال خاطر وزیران ایرانی است، عبارتند از:

۱- خود را همیشه طرف توجه و مشمول لطف‌شاه که این مقام را بدانان اعطا کرده است، نگاه دارند تا به‌ر نحوی که ممکن باشد مدت زمان بیشتری در سمت‌شان باقی بمانند.

۲- با استفاده از مقام و موقع خود نسبت به جمع‌آوری مال و منال - البته از راه نامشروع - تلاش کنند تا پول کافی و لازم برای دوران مغضوبیت و در صورت نیاز برای بازخرید و جلب لطف مجدد ارباب در اختیار داشته باشند و از این لحاظ، ترس و واهمه‌ای به‌دل راه ندهند.

چون پول حلال مشکلات است، فکر و ذکر عمده‌ی هر کس این است که به‌خرج دیگران بر مبلغ پولهای اندوخته‌ی خود، هر چه بیشتر بیفزاید.

در مورد پرداختها، ایرانیها، که بدقولیشان، ضرب‌المثل شده است، نه به‌قولشان و نه به‌نوشته‌ی‌شان، احترامی قائل نیستند.

مکافات دریافت حقوق و مواجب

حقوق‌الزحمه اروپائینی که در خدمت دولت هستند، مرتب‌تر از حقوق افراد بومی پرداخت می‌شود، ولی با وجود این، اغلب، پرداخت حقوق‌الزحمه آنان نیز یک سال به‌عقب می‌افتد. در گذشته، به‌آنان پول می‌دادند ولی در حال حاضر، بعد از دست‌کم یک سال انتظار کشیدن، به‌آنان «برات» داده‌اند که وجهش چهل و پنج روز بعد از رویت آن از طرف یک تاجر بازاری قابل پرداخت است، اما معمولاً خیلی کم در راس مهلت مقرر

وصول می‌شود. اگر بخواهند اینگونه برانها را از بانك خرد کنند، نانکداران با سود ۱۲۵ تا ۱۵۰ درصد برای یکسال، پول آنها را می‌پردازند.

اغلب پرداخت حقوق کارکنان ایرانی آنقدر به تأخیر می‌افتد، که آنان امید دریافت آنرا بالکل از دست می‌دهند تا آنکه ناچار می‌شوند با واگذاری قسمتی از آن به دیگران و دادن رشوه بالاخره مقداری از حقوق را وصول کنند.

اما در مورد مقامات بلند پایه وضع به ترتیب دیگری است چون پول در اختیار خود آنهاست سخت مراقبند که در پرداخت حقوقشان تاخیری رخ ندهد.

معمولا کارکنان دولت روی حقوق خود حساب نمی‌کنند، ولی عوائدی که چرخ زندگی آنان را می‌گرداند، «مداخل» است که از صدقه‌ی سر منصبشان، نصیب آنان می‌گردد.

داستان زیر نمونه‌ای از نحوه‌ی استفاده از «مداخل» و طرز نامشروع پرداختها را که همواره به سود روستاست، به خوبی نشان می‌دهد:

يك سرهنگ ایرانی، وابسته‌ی قورخانه تهران، بعد از تصفیه‌ی حساب توانسته بود حواله‌ای به‌عنوان صندوقدار مخصوص وزارت جنگ دریافت کند. او امیدوار بود که بالاخره بعد از بیش از یکسال دوندگی، حقوق خود را تمام و کمال وصول خواهد کرد به‌خصوص که صندوقدار، با او آشنا و از نوکران قدیمی پدرش بود. ولی وقتی به او مراجعه می‌کند، با کمال تعجب می‌شود که فعلا پول نقد ندارد و صندوقدار پیشنهاد می‌کند براتی با وعده‌ی سه‌ماهه به‌عهدی بازار صادر کند. اما براتی با وعده‌ی سه ماه در واقع وعده سرخرمن بود، به این جهت سرهنگ اصرار می‌کند بلکه بتواند حقوق خود را نقدا دریافت کند. صندوقدار جواب می‌دهد به‌عنوان حق شناسی درباردی نان و نمکی که سالها پیش پدرش در آن خانواده خورده است، سعی خواهد کرد از هر کجا شده برایش پول نقد پیدا کند، ولی مشروط به اینکه به کسر ۱۵ درصد آن رضایت بدهد. اما سرهنگ به دلیل آنکه دستور پرداخت نقدی را در دست دارد، حاضر نمی‌شود نه برات وعده‌دار و نه پول نقدا را با چنان شرائط سنگین بپذیرد. با اوقات تلخی تمام پیش وزیر می‌رود، و داستان را همانطور که اتفاق افتاده است برای او تعریف می‌کند. وزیر جنگ از شنیدن ماجرا وانمود می‌کند که عصبانی است و سوگند می‌خورد که چنین کارمند خاطی را که به خود جرأت آنرا داده است که او امر کتبی او را نادیده بگیرد، سخت تنبیه خواهد کرد، و از سرهنگ می‌خواهد که فوراً به صندوقدار مراجعه کند و از قول وی بگوید که در صورت عدم اجرای دستور و برای چنین درخواستهای نامشروع شدیداً تنبیه خواهد شد. ولی صندوقدار، بدون آنکه از پیغام شدید و توپ و تشر وزیر ککش بگردد، باخونسردی تمام به سرهنگ می‌گوید «خیلی خوب، حالا که از من به‌وزیر شکایت کردید، دیگر کسر ۱۵ درصد نیز برای من صرف نمی‌کند حالا ۲۵ درصد پیشهاد می‌کنم، و اگر این شرط را هم قبول نکنید، اصلاً پولی پرداخت نخواهم کرد، هیچوقت! متوجه هستید: هیچوقت!»

سرهنگ که از اهانت يك فرد پائین‌تر از خود شدیداً عصبانی شده است دوباره

به پیش وزیر برمی گردد و موضوع را اطلاع می دهد به این امید که ایندفعه وزیر شخصا و در اسرع وقت مسئله را رسیدگی خواهد کرد و حق صندوقدار متهم را کف دستش خواهد گذاشت. ولی جوابی که می شنود حیرت انگیز است. وزیر با ناراحتی به سرهنگ می گوید «شما با این اظهارات خود حوصله ام را سر بردید. می بینید که من باید به کارهای دیگر هم برسم. بروید به همان کسر ۱۵ درصد که صندوقدار من «به نفع جیب» خود از شما می خواهد، رضایت بدهید.» سرهنگ بهت زده جواب می دهد: «او دیگر به ۱۵ درصد هم راضی نیست، ایندفعه ۲۵ درصد می خواهد.» وزیر که با اصرار بیش از انتظار سرهنگ مواجه گردیده است، پیشنهاد می کند حاضر است ده درصد را فی المجلس از جیب خود بپردازد، تا لا اقل در جمع او فقط ۱۵ درصد متضرر باشد والا همه ی حقوق خود را از دست خواهد داد، و سرهنگ قبول می کند...

نتیجه ی اخلاقی ماجرای بالا به سرهنگ ما آموخت، با وجود آنکه وزیر جنگ علاقه و اصرار داشت خود را یک مدیر درستکار و تطمیع نشدنی نشان دهد، ولی در حول و جوش خود وجود افراد دزد و حق و حساب بگیر را بخوبی تحمل می کرد.

وضع پرداخت حقوق ارتشیان مرتبتر از وضع پرداخت حقوق کارکنان دیگر نیست. مواجب فوجهای سربازان قابل مقایسه است با روش معالجه از طریق خوراندن محلولهای رقیق^۱. ولی برخلاف شیوه ی مزبور، بجای آنکه عین ماده ی اصلی افزایش حاصل کند، رفته رفته کاهش یافته و کاملا از بین می رود. اولین قطرات این معجون در دسترس فرمانده لشکر گذاشته می شود، او آن را نصف می کند و نصف بقیه را تحویل فرمانده تیپ می دهد که آنهم به ترتیبی که از مافوق خود سرمشق گرفته است، بعد از برداشتن مبلغی که باید بردارد، به وزیر دست بعدی رد می کند. سرهنگ، سروان، ستوان، سرجوخه، هر یک به نوبه ی خود ناخنکی می زنند تا وقتی که آن ماده اولی به دست سرباز، که در واقع مقصد اصلی ونهایی است، می رسد، رمق و ارزش اولی را بالمره از دست داده است.

نظامیانی که در مقابل در خانه اروپائیان کشیک می دهند، ماهی هفت قران ونیم حق الزحمه می گیرند. آنان موظف هستند که از این مبلغ ماهی دو قران هم به فرمانده خود تقدیم کنند.

به علاوه، در سایه ی درآمدهای دیگری که از انجام دادن کارهای مختلف عایدشان می شود، باز به فرمانده خود چیزهای «پیش کش» می کنند تا مشمول محبتش باشند و

۱- Dilutions homéopathiques

«در قرن هیجدهم یک پزشک آلمانی موسوم به Hakneman نظریه ای را ارائه نمود که بر اساس آن اکثر بیماریها در نتیجه ی عوامل روحی و روانی عارض می شوند و برای از بین بردن این عوامل تنها می توان از گیاهان خاص استفاده کرد. بدین منظور به هر اندازه مواد مورد نظر در گیاه رقیق تر باشد، تاثیر آن بهتر خواهد بود یا به عبارت دیگر تاثیر دارو نسبت عکس با غلظت آن خواهد داشت.

نقل به تلخیص از توضیحات دوست دانشمند دکتر محسن باوندی. منظور نویسنده از محلول رقیق اشاره به نظریه ی مذکور است. برای اطلاع بیشتر ر.ک. داروی دروغین دکتر دولت آبادی، مجله سخن،

درجه بگیرند.
درهمه‌ی قسمتهای اداری، ارتقاء مقام، نه‌براساس شایستگی، بلکه بسته به‌هدیایانی است که به‌صاحبان قدرت تقدیم می‌گردد.

۲۵

زندانیها در تهران. - انواع مختلف تنبیهات.

تهران شهر زندانیها و زندانیها

در این طرحی که از آداب و رسوم ایرانیان روی کاغذ می‌آورم، تمام تلاش من به‌عنوان یک مسافر بی‌طرف این است که با رعایت امانت کامل، از آنچه که نظرم را جلب کرده است، تصویری به‌خواننده ارائه دهم.
خوب وبد، درست ونادرست، زیبا وزشت، همه در این تصویر جای خود را خواهند داشت.

در تهران فرصتی به‌دست آوردم که در خانه‌ی اشخاص عادی، از زندانهای دیدن کنم و در آنها شاهد آنچنان صحنه‌هایی باشم که اگر همه‌را برایتان توصیف کنم، آن‌را به‌حساب «جهان‌دیده، بسیار گوید دروغ» خواهید گذاشت.

زندانیها به‌چند دسته تقسیم می‌شوند. اما همه‌ی آنها وضع بسیار رقت‌انگیز دارند. آن دسته زندانهای که تعدادشان از همه بیشتر است، عبارت از زندانهای است که هر شخصیت بلندپایه در خانه‌ی مسکونی خود دارد. هرایرانی صاحب نام‌خیال می‌کند که اگر شخصا افرادی را محاکمه و مجازات نکند، مقام اجتماعی وی تنزل پیدا خواهد کرد.

نتیجه آنکه هر شخصیتی به‌ناحق به‌خود اجازه وحق می‌دهد مقصرین را به‌چوب بندد و یازیر نظر و مراقبت افراد خود، در خانه‌اش زندانی کند. او حتی انجام چنین خدمتی نسبت به‌زیردستان و دوستان و آشنایانش را نیز از وظائف شخصی خود می‌پندارد. این حق برای همه هست، و موجب اجحافات و افراط‌کاریهای انکارناپذیر گردیده است، هرچند که سنت رایج در کشور، راه اغماض و چشمپوشی را نیز در این مورد باز گذاشته است. زندان حاکم تهران، از آن دسته زندانهای است که در آن بیش از جاهای دیگر متهم نگهداشته‌اند. این زندان در گوشه‌ای از یکی از راهروهای بازار، که بر حسب موقعیتش، «چهارراه»^۱ نامیده می‌شود، قرار دارد. هنگام روز زندانیها را در زهرزمین، در حالی که گردن، پاها و یادستهای آنها را در زنجیر بسته‌اند، نگه‌می‌دارند،

۱- نویسنده دراصل «میدان چهارآب» نوشته است ولی به‌نظر می‌رسد که او راه‌را آب شنیده و یا پیش خود چنین معنی کرده است.

ر در شب آنانرا به تیری می‌بندند و هرگونه حرکتی از آنها سلب می‌شود. این زندان از سوی دولت به یک شخص عادی اجاره داده می‌شود و چون پول غذای زندانیان از بودجه دولتی تامین و پرداخت نمی‌شود، هر کدام از افراد زندانی پول غذای خود را به «اجاره‌دار زندان» می‌پردازند و همین پولها محل درآمد وی را تشکیل می‌دهند. نظر به اینکه صدقه دادن و احسان در ایران خیلی متداول است، بسیاری از عابران هنگام عبور از کنار زندان پول سیاهی به کف دست زندانیان، که نصف آنان بیگناه هستند، می‌اندازند. تعداد زیادی از آنان سر هیچ حبس شده‌اند و همانطور هم بدون محاکمه و بازپرسی قضائی، آزاد می‌شوند. در موقع دستگیری نیز همه نوع تنبیه و مجازات در باره‌ی آنان مجاز محسوب و بی حساب و کتاب فی المجلس اعمال می‌شود.

با وجود این وضع زندگی آنان در مقایسه با وضع سایر زندانیان که در زیرزمینهای قصر، به نام «انبار» (انبارشاهی) محبوس شده‌اند، بهتر است.

آنجا، بر حسب جرم و جنایتی که مرتکب شده‌اند، آنها را به صورت دسته‌های پنج تا شش نفری باغل و زنجیرهایی در گردن، یا در کمر و یا در پاها به هم بسته‌اند. زنجیرها آنقدر سنگین است که زندانیها به زحمت می‌توانند وزن آنرا تحمل کنند. گاهی یکی را بطور مجرد به حلقه‌ی محکمی در دیوار می‌بندند. مدت ایامی که زندانیان باید در زندان بمانند، هیچوقت معلوم نیست. آنها در زندان طعمه‌ی انواع و اقسام حشرات موزی هستند و گرسنگی بیداد می‌کند - چون جز یک تکه نان خالی و یک کوزه آب چیز دیگری به آنان داده نمی‌شود - روی کف نمور زندان می‌خوابند، بدون آنکه اثری از تابش نور آفتاب را ببینند و یا جز بوی زننده سرداب، هوای تازه‌ای استشاق کنند. آنها برای رهائی کامل از چنین وضع فلاکت‌بار فقط به امید و درانتظار مرگ هستند، امید و انتظاری که خیلی زود به تحقق می‌انجامد و اغلب وقتی که بسراغ آنها می‌روند، با جسد‌هایی که به بند آهنی بسته شده است، روبرو می‌شوند.

انواع گوناگون تعزیرات و مجازاتهای وحشتناک

مجازات و تنبیهات متداول درباره‌ی زندانیها سه نوع است:

- ۱- برای تقصیر و گناه جزئی، از قبیل میخوارگی، کتک کاری و دعوا و غیره شلاق زدن به کف پا از همه‌ی تنبیهات دیگر رایج تر است.
 - ۲- برای سوء قصد به جان شاه، یا توطئه علیه امنیت کشور، یا جرمهای بزرگ دیگر، زندانی کردن در «انبارشاهی».
 - ۳- برای دزدی مسلحانه، حملات شبانه، شکستن در و پنجره به قصد دزدی و جنایت‌های دیگری از این قبیل، بریدن سر یا قطع کردن دست.
- اگرچه دولت ایران به منظور اجرای اعمال بشردوستانه دو قرارداد با دولتهای اروپائی به امضاء رسانیده است، ولی از سوی آن کشورها برای تحقق چنین هدفهائی مطلقاً نظارتی به عمل نمی‌آید.
- بردگی و اعمال شکنجه که در دوران تفتیش عقاید متداول بود هنوز هم در این

کشور رواج کامل دارد و به این ترتیب ملت‌های متمدن مورد تحقیر قرار می‌گیرند. علاقه و اشتیاقی که دیپلمات‌های اروپائی برای بالا بردن نفوذ و قبولاندن نظریات خود به دولت ایران، اغلب در مسائل ناچیز نشان می‌دهند، و یا در بستن پیمان‌نامه و قرارداد در مواقع بروز حوادث مهم در مشرق‌زمین، فوق‌العاده است، اما به نظر چنین می‌آید که آنها با سکوت خود در قبال این همه ظلم و ستم و سببیتی که هر روز در این کشور به انسانها روا داشته می‌شود، بر همه‌ی آن جنایتها مهر تأیید و تشویق گذاشته‌اند.

شلاق زدن به کف پای بعضی از بی‌گناهان گاهی فقط به این منظور است که آنها را وادار به دادن اطلاعاتی بکنند که افراد مزبور از آن آگاهی دارند. فرد مورد نظر را به «فلکه»* می‌بندند و با ترکه‌های نازک، ضرباتی که تعداد آن از قبل تعیین شده و گاهی از چند صد ضربه نیز تجاوز می‌کند، بر کف پاهای وی وارد می‌آورند. میرغضبان تا آنجا می‌زند که ترکه‌ها یکی بعد از دیگری بشکنند. بعد از این شکنجه‌ی وحشتناک، که مردی زورمند را ناقص و لت و پار می‌کند، نقش متهم‌را، که خون‌آلود و بی‌هوش چون مرده‌ای افتاده است، به زندان یا به خانه‌اش می‌برند. گاهی هم او را در کوچه، پای دیواری رها می‌کنند و حس‌ترحم‌عابران، باعث می‌شود که وی را از روی زمین بلند کنند و به خانه‌اش برسانند. چون شلاق‌زدن تنها از اختیارات حکومت نیست، و هر کس می‌تواند این تنبیه‌را درباره‌ی دیگران اجرا کند مثلاً ارباب به‌بانه‌ی کوچکترین خطا نوکر خود را به چوب می‌بندد، روی این اصل تعداد زیادی از ایرانیها در طول عمر خود طعم فلکه‌را چشیده‌اند. اما اروپائیان، نه تنها از نفوذ خود برای منع این چنین کارهای خشن و ناصحیح استفاده نمی‌کنند، بلکه خود نیز به پیروی از ایرانیان برای تنبیه دیگران به همین صورت عمل می‌کنند و با این کار جرم مضاعفی را مرتکب می‌شوند. زیرا به موجب قوانین، زدن ایرانیها برای آنها ممنوع است.

شکنجه‌های ناشنیده و بی‌مانند دیگر نیز هنوز رواج دارد.

چند سال پیش در اصفهان، يك نفر محکوم به مرگ را، زنده زنده در گودالی لای دیوار گذاشتند بطوریکه تنها سر او از خاک بیرون مانده بود و کسی حق نداشت برای او هیچگونه غذا یا خوردنی برساند. تا آنکه بعد از تحمل شدیدترین دردها سرانجام

* «فلکه» عبارت است از دو قطعه چوب دراز که بطور عمودی به دو چوب دیگر متصل شده و شکل مربعی‌را روی هم تشکیل داده است. سر فردی که باید شکنجه شود در يك سو و پاهای وی در سوی دیگر قرار می‌گیرد. دوفنر میرغضب پاها را در هوا نگه می‌دارند و دوفنر دیگر با ترکه‌ها به کف پاهای وی چوب می‌زنند. ضربات بسیار دردآور است و بعد از آنکه کسی به این ترتیب به مجازات رسیده، مدت درازی توانائی راه رفتن از وی سلب می‌شود. اگر مقصری پول داشته باشد، با وعده‌ی تقدیم «پیشکش» آب سردی روی غضب جلدان می‌باشد و در اینگونه موارد آنها بعد از هر ضربه‌ی ملایم، ترکه‌ها را می‌شکنند و یا به‌دور می‌اندازند، بدون آنکه تا آخر از آنها استفاده کنند. میرغضبان از این راه درآمد سرشاری دارند. بطوریکه می‌گویند بعضی از آنها بسیار ثروتمند هستند. گهگاه طعم فلکه بر شخصیت‌های بسیار مهم هم چشاییده می‌شود. چندی پیش، یکی از منشیهای صدراعظم، که آدم دوست‌داشتنی، بسیار باسواد و تحصیل‌کرده‌ی اروپاست، به جرم نوشتن نامه‌ی مستقیم به‌شاه، بجای رساندن آن از طریق رئیس خود، به فلکه بسته شد.

در عرض چند روز تمام کرد.

در سال ۱۸۷۴، که گندم در تهران گران بود، نانوایان به تبع آن بهای نان را بالا بردند و این افزایش قیمت موجب شد طبقه‌ی کارگر که هنوز هم طبقه‌ی بدبختی است سخت ناراضی گردد. حاکم شهر، فراشان خود را به پیش رئیس صنف فرستاد. بعد از آنکه تنور را آتش کردند همانطور که برای پختن نان آتش می‌کنند و کاملاً داغ شد، رئیس صنف را گرفتند و توی تنور انداختند. او فوراً برشته شد، و سرمشقی شد به دیگران که تند و سریع نان را به قیمت ارزان‌تر بفروشد.

روزی در بازار تهران من خود، شاهد عمل واقعا وحشیانه‌ای بودم: فراشان حاکم برای مجازات قصاب بخت برگشته‌ای به خاطر جرم ناچیز، او را بامبخی از نرمه‌ی گوشش به جلو خان دکان محقرش می‌خکوب کرده بودند. محکوم بدبخت تمام روز را به همین حالت ماند و در طول این مدت فرزند خردسالش در کنار وی ایستاده بود و از مردم صدقه طلب می‌کرد. نزدیک غروب آفتاب او را رها کردند.

بسیار اتفاق می‌افتد که به منظور مجازات خطایی ناچیز به انواع بی‌رحمیها و خشونت‌ها حتی به قطع عضو دست می‌زنند. گاهی، در بازار اشخاصی را می‌بینیم که زنجیرهای بسیار سنگینی به گردن دارند و ریسمانی نیز از سوراخی که در غضروف بینی ایجاد شده است، گذرانده‌اند و آنها را در اختیار یکی از عوامل میر غضب گذاشته‌اند، تا مثلا کسی را که به جرم فروش محصولات تقلبی تنبیه شده است، دکان به دکان بگرداند و برای امرار معاش وی از مردم پولی گدائی کند. ملقمه‌ی عجیبی از جمع امداد: عمل اولی جقدر بی‌رحمانه و توأم با وحشیت. اما دومی انسانی و خیرخواهانه.

شیوه‌ی بریدن دست و در آوردن چشم از حلقه

چندی پیش، میر غضب، آدم فلک‌زده‌ای را که تازه دستش را به خاطر دزدی بریده بودند در بازار می‌گردانید. وقتی عضوی را قطع کردند، بلافاصله دست بریده را در روغن داغ فرو می‌برند، تا جای زخم سوزانده شود. اشخاصی که به این صورت عضوی از بدنشان قطع می‌شود، خیلی کم اتفاق می‌افتد زنده بمانند. دماغ، بایکی از گوشهای مردم را برای کوچکترین تخطی از بیخ می‌برند. کندن تک‌تک موهای ریش، مجازات دیگری است که هنوز هم در بعضی از ایالات دور افتاده، اعمال می‌شود. حکام ایالات که در بعضی از مسائل استقلال کامل دارند، مرگ و زندگی تمامی اهالی ایالات زیر حکمشان را نیز در ید قدرت خود دارند و به این ترتیب آنها کلیه‌ی قوانین بشریت و عدل و داد را زیر پا می‌گذارند.

هنگامی که یکی از افراد خانواده‌ی سلطنتی برای سلطان وقت خطرناک تشخیص داده شود، شکنجه کاملاً خاصی هم در انتظار اوست. روش کار چنین است: با مالش شقیقه‌ها، آنقدر آن موضع را تحریک می‌کنند که مردمک چشم به شدت منبسط می‌شود. آنگاه جلاد، با فشار شدید انگشت شست، چشم متهم را از حلقه خارج می‌کند و بایک

چاقوی کوچک قلمتراش، رگهای چشم را می برد. شرح این صحنه های دلخراش را همین جا قطع می کنم... چون قلم بیش از این یارای توصیف اینهمه سفاکی و قساوت را که قلب انسان را به درد می آورد، ندارد.

آیا کسی می تواند باور داشته باشد که چنین صحنه هایی در روزگار ما، در کشوری می گذرد که با اروپا روابط نزدیک دارد و در پایتخت آن ملتهای بزرگ مسیحی و متمدن مانند فرانسه، انگلستان، اطریش و روسیه نمایندگان رسمی دارند؟ حتما نه. ولی خواه ناخواه وضع از این قرار است.

۲۶

وضع پزشکی. - پزشکان شاه ایران.

طبابت در ایران

وضع پزشکی در ایران کاملا ابتدائی و عقب مانده است. پزشکان ایرانی، مانند پزشکان ما، به بعضی از اسرار این علم پر دامنه، که علی رغم تحقیقات و کشفیات دانشمندان، هنوز در پرده ایهام مانده است، پی نبرده اند. پزشکان ایرانی در قلب بیمار کمترین اعتماد ایجاد نمی کنند. اغلب بیماران به جادو و جمل، و به حکیم علفیها، خیلی بیشتر از این به قول خود «لقمان»^{*} های عصر اعتقاد دارند.

بسیاری از درمانها، ناشی از کمال ساده لوحی است: تکه کاغذی که روی آن آیه ای از قرآن نوشته شده است، باید تبرا ببرد. تخم مرغ پخته ای که روی پوستش دعائی نوشته شده، و آن را مدت بیست و چهار ساعت زیر بغل نگاه داشته اند، داروی درد است. رؤیت ماده الاغی یا بز حامله ای برای دور کردن بعضی از رنجها و ناراحتیها کافی است. یک تکه ای کوچک از پوست گریک، اگر همراه زنی باشد، از بارداری وی جلوگیری می کند، و به او اجازه می دهد که بدون ترس از حامله شدن، هوسرانی کند. الماس آویخته به گردن موجب تقویت نیروی بدن می گردد. تماس با این سنگ قیمتی ترس را از بین می برد و انسان را از حملات صرع درمان نگه می دارد و همچنین موجب می شود دندانهای کرم خورده بدون درد بریزند و زنان نازا که علاقه مند به مادر شدن هستند باردار شوند. زنهایی که از درد زایمان رنج می برند باید نخعی از ریشه ی گل

* «لقمان» در مشرق زمین طبیب معروفی بود. وقتی که از حذاقت و دانایی یک پزشک در ایران سخن می رود، می گویند: او لقمان عصر است.

«چنگ مریم*» بگذرانند و آنرا زیر شکم خود ببندند. اگر مدفوع گرگ را با شراب سفید مخلوط کنند، دوی درد قلنج به دست می آید. اگر به همان معجون مقداری عسل اضافه کنند و به صورت قرقره در بیاورند آترین و درد گلو را از بین می برد. در ایران، تنها زنان چاق، خاصه آنهایی که شکل خریزه* را پیدا کرده اند مقبول هستند. آنهایی که از نعمت چاقی مورد نظر برخوردار نیستند، به درمان و دواهای مختلف متوسل می شوند. چون لاغری برای زنان ایرانی نوعی مایه ی ننگ و سرشکستگی است و حتی گاهی شوهرها به این بهانه آنها را طلاق می دهند. پزشکان برای علاج لاغری داروهای بیشمار تجویز می کنند، ولی هیچکدام مؤثر واقع نمی گردد. دوائی که برای چاق و چله شدن بیش از همه تجویز می گردد، پیه کوهان شتر است که باید هر روز و در ساعت معلوم و به اندازه ی معین مرتباً مصرف شود.

ذکر فهرست نامهای اینگونه درمانهای عجیب و غریب، خود می تواند موضوع تالیف کتاب بسیار قطور و اعجاب انگیزی باشد.

مانند پزشکان، درویشها نیز حتی بیش از این شاگردان «بقراط» حکیم، برای خود مشتری و مرید دارند. البته پزشکان خیلی کم در منزل به دیدن و مداوای مریض می پردازند و معمولاً افراد ناخوش باید با پای خود به مطب آنها بروند، و یا اگر وضع وخیمی داشته باشند، آنها را روی تشک به پیش آنها می برند، ولی درویشها، به هر جا که بخواهند، می روند. اثر معنوی که آنها در روحیه اشخاص می گذارند، به قدری قوی است، که گاهی بایک دعای ساده یا چند حرکت عجیب مریضی را شفا می دهند.

باز شدن پای پزشکان اروپایی به ایران

در حوالی آغاز این قرن، و همزمان با استقرار نمایندگیهای خارجی در ایران دکترهایی از ملیتهای مختلف که به همراه هیأتهای نمایندگی به این کشور آمده بودند از نحوه ی معالجه و مداوای همقطاران ایرانی خود سخت متعجب گشتند، چون پزشکان ایرانی هنوز نمی دانستند که برای تشخیص بیماری و پی بردن به وضع مزاجی بیمار باید نبض او را گرفت و زبانش را دید. این کارها به قدری تازگی داشت که «شاهشاه»، و صدراعظمش و تمامی ارکان دولت را سخت به حیرت انداخت.

* — **doronic** نوعی گیاه با گلهای شاعی شکل، که یکی از انواع آن به علت زود گل دادن در باغچه ها کاشته می شود. [درباره ی این گیاه فرهنگ معین چنین نوشته است: گیاهی پنج انگشت، قدام معتقد بودند چون زنی دشوار زاید آنرا در آب گذارند، همینکه آن گیاه از هم وا شد، آن زن وضع حمل کند.]

ولی بطوریکه ملاحظه می شود، نویسندگان آنرا به نحو دیگر بیان کرده است.]

* — اصطلاحی که در ایران برای توصیف زنانی که دارای اندام گرد و مدور و چاق هستند، به کار می رود.

۱- منظور از آغاز این قرن، آغاز قرن نوزدهم است. اما تصور می رود اشاره به عدم اطلاع پزشکان ایرانی از آزمایش نبض و مشاهده ی زبان و تالین پایه جهل و عقب ماندگی در پزشکی

مردم، بعضی بیش و بعضی کم، تصور می‌کردند که دکترهای اروپایی نمایندگان ارواح خبیثه‌ای هستند که امت محمد (ص) مطلقاً نباید به آنان اعتماد کند، والا این مسیحیان پلید، که چون خوک نجس‌اند، آنان را مسحور خود خواهند ساخت. به این جهت افراد بیمار از مراجعه به آنها خودداری می‌کردند. همقطاران بومی آنان نیز نفعشان ایجاب می‌کرد که آنها را از پزشکان اروپائی دور نگه دارند، چون پزشکان خارجی برای معالجه حقایق قدمی نمی‌گرفتند و اگر ایرانیها به آنان مراجعه می‌کردند، دکان حکیم‌باشیهای وطنی تخته می‌شد.

تلقیح آبله و مقاومت حکیم‌علفیهای وطنی

جنبال بزرگ، وقتی آغاز شد، که یکی از پزشکان خارجی تلاش می‌کرد واکسن آبله را وارد این کشور بکند. کشف «جنز»^۲ برای همه‌ی ایرانیان ناشناخته بود و وقتی آن پزشک ناچار شد توضیح دهد که این مایه‌ی تلقیح آبله از چرک زخم گاو گرفته شده است و اثر عجیبی در خون انسان دارد، آنها خیال کردند توضیحات وی در ردیف هسان داستانهایی است که معمولاً درویشها برای جلب توجه اشخاص ساده و زودباور از خود می‌یافتند.

بعدها کم‌کم، و قتیکه آنها با چشم خود دیدند که هیچکدام از اروپائیان مجدر و آبله‌رو نیستند، در حالیکه این بیماری در ایران بیداد می‌کند، در باره‌ی گفته‌های آن دکتر به تأمل پرداختند. آن پزشک نیز بیکار نشست برای اینکه مادرها را به همراه کودکانشان بسوی خود جلب کند، به توزیع هدیه‌هایی میان افراد فقیر همت گماشت و به اشخاص ثروتمند اطمینان داد که اگر فقط یک لحظه بازوی فرزندانش را در اختیار وی بگذارند، دیگر دانه‌های آبله بردارندگی صورت زیبای دختران آنها لطمه‌ای نخواهد زد و پسرهای آنها نیز زور بازوی رستم، قهرمان افسانه‌ای را به دست خواهند آورد!*

چون او بیماری چندین شخصیت سرشناس را معالجه کرده بود، دیگر این بار از

در ایران آن روز، تاحدی ناشی از بی‌دقتی و عدم تحقیق کافی نویسنده باشد چون بکنریم از چهره‌های بسیار درخشان تاریخ علم پزشکی دنیا مانند زکریای رازی [۳۱۳-۲۵۱ ه.ق.] و ابن سینا [۳۷۵-۴۲۸] که هر دو ایرانی بودند، شاعر و عارف بزرگ، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری [؟-۵۴۵-۶۱۸] که روزگاری داروساز بوده است، هفتصد سال پیش از آمدن کارلاسرنا به ایران بطور روشن می‌گوید: به داروخانه پانصد شخص بودند که در هر روز نضم می‌نمودند.

۲- Edward Jenner پزشک انگلیسی (۱۸۲۳-۱۷۴۹) در سال ۱۷۹۶ تحقیقاتی را آغاز کرد که به کشف مصونیت در برابر آبله منجر گردید. در سال ۱۷۹۸ او اولین اثر خود را درباره‌ی تلقیح آبله منتشر نمود. در این مورد آثار ارزنده‌ی دیگری نیز دارد.

* آبله هنوز هم در ایران به خصوص در روستاها بیداد می‌کند. ولی در جاهایی که پزشکان خارجی مستقر شده‌اند، کم دیده می‌شود. هنوز هم بعضی از ایرانیها در آبله‌کوبی به کودکان خود تردید به دل راه می‌دهند.

مردم ترسی به دل راه نداد. هجوم بیماران بسوی او آغاز شد. عده‌ای ناراحتیهای خود را باوی درمیان می‌گذاشتند و عده‌ای نیز رضایت می‌دادند که به آنها مایه‌ی آبله تلقیح شود، پیش‌گیری و معالجه‌ایکه مطلقاً مطابق میل «ملا»ها و «حکیم»ها نبود. چون آنان بااندوه فراوان شاهد بودند که روز به روز تعداد مبتلایان به آبله و در نتیجه منبع درآمد قطعی‌شان روبه‌کاهش گذاشته است. حکیمهای وطنی معمولاً کسی را به‌رایگان معالجه نمی‌کردند و ازهر مرضی که دیدن می‌کردند، حتی ازبیماران فقیر، حق‌القدمی ولو ناچیز مطالبه می‌کردند. گاهی نیز اگرپایش می‌افتاد ولو از «یک شاهی» نمی‌گشتند و یا به‌جای پول نقد، اجناسی ازقبیل بره، مرغ، برنج و چیزهای دیگر را می‌پذیرفتند.

روش رایگان نبودن طبابت هنوزهم درکشور رایج است.

آخرین علاج

چون داروخانه وجود ندارد، «حکیم»ها صورت درازی از اسامی دواها را می‌نویسند که باید آنها را ازفروشنندگان بازار خرید و به‌این ترتیب هرکس برای تهیه‌ی دم‌کرده، جوشانده، حب، گرد و غیره باید دواساز خود باشد. در لحظاتی که بیمار آخرین نفسهای خود را می‌کشد، معمولاً عوام برای وی یک جوشاندی قوی از تریاک درست می‌کنند که دراصطلاح عامیانه به «آخرین آب‌گوشت» و یا به‌قول فرانسویها به «آب‌گوشت ساعت یازده» معروف است. این نوشابه که به‌منظور تخفیف آلام لحظات احتضار داده می‌شود، بلافاصله مریض را برای همیشه راحت می‌کند.*

مدتی بعد از ورود دکترهای خارجی به‌تهران، آنها نه‌تنها اعتماد مردم را، بلکه حتی اعتماد شاه‌راهم که می‌خواست یک پزشک اروپائی داشته باشد، به‌خود جلب کردند. دردربار فتحعلی‌شاه، و هنگامی که فرزند وی عباس‌میرزا* مراقبت از سلامت خود را

* دراسپانیا، هیأت تفتیش عقاید، یک جمعیت مذهبی تحت‌عنوان «تسکین دهنده‌ی آلام» را که به‌منظور کوتاه کردن طول مدت احتضار تشکیل شده بود، منحل کرد. آنها در کسوت کلیسا و درلذاتهای مکتب می‌کوشیدند به‌بهانه‌ی برگزاری نماز و دعا به‌خلوت بیمارانی که در سكرات موت بودند راه یابند، اما به‌محض آنکه در کنار بیماران درحال احتضار تنها می‌ماندند، آنها را بدون درنگ خفه می‌کردند. البته قصدشان از چنین کاری نه‌تنها این بود که به‌آخرین آلام حیات آنها خاتمه دهند، بلکه بیشتر بدین منظور بوده است که بعد از انجام دادن آخرین مراسم مذهبی، احیاناً دوباره آنان سلامت خود را باز نیابند، و با برگشت مجدد به‌زندگی درمظان ارتکاب گناهان نازه قرارنگیرند. پس غرض اصلی این کشیشان در تسریع مرگ بیماران درواقع نجات روح آنان به‌قید سوگند و آیه بود. تاریخ تشکیل جمعیت مذهبی مورد اشاره در بالا، باید به‌زمانهای بسیار دور مربوط باشد، چون کلمه‌ی **despenar** که به‌مفهوم «تسکین دادن» بکار برده شده است، از چند قرن به‌این طرف دیگر در زبان اسپانیائی دراین معنا استعمال نمی‌شود.

* عباس‌میرزا، چون قبل ازاینکه به‌سلطنت برسد به‌رحمت ایزدی پیوست، پسرش محمد از سوی پدر بزرگش فتحعلی‌شاه به‌ولیمهدی انتخاب گردید.

به دست يك غير مسلمان* سپرد این امر در محافل ایرانی تحولی عظیم تلقی شد. زیرا اقدام او طومار پیش‌داوریهای را که طی قرنهای متمادی بر مبنای تعصبات مذهبی و آداب و رسوم دیرینه به وجود آمده بود، درهم می‌ریخت و بطلان آن را آشکار می‌ساخت.

معالجه‌ی نقرس محمدشاه قاجار

بعد از او پسرش محمد شاه توسط اولین پزشک فرانسوی به نام دکتر لا‌با، که به مناسبت وضع مزاجی بسیار وخیم شاه، به ایران احضار شده بود، مورد معاینه و مراقبتهای پزشکی قرار گرفت.

در سال ۱۸۴۲ [= ۱۲۵۸ ه.ق.] در ایامی که دکتر لا‌با در روسیه اقامت داشت و در سفری که برای طبابت و جراحی به شهر حاجی‌طرخان رفته بود، او از سوی حاجی میرزا آقاسی، صدراعظم و شوهر یکی از عمه‌های محمدشاه، به تهران دعوت شد. شاه به مرض نقرس که در خانواده‌شان ارثی است، مبتلا بود و این بیماری از بیست‌سال پیش او را زمین‌گیر کرده بود و چنین به نظر می‌رسید که بالاخره روزی بایست به علت همین ناراحتیها و فشار حملات نقرس قالب تهی کند. معالجات طبیبان تجربی در تسکین درد شاه راه به جائی نمی‌بردند. در «اندرون» اندوه و نگرانی بر همه جا سایه انداخته بود. همه از مرگ شاه بیم داشتند. تمامی زنان امید خود را از دست داده بودند. آنهائیکه از شاه، پسری داشتند، به مشاجراتی که برای تصاحب تاج و تخت درخواهد گرفت، می‌اندیشیدند.*.* جنگ و جدال بی‌حاصل! عیسی نفسی اگر پیدا می‌شد با معالجه‌ی شاه، بر همه‌ی این رقابتهای و نگرانیها خاتمه می‌بخشید.*.*

*- پزشک انگلیسی به نام کورنیک Cornick مدت بیست و سه سال از عباس میرزا مراقبت به عمل آورد.

۲- Dr. Labat

.- روسیه هنوز تعیین ولیعهد را از میان شاهزادگان، به محمدشاه تحمیل نکرده بود. *.*- من جزئیات این واقعه را از بیوه‌ی همان دکتر که به همراه شوهرش به ایران آمده بود، بدست آوردم. بعدها این خانم با سرهنگ ایتالیائی ك... که در خدمت محمدشاه مربی نظامی بود، ازدواج کرد. وی از شوهر دومش واقعه‌ای را شنیده بود که نشان می‌داد ایرانیها تاج‌حد بی‌رحم و خونخوار هستند. يك روز سرهنگ، فرشباشی شاه را می‌بیند که در دستش دستمالی دارد و در وسط دستمال، چهار چشم انسان را که تازه کنده بود، با لبخند رضایت تکان می‌داد و می‌گفت آنها را، که پاداش خوبی نصیب وی خواهند کرد، به دربار می‌برد. آیا می‌شود چنین شقاوت و سختدلی را باور کرد؟

این چشمها متعلق به دو برادر محمدشاه بود، که بعد از کشتار اعضای هیأت نمایندگی روس در تهران در تاریخ ۱۱ فوریه ۱۸۲۹، از سوی پدر به روسیه فرستاده شدند. آنها با افکار سیاسی خیلی پیشرفته‌ای از این سفر، به ایران برگشته بودند. چون میانه‌شان با برادرشان شاه، شکرآب شده بود، شاه تصمیم گرفت با کندن چشمان آنان از شرشان راحت شود. بدیهی است شاهزاده کور هرگز نمی‌توانست بر تخت سلطنت دست یابد. آنها را به یکی از خانه‌های بیلاقی محمد شاه دعوت

وقتیکه دکتر لوبا وارد دربار شد، جمع کثیری شاه را در میان گرفته بودند. اوسراغ شاه را گرفت که برای معالجه‌ی وی احضار شده بود. ولی نتوانست در میان جمع او را تشخیص دهد، با زبان نگاه از حاضران پرس و جو کرد. چشمان هم به نقطه‌ای خیره شد. به آن سو نزدیک شد، موجود زمختی را که بانگهای سرد و بی فروغ در گوشه‌ای نشسته بود، مشاهده کرد. این محمدشاه، شاهنشاه قدر قدرت کشور ایران بود. قسمت بالای بدنش به جسم بی حرکتی مبدل شده بود و مفاصل زانوانش از فرط بیماری خشک شده و دستها و بازوانش نیز از ورم نفوس تغییر شکل یافته بودند. همه در اطراف بیمار بر خود می‌لرزیدند و از چین پیشانی وی وحشت می‌کردند، زیرا اغلب اوقات وقتی که خطوط پیشانی از فرط درد منقبض می‌شد، دستور می‌داد کسی را شکنجه یا اعدام کنند. به اینجهت وقتی که دکتر بدون کوچکترین ترس و واهمه وحتى ناراحتی، از میان درباریان حقیری که چاپلوسانه خم و راست می‌شدند، به شاه نزدیک شد، همه مات و مبهوت شدند. او اصلاً در این حال و هوا نبود که در مقابل کسی ایستاده است، که دیگران از فرط وحشت زهره‌ی آن را ندارند که به صورتش نگاه کنند. به جای آنکه مطابق رسوم جاری تعظیم کند، بدون تعارف و تکلف اعضای سفت شده و دردناک را بادست آزمایش نمود و درصدد بود که مفصلهای بدون حرکت را با مالش دست نرم کند. بعد از معاینه‌ای دقیق، دستورهایی داد که اجرای آن می‌بایست بیمار را آرام کند. بعد از اتمام معاینات، همه‌ی حاضران با سلام و صلوات درهم آمیختند و برای اجرای دستورهای دکتر راه افتادند. در این فاصله، دکتر در اطراف تالار، که مانند موزه‌ای بود، گردش می‌کرد و اشیاء تجملی را تماشا می‌نمود، فقط گاهی برای اینکه مطمئن شود دستورهایش را درست عمل می‌کنند به سوی آنان بر می‌گشت.

شاه، از آن گوشه، او را نگاه می‌کرد و از خونسردی و اعتماد به نفس وی در برابر آن همه احترامات نوکر مآبانه، تحت تاثیر قرار گرفته بود. چندبار با صدای بلند گفت: «او شیر است! او شیر است!» چند روز بعد که حال شاه روبه بهبودی گذاشت، با

می‌کنند و میرغضب بعد از صرف غذا فرمان مجازات را اعلام می‌کند. هردو برادر بعد از اقامه‌ی نماز، بدون کوچکترین مقاومت روی زمین دراز کشیده و خود را تسلیم می‌کنند، تا «فراش‌باشی» چشمان را از حدقه بیرون بیاورد. [منظور نویسنده جهانگیر میرزا حاکم وقت خوی و خسرو- میرزا است که مخصوصاً خسرو میرزا سخت مورد علاقه پدرشان عباس میرزا نایب‌السلطنه بود، و در ماجرای قتل گریبایدوف سفیر کم‌تجربه دولت روسیه به دست مردم تهران در سال ۱۲۴۴ ق. - در راس هیاتی برای دلجوئی و عذرخواهی به پترزبورگ اعزام گردید. ولی این نو برادر در اواخر سلطنت فتحعلی‌شاه به اتفاق دوبرادر اعیانی دیگرشان - احمد میرزا و مصطفی‌قلی میرزا به دستور برادر ولیعهدشان محمد میرزا در اردبیل زندانی شدند. بعد از آنکه محمدشاه به سلطنت رسید، به دستور وی اسماعیل‌خان قرمجه‌داعی، فراش‌باشی شاه، به اردبیل رفته و در سال ۱۲۵۰ جهانگیر میرزا و خسرو میرزا را از دو چشم کور نمود. بنابراین سرهنگ ایتالیائی دو جفت چشم جهانگیر میرزا و خسرو میرزا را در دست همین اسماعیل‌خان قرمجه‌داعی - قاتل میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی صدراعظم محمدشاه دیده است. م]

۳- دراصل عیناً به همین صورت نوشته شده است.

ایمان و عقیده‌ی راسخی می‌گفت: «اگر او به‌من زهرهم تجویز می‌کرد، تا ته سر می‌کشیدم، چون مطمئن بودم که برایم شفا است.» حال محمد شاه آنچنان خوب شد که بعد از مدتی توانست به‌ورزشهای سختی از قبیل اسب سواری و شکار بپردازد. دکتر لا‌با دو سال در تهران ماند و شاه بدقدری از او راضی بود که به‌وی لقب «خانی» داد. اما او چون مزاجش به‌شدت روبرو تحلیل می‌رفت، مجبور شد دوباره به اروپا مراجعت کند. وقتیکه برای خداحافظی به‌حضور شاه رسید، محمد شاه کسی را که روزی «شیر» نامیده بود، و حالا به‌کمک «فراشان» راه می‌رفت به‌زحمت توانست بشناسد.

کمی بعد از عزیمت دکتر، نشانه‌های هشداردهنده‌ی بیماری، از حمله‌ی مجدد نقرس خیر می‌دادند. در دربار بهت و سرگردانی آغاز شد. درباریان حیرت‌زده، نمی‌دانستند چه تصمیمی بگیرند. کلیه‌ی زنها، جواهرات خورا جمع کردند تا به‌پیش آن پزشک بفرستند، بلکه به‌تهران مراجعت کند، ولی کسی نتوانست به‌گرد او برسد. خوشبختانه حال مریض خوب شد.

مدتی بعد، فرانسوی دیگری به‌نام دکتر کلوکه^۴، برادرزاده‌ی جراح معروف فرانسوی، بنابه‌درخواست محمدشاه به‌تهران آمد و تا زمان مرگ وی از او مراقبت به‌عمل آورد.

از این دوره به‌بعد، شاهان ایران پزشکان فرانسوی، انگلیسی و اطریشی* البته از اطریش فقط یک پزشک^۵ - داشته‌اند و به‌مقام علمی آنان سخت ستمند بوده‌اند.

تنها پزشک انگلیسی هم‌راهِ به‌رایگان معالجه می‌کند

در حال حاضر، دکترهای اروپائی مقیم تهران، وارستگی اسلاف خود را که همه‌ی بیماران را به‌رایگان معالجه می‌کردند، ندارند و آنها کسانی را که نمی‌توانند پول حق‌القدم را بپردازند، معالجه نمی‌کنند. فقط پزشک هیأت نمایندگی انگلستان، استثنائاً از بیماران فقیر پول نمی‌گیرد. این پزشک برای معالجه‌ی آنها یک مؤسسه اختصاصی و یک داروخانه بزرگ دارد. در چنین اوضاع و احوالی با‌ابراز اینگونه جوانمردی طبعاً سیاست انگلستان بیگانه وار جلوه نمی‌کند این پزشک انگلیسی، که نامش دکتر

۴- Dr. Cloquet

* هیچوقت پزشک روسی، با آنکه میان روسیه و ایران، سیاست نقش عمده‌ای را بازی می‌کند، در دربار ایران نبوده است.

۵- منظور دکتر یاکوب پولاک اطریشی، یا به‌اصطلاح آن‌روزها نمسای است، که بعد از دکتر کلوکه برای تدریس در دارالفنون به‌ایران آمده و ده سال در کشور ما زیسته است و کتاب‌ارزنده‌ای نیز با‌عنوان «ایران و ایرانیان» را به‌زبان آلمانی تالیف کرده است. کتاب او با ترجمه‌ی استادانه آقای کیکاووس جهاننداری اخیراً به‌فارسی ترجمه شده است.

دیکسون^۶ است، درسایه‌ی اقامت طولانی‌اش در ایران و خدماتی که انجام می‌دهد، از نفوذ و اعتبار فراوانی برخوردار شده، و در «اندرونی»ها و «بیرونی»های ثروتمندترین محافل پایتخت رفت و آمد پیدا کرده است. هنگامی که نبض وزیران و اطرافیان سرشناس «شاهنشاه» در میان انگلستان وی بوده، احتمالاً چقدر از دسیسه‌ها و توطئه‌چینها توسط او نقش برآب شده است!

۲۷

مریضخانه‌ی نظامی

اشکال عملی عدم پیشرفت امور در ایران

تنها حسن نیت پادشاه برای موفقیت و به‌نتیجه‌رسیدن طرحهای اصلاحات و نوسازی کشورش کافی نیست و خیلی کم می‌توان اطمینان حاصل کرد که دستورهای او مو به‌مو اجرا شود، چون اطرافیان شاه معمولاً از فاش ساختن چهره واقعی مسائل و بازگو کردن حقیقت وحشت دارند، در نتیجه واقعیت یا از نظر وی تماماً مخفی می‌ماند و یا برسبیل تصادف کشف می‌گردد.

موضوع «مریضخانه» نظامی هم که چند سال پیش به‌دستور ناصرالدین‌شاه در تهران احداث شد، مشمول همین اصل است. این موسسه که به‌حق به «گورستان زنده‌ها» معروف شده است، از چند اطاق تشکیل یافته که در آن در حدود بیست تخت، در انتظار بیمار، خالی افتاده است، و کسی رغبت خوابیدن در آن بیمارستان را ندارد. چون همه می‌دانند با آنکه اعتبار کافی برای نگهداشت «مریضخانه»^۱ تامین و مرتباً پرداخت می‌شود ولی از محافظ، پرستار، پزشک و دارو در آن خبری نیست.

این بیمارستان، بر مبنای نیت‌خیر، و به‌منظور آنکه شاگردان مدرسه‌ی پزشکی تهران بتوانند در آن درسهای عملی را خوب یاد بگیرند، ایجاد گردید. اما، بادرگذشت استاد اروپائی که یکی از درسها را او تدریس می‌کرد، فعالیت آن کاملاً متوقف گردید.

سر بازان سالم روی تختخوابهای بیمارستان

از بدو تاسیس «مریضخانه» اداره‌ی آن از سوی شاه، به‌عهده‌ی یکی از خویشانش به‌نام علیقلی میرزا، واگذار شده است و سالانه به‌صورت مقاطعه مبلغی در اختیار وی گذاشته می‌شود. این شخص از مبلغ دریافت شده بیشتر به‌نفع جیب خود استفاده کرده و

۶- Dr. Dickson

۱- دراصل عیناً به‌همین صورت آمده است.

موسسه را در بدترین وضعی به حال خود گذاشته است. هزینه‌ی نگهداری بیست سرباز، که باید به خرج دولت در بیمارستان بستری شوند، روی کاغذ همیشه موجود است، اما هیچوقت از بستری شدن سربازان در آنجا خبری نیست. روزی اعلیحضرت، اطلاع حاصل می‌کند بیمارستان خالی است و محافظت آن به عهده‌ی پاسگاه نظامیها سپرده شده است. چون نمی‌تواند باور کند که دستورهایش با چنین نحو زنده‌ای مورد بی‌اعتنایی واقع می‌شوند تصمیم می‌گیرد شخصا از کم و کیف قضایا سردر بیاورد. روزی به قصد شکار از شهر خارج شده و در ضمن می‌خواهد به این بهانه از مریضخانه هم بازدید کند. شاهزادای که مدیریت آنجا را به عهده داشت، از طریق یکی از پیشخدمتهای شاه، که سوابقی باهم داشتند، از موضوع خبردار می‌شود و بی‌درنگ پیش از آنکه شاه به بیمارستان برسد، به نظامیها و محافظان ساختمان پیغام می‌فرستد تا ترتیب لازم را بدهند. نگهبانان با عجله و همینطور با لباس، خود را روی رختخوابها انداخته و زیر لحاف می‌روند و چنین وانمود می‌کنند که مریض هستند. شاه هنگام ورود به بیمارستان با گوشه‌های خود صدای ناله‌ی بیماران بستری را می‌شنود، اما با مشاهده‌ی غیبت محافظان از کنار در و تفرنگهای چاتمه شده، که سربازان به علت دستپاچگی و عجله نتوانسته بودند آنها را جایی پنهان کنند، بو می‌برد که زیر این کاسه نیم کاسه‌ایست. لحظه‌ای بعد با دیدن کفشهای گل آلود بیمار نمایان اجباری که حتی به فکرشان نرسیده بود آنها را از پا درآوردند و از زیر لحافها بیرون مانده بود، آنچه را که می‌بایست بفهمد، می‌فهمد. شاه از این نیرنگ، به شدت به غضب می‌آید و قبل از همه امر می‌کند با زدن شلاق حال این بیماران مصلحتی را جا بیاورند. داروئی که زود اثر خود را می‌بخشد و همه‌ی سربازان سلامت خود را باز می‌یابند. سپس در حضور همه دستور می‌دهد اعتبار بیمارستان را قطع کنند. اما چند روز بعد، علیقلی میرزا، خویش وی، که مایل نبود این آب‌باریکه دائمی به این سادگی قطع شود، با تهیه‌ی ادله و براهین مختلف و ادای توضیحات، آنچنان خود را از حوادثی که آنجا افتاده بود، پاک و منزه نشان می‌دهد، که از کیسه پرفتوت شاهانه، سهمیه مریضخانه از نو برقرار می‌گردد.*

*— مدتها آن مدیر محیل، اعتبار را گرفت و بجای مریضخانه، خرج رفع نیازهای شخصی کرد. [اگر منظور از علی‌قلی میرزا، شاهزاده علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه معروف (فرزند فتحعلی‌شاه از زن گرجی‌اش به نام گل پیرهن خانم) باشد که رئیس مدرسه دارالفنون و وزیر علوم ناصرالدین‌شاه و مرد دانش پروری بود و درصدد اعزام محصل بهاروپا برآمد، چنین اعمالی از ناحیه‌ی او مستبعد می‌نماید. شاید مادام کارلا سرنا این مطالب را از صحاف باشی شنیده است که یکی از جوانانی بود که هنر خود را در اروپا تکمیل کرده و به ایران برگشته بود و بنا به نوشته‌ی مرحوم بامداد، «روزی که محصلین از اروپا بازگشته و برای معرفی به اعتضاد السلطنه وزیر فرهنگ در مقابل حوض مدرسه دارالفنون صف کشیده بودند، تصادفاً اعتضاد السلطنه روبه صحاف باشی کرد و حوض را به او نشان داد و گفت این را چه می‌گویند؟ صحاف باشی به زبان فرانسه‌ی فصیح و غلیظ گفت: باسن. اعتضاد السلطنه دستور داد که چوب و فلکی حاضر کردند و به امر او پاهای صحاف باشی را به چوب بستند، چون چند چوبی که خورد از زیر فلک گفت: اوز، اوز، اعتضاد السلطنه گفت

شست نمونه‌ی خروار است

این‌تنها مورد نمونه نیست. آنچه‌را که من درباره‌ی بیمارستان تعریف کردم، صدها موضوع مشابه به آن می‌توان پیدا کرد. همچنین از اینگونه ماجراها چقدر در نیروهای نظامی زیاد است. روی کاغذ تعداد افراد ارتش، یعنی نیروهای توپخانه، سواره نظام و بپاده نظام بالغ بر یکصد هزار نفر است. اما این رقم چقدر به حقیقت نزدیک است، خدا می‌داند.

با وجود این، نباید زیاد پاتوکفش رئیس‌ان نظامی ایرانی کرد که، در به‌کار بردن حيله و نیرنگ و زرنگی به نفع خود، مقلد همقطاران‌شان در ادارات دیگر هستند و سگ زرد برادر شغال است.

آیا در اروپا هم اغلب آسمان به همین رنگ نیست؟ در سرزمینی که در آن همه‌ی دست‌اندرکاران داعیه‌ی این‌را دارند که در فن اداره امور کشور، از همه روشن‌تر، باسوادتر، ماهرتر، و درستکار...تر هستند؟ اما در شرایط سخت‌تر آیا دولت‌مدانی‌را ندیده‌ایم، با وجود آنکه تا آن تاریخ لاف درستکاری می‌زده‌اند، از اعتماد مردم کشور خود ناگهان سوءاستفاده کرده، و به سود جیب خود کار کرده‌اند؟

۲۸

کشف معدن طلا. - کوهی که موش زائید.

نشانه‌های کشف معدن

همانقدر که يك ایرانی، از دادن خبر بد به‌شاه، که ممکن است مورد غضب وی واقع گردد، وحشت دارد، همانقدر هم برای دادن مژده‌ی خوب سر و دست می‌شکند. در زمستان سال ۷۷-۱۸۷۶ [= ۱۲۹۴ ق.ه]، یکی از رجال درباری، هنگام مراجعت از زنجان* از بین راه، تکه سنگی‌را پیدا می‌کند و به نظرش چنین می‌آید که در آن سنگ ترکیباتی از طلا وجود دارد و بعد نتیجه می‌گیرد که در این حوالی باید معدنی وجود داشته باشد. موقع توقف در قزوین (شهری میان زنجان و تهران) موضوع را با حاکم آنجا در میان می‌گذارد و حاکم نیز به یادش می‌آید که یکی از اهالی در مدت کوتاهی بطور ناگهانی بسیار ثروتمند شده، بدون آنکه کسی بتواند بفهمد اینهمه ثروت

→
ناز بزیند و چنین کردند و طولی نکشید که صحاف‌باشی فریاد برآورد: حوض، حوض... بعدها مثل آدم حرف می‌زد!

* اسم این شهر، به‌ویژه بخاطر مقاومت عده‌ای از بایها در برابر قشون دولتی، در اوایل سلطنت شاه فعلی، در یاد همه باقی است.

از کجا بدو رسیده است.

آنها از حدسی به حدس دیگر می‌رسند و بالاخره چنین نتیجه‌گیری می‌کنند که آن مرد تازه به ثروت رسیده لابد از محل معدن طلا خبر دارد. مرد مذکور احضار، و در حضور آن شخصیت درباری که «آبدار» * شاه است، به‌زیر سؤال کشیده می‌شود و بعد از مختصر سؤال و جوابی، صادقانه اعتراف می‌کند که در کوهستانی در حوالی زنجان، سنگهایی را که دارای طلاست پیدا کرده است و چندین بار هم به همان کوهستان رفته و مقداری از آن سنگها را به‌خانه آورده است.

«آبدارباشی» به‌محض ورود به تهران و برای اینکه موجبات خرسندی خاطر خطیر ناصرالدین شاه را فراهم آورد، با آب و تاب تمام به‌استحضار وی می‌رساند که در نزدیکی زنجان، کوهستان بزرگی کشف شده و قسمتی از کوه مملو از طلای خالص است. «ظلاله» که در برابر این فلز حساسیت و ضعف خاصی نشان می‌دهد از شنیدن چنین کشف غیرمنتظره‌ای، خاطرش قرین مسرت زائدا لوصف می‌گردد و در عالم خیال شمش‌های طلا از برابر دیدگانش رژه می‌روند و تندتند در خزانه‌اش رویهم انباشته می‌شوند.

یابنده‌ی سنگهای طلا دار در همان لحظه از قزوین به تهران احضار شده بدون درنگ به حضور اعلیحضرت باری‌یابد. ولی قبل از اینکه او بتواند به‌شاه معرفی‌شود، «آبدار» درباری یواشکی بدو می‌فهماند به‌نفعش خواهد بود اگر به‌شاه بگوید که قسمتی از کوه یک پارچه طلای تمام عیار است. او هم به‌همین نحو موضوع را به‌عرض شاه می‌رساند و بانشان دادن نمونه‌ای از سنگی که به‌همراه خود آورده است، مراتب خورسندی شاه را چند برابر می‌کند.

در ایران رسم چنین جاری است که برای آورنده‌ی هر مژده خوب باید مژدگانی داد، از رهگذر این خبر آن مرد زنجان نیز پادشاه می‌گیرد و با گرفتن لقب «طلائی خان» در مدتی کوتاه در دربار مقام و منزلتی بس رفیع می‌یابد. ضمناً علاوه بر مزایای یاد شده به‌عنوان ابراز مرحمت خاص شاهانه، به‌دریافت شال کشمیری عالی نیز مفتخر می‌گردد.

جشن و سرور همگانی به‌خاطر تصور کشف طلا

شاه که در آنروز از فرط خوشحالی به‌خاطر کشف چنین ثروت غیرقابل تخمین، سر از پا نمی‌شناخت، دستور می‌دهد فرمانی به‌مضمون زیر صادر گردد:

«نظر به‌اینکه معدن بیکرانی مملو از طلا به‌تازگی کشف گردیده است، به‌میمنت این کشف بزرگ و به‌منظور شرکت قاطبه‌ی افراد ملت در سرور و شادی، در سرتاسر ممالک محروسه ایران [مقرر فرمودیم] به‌مدت سه‌سال از کسی مالیات گرفته نشود.»

بدین مناسبت جشنها گرفته می‌شود و مدت سه‌شبهانه روز بساط چراغانی و آتش—

* در اوقات مقرر که شاه برای وضو آب لازم دارد، آبدار برای وی آب آماده می‌کند.

بازی ترتیب می‌دهند، دسته موزیک نظامی عینا مانند روزهای اعیاد ملی برای مردم آهنگهای شاد می‌زنند. ضمناً در این فاصله به‌دستور شاه تعداد یکهزار ودویست سرباز برای محاصره «کوه طلا» و ممانعت مردم از کس رفتن این فلز گرانبها، به‌محصل اعزام می‌گردد.

کوه طلا در محاصره‌ی بی‌امان نیروی اعزامی شاه

ازید حادثه مقارن با این ایام، برف سنگینی باریده زمینهای اطراف محل معدن را سراسر پوشانده است. شاه عجول و بی‌صبر، که برای تصاحب طلاها دلش غنج می‌زند، حوصله‌ی انتظار کشیدن ندارد و فکری به‌خاطرش می‌رسد دستور می‌دهد باروشن کردن آتشی بزرگ، برفها را ذوب کنند.* اما چون هیزم مورد نیاز در آن نزدیکی پیدا نمی‌شود، این طرح نیز بصورت رضایتبخشی اجرا نمی‌گردد، به‌ناچار مجبور می‌شوند کار استخراج معدن را به‌موقعی که آفتاب برفها را آب خواهد کرد موکول کنند. ولی در فاصله‌ی این مدت یک دسته‌ی نظامی «کوه طلا» را کماکان در حلقه‌ی محاصره خود گرفته‌اند.

محاصره‌ی کوه خیلی جدی است، و سربازان برای دست‌کشیدن از محاصره در انتظار گرمای آفتاب دقیقه‌شماری می‌کنند. بالاخره روز موعود فرامی‌رسد و خورشید، این سفره سپیدرنگ بزرگ را از روی زمین برمی‌چیند، ولی از زیر آن برخلاف انتظار، کم‌چکترین نشانه‌ای از طلا ظاهر نمی‌گردد. در سطح کوهستان، جز تل تخته سنگهای کدر و تیره رنگ، و گاهی اینجا و آنجا، تک‌تک دانه‌های درخشانی که در بعضی از سنگهای مناطق خاص، از اینگونه سنگها زیاد دیده می‌شود، چیز دیگری پیدا نیست. «شاهنشاه» که تصور می‌کرده تمامی این خزینه‌ی گرانقیمت را یک‌دفعه ازجا کنده و به‌تهران خواهند آورد دستور داده بود یکهزار ودویست راس قاطر برای بار کردن طلاها به‌آنجا فرستاده شود. اما این حیوانات بارکش، که قدرت بلند کرن چنین تخته سنگهای سنگین و حمل آنها را به‌جای دیگر ندارند، دست از پا درازتر و بدون بار و نه‌تهران برمی‌گردند.

ناصرالدین شاه، از شنیدن مراجعت خشک و خالی قاطرها سخت عصبانی می‌شود، نه‌به‌خاطر آنکه در وجود معدن طلا که آنهمه بر ثروت وی خواهد افزود، تردیدی بد دل راه داده باشد، بلکه صرفاً به‌این خاطر که مبادا جویندگان طلا با هم دست به‌یکی کرده و نقشه کشیده‌اند و طلاها را میان خود قسمت کنند. او از پیشخدمتهای مورد اعتماد، مامور پشت‌سر مامور مرتباً برای کسب خبر بسوی آن کوهستان اعزام می‌کند و چون از این رفتنها و آمدنها نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود دستور می‌دهد «طلائی خان» و فرزندش را احضار کرده و آنها را شلاق بزنند و برگردنشان غل و زنجیر بیندازند و حتی تهدیدشان می‌کند که اگر از بروز دادن جای واقعی معدن سرباز زنند، بدون

* — تمام جزئیات این حوادث عین حقیقت است. [این تاکید از نویسنده کتاب است.]

کوچکترین ترجم آنان را به قتل برسانند. طلائی خان، به خدا، به محمد، به علی و به امامان سوگند می خورد که اوجای دقیق کوهستانی را که از آنجا سنگهای طلا دار را پیدا کرده بود، و هر اطلاعاتی که در این مورد داشت، قبلا به آنها گفته است. فرستادگان شاه بازم به جستجوی بی حاصل ادامه می دهند و سربازان نیز، در پای کوه اردو زده اند و از این گنج رؤیائی محافظت می کنند.

احضار معدن شناس تحصیل کرده از کشور آلمان

سرانجام، محققى در دربار حضور یافته و به شاه می فهماند که ایرانیان از فن کشف رگه های معدنی اطلاعاتی ندارند، لازم است یک نفر مهندس معدن شناس اروپائی پیدا کنند و اودرجائی که طلائی خان نشان خواهد داد مسیر دقیق معدن را برای اعلیحضرت تعیین و کشف کند. شاه از اینکه بالاخره کسی به کمکش شتافته و راهنمائی حکیمانه ای کرده است خوشحال می شود و دستور می دهد فوری تلگرامی به برلن* مخابره و از آنجا یک نفر مهندس معدن به ایران دعوت گردد. چندی بعد مهندس مورد نظر وارد تهران می شود.

این بار، شاه امیدوار است در سایه ی کاردانی این مهندس معدن شناس فرنگی در آینده ی بسیار نزدیک در دریای طلا شناور گردد. جوینده ی جدید، به همراه تعدادی سوار به سوی کوه خیالی رهسپار می شوند، ولی از بخت بد او نیز دست خالی برمی گردد. او نه تنها «کوه طلا»، حتی سنگی را که کوچکترین اثری از ترکیبات طلا داشته باشد، به دست نمی آورد. بدون شك، این معدن ناپیدا، اصولا در امتداد خط نصف النهار نبوده است.**

شاه او را با صدای بلند نادان خطاب کرده و حتی به صراحت می گوید که اوسوا و آنرا ندارد تا این فلز گرانبهارا در درون سنگ تشخیص دهد و پارا از این هم فراتر گذاشته و او را به همدستی با آنها یکی که در خیال شاه قصد تصاحب گنج را دارند، متهم می کند.

هیاهوی بسیار برای هیچ

معدن شناس اروپائی، با خون سردی تمام به شاه اطمینان می دهد که در حرفه ی خود خبره و استاد است، اما پیدا کردن طلای خالص تنها در قلمرو افسانه ها و داستانهای جن و پری گفته و شنیده می شود. در عالم واقعیت مطلقا از این خبرها نیست. برای استخراج

*— آقایان سیمن **Simens** از برلین، که ماموریت اعزام نماینده را داشتند، آقای «اوبل» **Uebel** را به ایران فرستادند.

— بنا به نظر بسیاری از دانشمندان، از جمله «هومبالت» **Humbolt طلا معمولا در امتداد کوهستانهایی که محور آنها در مسیر نصف النهار است، یافت می شود.

فلز از آغوش زمین، باید سنگهای معدنی را شکافته و عملیات خاصی را انجام داد و هر عملی نیز مقدمات و مراحل لازم دارد.

در اجرای دستور شاه، مهندس ازنو کاوشهایی را در «کوه طلا» آغاز می‌کند. اما افسوس که او چیزی کشف نمی‌کند تا زمحل آن بتوان پرداخت سه سال مالیات بخشوده شده را تامین کرد و یاحتی دیناری بر موجودی کوچک‌ترین صندوق دولت افزود. انتشار این خبر موجب یاس و ناامیدی همگان می‌گردد. چون موضوع کشف معدن به تدریج در همه جای شهرهای ایران پیچیده است و به مردم اینطور وانمود کرده‌اند گنجی که پیدا شده در هیچ جای دنیا نظیری برای آن متصور نیست.

اگرچه آن کوه افسانه‌ای طلا، بعد از سر و صدای زیاد، حتی مانند کوههای قصبه‌ها و افسانه‌ها، موش هم نژائید... ولی این کشف خیالی شاید روزی موضوع داستان افسانه‌ای تازه‌ای باشد.

۲۹

تشییع جنازه در تهران. - مقبره‌ی قاجارها.

مراسم درگذشت محمدناصرخان ظهیرالدوله

شخصیت ممتازی به نام محمدناصرخان، ملقب به ظهیرالدوله در ژانویه ۱۸۷۸

*— هنگامی که من در تهران بودم، در وسط زمستان شاه مهندس را به زنجان فرستاده بود. ۱- مرحوم مخبرالسلطنه هدایت در کتاب خاطرات و خطرات درباره خواستن مهندس معدن چنین نوشته است «... قطعه طلائی که در زنجان پیدا شده معروف به طلای یاری، خیال ناصرالدین‌شاه را مشغول می‌دارد و پی باقی‌اش می‌گردد. یاری بدیخت را آزار کردند که طلا را نشان بدهد، کجا، کدام طلا، به قول آلمانیها آنجا که چیزی نیست حق امپراطور هم ضایع است. اخوی‌را شاه غالباً می‌خواست و اظهار تلافی می‌کرد و سبب رقابت امین‌السلطان می‌شد. سنگی برای شاه آورده بودند ذرات مرغش [= مرغشیا، تخته‌سنگی که دارای ترکیبات سولفور طبیعی آهن است. فرهنگ‌معین] در آن بود. شاه اخوی‌را خواست و آن‌سنگ‌را پهلوی سنگی آمیخته به طلا از مجموعه‌ی نمونه‌ی احجار گذاشته، و به اخوی گفته بود که این قطعه از کنار آن نمونه شکسته است، اخوی بدون تأمل عرض کرده بود این نمونه طلا است و این قطعه مرغش. در خارج اخوی‌را مذمت کرده بودند که نمی‌بایست اینگونه توی ذهن شاه زد. اخوی درس دروغ و چاپلوسی که موضوع دیپلم دکتری اجزای خلوت است نخوانده بود. دابشلم حکیم هم به مدلول این شعر:

اگر شه روز را گوید شب است این بیاید گفتم اینک ماه ز پروین

عمل نمی‌کرد، مکرر راه محبس را پیمود و کتاب کلیله و دمنه را نوشت...»

ر.ک: صفحه ۳۹ و ۳۲ کتاب خاطرات و خطرات، چاپ زوار.

درگذشت^۱. او شب مرده بود و صبح به خاک سپرده شد. رسم چنین است که مرده را چند ساعت بعد از اینکه چشم از این دنیا بست، کفن و دفن کنند و لو آنکه احتمالاً خطر زنده دفن کردن او در میان باشد. او وصیت کرده بود در شهر مقدس مشهد قبری برای وی بسازند ولی تا مقدمات امر برای بردن جسدش به آرامگاه ابدی فراهم گردد، او را موقتاً و بطور امانت، در باغ مجاور خانه اش دفن کردند. همیشه در باره‌ی جنازه‌ی کسانی که باید به جای دیگر منتقل شوند، بعد از انجام مراسم تشییع و تدفین و برگزاری مجالس ترحیم در خانه‌ی تازه درگذشته، که این مراسم سه روز به طول می‌انجامد، به همین نحو عمل می‌کنند.

در لحظه‌ای که محضر، آخرین نفس را کشید، «مرده‌شور»ها را خبر می‌کنند تا بیایند و جنازه را غسل دهند.

جسد شسته و پاک شده را محکم در پارچه‌هایی می‌پیچند، بعد به‌وی کفن می‌پوشانند و دوطرف آن را در سر و پاها گره می‌زنند. سابق بر این، نقشهایی از آیه‌های قرآن نیز روی کفن رسم می‌کردند ولی ناصرالدین شاه، بدلیل آنکه خاک ناپاک است و تماس داشتن عبارات کتاب مقدس با آن درست نیست، این آیین را لغو کرد.

آنگاه جسد مرده‌ای که به اینصورت آماده شد، در قبر کم عمقی، بدون هیچ پوشش دیگر، گذاشته می‌شود. دفن جنازه‌ها اعم از اینکه آنها را برای انتقال به یک زمین مقدس، بطور امانت به خاک بسپارند، و یا برای همیشه دفن کنند، در هر دو حالت به همین صورت است. سنگ‌مزاری که روی خاک می‌خوابانند، نشانه‌ای است از جای قبر آنهاست که بطور امانت دفن شده‌اند. به محض اینکه کسی درگذشت، «ملا»ئی را خبر می‌کنند تا در خانه وی مدت سه روز برای او قرآن و نماز بخواند. اگر شخصیت معروفی از دنیا برود، برگزاری این مراسم ترحیم و تذکر در چند مسجد دیگر هم تکرار می‌شود.

در هنگام درگذشت ظهیرالدوله، امام جمعه‌ی تهران* برای نماز حاضر شد. مدت سه روز، تعداد کثیری از زن و مرد، زنان در «اندرونی» و مردها در «بیرونی» و در «خلوت»** برای تعزیت می‌آمدند، دعا می‌خواندند، می‌گریستند و نوحه‌خوانی می‌کردند. شیون و زاری زنهای دوستان خانواده با گریه اهل خانه در

۱- محمد ناصرخان قاجار دولو ظهیرالدوله، پسر محمد ابراهیم‌خان سردار و پدر علیخان صفاءعلیشاه ظهیرالدوله یکی از امراء و بزرگان معروف قاجار بوده و در سال ۱۲۹۴ هجری قمری درگذشته است.

*- این امام جمعه، داماد ناصرالدین‌شاه و سیدی از سلاله پیغمبر است. تنها او حق دارد که در مسجد شاه مراسم نماز برپا کند. [امام جمعه‌ی مورد اشاره ظاهراً باید سیرزا زین‌العابدین ظهیرالاسلام، فرزند سید ابوالقاسم امام جمعه تهران باشد که بعد از فوت پدر صغیر بود اما در سال ۱۲۸۵ که بمن رشد رسیده فرمان ناصرالدین‌شاه امام جمعه‌ی تهران شد. م]

** - دفتر کار خصوصی صاحبخانه. [دراصل عیناً به همین صورت آمده و توضیح درباره عبادت «خلوت» نیز از نویسنده کتاب است.]

هم می‌آمیخت و غلغله‌ای می‌شد. گریه وزاری آنان ونوحه‌خوانیها برای صرف غذا که از طرف صاحبان عزا درخانه تدارک دیده شده بود، متوقف می‌شد.

بعد، مثل آنکه هرکس نیرو و نفس تازه‌ای یافته است، صدای شیون و زاری را شدیدتر از دفعات پیش، دوباره سر می‌داد. چشمان خانمهای گریه‌کننده، چشمه‌ای مالا مال از اشک بود. گاهی از خود می‌پرسیدم آنها چه وسیله‌ای به کار می‌برند که اینقدر اشک می‌ریزند و چشمانشان این‌چنین به‌چشمه‌ی جوشانی از گریه تبدیل می‌شود؟ به‌محض اتمام تشریفات عزاداری و گریه‌وزاری، خانواده‌ی تازه‌درگذشته به‌فکر فراهم آوردن مقدمات رفتن به‌زیارت و انتقال جسد [به‌مشهد] افتادند. هنگامی که مراسم تدفین به‌ترتیبی که گفته شد، به‌پایان می‌رسد، علی‌الخصوص اگر محل قبر درجای دوری باشد و راهها ناامن، کاروانهای مذهبی تشکیل می‌یابد، تا با استفاده از چنین فرصتی به‌زیارت قبور متبرکه نیز نائل گردند.

کاروان زایران

این کاروانها با هدایت و راهنمایی يك «چاوش»، که وظیفه‌ی پیدا کردن منزل برای ماندن در شب، و تهیه‌ی آذوقه، چانه‌زدن بر سر قیمتها، راه بردن قافله و توقف در اوقات نماز همه برعهده‌ی او است، راه می‌افتند.

مسافران بومی، که برای مقصود و منظور دیگری سفر می‌کنند، برای آنکه راحت‌تر و توأم با تفریح و سرگرمی مسافرت کنند، به کاروان زایران می‌پیوندند. اینگونه قافله‌ها همیشه مورد احترام همه است و هرکس هم که همراه آنها باشد با توجه به‌نیت مذهبی و مقدس کاروان، به‌تبع آن کسب حرمت و حیثیت می‌کند.

در هر فصلی از سال، مومنان دورهم جمع می‌شوند، و به‌عزم این یا آن زیارتگاه، تهران را ترك می‌کنند و اگر یکی از آنان جنازه‌ای از خویشان خود را برای حمل داشته باشد، - ولو آنکه ماهها از تاریخ درگذشت وی گذشته باشد - جنازه را بار قاطر می‌کنند و حتی گاهی اسباب و اثاث مسافران را نیز روی همان قاطر بار و حمل می‌کنند.

این نکته گفتنی است که شیعیان تنها در حال حیات خود مشتاق زیارت اینگونه اماکن متبرک نیستند، بلکه بزرگترین آرزوی زندگی آنان این است که پس از مرگ نیز در جوار قبر یکی از امامان و قدیسان به‌خاک سپرده شوند.

ثروتمندان در وصیتنامه‌ی خویش محل دفن خود را پیشاپیش تعیین می‌کنند. اغلب آنها چیزی نیز وقف همان مسجد یا همان محل می‌کنند. بدون این شرط، هزینه دفن در جوار ضریح یکی از قدیسان به‌تناسب ثروت و ماترك متوفی مشخص و اخذ می‌شود: در اینصورت هزینه‌ی دفن یک‌هزار تومان (معادل ده هزار فرانک ما) یا ممکن است حتی بیشتر از آن تمام شود. در حالی که اشخاص فقیر در همان محل قبری را به‌بیست‌قران تصاحب می‌کنند.

روزی که جنازه محمد ناصرخان را، که در چند سطر بالاتر صحبتش بود، می‌خواستند به مشهد تشییع کنند، جماعت عجیبی گردآمده بودند. جسد، که در يك «تخت روان» جاداده شده بود و رویش شالهای کشمیری بسیار گرانبها کشیده بودند، پیشاپیش همه حرکت می‌کرد و به دنبال آن، تعداد زیادی از دوستان و اعضای خانواده، پیاده یا سواره راه می‌رفتند و نوحه می‌خواندند. اسبهای متعلق به متوفی - که زنجیر درازی از طلای تمام عیار به گردنشان آویزان بود - ، با هدایت خدمتکاران سابق‌خانه، در اطراف تخت‌روان حرکت می‌کردند. به فاصله‌ی کم، در پشت سر جنازه، پسر خان^۲ به همراه جمعی اسب‌سوار، که بعضی از آنان چون شوالیه‌های قرون وسطی زره نیم‌تنه‌ای بر تن و کلاه‌خودی برس داشتند و از سر تا پا مسلح بودند، راه می‌رفت. نوکرها بعضی سوار بر اسب و بعضی سوار بر بالای بار قاطرها که چادر و سایر بار و بنه لازم در این مسافت طولانی در پشت آنها از تهران تا مشهد حمل می‌شود، در دنباله‌ی قافله راه می‌پیمودند.

شهرها و اماکن مذهبی

علاوه بر زیارتگاه و بارگاهی که در مشهد واقع است، زیارتگاههای مورد احترام دیگری نیز در سایر نقاط ایران وجود دارد. یکی از آنها در محل خرابه‌های قدیمی «ری»^۳ واقع شده است. قم نیز نزدیکترین شهر بزرگ مذهبی به تهران است و بین پایتخت و شهرستان اصفهان قرار دارد.

می‌گویند این شهر در سال ۲۵۳ هجری بنا شده و سابقاً بسیار آباد و پرجمعیت بوده است. قسمت اعظم شهر در سال ۱۷۲۲ به دست افغانها ویران گردیده و دیگر بار آباد نشده است. این شهر شهرت خود را از قبر فاطمه دختر امام رضا دارد^۴. غنا و شکوه بارگاه آن فوق‌العاده است: گنبد از طلاست و دور ضریح میله‌هایی از نقره‌ی خالص

۲- علی‌خان قاجار، ملقب و مشهور به ظهیرالدوله و دارای لقبهای طریقتی مصباح‌الولایه و صفا علی. برای اطلاع بیشتر رك: خاطرات و اسناد ظهیرالدوله با کوشش و توضیحات ارزنده استاد ایرج افشار.

۳- Raghès

۴- همانطور که خواننده توجه دارد، نویسنده دچار اشتباه شده است. حضرت فاطمه‌ی معصومه دختر امام موسی کاظم (ع) و خواهر امام رضا (ع) بود و «هنگامی که مامون عباسی حضرت علی بن موسی الرضا (ع) را برای تفویض ولایت‌عهد، به خراسان طلبید، خواهرش فاطمه‌ی معصومه يك سال بعد به شوق دیدار برادر عازم آن‌دیار شد و در ساوه بیمار گردید و شخصی به نام موسی بن خزرج از جانب خاندان سعد او را با احترام به‌قم وارد کرد و ۱۷ روز بعد حضرت معصومه - در سن ۲۱ یا ۲۲ سالگی- در خانه‌ی این مرد جان‌سپرد و او را در نقطه‌ای که بابلان خوانده می‌شد، به‌خاک سپردند...»

به‌نقل از فرهنگ معین

بامهره‌های بزرگی از طلا، کشیده‌اند. در کنار حرم [حضرت معصومه]، فتحعلی‌شاه دفن گردیده است.

از قرن‌ها قبل، قم جایگاه دفن پادشاهان ایرانی بوده است. مقره‌های آنان - البته نه باچندان شکوه و جلالی، - به شکل کلیسای کوچک ساخته شده است. زمین با سنگ سماق که به رنگ آبی یا طلایی میناکاری شده، مفروش گردیده است. گنبدها، مزین به کاشیهای نفیس است. روز و شب، «ملایان»، در برابر این قبرها دعا و قرآن می‌خوانند، و پادشاهان نیز اغلب به زیارت آنجا می‌شتابند.

ناصرالدین‌شاه چندین بار جایگاهی را که در زمین آن نیاکانش به خاک خفته‌اند، و احتمالاً خود وی نیز در همان مکان، دفن خواهد شد، زیارت کرده است. هنگام ورود او به بارگاه [حضرت معصومه]، درباریان، روحانیون و افراد عادی هم در الترام هستند.

چون مسجدها پناهگاه کسانی است که از طرف‌شاه یا مقامات دولتی مورد تعقیب‌اند، مقصرین اگر بتوانند خود را به آنجا برسانند و بست نشینند، از مجازات درامان می‌مانند. خیلی کم اتفاق می‌افتد حتی مجرمینی که جنایت بزرگی مرتکب شده‌اند و در مکان مقدسی بست نشسته‌اند، تأمین نداشته باشند.

برای مسیحیان، داخل شدن به این مکانهای مقدس شدیداً ممنوع است. حضور آنان در اینگونه مکانها، توهین به مقدسات تلقی می‌شود. به دفعات مکرر، مسافران کنجکاو سعی کرده‌اند که به نحوی خود را به داخل این مکانها برسانند، ولی با تحقیر و تشدد، آنها را بیرون کرده‌اند. اما علی‌رغم اینهمه حدت و شدت شیعیان نسبت به اروپائیان، اگر این گروه آداب و رسوم، مخصوصاً معتقدات مذهبی آنان را محترم بشمارند، شعبان هیچ نوع بغض و عداوتی از خود نشان نمی‌دهند.

۳۰

«درویش»ها. - يك فرانسوی درویش.

ماجرای درویشان

در قسمت اول این کتاب، من درباره‌ی درویشی شیعی، که او را در زیرزمینی ملاقات کرده بودم و چون او فرانسه می‌دانست، ماجرای زندگی خود را همان شب

۵- پیش‌بینی مادام کارلا سرنا کاملاً درست بود. بطوریکه خوانندگان ارجمند می‌دانند، ۱۸ سال بعد از پیشگویی او، ناصرالدین‌شاه روز جمعه ۱۷ ذیحجه‌ی سال ۱۳۱۳ ه.ق. مقارن با آغاز پنجاهمین سال سلطنتش، در حرم حضرت عبدالعظیم به ضرب گلوله‌ی میرزا رضا کرمانی مقتول و در همانجا، در کنار قبر معشوقه‌ی مورد علاقه‌اش جیران، به خاک سپرده شد.

برای من تعریف کرد، برای شما مطالبی گفته‌ام. کم نیستند درویشهایی که مدتی در هندوستان به سر برده‌اند و خوب انگلیسی حرف می‌زنند.

درویشها طبقه‌ای از آدمهای خانه‌بدوش و بسیار قابل توجه هستند. از صدقه‌ی سر این و آن زندگی می‌کنند، دائما درسفراند و به هر کجا که شب آیند سرای آنهاست. گاهی قافله‌سالاری در وسط راه یکی از این راهبان ژنده‌پوش را، سوار بر قاطر می‌کند و گاهی مسافر چابک‌سواری، دلش به حال او می‌سوزد و تا اولین آبادی نزدیک با هم دوتر که می‌روند و هر کمکی که از دستش برآید در حق او دریغ نمی‌کند. این گدایان مذهبی، که بنا به گفته‌ی خویش، در آرزوی فقر مطلق هستند، گاهی از سیاحت‌های دور دست خود ثروت کلان می‌آورند. آنان از ایران به هند و از آنجا به مصر می‌روند و مرحله به مرحله از کشورهای مسلمان دیدن می‌کنند و همه‌جا برادروار از آنان پذیرائی می‌شود.

در میان همقطاران آنان، درویشهایی از همدی فرقه‌ها یافت می‌شود، که بدون آنکه ماموریت مذهبی داشته باشند، احکام قرآن را به هندوستان می‌برند و افکار هندیها را در قلمرو مسلمانان بخش می‌کنند. بعضی از آنان فقیهانی هستند که مسائل دینی را با زبان ساده بیان می‌کنند و توانائی آنرا دارند که در دقیق‌ترین بحثها شرکت کنند. بعضی دیگر، بدون آنکه کم‌ترین تعلیماتی ببینند، به شنیدن و یادگرفتن چند روایت مذهبی اکتفا کرده‌اند.

در میان آنها بسیاری به داشتن طلسمهایی که بیماران را شفا می‌دهد، مشهور هستند. در بعضیها نیز ودیعه‌ی پیشگوئی و فالگیری هست. بسیاری از اوقات، برای پیدا کردن مال گم‌شده و یا دزدی شده، به این غیبگویان مراجعه می‌کنند و آنها هم مانند یک سگ شکاری رد پای دزد را پیدا می‌کنند. اغلب این فقیران پر نیرنگ با نام خدا سوالات خود را آغاز می‌کنند و بالاخره بعد از گرفتن اعترافات کامل، مجرم را می‌گیرند و از این راه پولهای کلان به‌چنگ می‌آورند. بعضی نیز ادعای منجمی دارند. تاجری که به همراه قافله‌ی مهمی برای رفتن به سفری دور و دراز دل به دریا می‌زند، به منظور دانستن ساعت مناسب با آنها مشورت می‌کند. در همدی این موارد، درویشها، مانند ترستان ماهر، با سوءاستفاده از سادگی و زودباوری مردم عادی و نادان گوش آنان را می‌برند.

آنها روزهای نزدیک نوروز، در خارج یکی از دروازه‌های تهران به نام «دروازه‌ی نو» برای صرف غذایی که بر سر سفره‌ی آن‌همه‌ی درویشان حوالی تهران حضور پیدا می‌کنند گردهم جمع می‌شوند و حلقه‌ای تشکیل می‌دهند. هر سال در این زمان، همه‌ی نوجه درویشها، که دوران کارآموزی آنان به پایان رسیده است، به مرحله‌ی

* در تاریخ «سخنوری ایرانی» که توسط ژوزف فن‌هامر Joseph Von Hammer (وین ۱۸۱۵) تالیف گردیده است، گلچینی از آثار منتخب دویت شاعر ایرانی، از جمله قطعاتی از کتاب مستطاب یکی از بنیانگذاران مکتب عرفان، بنام «مولانا جلال‌الدین رومی» جمع‌آوری شده است.



زن تهرانی در اندرون خانه

درویشی نائل می‌شوند. بعد از گذراندن آزمایشهای خاص، شایستگی آنان برای نقالی یا طبابت و یا منجمی معین می‌گردد.

هر درویشی از قبل، مانند هنرپیشه‌ای که برای ایفای نقشی خود را آماده می‌کند، نقشش را تمرین می‌کند. اغلب این مذهبیون سرگردان در فن اغفال آدمهای ساده لوح استاد ماهر هستند. باید گفت که تنها تخصص آنان همین است و بس. آنها سردستهای دارند که صدقه و پولهایی را که از افراد گول‌خورده به دست می‌آورند، دریافت کرده و همه را در یکجا جمع می‌کند.

«ملا»ها دشمنان سوگند خورده درویشان هستند و آنان را مرتد یا «صوفی» به معنای آزاد اندیش تلقی می‌کنند. برای آنها دم غنیمت است و غم فردا را ندارند ولی مطمئن هستند هر آنکس که دندان دهد نان دهد. برای این جریها و قدریها در زندگی هر چه پیش آید خوش آید. هنگام نوروز سردستی درویشان برای هر کدام از آنان در گوشه و کنار در خانه‌ی یکی از اهالی ثروتمند محلی را معین می‌کند که باید از سوی او اشغال گردد، و تاکید می‌کند تا مبلغ مقرر را نگرفته‌اند از جای خود تکان نخورند. برای رسیدن به این منظور، هر درویشی خیمه‌ی خود را در مقابل آن‌خانه علم می‌کند، و از صبح تا شام آنقدر قصیده می‌خواند، گریه می‌کند، روایت نقل می‌کند تا آنکه مالک خانه که از شنیدن صدای او به ستوه آمده است، تحفه‌ی کریمانه‌ای تثار وی می‌کند. اما اگر گوش صاحبخانه برای شنیدن التماس دعای درویش سنگین باشد، درویش حق همجواری خود را بادمیدن در نوعی آلت موسیقی خاص که نوای پرسرو صدا و مشغومی دارد، و خواب را از چشمان همه‌ی همسایگان می‌رباید، به یاد وی می‌آورد. این هو، و هیاهوی شبانه علیه اهل هر خانه‌ای بلند شود، نشانه‌ی شومی برای آنهاست. بالاخره او آتش عظیمی بر می‌افروزد و این آتش نشانه‌ی آنست که با نادیده گرفتن ادای هدیه‌ی درویش، به او اهانتی روا شده است.

درویشان بر دو دسته تقسیم می‌شوند: فقیران خانه‌بدوش و سرگردان و آنانی که ساکن شهرها هستند و بهرمالی و فالگیری می‌پردازند. دسته اول نذر و عهد کرده‌اند که پاك و منزله بمانند و تا آخر عمر مجرد زندگی کنند. اما دسته‌ی دوم از دواج می‌کنند، و «اندرونی» دارند، و از برکت صدقه‌ها و خیرات و مبرات صاحب همه‌گونه آلف والوف می‌شوند.

مردم معمولاً درباره «درویش»ها - که با نقل داستانهای مذهبی، آمیخته با سرگذشت تلخ و شیرین زندگی شخصی خویش، گاه واقعی و گاه ساختگی، همراهِ سرگرمی‌کنند، نظر خوبی دارند. اکثر آنان به قول و غزل خیلی بیشتر از صابون علاقه نشان می‌دهند و علی‌رغم دستورهای اکید قرآن درباره‌ی طهارت و نظافت، و با آنکه در کنار حوض میدانهای شهر مرتباً چمباتمه می‌زنند و وضو می‌گیرند، ولی چرك و کثافت از سر و روی بعضیها که در کوچه و خیابان دائماً سرگردانند می‌بارد

و وضع ظاهری‌شان واقعاً چندش‌آور و نفرت‌انگیز است.

درویشی از دیار غرب و داستان دیوانگیهای او

در مدت اقامت در تهران، يك نفر فرانسوی را دیدم که مدتی بود درویش‌وار زندگی می‌کرد. او از خانواده‌ی ثروتمند و خوبی بود و زبانهای شرقی را در پاریس یاد گرفته بود. در سال ۱۸۷۵ هنگامی که او افسر نگهبان سیار بوده، به‌علت رفتار و فعالیت خویش به دریافت لژیون‌دونور نائل می‌گردد. اما به‌علت درگذشت پدر و مادرش در عقل وی اختلالاتی ایجاد می‌شود و چون نمی‌تواند بدون خانواده‌اش زندگی کند، فرانسه را ترک کرده و با عبور از روسیه به مشرق‌زمین می‌آید. به محض ورود به شهر «غازان»^۲ به عنوان جاسوس دستگیر می‌شود و به دست سربازان مضروب و مدت چهار روز نیز زندانی می‌گردد. وقتی حاکم شهر از او درباره‌ی قصد مسافرتش سوال می‌کند تنها این جواب را می‌شنود: «دارم سیاحت می‌کنم». حاکم می‌خواهد بداند به چه منظوری سیاحت می‌کند، خیلی خلاصه جواب می‌دهد: «برای دیدن». چون چنین جوابهایی برای مأمور دولت قانع‌کننده نیست، وی را تهدید می‌کند اگر پاسخهای درست و حسابی ندهد او را خواهد فرستاد تا سبیری‌راهم ببیند.

ولی مثل اینکه جواب حاکم را از پیش آماده کرده باشد، بدون کوچکترین مکث می‌گوید: از چنین مسافرت طولانی به خرج دولت روس بسیار خوشحال می‌شوم. عالیجناب! در این صورت علاوه بر آنهمه دیدنیها، حتی خواهیم توانست هم‌میهنان خود را هم ببینیم.

کی باید حرکت کرد، عالیجناب؟

اما حاکم چون در گذرنامه‌ی آقای میم...^۳ عیب و ایرادی نمی‌یابد دستور می‌دهد آزادش کنند و او به صورت يك درویش مسلمان، از طریق کشتی عازم حاجی‌طرخان می‌گردد. او به همراه گدایانی که معمولاً در مسجد می‌خوابند، در مسجد خوابیده و در ماه رمضان، روزه می‌گیرد و در مواقع افطار از بازمانده‌ی «پلو»هایی که طبق آداب و رسوم شهر، در این ماه میان مستمندان تقسیم می‌کنند، غذا می‌خورد. او از حاجی‌طرخان به باکو آمده و از يك معبد زرتشتی در آن شهر دیدن می‌کند و بعد ادعا می‌کند که سنگهایی را با سنگ نبشته‌های قابل توجه کشف کرده است. سرافراز از چنین کشفیات پرارزش، با گنج خود به کشتی نشسته و راهی اترلی می‌گردد. او بار گرانبهای خود را بر پشت قاطری می‌گذارد، و در کنار قاطرچیها که غذای خود را با او تقسیم می‌کنند تا تهران پیاده می‌آید.

هنگامی که او را دیدم لباس ژنده‌ای بر تنش بود ولی اظهار می‌کرد سالانه هشتاد

۲- Kazan پایتخت جمهوری خودمختار تاتارها در کنار ولگا.

۳- از این درویش فرانسوی که ظاهراً اسمش با حرف میم شروع می‌شده است، در سفرنامه‌ی جهانگردان دیگر نیز که در آن سالها به ایران آمده‌اند، ذکری به‌میان آمده است.

هزار فرانك درآمد دارد. البته مردم فكر می‌کردند این ادعا ناشی از دیوانگی است، اما او حقیقت را می‌گفت.

برای دست‌به‌سر کردن مردی که داعیه‌ی آنچنان ثروتی را داشت، اما يك‌شاهی پول همراهش نبود، مبلغی را تضمین کرده و به او می‌دهند تا از کشور خارج گردد. او از پذیرفتن چنین پولی امتناع ورزیده ولی تمایل نشان داده بود که سنگهای خود را به فرانسه بفرستد البته نه از راه کشتیهایی که از بندرهای روسیه حرکت می‌کردند، چون از آن کشور بعد از ماجرای دستگیری‌اش در «غازان» سخت بدش آمده بود، به اینجهت ابتدا به بغداد و از آنجا به اسلامبول رفته و در اسلامبول گنج خود را به يك کشتی فراسوی سپرده بود. در اسلامبول او خود را به عنوان مسلمان جازده و دوباره به کسوت درویشی درآمد بود و از راه صدقه و احسان زندگی می‌کرد. از اسلامبول باز به بغداد برگشت و در آن شهر مدت دو ماه در صومعه‌ی «کبوشی» آنها اقامت می‌گزیند. بعد، از آنجا هم فرار کرده و با پای پیاده و سائل به کف به دیدن صحرا می‌رود.

در مدت غیبتش از تهران، نامه‌هایی از سوی خویشاوندان او به سفارت فرانسه رسیده بود و وزیر مختاران کشور را از وضع این به اصطلاح درویش آگاه ساخته و اقوامش از مسئولان سفارت خواسته بودند که حمایت او را به عهده‌ی خود بگیرند. ضمناً از حداقل هشتاد هزار فرانك درآمد سالیانه‌ی آقای میم. مبلغی پول در حد نیاز، در اختیار او گذاشته بودند.

اگر کسی بازگشت این میلیونر را، که باها از فرط راه پیمائی به شدت خسته، و لباسها باره و مندرس، و سر تا پای بدنش غرق در چرك و کثافت شده بود، می‌دید، نمی‌توانست باور کند که او صاحب چنان ثروت هنگفتی است.

ولی دلیل این ناباوری در وجود خود او نهفته بود. این درویش کذابی راه از بغداد تا تهران را در عرض يك ماه تمام با پای پیاده پیموده بود، و از این و آن گدائی کرده بود و از زیارتگاههای میان راه و همچنین از مسجدها يك به يك، دیدن کرده بود. بعد از مدتی اعتقاد داشتن به آیین اهل سنت، ادعا می‌کرد که به پیروی کیش تشیع درآمد است. با آنکه به زبانهای تمامی مردم کشورهایی که از میان آنها می‌گذشت به خوبی تکلم می‌کرد، با وجود این در مظان پیروی از دین مسیح قرار گرفته بود و همین امر موجب شده بود که مسلمانان متعصب او را به شلاق ببندند، تا آنجا که هنگام ورودش به تهران، هنوز، اثر شلاقها در بدنش کاملاً نمایان بود. او در تهران از سوی لازاریستهای فرانسوی مورد استقبال قرار گرفت و خواهران سن و نسان دوپله از وی مراقبت به عمل آوردند. و قتیکه سلامت خود را بازیافت، روزی از دست آنها گریخت و در حالیکه

۴ — Capucin يك فرقه مذهبی مسیحی است که توسط Matteo Baschi تاسیس شد و در سال ۲۸-۱۵۲۶ توسط Clement هفتم اصلاحاتی در آن به عمل آمد. تقریباً هدف پیروان آن که نوعی صوفی‌گری غربی است، در رسیدن به فقر کامل و زندگی زاهدانه و آزادی و عطف و خطابه خلاصه می‌شود.

۵ — Saint - Vincent de Paul

ادای درویشان را درمی آورد، ودور پایتخت را می گشت. مقدرچنین بود که اومعالجات بدی را تحمل کند وروزی که روی برفها دراز کشیده وهر دوپایش یخ بسته بود، او را در حالت نیم مرده ای پیدا کردند وپیش لازاریست ها بردند. در آنجا از نو مورد مراقبت قرار گرفت و قسمتی از زمستان را درخانه ی آنها گذراند. او همیشه دراز می کشید و برای اینکه از طرف مسلمانان مورد آزار قرار نگیرد، نمی خواست لباس اروپائی بپوشد و از ترس مسیحیان نیز لباس مسلمانان را به تن نمی کرد.

آقای میم، مردی بود در حدود سی ساله. گفتگوش درباره ی بعضی از مسائل اغلب بسیار سودمند و قابل استفاده بود، چون هر چه را که دیده بود خیلی خوب به خاطر داشت. اما نگاهش و خنده هایش - بهتراست بگویم خنده های عجیبش - نشانه ی دیوانگی اش بودند. اندوه وافسردگی وی ریشه ی خانوادگی داشت. او ادعا می کرد که پدر و مادرش را یکی از عموها، که به توصیه ی مشاور خانوادگی شان بعدها قیم او هم شده بود - مسموم کرده است. حدس می زدند که او احتمالاً از بیمارستانی در فرانسه گریخته است. علی رغم کوششهای فراوانی که از سوی هم میهنانش برای بازگرداندن او بدکشورش انجام می گرفت، در برابر اقدامات آنان باتمام قدرت مقاومت می ورزید.

مدتی بعد، در ماه ۱۸۷۸، موقعی که من در رشت بودم، آقای میم. را که به هیچ قیمت حاضر نبود به کشورش مراجعت کند، ولی محافظانی وی را بدقاطر بسنه و همراه خود کشان کشان از تهران بد آنجا آورده بودند، در آن شهر دیدم.

۳۱

حمامها. - يك روز در حمامخانه ی یکی از خانمهای خاندان سلطنتی.

نقش رستم در حمام

در ایران، جز بر سردر حمامها، در جای دیگری تابلوئی دیده نمی شود. این تابلوها عبارتند از نقاشیهای کاملاً ابتدائی بر روی دیوار، شبیه آدمکهایی که شاگردان بیکار بنظر و آنطرف می کشند. نقاشیها، دور چارچوب درها و روی دیوارها را پوشانده است. در همه ی آنها زمینه اصلی نقاشی، پیروزی رستم، قهرمان افسانه ای بر «دیو» یا مظهر بدی است، که دیورا بصورت اژدهای بالدار که از دهانش آتش شعله می کشد، یاماری بانیش نوک تیز؛ مجسم می کنند. شیروخورشید، علامت کشور شاهنشاهی نیز در بالای این شکل غول آسا، متجلی است.

آیا چنین تصویری کنایه آمیز نیست؟ شاید ایرانیها می خواهند بانشان دادن زور بازوی هر کول خویش، به رم بگویند که هر انسانی نیرو و سلامت خود را از حمام

می‌گیرد.

در کنار این تصویرها، نیروی تخیل عجیب نقاش، صحنه‌های دیگر نیز ترسیم نموده است که هیچ ارتباطی به هم ندارد. همچنین تصویر زنانی با صورت باز و بی‌حجاب روی دیوار نقاشی شده است. مجاز بودن ترسیم این گونه نقش و نگارها که مخالف با آداب و رسوم کشوری است که در آن زنان باید در حجاب و پوشش کامل باشند، سخت‌جای تعجب است. در قسمت پائین این تصویرها، میمون بزرگی در میان زمین و آسمان معلق مانده و گل‌یا میوه‌ای را به دست گرفته است و ظاهراً می‌خواهد آن‌را به یکی از همسایگان زیبای خود اهدا کند. موضوعات گوناگون دیگری نیز از تصاویر فرعی این‌گونه تابلوهاست، از قبیل انواع حیواناتی که از کشتی نوح خارج شده و بر همدیگر فشار وارد می‌آورند و یا تصویری از شیر، مظهر قدرت و توانائی که در پیشاپیش همه در حال حرکت است. علاوه بر این علامت هنرمندانه حمامها نشانه‌ی دیگری نیز دارند: تعداد زیادی لنگ‌چهار گوش به رنگ آبی سیر و یا طرح شطرنجی درشت، که آن‌ها را برای خشک کردن و استفاده‌ی تمامی مشتریان حمام، روی طناب انداخته‌اند. ضمناً در آستانه‌ی در ورودی حمام مردان لخت ایستاده‌اند و تمام پوشش آن‌ها تنها یک قطعه لنگ خالی است که آن‌را به صورت پیش‌بند، به خود بسته‌اند. اینها عمده‌های حمام، از قبیل کیسه‌کش، مشت‌مال دهنده و جامه‌دار هستند، که بعد از خدمت به هر مشتری، برای کشیدن نفس تازه‌ای چند لحظه به بیرون می‌آیند.

آداب حمام رفتن

در ایران، حمام رفتن، وقت بسیار زیادی می‌گیرد، چون حمام تنها جای شست‌وشو نیست، بلکه محلی است که مردم همه‌گونه نظافت و کارهای آرایشی خود را در آنجا انجام می‌دهند، مثلاً موی سر و ریش را سلمانیهای حمام، با «حنا» و «رنگ» رنگ می‌کنند* و حتی به انگشتان پا و دست نیز در حمام «حنا» می‌بندند.

هر مشتری در داخل حمام به تناوب به جاهایی که هر کدام دارای درجه‌ی حرارت خاصی است، سر می‌زند. مخزن اصلی آب گرم «خزینه» نامیده می‌شود. بعد از آنکه از «خزینه» خارج شدند، لنگهای خیلی گرمی را به خود می‌پیچند و بعد آماده مشت و مال کردن و کیسه کشیدن می‌شوند. قسمت سربینه‌ی حمام، علاوه بر جایگاه کندن و پوشیدن لباس، محل مخصوص آرایش و دود کردن نیز هست و آتھایی که استحمام کرده‌اند قبل از ترک حمام، در آنجا بطور دسته‌جمعی چند پکی به قلیان می‌زنند.

* در ایران موی سر سفید یا ریش سفید خیلی کم دیده می‌شود. غنی و فقیر، پیر و جوان همه موی خود را با «حنا»، که یک ماده تقویتی و گندزداست رنگ می‌کند این گرد را از گل حنا استخراج می‌کنند. بهترین حناها در شهر یزد به دست می‌آید. «حنا» همچنین برای درست کردن جوهر اصلی ترکیب رنگ سیاه و تیره نیز به کار می‌رود. «رنگ» هم گردی است که از گیاه دیگری می‌گیرند. برای افزودن به قدرت گیرندگی آن، مقداری شراب یا سرکه مخلوط با آب در آن می‌افزایند.

ورود به حمامهای ایرانی برای مسیحیان، که نجس تلقی می‌شوند، ممنوع است. ارمنیان، که تعدادشان در تهران زیاد است، حمامهای اختصاصی دارند و در این حمامها از صبح زود تا پاسی از غروب باز است. بعضی روزها هم حمام منحصراً اختصاص به‌زنها دارد. برای همی زنان، حمام رفتن نوعی پیک‌نیک یا گردش دسته‌جمعی محسوب می‌شود، و آنها به‌صورت اجتماع و با زن و دختر خانواده و دروهمسایه همه باهم به حمام می‌روند.

دیهمانی و استحمام دسته‌جمعی در یک حمام زنانه

من خیلی دلم می‌خواست که در یکی از این جشنهای دسته‌جمعی زنانه شرکت کنم. خوشبختانه این فرصت با دعوتی که یکی از خانمهای خانواده‌ی سلطنتی به‌خانه‌ی خود، از من کرد، به‌دست آمد. در آنجا، من تعداد زیادی از دوستان او را که هر کدام نیز به‌نوبه‌ی خود چند نفر را به‌همراه آورده بودند، ملاقات کردم. هر خانواده‌ی کم و بیش مهمی، یک حمام کامل چسبیده به‌خانه‌ی خود دارد. اما وارد کردن یک‌زن مسیحی در آن حمام، عملی مغایر با اصول و آیین مذهبی پیروان مذهب شیعه است. میزبان من، با پذیرفتن من در حمام، خود را در مظان تکفیر قرار داده بود.

حمام این شاهزاده خانم، که در «اندرون» واقع شده بود، بی‌نهایت زیبا و توأم با ذوق و سلیقه خاصی بود. در فاصله‌های معین از گنبد، که از نوعی مرمر سفید ساخته شده بود، روزنه‌هایی با شیشه‌های الوان گذاشته بودند و از ورای آن شیشه‌ها نور ملایمی به اندرون حمام می‌تابید. دیوارها، همه‌کاشی کاری شده بودند و رنگ‌آبی، که رنگ مناسب برای زمینه‌ی سنگ‌فرش است، بر رنگهای دیگر کاشیها غلبه داشت. سه حوضها، با مرمر یزد، که در شفافیت همانند مرمرهای سفید معروف است، مفروش شده بود و دور حوضها، کاشیهای خوش‌نقش و نگاری چیده بودند. قسمت سرپینیه‌ی حمام، نمونه‌ای از ذوق و حسن سلیقه بود.

فرشهای عالی، تشکهای ابریشمین، مخده‌های نرم و راحت‌را، در شکلها و اندازه‌های مختلف، کف زمین در رخت‌کن پهن کرده بودند تا بعد از استحمام هر کسی خواست بتواند استراحت کند. هر چه که برای آرایش لازم بود آنجا در دم دست گذاشته بودند: شیشه‌های عطر گل، چندین آیینه، جعبه‌های توالت پر از سرخاب، سفیداب... از همه‌نوع و هر قدر که دلتان بخواهد.

کندن لباس و لخت شدن برای حمام کردن، کاری است که یک‌زن ایرانی خیلی سریع انجام می‌دهد. بعد از آنکه او شلیته‌های کوتاه وزیر پیراهنهای بدن‌نمارا از تن خود درآورد، درست همانطوری که خداوند حوا را از دنده‌ی آدم خلق کرده، به‌همان صورت لخت و عور می‌شود، با این فرق که هنوز دستمال سفیدی بر سر و مقدار زیادی جواهر باخود دارد.

دیدن انبوه این همه زن* که این چنین در برابر من لخت می شدند و رفتار بی تکلفی داشتند، اثر عجیبی در من گذاشت، دیگر به هیچوجه دلم نخواست حمام این شاهزاده خانم مهربان را نجس کنم تنها به تماشای نحوه استحمام آنها قناعت کردم: ابتدا خانمها و کلفتها، همه باهم یکدفعه در آب فرورفتند و بعد کلفتها، با مهارت تمام به مشتم و مال کردن و کیسه کشیدن خانمها پرداختند. این مقدمه‌ای از صحنه‌های طولانی در آب فرو رفتن و غسل کردن بود. عاقبت همه، بافتی گیسوها را از سر زلف باز کردند.

در این موقع، آنها به حالت چمباتمه در کنار حوض نشسته بودند و آنگاه من شاهد صحنه‌ی عجیب دیگری شدم: سر هر کدام از آنان در میان دستهای کلفتی قرار گرفته بود و او در یک طرف نقره‌ای حنا خیسانده، و موی خانمش را رنگ می کرد. بعد از آنکه کار حنا بستن با مهارت کامل به آخر رسید، کم کم موی سر تمامی خانمها رنگ زعفران به خود گرفت. بعد، موها را کمی بلند کرده و آنها را با برگهای تازه پوشاندند تا بهتر رنگ بگیرد. از همان حنا مقداری هم روی دستها و پاها مالیدند. آنگاه خانمها با چنین سر و وضعی، مدتی دستها و پاها آویزان، در حالیکه از تماس با دیگران سخت اجتناب می کردند، در جای خود بی حرکت ماندند. همراهان آنها حتی کلفتها نیز هر کدام به نوبه‌ی خود همان کارها را تکرار می کردند، و بعد از مدتی همه را دیدم که مانند مجسمه، بدون حرکت، هر کدام در جایی میخکوب شده است. این منظره مرا بیاد قصه‌ای انداخت که در آن عده‌ای ناگهان تبدیل به سنگ شده بودند. اما پرگوئی مداوم آنان که با خنده‌های بیچگانه‌ای درهم می آمیخت، این دنیای رویائی مرا از هم فرو می پاشید.

تقریباً یک ساعت به همین حالت گذشت. بالاخره حنای دستها و پاها خشک شد، و کلفتها دست و پای خانمهای خود را شستند. بعضی از آنان فقط ناخنهای دست و پا را، بعضیها تمام دست و تمام پارا، و بعضی دیگر کف دستها یا کف پاها را حنائی کرده بودند.

نقالی و معرکه گیری یکی از خانمها در داخل حمام

خانمها وقتی این کارشان به پایان رسید، در جایی که نشسته بودند چندین ساعت متوالی تکان نخوردند و در همان جا به صرف شربت و کشیدن قلیان و گپ زدن مشغول شدند. یکی از شاهزاده خانمها، نقش نقالها را به عهده گرفته بود، و از قهقهه‌ها و سروصدای جدیعت معلوم بود که مجلس او خوب گرفته است.

من خیلی دلم می خواست که می توانستم گفته‌های آن شاهزاده خانم را خوب بفهمم، علی الخصوص برای پی بردن به علت خنده‌های حاضران سخت کنجکاو شده بودم. اما شاید برای همراهان من، این خود مزیتی بود که من از داستان آنان و موضوعی که آنها را آنقدر

* در جایگاه شست و شو، و انهای جداگانه‌ای وجود ندارد. همه باهم در خزینه‌ی بزرگ حمام شست و شو می کنند.

سر حال آورده بود، چیزی نمی فهمیدم. چون می گویند قصه های ایرانی و زبان زنان در تعریف بعضی مسائل خیلی بی پرده و باز است. وقتی موها، خوب رنگ به خود گرفت، کلفتها اول برگها را از سرخانها برداشتند. سپس، بعد از شستن و خشک کردن آنها، خمیر سبزرنگ تازه ای را که من اول فکر می کردم اسفناج است، ولی بعد معلوم شد که ماده ی خاصی است که «رنگ» نامیده می شود و آن را در آب خیس کرده بودند، روی موهای سر مالیدند. خانها از نو، با همان وضع قبلی، در کنار خزینه بی حرکت ماندند. ولی این بار خیلی زودتر از دفعه ی قبل موها را شستند. بعد از آن، برای سومین و آخرین بار شست و شو، موی خانهای ایرانی چون کهربای سیاه برق می زد. آنگاه «چادر» بدن نمائی دور خود پیچیده و به قسمت رخت کن رفتند. آنجا در حال رخوت و سستی، روی مخده ها و تشکهای نرم را بر شستند، لم دادند و در آن حال با صدای بلند باهم صحبت می کردند و دائماً قهقهه می زدند.

صرف ناهار در حمام و آرایش با آهنگ رقص و ترانه

آنها تازه نشان را خشک کرده بودند، که سروکله ی خواجه ها پیدا شد و درسینیهای بزرگ نقره ای برایشان غذا آورده بودند، اما به محض آنکه ظرفها را زمین گذاشتند، فوراً از حمام خارج شدند. غذای اصلی عبارت بود از پلو با خورشت گوشت و آلوی خشک شده، و چند خوراک دیگر.

بعد از خوردن غذا، خواجه ها دوباره آمدند و ظرفهای دیگری مملو از شیرینی و دیوه آوردند. هنگام صرف غذا، مطربها* وارد شدند. آنان آنقدر خواندند و رقصیدند تا آنکه بزرگ و آرایش خانها از همه لحاظ کامل شد و صورت آنان به تدریج حالت غیر طبیعی خاصی به خود گرفت: مژه ها و ابروهایشان به رنگ سیاه و ابروها هم به طور آشکارا به شکل کمان درآمده بود. روی گونه ها و لبها قرمز مالیده بودند. وقتی همه ی آنها از این نوع کارها که برای «خوشگل» کردن خود انجام می دادند، فراغت حاصل کردند، دیگر کسی نمی توانست میان زنان زیبا و زنان زشت، فرقی قائل گردد. چون همه ی آنان کم و بیش قیافه ی یکسانی داشتند و جوانها و پیرها درست شبیه به آن عروسکهای بودند که آنها را در پشت شیشه ی مغازه های شهرهای اروپایی برای فروش عرضه می کنند. بعد نوبت به آراستن موی سر رسید و هر یک از خانها گیسوها را با ظرافت می بافت و به پشت سر رها می کرد، اما موهای قسمت جلوی سر را کوتاه زده و آنها را زیر روسری بزرگ سفید رنگی، که پیشانی را تا قسمت پایین می پوشانید، پنهان می کرد.

جعبه ی جواهرات شاهزاده خانم و دوستانش را که پر از جواهر و زینت آلات بود، و نقچه های ابریشمین رنگین را، که لای آنها لباسهایشان با سلیقه ی تمام تاوچیده شده

۱- در اصل عیناً به همین صورت است.

* مطربها کسانی هستند که پول می گیرند و در روزهای جشن برای مردم رقصی و آوازخوانی می کنند. اغلب پسرها با پوشیدن لباس دخترانه، نقش دخترها را به عهده می گیرند.

بود، نیز به حمام آورده بودند.

خلاصه آنان با تفریح هم حمام و هم آرایش کردند و آن روز یکی از روزهای واقعاً خوش آن خانمها بود. قهقهه‌ی خنده‌ها، شوخیهای بچگانه‌ای که ردوبدل می‌شد، دست بازی کودکان خردسال را در روزهای تعطیل به یاد آدم می‌آورد. وقتیکه «خودآرائی» خانمها از هر لحاظ تکمیل شد، باز هم برای آنان چایی و قهوه و قلیان آوردند و بوی غلیظ تنباکوی قلیان همه‌جای فضای این‌رخت‌کن زیبای حمام را پر کرده بود.

آنها که از ساعت هشت صبح تا شش عصر با هم بودند، عاقبت برای خارج شدن از حمام لباس پوشیدند، چون دیگر وقت مراجعت به منزلها فرا رسیده بود. همه از روی شلوارهای گشاد، شلیته‌های کوتاه پوشیده و کفشهای راحت خود را هم پا کردند و بعد خود را محکم در «چادر» های تیره‌ی غم‌انگیزی که به «روبنده» ای متصل بود، پیچیدند و آماده‌ی ترک حمام شدند. زیر این لباس یک نواخت و یک شکل، خانمها و کلفتها، همه به یک صورت دیده می‌شدند و آنها قبل از جدا شدن از همدیگر مدت‌درازی هم دردم در به ردوبدل کردن تعارفهای مبالغه‌آمیز پرداختند.

موقعیکه می‌خواستیم از میزبان خود که نسبت به من اینقدر حسن‌نیت به خرج داده بود، خداحافظی کنم، او مرا باز هم پیش خود نگهداشت و دستور داد دودختر بچه‌ی زیبا و نامکش را که با هم حمام کرده بودند، پیش ما بیاورند. آنها هم با حوصله عجیبی مراسم رنگ‌کرن موهارا در حمام تحمل کرده بودند. اما البته موی آنان را کمی زودتر از دیگران شستند.

گربزی به سرسری حمام فتحعلی‌شاه

به نظر من صحن حمام شاهزاده‌خانم از هر لحاظ کامل بود، هر چند که مانند جدش فتحعلی‌شاه، به این هوس نیفتاده بود که جایی شبیه سرسری معروف فتحعلی‌شاهی که حتماً عجیبترین حمام تهران است، به آن اضافه کند. حمام سرسره که در دوران سلطنت فتحعلی‌شاه بنا شده است، در قصر نگارستان است. یک قطعه مرمر صاف با شیب تند، درست در کنار حوض وسط حمام کار گذاشته شده است. فتحعلی‌شاه هنگام تفریح و شوخی با زنان بی‌شمار خود، آنها را وامی‌داشت که یکی بعد از دیگری، لخت و پتی، از بالای سرسری مرمرین به وسط آب‌سرد سر بخورند.

در این اقامتگاه سلطنتی، نقاشیهای بدیع، روی دیوار یکی از تالارهای بزرگ قصر را پوشانده است. در یکی از این نقاشیها، فتحعلی‌شاه در مراسم «سلام»، بر تخت سلطنتی نشسته، و در حالی که فرزندان متعدّدش* اطراف او را گرفته‌اند، نمایندگان

* فتحعلی‌شاه ۱۵۵۰ فرزند داشته، که در موقع مرگ وی، که در ۲۳ اکتبر ۱۸۳۴ [= ۱۲۵۰ ه.ق.] در هشتاد و سه سالگی اتفاق افتاد، صد نفر از آنان هنوز زنده بودند. [بموجب نوشته‌ی دائرة‌المعارف فارسی، فتحعلی‌شاه در سال ۱۱۸۵ ه. ق متولد شده و در ۱۹ جمادی‌الآخر سال ۱۲۵۰ درگذشته است. بنابراین هنگام مرگ بیش از شصت و پنج سال نداشته است.]

مختلف کشور را به حضور می‌پذیرد. در یکی از تابلوها گروهی از فرانسویان، که لباس نظامی مربوط به جمهوری اول را بر تن دارند، نقاشی شده و این تابلو به سفارتخانه‌ی ایران فرستاده شده بوده است. زیر هر تصویری اسم همان شخصیت نوشته شده است.

۳۲

مطبوعات در ایران

روزنامه و روزنامه‌نگاری در ایران

تهران برای خود روزنامه‌ای و روزنامه‌نگارانی را دارد. در کشورهای متمدن، مطبوعات، قدرتی محسوب می‌شوند که باید آن‌را به حساب آورد و روزنامه‌نگاران از امتیازات بیشتری برخوردارند. این قهرمانان بحث و بررسی و این وکلای مدافع پیشرفت و تمدن، سخت مورد علاقه و احترام مردم هستند.

در همه‌جا، مطبوعات، صدای افکار عمومی است. آنها اجحافات و سوءاستفاده‌ها را مورد انتقاد قرار می‌دهند، از افکار جدید دفاع می‌کنند، به پیروزی حقیقت مدد می‌رسانند، همواره طرف بیچارگان و ستمدیدگان را می‌گیرند که اغلب فتح و پیروزی دولتها در مبارزات، و غلبه و شکست امپراطوریه‌ها مدیون زحمات آنان است.

اما مطبوعات ایرانی هنوز در پله‌های اول اهمیت هستند و کسی به آنها ارزشی قائل نیست و تقریباً هیچ نقشی در جامعه ندارند. روزنامه‌ی ایرانی برده‌وار. تابع اراده مستبدانه کسی است که به عنوان مالک مطلق العنان کشور، تنها او فرمان می‌دهد. ایران، که در آن هرگونه آزادی در زیر پا له شده است، دوازدهمین به آن مرحله‌ای است که دارای دیدگاه و اندیشه‌های آزادیخواهانه باشد.

نمونه مطبوعات ایرانی، «روزنامه [دولت علیه] ایران» است که در تهران هفته‌ای یک شماره، به زبان فارسی منتشر می‌شود. کلیه کارکنان دولت موظف هستند که آن روزنامه را مشترک شوند، و اگر حق اشتراک خود را بموقع نپردازند دولت وجه اشتراک مربوط را از حقوق آنان کسر می‌کند. «روزنامه دولت علیه‌ی ایران» روزنامه‌ی کاملاً ابتکاری و نمونه است. انتشار آن از افتخارات و نتیجه‌ی افکار داهیان‌هی سردبیر آن است و کاری است که انجام آن در ایران از هر جای دنیا سخت‌تر است، چون او در روزنامه‌اش نباید درباره‌ی بسیاری از موضوعات مطلب بنویسد. از جمله:

۱- برای اینکه احساسات و زرای مختار کشورهای اروپائی مقیم تهران، جریحه‌دار نشود، او نمی‌تواند درباره سیاست خارجی مطلب بنویسد.

۲- برای اینکه احساسات مسئولان کشوری جریحه‌دار نشود، نمی‌تواند درباره

اور داخلی مطلب بنویسد.

۳- چون هیچکس در ایران، در جریان کامل اخبار و اطلاعات نیست، او نمی‌تواند به خبرهای تلگرافی اشاره کند، چون ممکن است به علت ایجاز و اختصار، مردم برداشت نادرستی از آنها بکنند.

خلاصه، باز شمردن همه‌ی مطالبی که اشاره به آنها در «روزنامه‌ی [دولت علیه] ایران»، ممنوع است، از حوصله‌ی این کتاب خارج است. اما در عوض، او می‌تواند در باره سفرهای شاه به اطراف تهران، شکارهای اعلیحضرت، وضع مزاجی ماده شیرعزیز در دانه‌ی وی، مخصوصاً در موقع وضع حمل، و صدها مطلب پوچ و بی‌معنی از این دست، هرچقدر که بخواهد - با شرح و تفصیل هرچه تمام‌تر قلم‌فرسایی کند.

علاوه بر خبرهای فوق، که اطلاع از آنها برای رعایای شاه بسیار مهم و قابل توجه است، او همچنین می‌تواند، درباره‌ی باران، خوبی‌ها، ماه، ستارگان و خورشید... نیز اطلاعاتی در اختیار خوانندگان خود بگذارد.

در کنار این اباطیل، به سردبیر اجازه داده‌اند پاورقی کم‌وبیش در دسر انگیزی، با عنوان «خاطرات سنت‌هلین یا زندگی ناپلئون اول» راهم در روزنامه‌اش چاپ کند. همانطور که ملاحظه می‌شود، مطبوعات در ایران هنوز هم از قافله‌ی همقطاران اروپایی خویش بسیار عقب هستند. البته تلاشی آغاز شده بود بلکه در جهت پیشرفت و بهبود آنها اقداماتی انجام گیرد. ولی این کوششها، در همان قدمهای اول با شکست مواجه شدند.

اولین روزنامه‌ی فرانسوی‌زبان در تهران

برای همین منظور بود که چندسال پیش، بعد از مراجعت شاه از سفر اروپا، وزیر امور خارجه تصمیم گرفت روزنامه‌ای جدی به‌دو زبان فارسی و فرانسه در تهران تاسیس گردد. برای مدیریت روزنامه یک نفر اروپائی^۱ به ایران دعوت شد.

وزیر قول داده بود که دست مدیر در انتخاب مطالب آزاد باشد، به این جهت برای موفقیت روزنامه بسیار امیدوار بودند. ولی بعد از رفع هزاران مشکل برای چاپ اولین شماره، وقتیکه تمام مقدمات برای انتشار مرتب آن فراهم شد، چون موضع‌فکری روزنامه کاملاً آزادخواهانه بود، برای همیشه توقیف گردید.

مدیر اروپائی روزنامه، که بموجب قرارداد به ایران آمده بود، با آنکه حق داشت لاقلاً یکسال حقوق دریافت کند، بدون سپاسگزاری و پرداخت غرامت، مرخص گردید و حتی با ابراز سعی صدر از خیر مطالبه‌ی آن نیز گذشت. این بار او نه برای «شاه

۱- حاج میرزا حسین‌خان سهسالار.

۲- اسم او بارون دونرمان [Baron de Norman] و از اهالی بلژیک و مهندس راه‌آهن بوده است. درباره‌ی بارون دونرمان و روزنامه‌ی لاپاتری رگ به: صفحات ۷ و ۸ جلد دوم کتاب تاریخ موسسات تمدنی جدید در ایران تألیف دکتر حسین محبوبی اردکانی، انتشارات دانشگاه تهران.

پروس» بلکه برای «شاه پارس» [ایران] کار کرده بود. نام این روزنامه‌ی فرانسه-فارسی، که قرار بود سیاسی، اقتصادی، صنعتی و تجاری باشد، «لاپاتری»^۲ بود. تنها شماره اول و آخر آن، روز پنجم فوریه ۱۸۷۶ منتشر گردید.

اینک موضع فکری آن روزنامه، که در اولین روز انتشار سرزارت، برای اطلاع خوانندگان بازگو می‌شود:

«خوانندگان وهم‌قلمان گرامی،

از دولت شاهنشاهی اعلیحضرت‌شاه، اجازه گرفته‌ایم روزنامه‌ای به‌دو زبان فرانسه و فارسی منتشر کنیم. اینک با تقدیم اولین شماره لازم می‌دانیم روش و خط مشی اساسی خود را به اطلاع عموم برسانیم:

ایران تا به امروز از داشتن یک روزنامه جدی که بتواند این کشور را به‌نحو شایسته‌ای به‌جهانیان بشناساند و با درمورد لزوم از انتقادات و حملات بیگانگان دفاع کند، محروم بوده است.

هم‌مقدم ما روزنامه‌ی «ایران» که روزنامه رسمی دولت است، در این راه تاسرحد امکان، وظیفه‌ی خود را ایفا کرده ولی مطالب آن منحصر به زبان فارسی است و در خارج از مرزهای ایران تقریباً پخش و شناخته نمی‌شود.

ما در نظر داریم با انعکاس مسائل عمده‌ی سیاسی ایران و هر مطلب دیگری که به‌نحو‌ی از انحاء انتشار آن به‌نفع این سرزمین تمام می‌شود، جراید اروپا را در جریان اخبار ایران بگذاریم و این تقیصه را رفع کنیم.

با خوشحالی تمام در هر فرصتی که دست دهد در مورد مسائل ایران بادیگران وارد بحث و گفتگو خواهیم شد، چون از برخورد افکار و اندیشه‌هاست که همیشه نور حقیقت متحلی می‌گردد. امیدواریم در داخل کشور نیز چنین مجالی پیش آید. بنابراین از مطبوعات اروپائی خواهیم بخواهیم به‌ما امکان آن را بدهند که در موضوعات مختلف با آنها به‌بحث و تبادل نظر بنشینیم. البته بدیهی است که در چنین محفل معنوی جای مادر پایین‌ترین قسمت و در ذیل مجلس خواهد بود. چون اذعان داریم که در این راه، بسیار ناپخته و نوبائیم. اما جز اینکه از تجربیات و دانایی مطبوعات پیش‌کسوت اروپایی، که دارای سوابق و تجارب ممتدی هستند، برخوردار باشیم و نتایج آن را در کشور ایران منعکس سازیم، توقع و انتظار دیگر نداریم.

اما راجع به‌مسائل داخلی، جز با استقلال و ثبات کامل رای، — بی‌آنکه خود را وابسته به‌جائی بدانیم، — نظری ابراز نخواهیم کرد. مادر این مورد نیت و اندیشه‌ی خاصی در سر نداریم و نمی‌خواهیم هم داشته باشیم. اینک ما خود را از هر گونه رنگ تمهد و تعلق با وابستگی رسمی به‌جایی یا به‌مقامی میرا آزاد اعلام می‌کنیم. تنها هدف ما خدمت به‌این آب و خاک است و بس. و انجام دادن این خدمت جز با انگشت گذاشتن بر روی نیازهای

۳ — La Patrie = وطن.

۴ — نهم محرم ۱۲۹۳ ق.ه.

واقعی مردم میسر نخواهد شد. تکیه و تاکید ماجز به پیشرفت و ترقی این سرزمین به هیچ مسئله‌ی دیگر نیست. هر کجا که کوچکترین قدم مثبت به پیش برداشته شود، روزنامه‌ی ما به‌تایید و تشویق آن خواهد پرداخت. ولی راه ما همواره از راه چاپلوسان فرومایه به‌دور خواهد بود. قلم ما شکسته باد اگر بخوایم در باب صاحبان قدرت و مطلق‌العنانی کلمه‌ای تملق یا تعریف بنویسیم. از هراگزیزه‌ی بجا و درست قویا جانبداری خواهیم کرد، اما در عوض هر عمل نکوهیده و سرزنش‌انگیز را سخت خواهیم گوید.

ما از قدرتی حمایت می‌کنیم که از قانون ناشی است، ولی اگر عملی برخلاف قانون انجام گیرد، هدف حمله‌های سخت و آشتی‌ناپذیر ما قرار خواهد گرفت. زندگی خصوصی هر کس، هر طور که می‌خواهد باشد، به‌خودش مربوط است. در این مورد به‌تنها بی‌طرف محض هستیم، بلکه چشمان ما همیشه در برابر اعمال خصوصی افراد، و کارهایی که در چهاردیواری خانه‌شان می‌گذرد، بسته خواهد بود. نیش قلم‌ما، تنها متوجه کسانی است که رفتار آنان به‌منافع کلی کشور به‌نحوی ازانحاء، لطمه می‌زند. با انتشار این روزنامه، علیه اجحافات، سوءاستفاده‌ها و کسانیکه کارشان این است، رسماً اعلان جنگ می‌دهیم. احترام به‌دین، احترام به‌پادشاه، پیشرفت، عدالت، درستی— شعار ما و برنامه‌ی کار ما است.

پاتری [وطن] عنوانی است که ما برای روزنامه خود برگزیده‌ایم. میهن‌پرستی اولین وظیفه مدنی و فضیلت اجتماعی افراد هر ملتی است. در ایران مفهوم این کلمه ظاهراً فقط درباره‌ی سرزمین زادگاه انسان، مصداق دارد. در حالیکه میهن‌پرستی واقعی را باید به‌عشق و احترام به‌شه‌ریار، به‌قوانین، به‌نهاده‌ها و به‌حکومت آن کشور هم تبری داد. به‌قول یک نویسنده‌ی فرانسوی: «در قلب هر موجود اصیل عشق به‌میهن عزیزترین ودیعه است». نظر به‌اعتبار و احترامی که عنوان روزنامه ما پیش همگان دارد، امیدواریم مطالب و مندرجات آن نیز مورد توجه و عنایت عموم خوانندگان قرار گیرد. ما همواره خواهیم کوشید همیشه و همه‌جا با دفاع پی‌گیر از حقوق کشور و مردم آن، در قلب همه‌ی افرادی که سری پرشور از درد وطن دارند، برای خود جایی بازکنیم.»^۵

دولت از این سرمقاله‌ی روزنامه وطن که در آن از دفاع از حقوق مردم و از گسترش عدل و انصاف، و بر ملا کردن اجحاف و حیف و میل، سخن به‌میان آمده بود، سخت به‌وحشت افتاد، و در لابلای آن ماری دید که در آستین دولت پرورش می‌یابد. به‌اینجهت فرمان توقیف روزنامه صادر شد و «وطن» این حامی مظلومان، درمهد و سرزمین گل‌های سرخ مانند همان گل‌ها فقط یک سحرگاه شکفت و... لحظاتی بعد پژمرده و پیرپرد.

رفتار حکومت درباره‌ی سردبیر صاحب عقیده‌ی آن روزنامه نشان می‌دهد که در ایران نویسندگان مطبوعات، برخلاف همقطاران خود در اروپا، تا چه‌حد دستشان از همه

۵— این سرمقاله را ارنست اورسل در کتاب خود از همین مأخذ عیناً نقل کرده است. ر.ک: به‌صفحات ۱۷۱ — ۱۶۷ سفرنامه‌ی اورسل چاپ زوار.

جا کوتاه است. اما هیأت حاکمه‌ی ایران بالعکس، هر قدر که بتواند از ایجاد اشکال برای صاحبان قلم کوتاهی نمی‌کند. از دیگر سو، اینک ایران در چنان موقعیت سیاسی و اقتصادی قرار گرفته است، که نمی‌تواند از هماهنگی با مطبوعات آزاد در اروپا صرف‌نظر کند. پس سودمند خواهد بود که با استفاده از انعکاس نظریات مردم در نشریات کشور و سبک و سنگین کردن آن آراء، افکار معقول ایجاد و تصمیمات مساعد اتخاذ گردد.

۳۳

روزهای مذهبی ماه عزاداری. - تکیه‌ی دولت. - نحوه‌ی تزیین آن. - جایگاههای مخصوص. - صحنه. - مردم

ایام عزاداری و بازار گرم ملایان

سالگرد وفات خاندان [حضرت] علی، با مراسم مذهبی خاصی برگزار می‌شود. برای شیعیان، ماه محرم شبیه هفته مقدس مسیحیان است، و «تعزیه» * هائی در این ماه برگزار می‌شود و در آنها مصیبت اولاد و یاران «امام» را به‌معرض نمایش می‌گذارند. پیش از مسافرت شاه به اروپا، این نمایشها در قصر وزیر چادرها برگزار می‌شد. در ماه محرم سال ۱۸۶۴ [= ژوئن ۱۲۸۱]، گردبادی * * یکی از این چادرها را سرنگون کرد. چون هر حادثه‌ی شوم و ناگوار که در آن موقع اتفاق بیفتد، تجلی خشم خداوندی تلقی می‌گردد، خرابی تکیه‌ها به‌حضور و موعظه‌ی «ملا» * ثی نسبت دادند که مورد علاقه‌ی مردم و مورد حمایت سوگلی‌شاه بود و این امتیاز را داشت که در «اندرون» نیز به‌وعظ و خطابه می‌پرداخت.

آخوندهای دیگر، که بر محبوبیت وی حسد می‌بردند، علیه وی دسیسه‌های چیدند و چون می‌دانستند که او اهل نوشیدن شراب است، مقدماتی فراهم آوردند تا آن ملا را در ملاء عام مست کنند. وقتی که افتضاح بالا گرفت، او را در همان حال مستی به‌پیش‌حاکم شرع تهران بردند. حاکم شرع شیخ مسترا محکوم به‌مرگ کرد. اما ناصرالدین‌شاه پادرمیانی نموده و مقصرا مورد عفو قرار داد، و حتی برای اثبات علاقه‌ی خود، امر کرد از وی برای مرثیه‌خوانی ماه محرم در «تکیه‌ی» [دولت] دعوت گردد. عجیب آنکه درست فردای همان روزی که او در آن «تکیه» مرثیه خوانده بود، چادر سرنگون

* - تکیه جایی است که در آن «تعزیه» می‌گیرند.

* - از این گردبادها، که درختان را ازجا می‌کند و خانه‌ها را خراب می‌کند در ایران زیاد دیده می‌شود.

شد. «ملا»ها یواشکی به گوش مردم خواندند که حضور او موجب چنین فاجعه‌ی عظیم گردیده است و امیدوار بودند که از این به بعد نفوذ وی روبه کاهش بگذارد. خراب شدن تکیه قربانی زیادی به دنبال داشت. از یک متعصب مذهبی نقل می‌کنند، که چون به تقوی و تقدس خود اطمینان کامل داشت، برای اینکه ثابت کند اگر یک مسلمان معتقد واقعی مانند او، در وسط چادر باشد، چنین مراسم مذهبی از هر بلائی مصون خواهد ماند، هنگام اوج گرفتن گردباد، خود را به وسط معرکه می‌اندازد، اما ستون چادر برگشته و او را نیز زیر گرفته و کشته بود.

ساختمان عظیم تکیه دولت

ناصرالدین شاه بعد از مراجعت از اروپا، دستور داد «تکیه» ای به سبک تازه* و متصل به کاخ بنا کنند.

ساختمان جدید از لحاظ وسعت و ابعاد قابل توجهش، بنای عظیمی است. قسمت بیرونی آن از آجر است و داخل آن شکل یک سیرک وسیع را دارد که در تادور آن جایگاه‌های مخصوصی با اندازه‌های مختلف، ولی نه در روبه‌رو ویا همه در یک سطح، ساخته شده است. مجموعه‌ی آن یک سبک جدید است که به نظر می‌رسد دست تصادف بیشتر از ذوق و سلیقه‌ی بانی، در ساختن آن موثر بوده است. دیوارهای خارج بنا مانند قسمت داخلی آن، فاقد هرگونه آرایشی هستند. حتی روی آجرها را با گچ یا آهک پوشانده‌اند. راهروهایی که از قصر به تکیه متصل می‌شوند، پریبچ و خم و تاریک‌اند. سای سردر اصلی، نمونه‌ای از معماری جدید ایرانی است: انبوهی از طاق، طاقچه، برج که با کاشی‌کاری و شیشه‌های ریزریز، تزیین شده‌است. اثر چنین سبکی، در بیننده بدیع و حتی قشنگ است، اما هیچ عظمت و ابهتی ندارد**.

این بنای ناتمام - که سقف و بام هم ندارد - مبلغ کلانی خرج برداشته است. به این ترتیب، تعزیه زیر سقف باز انجام می‌گیرد و این تنها وجه تشابه با تئاترهای باستانی یونانیها و رومیها است. معمار ایرانی، که تنها هدفش این بوده که تا می‌تواند جمعیت زیادی را در داخل آن جای دهد، وقتی به فکر پوشش و بام بنا می‌افتد که عملیات ساختمانی آن کاملاً به پایان رسیده بوده است. روی چنین بنای عظیم گنبد یا سقف درست کردن، کار بسیار خطیری بود، به خصوص در ایران که آهن و روی و شیشه یافت نمی‌شود. بعد از تحمل هزاران مشقت، بالاخره موفق شدند سه تیر چوبی بسیار بزرگ، که سر آنها را با نوارهای آهنی محکم به هم وصل کرده بودند، از بالای ساختمان گذرانده و طاق چوبی زمختی در آن بالا درست کنند. چنین کاری، در کشوری که وسائل فنی موجود

* - به تبعیت از یک سنت، هر پادشاه باید یک بنای مقدس از خود به یادگار بگذارد. روی این اصل تعداد زیادی مسجد بزرگ احداث گردیده است.

** - شاه با دیدن آلبرت‌هال در لندن، و تالار بسیار وسیع آن که برای اجرای کنسرت بنا شده است، خواست به تقلید از آن، این تکیه را بسازد. ولی این بنا هیچ شباهتی به آن ندارد.

نیست، خیلی همت و مهارت می‌خواهد. اما وصل و جفت کردن تیر چهارم که روی آنها خوب سوار شده و طاق کاملی تشکیل دهد، مقدور نگردید. بنابراین، آنرا نالایتر قرار دادند و به‌همین جهت پوشاندن سقف با اشکال تازمای مواجه شدیدی از وزیران ناصرالدین شاه، به‌فکرش رسیده بود که بالای آنرا با چادر پارچه‌ای که روی میله‌های آهنی کشیده می‌شود، بپوشانند. هر بار که تعزیه‌ای در تکیه برگزار می‌شود، چادر را می‌کشند، و بعد از پایان مراسم آنرا برمی‌دارند. شاه که از راه حل‌های کم‌خرج و صرفه‌جویانه خیلی خوشش می‌آید، این ابتکار داهیانه وزیرش را هم بسیار پسندید اما چون او در اروپا تالارهای نمایش مسقف دیده بود، علاقه داشت «تکیه» ای که در دوران سلطنتش ساخته می‌شود، بدون سقف و بام نباشد ولی از آنجا که از دست معماران ایرانی در این مورد کاری ساخته نبود از مهندسی اروپائی استمداد طلبیده و به یکی از آنها چنین گفته بود: «بروید ساختمان تکیه را خوب ببینید. بعد گزارشی به‌من بدهید که آیا می‌شود سقف آنرا پوشاند یا نه؟ اگر جواب مثبت باشد بگوئید به چه نحو؟ و در صورت منفی بودن جواب دستور خواهم داد سرازتن معماری که آنجا را ساخته است جدا کنند. ضمناً فردا صبح منتظر جواب هستم!»

تدبیر مهندس فرنگی برای نجات جان معمار ایرانی

بیچاره مهندس اروپائی که در وضع بدی گیر کرده بود و از سوی دیگر نمی‌خواست اسباب قتل قطعی کسی را فراهم کند، بعد از بررسی اطراف و جوانب بنا، به‌شاه جواب می‌دهد:

«اعلیحضرتا می‌شود سقف تکیه را پوشاند، ولی هیچکس بهتر از خود معمار ساختمان نمی‌تواند از عهده‌ی این کار برآید. چون تنها «او» جاهای مستحکم بنا را می‌داند.» البته این جواب پخته و ماهرانه مهندس را از مخصمه نجات می‌دهد اما برای «تکیه» هیچوقت سقفی درست نمی‌شود. باید اضافه کرد که امکان ساختن گنبدی بر بالای آن از سوی هیچ مهندس ماهر مورد تردید قرار نمی‌گرفت، منتها بر آورد هزینه‌ی کار، خیلی بیشتر از مبلغی بود که شاه می‌خواست به آن تخصیص دهد. مهندسان اروپائی که وضع ساختمان «تکیه» را بررسی کرده‌اند با توجه به‌اثر مخربی که حرارت و رطوبت در چنین طرح عظیمی دارد، بیم آنرا دارند که ساختمان آن در آینده‌ای نه‌چندان دور فرو بریزد. اگر چنین حادثه‌ای در یکی از روزهایی که مراسم تعزیه در آن برگزار گردیده است، اتفاق بیفتد، فاجعه‌ای بزرگ برای کشور تلقی خواهد شد.

نگاهی به‌داخل تکیه و نحوه‌ی برگزاری مراسم عزاداری

نحوه‌ی تریین و آرایش تکیه در اوقات برگزاری تعزیه، در نوع خود تماشائی است: ازقالیها، پارچه‌های منقش دیواری، منسوجات، گلهای مصنوعی، آیینها، شمعدانهای

چندشاخه و چلچراغها، برای زیباتر جلوه دادن آن استفاده می‌شود. دیوارها بانقاشیهائی بهسبک عجیب و غریب و با رنگهای مختلف تزیین می‌گردد. دور جایگاههای مخصوص با پارچه‌های دست‌دوزی شده، حجاب نرده‌مانندی کشیده‌اند، که منظره‌ی آن‌را در محوطه‌ی وسیع داخل تکیه بسیار خوشایند نموده است. این حجاب پارچه‌ای مشبک، آنتهائی را که در این جایگاه می‌نشینند، از دید دیگران مخفی نگه می‌دارد. هر کدام از چهل و چهار زن ناصرالدین‌شاه، برای خود و دوستان مدعوش جایگاه مخصوصی دارد. جایگاه شاه درست روبه‌روی صحنه است. جایگاههای دیگر در اختیار بزرگان دربار و آن‌عه از شخصیت‌های خارجی گذاشته می‌شود که از سوی «اعلیحضرت» به‌این نمایش دعوت می‌شوند. اما رعایت نزاکت و آداب و رسوم رایج در کشور مانع از آن است که مدعوین خارجی در مراسم نمایش شهادت «امام‌حسین‌ع» که در دهمین و یازدهمین روز تفریه، خیلی باشکوه‌تر از برنامه‌ی روزهای دیگر برگزار می‌شود، حضور به‌هم‌رسانند. در وسط تکیه، جایگاه بلندتری به‌نام «سکو» قرار دارد که آنجا را با فرش‌هایی پوشانده و با اشیاء مجللی تزیین کرده‌اند. این‌سکو صحنه‌ی نمایش است و اختصاص به بازیگرها دارد. در اینگونه نمایشها از دکور خبری نیست. تفریه‌ها در مجموع جنبه‌ی کاملاً توصیفی دارند.

از روی وقایع داستان، تماشاچیها می‌دانند که حوادث آن در صحرای کربلا، در دمشق، در مدینه، در کوهچه، در میدان جنگ، تریک رود فرات یا در داخل خانه اتفاق می‌افتد. حتی مانند دوره‌ی شکسپیر، نوشته‌ای بر بالای تیر نیست که به تماشاچیان بگوید محل حادثه کجا است، اما لباسها و لوازم و آنچه که مربوط به حرکات بازیکنان است، همه تا حد امکان با زمان حادثه تطبیق داده شده‌اند.

سکو، جایگاه ضمیمه‌مانندی دارد، که روبه‌روی اولی و در ته تالار نزدیک دیوار احداث شده است و «طاق‌نما»^۱ نامیده می‌شود. برای رفتن بالای آن باید چند پله طی نمود. بازیگران عده‌ای روی سکو و عده‌ای در «طاق‌نما»، از دور با هم حرف می‌زنند و بر حسب اقتضای نقش خود از این صحنه به آن صحنه می‌روند. موضوعات اساسی «تفریه» معمولاً روی «طاق‌نما» که به‌وضع بسیار چشمگیری تزیین شده است، ترتیب داده می‌شود.

در کنار یکی از درهای ورودی تکیه، منبر بلندی گذاشته‌اند که روی آن «ملا»ها یکی بعد از دیگری بالا می‌روند و روضه می‌خوانند. سایر «ملا»ها نیز که از عمامه سفیدشان به‌خوبی شناخته می‌شوند، پای منبر نشسته‌اند و قلیان می‌کشند و با با هم صحبت می‌کنند. تماشاچیها در صحن تکیه، در قسمت در ورودی عمومی آن، روی زمین می‌نشینند. یک طرف تالار برای مردها و یک طرف دیگر آن برای زن‌هاست و تعداد زیادی هم بچه برای تماشا به آنجا می‌آیند.

وضع داخل تکیه دارای منظره‌ی کاملاً استثنائی است و هیچ‌گونه شباهتی به قسمت

۱- در اصل متن این کلمه در همه جا به صورت "taghnamé" نوشته شده است.

داخلی تأثرهای اروپا ندارد. در وسط جمعیت، تعداد زیادی سقا، سبویه‌دوش و کاسه به دست به یاد تشنه لبان خاندان علی (ع)، میان مردم آب قسمت می‌کنند. میان آنان گاهی نوجوانانی از خانواده‌های بزرگ، که لباسهای خوبی بر تن دارند، نیز دیده می‌شوند، چون انجام هر گونه عملی در تکیه یک نوع فریضه دینی محسوب می‌شود. «قلیانچی»ها مرتب به حاضران قلیان تعارف می‌کنند و سر نی قلیان از میان لبان اربابان به میان لبان نوکران و بالعکس، جابه‌جا می‌گردد. سپس عده‌ای را می‌بینیم که مهر می‌فروشند، مهرهایی که از تربت کربلا درست شده و نمازگزاران شیعی به وقت نماز پیشانی بر آن می‌سایند. وعده دیگر نقل و نبات و شیرینی یا تخمه‌ی بوداده و شور برای فروش آورده‌اند*. «فراش»ها مجهز به شلاقهای خود، بانواختن ضربات بی‌علتی به این و آن - که عادتشان است - مردم را می‌ترسانند. در زمستان چون هوای داخل تکیه سرد است، در فاصله‌های معین همه‌جا منقل می‌گذارند و به اینجهت همه سعی می‌کنند نزدیک این کانونهای آتش‌جائی بگیرند، ولی به خاطر این کار دعوا و سروصدایی راه نمی‌اندازند چون مردم ایران در مجموع «بچه‌های خوب» و آرامی هستند.

مراسم تعزیه نزدیک ظهر آغاز و به هنگام غروب آفتاب تمام می‌شود. شاه، همچنین زنان و اطرافیان، تا پایان مراسم، تکیه‌را ترک نمی‌کنند.

به عنوان پیش‌درآمد آغاز «تعزیه» تمام آنهایی که روی «سکو» نقشی به عهده دارند، مدتی در برابر مردم ظاهر می‌شوند، و بطور دسته‌جمعی راه می‌روند. شترها مزین به پارچه‌های گرانبه‌قیمت، اسبها، استرها، که بر پشتشان سواران نشسته‌اند بعد افراد مشخصی، که پیشاپیش آنان یک دسته موزیک نظامی، که با آلات و ادوات موسیقی اروپائی**، آهنگهای ایرانی می‌نوازند، روی صحنه رژه می‌روند. بعد نوبت به اعضای هباتهای مختلف مذهبی می‌رسد. عده‌ای، نوحه‌خوان، سینه می‌زنند، و برخورد ضربات دست آنان با سینه لختشان، صدای سنگین و هماهنگی ایجاد می‌کند. در آخر هر بند نوحه، صدای «حسین! حسین!» بلند می‌شود. با شنیدن این اسمها، همه باهم محکم بسر و سینه خود می‌کوبند و دهله‌ها و سنج‌ها با آواز نوحه‌خوانها، همراهی می‌کنند.

در یکی از جمله‌های نوحه دوباره همه به سینه‌ی خود می‌زنند. بعد عده‌ای از آنها گاهی روی پای راست و گاهی روی پای چپ، بطور دسته‌جمعی حرکات رقص مانند انجام می‌دهند، و در عین حال بایک دست سینه می‌زنند و با دست دیگر سنجها یا طبلها و دهله‌ها را به صدا درمی‌آورند. بعد زمزمه‌ی سوزناکی سر می‌دهند، که برگردان آن کلمه‌ی «امام» است و با تکرار این کلمه، و بیاد آوردن رنج و آزاری که «امام» تحمل کرده است، صدای زاری و ناله هزاران تماشاچی با آنها درهم می‌آمیزد. هماهنگ با نوحه‌ها، ضربها و گامها، رفته رفته تأثر تماشاچیان و ابراز احساسات آنان شدت می‌یابد و آنگاه

*- مصرف تخمه و دانه‌های بو داده و نم‌سود، به ویژه ارزن در این روزها خیلی متداول است. می‌گویند که دانه‌های ارزن اشک چشم را زیاد می‌کند.
 **- رئیس دسته موزیک نظامی یک نفر فرانسوی است.

خاصه باتماشای صحنه‌های خود آزاری و شلاق‌زنی متعصبین فرقه‌ی مذهبی «بربری»ها*، فریاد و شیون، و صدای گریه‌ی جمعیت به‌اوج می‌رسد.

می‌گویند این ضربات شلاقی که بربری‌ها با آن همدیگر را می‌زنند، برای دادن کفاره‌ی گناهان یکی از هم‌قبیله‌هایشان است که امامی را مورد تمسخر قرار داده بود. این «بربری»ها قسمت بالانته و سر و پاها را برهنه می‌کنند و زنجیر و آلات و ابزارنوک تیز به‌خود می‌آویزند. آنقدر خود را می‌زنند تا خون جاری شود. در این موقع جوش و خروش و هیجان روحی آنها، همچنان کسانی که در این مراسم حضور دارند، در حد نهایت است و قتیکه آنها صحنه را ترك گفتند، دسته دیگری از نوحه‌خوانان و معرکه - گردانان وارد صحنه می‌شود. هر دسته‌ای، سر دسته‌ای دارد، که مانند يك رئیس ارکستر، با اشارات خود حرکات را هماهنگ و اعضای دسته را اداره و راهنمایی می‌کند. تمامی افراد این دسته‌ها چندین بار دور «سکو» می‌گردند، و چند لحظه در برابر جایگاه شاه توقف می‌کنند.

بعد یکدفعه صدای رعب‌انگیز شیپورها در فضا می‌پیچد. نوای پیش درآمد، که با آلات موسیقی عجیب و غریب و بسیار بزرگ نواخته می‌شود و تاریخ آن به زمانهای بسیار قدیم برمی‌گردد. صداهای واقعا گوش‌خراشی دارد. آنگاه صفیر زیر سرناها با صداهای دیگر درهم می‌آمیزد. ترنم این آهنگ نشانه‌ی آغاز نمایش است. * * صدای پرتین شیپورها از بالای دیوارهای تکیه تا فاصله‌های دور به بیرون رفته، و در گوشه و کنار شهر طنین‌انداز می‌شود و به همه مومنان اعلام می‌کند که تعزیه در شرف شروع شدن است. «ملا»ئی که هنگام وارد شدن معرکه گردانها به صحنه، روی منبر روضه می‌خواند، کلام خود را زود به آخر می‌رساند و از منبر پائین می‌آید. ولی مدیر شبیه‌خوانی، همیشه بالای سکو است، چون او هم کارگردان و هم سرفلور تعزیه است و آخرین ترتیبات و اصلاحات روی صحنه را انجام می‌دهد، حتی با بازیگرانی که در حال ورود به صحنه هستند، پیغامهایی رد و بدل می‌کند. آن تعداد قلیانهای که میان تماشاچیها دست به دست می‌گشتند، به «قلیانچی»ها داده می‌شوند تا آنها را از محل تکیه بیرون ببرند. سقاها سرسبو را می‌بندند. نقل‌فروشها و تخمه‌فروشها کار خود را تعطیل می‌کنند. «فراش»ها نیز شلاقها را کنار می‌گذارند، سکوت همه‌جا را فرامی‌گیرد و آنگاه «تعزیه» آغاز می‌شود.

* - در تهران، محله‌ای است که در آن «بربری»ها سکونت دارند و آن محله به نام «بربری» معروف شده است.

* * - هنوز در روزگار ما نیز، هر روز هنگام طلوع و غروب آفتاب، دسته‌ی موزیک به نام «نقاره‌چی»ها روی «بالاخانه»ی مقابل قصر شاه، نقاره می‌زنند. صدای این نقاره‌ها محضراً به افتخار پادشاهان طنین‌انداز می‌شود. این آیین متعلق به عصری است که در آن ایرانیها ستایشگر آتش بودند و به این صورت به خورشید درود می‌فرستادند.

۳۴

تکیه‌های اختصاصی در ماه محرم - شهیدان داوطلب،

مروری در تکیه‌های پایتخت

باشکوه‌ترین «تکیه» ها، تکیه‌ی شاه است. اما برای تجمل و پرزرق و برق جلوه دادن تکیه‌های خصوصی، از هیچ کاری فروگذار نشده است. درجائیکه تکیه وجود ندارد، مراسم تعزیه درمیدانهای عمومی، در رواق مسجدها، در حیاط خانه‌ها در هر جای وسیعی که برای چنین نمایشهائی که مردم از همه‌جا برای تماشایش هجوم می‌آورند، برگزار می‌شود. اغلب تکیه‌ها به قدری وسعت دارند که در آنها شترها و اسبها و قاطرها که جزئی از لوازم اینگونه نمایشهای مذهبی هستند، بتوانند روی صحنه جولان دهند. گاهی برای این منظور از حیوانات کاروانی که بر حسب تصادف از آن شهر می‌گذرد، استفاده می‌کنند. چون شرکت در این مراسم و کمک به برگزاری هرچه باشکوه‌تر «تعزیه» ثواب بزرگی تلقی می‌شود، شتربانان و قاطرچیها برای نیل به چنین فوز عظیم، باشتاب تمام بار حیوانات را خالی می‌کنند و آنها را به وضع آبرومندی‌ترین کرده و در اختیار تعزیه‌گردانها می‌گذارند. خودهم به «تکیه» می‌روند تا به همراه دیگران، به یاد شهیدان اشک بریزند و ثواب بیشتری ببرند.

تعداد زیادی از این نمایشها که بانی آنها درباریان، مقامات بلند پایه، مالکان عمده و تاجران پولدار است، در محلات مختلف ترتیب داده می‌شوند. هر کدام از آنان نه تنها به صرف سائقی مذهبی، بلکه بیشتر از باب تظاهر و خودنمایی، برای انجام مراسم عزاداری و برگزاری نمایشهای مذهبی تمایل و علاقه نشان می‌دهند.

اشخاصی که ثروت کافی برای تحمل تمامی هزینه‌های راه انداختن «تکیه» ای را ندارند، به سهم خود مبلغی تقبل می‌کنند. گاهی بطور دسته‌جمعی، زمینی می‌خرند و یا برای ماه محرم آنرا اجاره می‌کنند. وقف پول یا اهدای هدیه‌هایی از قبیل پارچه، فرش و چیزهای دیگر به «تکیه»، عمل بسیار ستایش‌انگیزی است. اشیاء وقفی یا اهدائی و دیعه‌ی مقدس محسوب و معمولاً در اختیار «ملائی» گذاشته می‌شوند. با فرا رسیدن ماه سوگواری، کسی که دارای «تکیه» است، از ساکنان محله می‌خواهد اشیاء تزئینی خود را برای تجهیز تکیه در اختیار او بگذارند. این درخواست هیچوقت رد نمی‌شود. مغازه‌داران بازار، هر کدام به سهم خود چیزی تهیه می‌کنند، و روی سکوی اطراف صحنه را با انواع وسائل تجملی‌ترین می‌کنند. هم به انگیزه‌ی تعصب مذهبی، و هم به خاطر جلب توجه مشتریان، آنها به هزینه‌ی خود حتی تزئین صحنه نمایش شخصیت‌های بزرگ را هم برعهده می‌گیرند و بعد از پایان مراسم «تعزیه» نیز وسائل مزبور به رسم «پیشکش» از این بازرگانان دل بدست‌آور، به نفع تکیه ضبط می‌شود.

آنان در مقابل چنین عمل نامطلوب، از ترس تهمت اهانت به مقدمات مذهبی یارنجاندن مشتریان، چاره‌ای جز سکوت ندارند.

ناصرالدین شاه هم، هر هدیه‌ای که برای تزیین تکیه اهدا می‌شود، حتی سکه‌های طلا و نقره را می‌پذیرد و گاهی هم مردم را مجبور می‌کند که به نوبه‌ی خود چیزی اهدا کنند.

ورود به تکیه‌ها برای عموم آزاد است

مانند تکیه‌ی شاه، [دولت] ورود به تکیه‌های دیگر نیز برای عموم آزاد است. چون هر چه بیشتر جمعیت در آنها حضور به هم رسانند، دلیل مقبولیت برنامه‌های آن است. با وجود این گاهی از عدم‌ای دعوت به عمل می‌آورند و مدعوین در جایگاه‌های خاص قرار می‌گیرند. اگر تکیه جایگاه خاص نداشته باشد، در جاهایی که بافرشهای گرانبه‌قیمت مفروش شده است یا در کنار پنجره‌های بیرونی که به حباط باز می‌شوند، دعوت شدگان جای می‌دهند. زنان، جای مخصوصی دارند ولی از هر طبقه باشند بطور مخلوط باهم در یک‌جا می‌نشینند. مثلاً زن‌فان اعیان در کنار یک‌زن‌گدا، یا خانم‌متشخصی به‌لوی یک‌زن معمولی قرار می‌گیرد.

فضای چند تکیه‌ی تهران برای پذیرفتن هزاران تماشاچی وسعت دارد، ولی تکیه‌های دیگر فقط برای چندصد نفر ظرفیت دارند. در بسیاری از آنها شب و روز، مراسم نمایش دائر است. برای حاضران چایی و قهوه می‌دهند و میان مستمندان برنج و «لواش» قسمت می‌کنند. ایام برگزاری اینگونه مراسم در واقع نوعی عید ملی است و گاهی مدت دو ماه ادامه دارد.

اروپائینی که به این مراسم دعوت می‌شوند باید یا کلاه فینه‌ی ترکی، و یا شب‌کلاه ایرانی بر سر گذارند. اگر این رسم را مراعات نکنند، موجب جریحه‌دار شدن احساسات مردم خواهند شد. تعداد زیادی «سید» و «روضه‌خوان» برای خواندن روضه‌های مناسب روز به «تکیه» دعوت می‌شوند. اگرچه بعضی از این گروه‌های مذهبی را، روحانیون شخصاً قبول ندارند، ولی آنان سخت مورد علاقه و تکریم مردم هستند. مهارت و نفوذ بیان‌شان مانند بازیگران هنرمند نمایشنامه‌های غم‌انگیز، اشک از چشم حاضران جاری می‌کند.

تعبیه‌گردانان و بازیگران نقشهای مذهبی

همه‌ی آنها مرد هستند، نوجوانان و کودکان نقش زنان را ایفا می‌کنند. بعضی از آنان دارای هنر خاصی نیز هستند، و بعضی دیگر تنها آواز بسیار خوشی دارند. بازار آنان سخت سکه است و مرتباً از تکیه‌ای به تکیه دیگر می‌روند، از طلوع آفتاب تا غروب و بعد از صرف شام تا نصف شب، مردم را به فیض می‌رسانند.

علاوه بر بازیگران حرفه‌ای که نقشهای اصلی را ایفا می‌کنند، کسانی هم هستند که حق‌الزحمه‌ای دریافت نمی‌کنند، ولی ظاهر شدن در تکیه از نظر آنان شرکت در يك امر خیر است. اینها در واقع نقش سیاهی لشکر را دارند و تعداد زیادی از کودکان را خوب لباس پوشانیده و در نقش فرشتگان یا پسران و دختران «امام» از وجودشان در صحنه استفاده می‌کنند. از نظر پدر و مادرها، ایفای چنین نقشی کافی است که لطف و رحمت «الله» را شامل حال آنان گرداند.

در ایام اولین دهی ماه محرم، شاه و رعایایش، لباس عزا به تن می‌کنند. رنگ سیاه به عنوان لباس سوگواری شناخته شده است، ولی بسیاری از مردم کمر بندهایی به همین رنگ با نقشهای نارنجی بردور کمر می‌بندند. مردان طبقات پائین به عنوان علامت عزا، دامن پیراهن خود را بیرون گذاشته و دکمه‌ی یقه‌ی آن را باز می‌کنند. هر شب، دسته‌های مختلف در کوچه‌ها راه می‌افتد و پیشاپیش آنها علم سیاهی را حرکت می‌دهند. مردان و کودکان با حمل مشعلهایی، نوحه خوانان و سیدزنان به «تکیه» می‌روند و مرتب فریاد می‌کشند: «حسین‌وای! حسن‌وای! عباس‌وای!»

روز دهم، به یاد شهادت امام حسین، اندوه و تأثر شیعیان بیش از روزهای دیگر است. در این روز، دسته‌هایی از مردم با تکرار «وای حسین! وای حسن!» سرخود را با قمه می‌شکافند، و نالان و خونین دور شهر می‌چرخند. این متعصبان مذهبی، با سر باز و لباسهای سفید درازی بر تن، و صورت و بازوان و دستها و سرتاسر بدن غرق در خون، آنقدر راه می‌روند که تا از حال می‌روند. هنگام غروب آفتاب، توسط اعضای دسته یا مومنانی که به همین منظور غذای نذری تهیه کرده‌اند، به آنان شام داده می‌شود. می‌گویند که شور و حرارت اغراق‌آمیز عده‌ی بسیاری از این داوطلبان شهادت، ساختگی و ظاهری است، لباس خون‌آلودی را که آنها به تن دارند، قبل از پوشیدن با خون گوسفندی که برای شام همان شب کشته شده است، خونین کرده و حتی به قول بعضیها، سر و صورت خود را هم با همان خون رنگین می‌کنند. اما هنوز هستند بسیاری از مردم که با خلوص نیت، سر و سینه خود را در این راه می‌خراشند و بعد با غرور تمام جای زخم را به دیگران نشان می‌دهند. این پیروان غیور، به این نحو، هر سال به مناسبت سالگرد شهادت نواده‌ی [حضرت] محمد، پیامبر اسلام، مراسم عزاداری به جای می‌آورند.

۳۵

تاریخچه‌ی خاندان علی (ع). - اهل خیمه.

سرگذشت شهیدان

سرگذشت تأثر انگیز خاندان علی (ع)، و درد ورنجی که آنها تحمل کرده‌اند موضوع اصلی نمایشهای مذهبی است و گهگاه قبل از اجرای این گونه نمایشها، افسانه‌های

مذهبی دیگر نیز به معرض تماشا گذاشته می‌شود.

[حضرت] علی در سال ۴۴ هجری مطابق با ۶۳۶ میلادی به خلافت رسید. چون او پسر عمو و داماد حضرت محمد (ص) * بود و با دختر منحصر به فرد پیامبر ازدواج کرد، بدو، جانشین طبیعی او شمرده می‌شد. ولی [حضرت] علی به ترتیب بعد از [ابوبکر] و عمر این خطاب، و عثمان به خلافت رسید. به مجرد آنکه او بر مسند قدرت دست یافت، برای انتقام گرفتن از کسانی که بعد از رحلت پیامبر، در حق او ویرانگ روا داشته بودند، دو نفر از حاکمان برگزیده‌ی خلیفه پیشین را به نامهای معاویه و عمرو که سوریه و مصر را فتح کرده بودند، از کار برکنار کرد. آنها که از عزل خود سخت ناراحت بودند، سر به شورش برداشتند و خلیفه‌ی جدید را مورد حمله قرار دادند. از این شورش در میان مسلمانان نفاق و دودستگی ایجاد گردید. طرفداران علی (ع) شیعه و طرفداران معاویه و عمرو [ابن عاص] * سنی نامیده شدند و به این جهت میان مسلمانان جنگ داخلی و مذهبی در گرفت که جنگ سخت مهیبی بود. برای پایان دادن به این جنگ وجدالها،

*— محمد (ص) در یازدهم نوامبر سال ۵۴۹ بعد از میلاد مسیح در شهر مکه، در کنار معبدی که می‌گویند توسط اسماعیل فرزند ابراهیم ر هاجر احداث شده، به دنیا آمد. کعبه قسمی از آن معبد است. جد محمد که از قبیله قریش، و از سلاله مستقیم اسماعیل است، نگاهیانی از کعبه را برعهده داشت.

محمد (ص) چون مورد آزار و ستم قرار گرفت، از مکه به یثرب، که از این تاریخ به بعد در سال ۶۲۲، نام مدینه (یعنی پناهگاه؟) به خود گرفت، هجرت نمود. و همین تاریخ مبدأ تاریخ مسلمانان گردید. بعد پیروزمندانه به مکه بازگشت و تقریباً همه‌ی اعراب به اسلام گرویدند. در سال ۶۳۲ توسط یک زن یهودی از اهالی خیبر مسموم شد و چشم از جهان فانی بست. نام قرآن که کتاب حاوی احکام دین محمدی است، از فعل عربی قرائت به معنی خواندن و کلمه‌ی «اسلام» از تسلیم شدن و خود را وقف خدا کردن آمده است.

۱— همانطور که خوانندگان توجه دارند، شرح حال حضرت علی، همچنان توضیحی که نویسنده در حاشیه کتاب در مورد حضرت محمد (ص) داده است، از دیدگاه یک مسلمان، کاملاً دقیق و محققانه نیست و چون وی قصد تاریخ نویسی نداشته، فقط می‌خواسته است در این مورد به عنوان مقدمه‌ای برای مراسم عزاداری اطلاعات مختصری در اختیار خوانندگان اروپائی خود بگذارد، ما هم برای رعایت امانت و با توجه به اطلاعات بسیار مشروح و دقیقی که هر فرد مسلمان درباره‌ی حضرت رسول (ص) و حضرت علی (ع) دارد، منحصراً به ترجمه عین کتاب اکتفا و از توضیح اختصاصی خودداری کردیم. ولی یادآوری این نکته لازم است که حضرت علی در ۲۵ ذی‌حجه سال ۳۵ هجری قمری مطابق با ۶۵۶ میلادی به خلافت و در سال ۴۰ هجری مطابق با ۶۶۱ میلادی به شهادت رسیده است. تاریخهای ذکر شده در متن درست نیست. و همانطور که خوانندگان ارجمند می‌دانند مدینه به مفهوم شهر، و قلعه آمده است، معلوم نیست چرا نویسنده آنرا به معنای پناهگاه دانسته.

*— سنی از کلمه «سنت» مشتق شده است. سنیها به عنوان جانشینان واقعی پیامبر، ابوبکر، عمر و عثمان را خلیفه می‌دانند. ولی شیعیان، تنها علی (ع) خلیفه چهارم، و داماد حضرت محمدا ولی برحق او می‌شناسند.

عده‌ای تصمیم گرفتند سه نفر از سران درجه اول را از میان بردارند. معاویه و عمرو از سوء قصد جان سالم به در بردند ولی، علی باشمشیر کین و خصوصت خوارج، در کنار پله‌های منبر مسجد کوفه، در چهارمین سال خلافت خویش، و سی سال بعد از رحلت حضرت محمد (ص) به شهادت رسیدند.

با آنکه علی از نیکمردان تمام روزگار بود، ولی به اندازه‌ی تعداد دوستان و طرفداران خود، دشمن داشت. طرفداران وی، چون پیامبر اورا ستایش می‌کردند و دشمنانش نیز سخت‌کینه وی را به دل داشتند.

از آن تاریخ به بعد، میان پیروان اسلام اختلاف و کینه‌ای ایجاد شد که دوازده قرن متوالی ادامه یافته و هنوز هم میان ایرانیان شیعی و سنی این کینه و اختلاف‌مذهبی ادامه دارد.

با علی (ع)، که دو فرزندش جانشین وی بودند، دوران خلفای راشدین، که از صحابه و یاران بدون واسطه پیامبر بودند، به پایان می‌رسد. حس، فرزند ارشد علی (ع) به خلافت برگزیده شد، ولی بعد از شش ماه، از این خلافت مورد منازعه‌ی

۲- «... قصه ابن ملجم و یاران وی چنان بود که ابن ملجم و برک ابن عبدالله و عمرو ابن بکر تیمی فراهم آمدند و از کار مردم سخن آوردند و عیب زمامداران قوم گفتند و از کشتگان نهروان سخن کردند و بر آنها رحمت فرستادند و گفتند: «از پس آنها با زندگی چه خواهیم کرد که برادران ما بودند و مردم را به پرستش پروردگار می‌خواندند و در کار خدا از ملامت ملامتگر باک نداشتند. چه شود اگر جانبازی کنیم و سوی پیشوایان ضلال روییم و در کار کشتنشان بکوشیم و ولایتها را از آنها آسوده کنیم و انتقام برادران خویش را بگیریم.

ابن ملجم گفت: «من به کار علی ابن ابیطالب می‌پردازم.» وی از مردم مصر بود.

برک ابن عبدالله گفت: «من به کار معاویه می‌پردازم.»

عمرو بن بکر گفت: «من به کار عمرو بن عاص می‌پردازم.»

پس پیمان کردند و قسم خدا خوردند که هیچ کدامشان از کسی که سوی او می‌رود بازماند تا او را بکشد یا در این راه کشته شود. آنگاه شمشیرهای خویش را برگرفتند و زهر آگین کردند و هفدهم رمضان را وعده کردند که هر یک از آنها به طرف کسی که بسوی او رفته حمله کند و هر کدام سوی شهری که هدفشان آنجا بود حرکت کردند...

ابن ملجم مرادی از قبيله کنده بود، به کوفه رفت و یاران خود را بدید اما کار خویش را مکتوم داشت مبادا راز وی را فاش کنند... یک روز زنی از طایفه تیم الرباب را دید بنام قطام دختر شجبه که پدر و برادرش در جنگ نهروان کشته شده بودند. زنی بود در اوج زیبایی و چون ابن ملجم اورا بدید، عقلش خیره شد و کاری را که برای آن آمده بود، از یاد برد و از او خواستگاری کرد.

قطام گفت: «زنت نمی‌شوم مگر آرزوهای مرا بر آری.» گفت: «آرزوهای توجیست؟» گفت: «سه هزار، یک غلام و یک کنیز، و کشتن علی ابن ابیطالب...»

به نقل از: تاریخ طبری، جلد ششم. ترجمه ابوالقاسم پاینده

۳- «... از محمد بن عمر آورده‌اند که علی علیه السلام شب جمعه، ضربت خورد و روز جمعه شب شنبه زنده بود و شب یکشنبه، یازده روز مانده از ماه رمضان سال چهارم در سن شصت و سه سالگی درگذشت. ابوزید به نقل از ابوالحسن می‌گوید: خلافت علی چهار سال و نه ماه و یک روز بود یا چند روز...» همان ماخذ.

مدعیان، به نفع معاویه، رئیس قبیله بنی‌امیه، چشم‌پوشی کرد. امام حسن با دختر معاویه ازدواج نمود و بعد توسط همین زن مسموم گردید.

نگاهی به اهل خیمه

حسین (ع) فرزند کوچکتر علی (ع). دختر یزدگرد ساسانی را به زنی گرفت. و اوحاضر نشد یزید، فرزند معاویه را به عنوان خلیفه مشروع به رسمیت بشناسد و مجبور به ترک مدینه گردید. اهالی کوفه از وی دعوت کردند که به کوفه بیاید و حق مسلم خود را که یزید غصب کرده بود، از او پس بگیرد. او دعوت کوفیان را پذیرفت و به همراه خواهرش زینب و خویشاوندانش به تعداد بیست نفر، یاران و خدمتکارانش در حدود شصت نفر، بسوی شهر کوفه حرکت کرد. شیعیان این عده را «اهل خیمه» می‌نامند. یزید، که فرمانروای ارتش نیرومندی بود، دستور داد کوفه را اشغال کنند و مانع از خارج شدن اهالی از شهر و پیوستن آنان به حسین و همراهانش شوند. در اجرای این دستور امام حسین و یارانش را در دشت شن‌زار کربلا، نزدیک رود فرات متوقف ساختند. چندین روز «اهل خیمه» آنجا زندانی شدند. از آنان آب هم مضایقه شد و به شدت رنج تشنگی را تحمل کردند. عموی حسین «امام عباس» چون می‌بیند که زن و بچه از تشنگی تلف می‌شوند، برای آوردن آب به فرات می‌رود. اما نیروی دشمن بر سر وی می‌ریزند و سعی می‌کنند مانع از بردن آب به خیمه‌ها شوند. یکی از مهاجمان عرب، با ضربه‌ی شمشیر، دست راست وی را از ته می‌اندازد. ولی او از جا بلند می‌شود، مشک پر آب را میان دندانهای خود می‌گیرد، و با گرفتن شمشیر به دستی که هنوز برایش باقی مانده است، از خود دفاع می‌کند. آن دست هم قطع می‌شود! آنگاه جنگ تن به تنی در می‌گیرد و او به قتل می‌رسد. بعد از عباس، نوجوانی به نام علی‌اکبر، برای فرونشاندن عطش خویش، بسوی آب می‌دود. او هم کشته می‌شود. امام حسین به اردوی دشمن می‌رود، و جسد کشته شده‌ی فرزند را به پیش خویشان خود می‌آورد. به غیر از امام و

۴- یاران امام حسین، بطوریکه همه می‌دانند، هفتاد و تن بودند، چهل تن پیاده و سی و دوتن

سواره.

۵- همانطور که خوانندگان ارجمند می‌دانند حضرت ابوالفضل عباس، نه عموی امام حسین بود و نه مقام امامت داشت. او برادر ناتنی امام حسین و چهارمین فرزند علی (ع) و بزرگترین فرزند ام‌البینین و به قمر بنی‌هاشم معروف بود. اما چون به زور بازو و شجاعت و شجاعت، شهرت خاصی دارد، مردم عوام علاقه و ارادت بیش از حدی به وی نشان می‌دهند، و بیش خود، او را هم امام تصور می‌کنند. بدیهی است چون این اطلاعات را نویسنده، از خانمهای درباری یا شرکت‌کنندگان تزیینات که آگاهیهای عمیق مذهبی نداشته‌اند گرفته است، و یا فریاد: «ای عموجان العطش!» را از افاد دسته‌های عزاداران و بازیگران تزیینات به گوش خود شنیده، حضرت عباس را امام و عموی حسین معرفی می‌کند.

۶- علی ابن حسین، یا علی اکبر، نخستین کسی است، که از آل ابوطالب در جنگ کربلا شهید

شد است. شهادت ابوالفضل عباس، پس از اوست.

زنان، همه يك به يك كشته می‌شوند. بالاخره نوبت او نیز فرامی‌رسد و زنان را اسیر کرده و به‌همراه سربریده امام، به‌شام پیش یزید می‌برند. سر امام را بالای نیزه مدت‌سی بدتماشای مردم می‌گذارند و بعد در دمشق به‌خاك می‌سپارند.

از اهل خیمه، غیر از زنان، تنها امام زین‌العابدین جان سالم بدر می‌برد، که او هم بعدها كشته می‌شود. بعد از واقعه‌ی کربلا، اولاد علی (ع) عربستان را ترك گفته و در ایران، که خاطره «امام» شهید سخت عزیز و فراموش نشدنی است، مستقر می‌شوند.

۳۶

منشاء و اساس «تعزیه»ها.

منشأ تعزیه‌ها و نمایشهای مذهبی

«تعزیه»ها دارای آنچنان مایه‌ی تازگی و ابتکار است که حتی برای کسانی که زبان بازیگران را نمی‌دانند هم خالی از فایده نیست.

تاریخ برگزاری مراسم نمایشهای مذهبی، در حدود يك قرن ونیم قبل، از دوران بدسلطنت رسیدن سلسله‌ی صفوی، که نسیشان از طریق حضرت فاطمه به پیامبر می‌رسد، آغاز می‌گردد. پادشاهان این سلسله، برای کسب افتخار بیشتر، به‌خود عنوان «کلب آستان علی» را داده بودند.

از آن تاریخ به‌بعد، «تعزیه»ها رفته رفته گسترش بیشتری یافتند. در آغاز تنها به‌خواندن نوحه و دعا و ذکر مصیبت امامان اکتفا می‌شد. ولی کم‌کم نمایش شبیه‌شهیدان باب شد و با افزودن صحنه‌های ابتکاری در همه‌جا رایج گردید. در حال حاضر، در تمام شهرهای ایران مراسم تعزیه و شبیه بازی، برگزار می‌شود. با آنکه «ملا»ها به‌بازی افراد عادی در نقش اعضای خاندان معصومین، روی خوش نشان نمی‌دهند، ولی استقبال مردم از اینگونه نمایشها، فوق‌العاده است.

اگرچه زمینه‌ی تمامی نمایشهای مذهبی، محدود به موضوعات معین و تکراری است، ولی هر سال، اغلب با همکاری تعداد زیادی از «ملا»های ادیب و صاحب ذوق،

«تعزیه» از ریشه عربی عزا به‌معنای شیون کردن، زاری کردن و سوگواری کردن گرفته شده است.

۱- کلب‌آستان علی یا کلب آستان ولایت عنوانی بود که شادعباس بزرگ بر خود داده و این عنوان را بر مهرهای رسمی خود نیز نقش کرده بود، نهمه پادشاهان سلسله‌ی صفویه. رك: صفحه ۱۷ مجلد سوم زندگانی شادعباس اول، تالیف شادروان نصرالله فلسفی چاپ دوم انتشارات دانشگاه تهران.

نمایشنامه‌ی تازه‌ای، تصنیف می‌گردد.

مصنفان «تعزیه»‌ها، اغلب نام خود را ذکر نمی‌کنند، و غرضشان از تصنیف منحصر است. کسب اجر اخروی است.

بازیگرها همیشه منظور و فکر نویسنده‌ی نمایشنامه‌را درست به تماشاجی منعکس نمی‌کنند: عده‌ای نقش خود را از حفظ، و عده‌ی دیگر از روی کاغذ می‌خوانند و هر کدام نیز یک سلسله مطلب از خود در آورده و به نمایشنامه‌ی اصلی اضافه می‌کنند.

فهرست اینگونه نمایشنامه‌های مذهبی زیاد است، ولی همه آنها با کم و بیش تغییری موضوع واحد دارند.

به‌عنوان پیش درآمد «تعزیه»، «روضه‌خوان» بر «سکوی تکیه بالا» می‌رود، و با ذکر مصائب اولاد پیامبر، مردم را برای گریه و شیون آماده می‌کند. پسرهای کم سن و سال نیز، به‌عنوان «پیشخوان»، که پای منبر نشسته‌اند، در موارد خاص با «روضه‌خوان» هم‌آواز می‌شوند.

بنابراین هنرهای نمایشی در ایران ناشناخته نیست. اما این هنرها منحصر در قلمرو ادبیات مذهبی قابل عرضه است. این صحنه‌ها، یادآور و شبیه، شبیه‌خوانیهای قرون وسطی و همچنین نوعی از نمایشهای مذهبی است، که حتی در زمان ما در بعضی از ایالت‌های جنوب فرانسه، در حوالی ناپل، و مخصوصا در باواریا اجرا می‌گردد و علاقه‌مندان زیادی را از چهار گوشه‌ی اروپا، برای تماشا، به آن شهرها می‌کشاند.

۳۷

نهمین «تعزیه» در تکیه‌ی شاه

مراسم تعزیه در حضور ناصرالدین‌شاه و ملکه

من افتخار این را داشتم که از سوی اعلیحضرت برای تماشای «تعزیه» در جایگاه مخصوص همسر سوگلی شاه، که عنوان «ملکه ایران» را دارد، دعوت شوم. یکی از خواجها مرا از پیچ و خم راهرو قصر گذرانیده و به جایگاه مخصوص راهنمایی نمود.

این جایگاه، اطراف کوچک چهارگوش خیلی تاریکی بود، با دیوارهایی از آجر قرمز، که تنها یک بخاری دیواری در آنجا با هیزم می‌سوخت و فضای جایگاه را هم گرم و هم روشن می‌ساخت.

چون اعلیحضرت «انیس‌الدوله» هنوز نیامده بود، من توانستم خانمهایی را که در انتظار آمدن وی بودند، خوب تماشا کنم. تعداد بیشماری زن، برای آوردن قلیان و شربت، که رسم پذیرائی از مهمان است، مرتباً در رفت و آمد بودند. خواجها‌های سیاه، غلام‌بچه‌های سفید، در کار پذیرائی به آنها کمک می‌کردند. میان خانها، چند نفر خانم

اروپائی‌ها هم دیدیم، که یکی از آنان را شاه دعوت کرده بود، در موقع مکالمه‌ی من و انیس‌الدوله مترجم‌ها باشد.

علیاحضرت به‌همراه تعداد زیادی ملترم، وارد شدند. به‌احترام ورود وی همه از جای خود برخاستند و سلام کردند. با من خیلی دوستانه دست دادند و با اشاره‌ی دست نزد خود در قسمت جلوی جایگاه، جایی‌را نشان دادند، آنگاه به‌خانم مترجم ما خطاب کردند که همین مطلب‌را برای من ترجمه کند. ولی بزودی ما موفق شدیم به‌زبان اشاره منظور همدیگر را خوب درک کنیم. من از نزدیک توانستم، زن سوگلی شاه را خوب تماشا کنم. انیس‌الدوله قیافه‌ی یک زن کاملاً کدبانورا داشت. با آنکه از عمرش بیش از سی و شش‌سال نمی‌گذشت، ولی از داشتن اندام چاق و چله‌ای به‌خود می‌بالید. چنانچه برای اندام گوشتالود می‌توانستیم یک صدای زنانه که در نهایت فاقد لطف و ظرافت است - و یک‌جفت لب سرخ، که پرزهای پرپشت و گندم‌گون بر بالای آن سابه‌انداخته و جلوه‌ی دندانهای سفید و مرتب را چندبرابر کرده است، و دو چشم‌درخشان که زیر ابروان کلفت و سیاه، یا اگر بهتر بگوییم به‌شدت سیاه شده، برق می‌زنند، اضافه کنیم، غایت زیبایی زنانه را از نظر ایرانیها در یک نفر یک‌جا داشتیم.

سوگلی شاه، دختر تجاری از اهالی اطراف تهران است. شاه در هشت سالگی او را دینه و به‌اندرون آورده است و در هجده سالگی جزء یکی از زنان صیغه‌ای او شده است. چون از لحاظ شرعی هر مسلمان فقط چهار زن عقدی می‌تواند داشته باشد، هنوز هم زن صیغه‌ای شاه است. از روزیکه به‌عنوان زن سوگلی شاه انتخاب شده، نفوذ زیادی روی «اعلیحضرت» دارد.^۱

مصاحبه با شاه در جایگاه مخصوص انیس‌الدوله

نمایش تازه شروع شده بود که شاه، پرده‌ی جلو در را که دو جایگاه شاه و انیس‌الدوله را از هم جدا می‌کرد، بلند کرد و وارد لژ ما شد. او بسوی من آمد و به‌زبان فرانسه و با لحن بسیار مهربان و ملایم با من صحبت کرد. بعد از آنکه از جزئیات مسافرت‌های قبلی من جويا شد، از سفر آینده خود به اروپا سخن به‌میان آورده و مخصوصاً درباره راه‌آهن سؤال نمود. چون بطوریکه او می‌گفت از سفر دریائی

۱- انیس‌الدوله نامش فاطمه و از اهالی امامه (بالای میگون و فشم) و عاقلترین و متشخص‌ترین زنان شاه، و عنوانش ملکه ایران بوده و ناصرالدین‌شاه خیلی از وی حرف شنوی داشته و گاهی نیز طرف‌شور وی واقع می‌شده است.

دوستعلی‌خان معیرالممالک درباره‌ی او چنین می‌نویسد:

«انیس‌الدوله که درواقع ملکه بود ولی فرزند نیاورد. شاه او را بسیار دوست داشت و چندین بار خواست وی‌را عقد نماید ولی او نپذیرفت و اظهار نمود که به‌اصطلاح ساعت اولیه زناشویی را برهم نخواهد زد. پس از کشته‌شدن شاه روزی برایش مبلغی پول آوردند و چون تمثال شوهر را روی اسکناسها دید آنقدر بر سینه و شکم کوفت که سخت بیمار شد و پس از چندماه درگذشت.»

به‌نقل از: یادداشتهائی از زندگی خصوصی ناصرالدین‌شاه. نگارش دوستعلی معیرالممالک

سخت وحشت داشت و ترجیح می داد که سفر آینده‌ی خود را از طریق راههای زمینی طی کند. سپس درباره‌ی موضوعات دیگر صحبت کرد و در پایان سخن از من دعوت نمود که بعد از گذشتن ماه محرم*، از «اندرون» دیدن کنم. آنگاه جایگاه مخصوص انیس الدوله را ترک گفت، و در بقیه‌ی مدت تعزیه، که اجرای آن چندین ساعت طول کشید، ما را تنها گذاشت. آنروز نهمین قسمت وقعه‌ی کربلارا به موضع نمایش گذاشته بودند.

ملکه به آن دلبستگی خاصی نشان می داد، و جزئیات حوادث را می گفت برای من شرح دهند، و به نظر می رسید با موضوع نمایش آشنائی کامل دارد. او، همچنین سایر خانمهای همراهش از تماشای صحنه‌های تعزیه سخت متاثر شده بودند. همه‌ی آنها بر مصائبی که بزرگان دینشان گذشته است، به شدت اشک می ریختند.

بارگاه یزید و خلیفه‌ی بیمار

در قسمت «طاق‌نما**»، دربار باشکوه یزید، خلیفه‌ی غاصب را نشان می دادند. خلیفه بیمار بود و از مرگ می ترسید و در رختخوابی که آنرا روی زمین پهن کرده بودند***، دراز کشیده بود. بزرگان دربارش در اطراف وی حلقه زده بودند. او لباسهای فاخر پوشیده و برس و گردن و روی لباسهای خود بطور چشمگیری الماس، مروارید و جوهرات دیگر - که همه متعلق به خزانه‌ی سلطنتی است**** - آویخته بود. لباسهای زنان و غلامان هم آراسته به سنگهای قیمتی بودند. صحنه‌ای که برای خلیفه‌ی بیمار ساخته بودند، با استفاده از اسباب و لوازمی بود که از سوی دربار در اختیار صحنه‌آرا گذاشته شده بود و صحنه‌ی واقعاً شاهانه و مجللی بود.

در قسمت بالای «سکو» میدان عمومی فرض شده بود. اما عجیب آنکه همه‌جای میدان را با فرش! پوشانده بودند. روی صندلیهای دسته‌دار***** که آنها را دایره‌وار گذاشته بودند، کودکانی در سنین مختلف و با لباسهای گرانبها نشسته بودند. قطعات الماس و جواهرات دیگری که روی این لباسها دوخته بودند، زیر نور چراغها تلؤلؤ و درخشندگی خاصی داشت. این لباسها را هم دربار فراهم کرده بود، و آنها را از ملکه یا زنان دیگر شاه به امانت گرفته بودند. خانمهایی که آنجا بودند، از طریق مترجم

* مطابق آداب و رسوم کشور، دید و بازدید در طی این ماه ممنوع است.

** «طاق‌نما» درست روبروی جایگاه شاه و ملکه قرار دارد.

*** همانطور که در ایران مرسوم است.

**** بازیگرانی که این چنین لباس پوشیده‌اند، زیر نظر و محافظت فرشتان شاه هستند و آنها را با کمک افراد خود از دربار تا تکیه همراهی می کنند. بعد از پایان نمایش به همان نحو آنها را به دربار برگردانیده و لباسها را تحویل خزانه می دهند.

***** علاوه بر اسباب و اثاث و تزیینات متعدد ایرانی، وسایلی را نیز از اروپا برای تزیین

و تجهیز «تکیه» آورده‌اند.

بهمن گفتند که لباسهایی را که بازیگران پوشیده و نقش خانمهای دربار «یزید»* را بازی می کردند، آنان دوخته بودند.

صحنه، با تگ گفتار خلیفه‌ی بیمار آغاز می شد و او از دست بخت خویش که او را بریستر بیماری افکنده بود، می نالید. یکی از درباریان به خلیفه پیشنهاد می کند طبیب «فرنگی»* را که حاذق تر از طبیبان عرب است بر بالین وی بیاورند. خلیفه این پیشنهاد را می پذیرد و آنگاه دکتر خارجی وارد می شود. بعد از آزمایش نبض مریض و مبادله‌ی سوالات متداول، او را مطمئن می سازد که چیز مهمی نیست، تنها روحاً ناراحت و کسل است و باشنیدن خبری خوش حالش کاملاً خوب خواهد شد. تا آنجا که می دانیم از ابتدای هجرت [حضرت] محمد (ص) تا روزگار ما - دکترها عادت دارند به هر بیماری چه نیاز باشد و چه نباشد دواپی بدهند، روی این اصل این دکتر عالیقدر نیز از قسمت «طاق‌نما» بسوی «سکو» می آید تا در آنجا برای خلیفه شخصاً دوا درست کند. تعزیه گردان، میز گردی می آورد و دکتر بساط خود را روی آن پهن می کند. بعد دکتر حبی به مریض می دهد و جمعیت جملگی با خوش باوری و علاقه‌ی ساده لوحانه‌ای حرکات «فرنگی» را به دقت تعقیب می کنند. اما در آن لحظه ای که خلیفه بلند می شود تا دوا را از دست دکتر بگیرد، ناگهان جنگجویی از در وارد می شود. خلیفه با نهبی دکتر را از خود دور کرده و با حالت کاملاً سالم و سرحال یکدفعه رختخواب را ترک می کند. این شخص که وروش موجب بهبود حال خلیفه شده، یکی از سرداران قشون سوری است و کشته شدن تعدادی از یاران امام و اسیر شدن بقیه را که به شهر شام اعزام شده اند، خبر آورده است.

ورود اسیران به شهر شام

خلیفه از شنیدن این خبر بسیار خوشحال شده و فی المجلس به سردار خود

* - چون زن هرگز در «تعزیه» ظاهر نمی شود، بازیگرانی که این نقش را به عهده می گیرند. با حجاب صورت خود را می پوشانند. این نکته گفتنی است که عادت زنان مسلمان در پوشاندن تمام صورت با دستورهای مذهبی ارتباطی ندارد بلکه رسمی است که از شاهان قدیم ایران به یادگار مانده است. در آن زمانها، اگر شخص مشخصی افراد پائین تر از خود را به حضور می پذیرفت و یا با ایشان صحبت می کرد، آنها را از پشت پرده، به نحوی که صورتشان پنهان باشد، می پذیرفت و از پشت همان پرده با آنان صحبت می کرد. آنگاه وقتیکه زنان در ضیافتی حضور بهم می رسانیدند با پوشاندن صورت خود وانمود می کردند که به این ترتیب نمی خواهند زیاده رویهای مردان را ببینند. این رسم در مشرق زمین و میان همه‌ی طبقات گسترش پیدا کرده و قبل از پیدایش اسلام پیش همه رواج داشت. در دوران سلطنت سلسله‌ی ساسانی، زنان شروع کردند به این که فقط با همدیگر و دور از محافل مردانه، زندگی و معاشرت کنند. عادتی که در ایران امروز نیز عمومیت دارد.

* - ایرانیها، به همی اروپائیان «فرنگی» می گویند.

[این توضیحات از نویسنده کتاب است، برای رعایت امانت عیناً ترجمه شده است]

«خلعت» * اعطا می‌کند. اما این خبر، که اسیران به دروازه‌ی شام رسیده‌اند، تماشاچیها را سخت ناراحت و عصبانی می‌کند. در این موقع از هر سو هق‌هق گریه‌ی زنان بلند می‌شود. مردها به سر و سینه خود می‌کوبند. خود بازیکن‌هم، که مسلمان باایمانی است، همراه با دیگران گریه‌را سرداده است و فروریختن قطرات پی‌درپی اشک نمی‌گذارند که او اجرای نقشش را به‌خوبی ادامه دهد.

دختر یزید که روی یکی ز صندلیهای دسته‌دار بالای «سکو» نشسته است، بعد از آنکه خبر پیروزی قشون پدرش را از سردار سوری می‌شود، از جای خود بلند شده و می‌خواهد در اثر هیجان و عواطف دختری، خود را به‌آغوش پدر بیندازد. اما انجام این کار بدین سادگی امکان‌پذیر نیست. لازم است او کمی از حدت و شدت خود کاسته و بعد برای رسیدن به کسی که موجب مصائب این روزها شده است، ابتدا از بالای سکو به پائین پرود و از میان جمعیت که چسبیده به‌هم، روی زمین نشسته‌اند، راهی برای خود باز کند. البته در این کار جمعیت نیز به او کمک می‌کنند. با آنکه فرایشان، به کمک شلاقها، این دوستان جدا نشدنی‌شان، ماموریت دارند که فاصله میان «سکو» * و «طاق‌نما» را از جمعیت خالی نگهدارند اما در انجام ماموریتشان، جز مدتی کوتاه توفیق حاصل نمی‌کنند و در یک چشم به‌هم زدن همه‌جای تالار مالامال از انبوه جمعیت می‌شود. سرانجام دختر یزید خود را به پدر می‌رساند و ابتدا در مقابل وی تعظیم غرائی می‌کند. خانمهای دربار یزید، برای وی جایی باز می‌کنند و او در کنار آنان می‌نشیند. در این موقع صحنه جدیدی روی سکو آغاز می‌شود و در این قسمت از تعزیه، سردار سوری اجرای نقشی را که هم از نظر تماشاچیان، و هم از دیدگاه خویشان خود سخت نفرت‌انگیز است برعهده گرفته است:

خیل اسیران، مرکب از زنان و کودکان خانواده‌ی «امام»، وارد صحنه می‌شوند. آنان را مدتی در کوجهای شام می‌گردانند و مردم بی‌سروپا بسویشان سنگ می‌پرانند. بالاخره اسیران از مرکبهای خود پایین آمده، وبا غل و زنجیر روی «سکو» ظاهر می‌شوند: در این هنگام دوباره خشم جمعیت اوج می‌گیرد و بر سر شهیدان، شن و کاه می‌ریزند. سردار یزید، هر چه به‌دهنش می‌آید به آنان بد و بیراه می‌گوید. «ربازان او سرهای بریده‌ی «امام» و یارانش را که آنها را در سینه‌های نقره‌ای گذاشته و بررویشان تور نازک سرخ رنگی کشیده‌اند، حمل می‌کنند. خلیفه و سردارش سخت سرهست از

* خلعت لباسی است شبیه به «رب‌دوشامبر» و از شال کشمیر که با دست‌دوزی‌های هنرمندانه دوخته می‌شود. خلعت دادن، به‌عنوان مژدگانی خبرهای خوب، هنوز هم در ایران رواج دارد. و قتیکه شاه از کسی راضی است، برای ابراز رضایت خود به‌وی خلعت می‌فرسند. خلعت، اگر نوباشد، برای کسیکه آنرا دریافت می‌کند، افتخار بسیار بزرگی محسوب می‌شود. زمانیکه «صدراعظم» جدید انتخاب می‌شود، برای وی «خلعت» و «قلمدان» از سوی شاه فرستاده می‌شود. همچنین برای ابراز لطف مجدد برای کسیکه مدتی مغضوب بوده است، شاه خلعت می‌دهد.

* روی «سکو» جایی درست کرده‌اند که از جاهای دیگر زیباتر و مجلل‌تر است و برای شخصیت‌های مهم اختصاص دارد.

باده پیروزی خود هستند. ولی تماشاچیان متأثر و اندوهناک، به شدت اشک می‌ریزند و داد می‌زنند: حسین! حسین! حسین! بازیگران دیگر نقش خود را فراموش کرده‌اند و به همراه تمامی تماشاچیان فقط گریه می‌کنند. حادثه‌ی تازه‌ای این صحنه را عوض می‌کند: ورود سفیر فرانسه با لباس متحدالشکل تمام رسمی، در کالسکه‌ای که در پیشاپیش و دنباله‌ی آن تعداد زیادی خدم و حشم در حرکت‌اند. بعد چابک‌سوارانی بالباسهای فاخر، به همراه عده‌ای «غلام» و «فراش» که روی سینه‌ها میوه و شیرینی و هدیه‌هایی از همه قبیل حمل می‌کنند و همگی به «استقبال»* سفیر آمده‌اند.

وساطت سفیر فرنگی به سود اسرای شام

تا طلایه‌ی سفیر نمایان می‌شود، خلیفه از دور واز بالای «طاق‌نما» به او سلام می‌کند. سفیر در داخل کالسکه‌ی خود، با احترام بلند می‌شود و به سلام خلیفه جواب می‌دهد و بعد دنباله‌ی صحبت آنان به آواز ختم می‌شود. آنگاه روی صندلی دسته‌داری بالای «سکو» نشسته و از دیدن گریه‌ی زنان** و کودکان، در شهری که اهالی آن برای ورود او ظاهر آ جشن گرفته‌اند، تعجب می‌کند و علت‌را از خلیفه جویا می‌شود. یزید با خوشحالی سفیر را از پیروزی خود آگاه گردانیده و «اهل خیمه» را که آنها را از دشت کربلا اسیر آورده‌اند، به او نشان می‌دهد. سفیر از شنیدن این خبر سخت متأثر می‌شود و درصدد شفاعت آنان برمی‌آید و از خلیفه درخواست می‌کند دستور دهد غل و زنجیر را از دست و پای آن بی‌گناهان باز کنند. اما این حرفها دل یزید بی‌رحم را نرم نمی‌کند. سفیر با دیدن کودکانی که خود را به پای او می‌اندازند، دوباره درخواستش را تکرار می‌کند. ولی یزید مانند همه‌ی خونخواران جهان، انعطاف‌ناپذیر است. سفیر سخت خشمناک شده، و گریه‌کنان صحنه را ترک می‌کند. افراد خاندان جلیل مرتب به‌التماس خود ادامه می‌دهند.

آنگاه ناگهان، سایه‌ی محمد(ص)، برای تسکین و تسلی آلام اولاد مصیبت‌دیده‌اش روی صحنه ظاهر می‌شود. بازیگر نقش محمد(ص)، ردا، عمامه و عبائی سبزرنگ، که رنگ مقدسی است، بر تن دارد. با ظهور این سایه، تماشاچیان همه تعظیم می‌کنند و باشوق و هیجان تعجب‌آمیزی فریاد می‌کشند: لاالله الاالله!

با این صحنه «تعزیه‌ی» آن روز به پایان رسید و جمعیت در سکوت مطلق، به تدریج تکبیرا ترک کردند.

*— مراسم «استقبال» هنوز هم در ایران رایج است. وقتیکه یک وزیر مختار خارجی وارد کشور می‌شود، تعداد زیادی از مقامات بلندپایه تا مسافتی از شهر به پیشواز او می‌روند تا به نام شاه ورودش را خوشامد بگویند. ورود هر شخصیت ممتاز به یکی از شهرهای ایرانی بزرگ دارای تشریفات است. ولی رسم تقدیم هدایای گرانقیمت مدتی است که متروک شده است. علت این امر آن است که شاه فعلی از شاهان پیشین به مراتب صرفه‌جو تر و مملکت‌تر است. استقبال از ریشه فعل عربی «قبل» به معنای «جلورفت» مشتق شده است.

**— میان زنان «ام‌لیلا» همسر حسین(ع) نیز دیده می‌شد.

۳۸

چگونه يك مسیحی در تهران مسلمان شد.

عاقبت عشقی نامتعارف

هرچند که در سالهای اخیر تعداد مسیحیان بطور محسوسی در ایران افزایش یافته است، اما تعصب مذهبی شیعیان زیاد فرق نکرده است. به اینجهت پیشامدی که در حدود بیست سال پیش برس يك فرانسوی آمد، ممکن است در حال حاضر نیز در مورد خارجیان دیگر تکرار گردد.

در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه عدهی زیادی از اروپاییان به تهران آمدند. اغلب آنان چون در موطن خود پول و پلهای نداشتند و چیزی هم گیرشان نمی آمد، در جستجوی «مرغ تخم طلا» راهی ایران شده بودند و آنها افرادی نبودند که دارای شایستگی و ارزش خاصی باشند، تنها از آنجایی که در شهر کوران يك چشمی پادشاه است، این فرنگیهای تازه به ایران رسیده هم هر کدام به طریقی در جامعه برای خود جایی باز کردند. عده زیادی از آنان برای اینکه در چشم متعصبان، ناجور جلوه نکنند، همچنین به امید جلب منفعت، سفت و سخت به مذهب رایج کشور چسبیدند. عدهای از ترس جان، مذهب خود را عوض کردند، چون آنها بی احتیاطی را به جایی رسانده بودند که با زنان مسلمان ارتباط برقرار می کردند. جرمی که مجازات هر دو طرف مرگ است، ولو آنکه زن صغیر و یا در قبال عملی که انجام یافته غیر مسئول باشد. معذالك، یکی از این اروپائیان، جرات به خرج داده بود که هم مسیحی بماند و هم با يك زن ایرانی، در يك خانه زندگی کند.

او اصلا فرانسوی بود و دل به عشق زنی روستائی از اهالی اطراف تهران می سپارد و به مصداق جمله ای که می گویند: «عشق آدمی را باهوش و کاردان می کند» برای اینکه بتواند بدون دردسر زندگی کند، بر معشوقه اش لباس مردانه پوشانیده و به همه او را نوکر جوان خود قلمداد می کند. مدتی این حیل به خوبی گرفته و ارباب و نوکر یا اگر درست تر بگوییم عاشق و معشوق دور از چشم دیگران زندگی شیرینی داشتند، اما از بخت بد روزی، راز عاشقان در شهر فاش می شود، چون بعضی از مردان قدرت آنرا ندارند که کسی را که دوست می دارند، لااقل پیش چشم دیگران او را نوازش نکنند. اما بعضی دیگر، آنقدر تودار و به ظاهر سرد هستند که هیچکس به اسرار درونی آنان پی نمی برد. عاشق دختر روستائی که لابد از زمره ی مردان دسته ی اول بود، لورفته و متهم می شود که قوانین قرآن را زیر پا گذاشته است.

معجزه‌ی مسجد الشجره‌ی شاه‌عبدالعظیم

آن زن جوان هم که خود را با پوشیدن لباس عوضی به شکل مرد درآورده بود، به دنبال این ماجرا، توقیف و به مرگ محکوم می‌شود. اما مرد فرانسوی عاشق به مقامات قول می‌دهد اگر از کشتن معشوقه‌ی او صرف نظر کنند، به دین اسلام درخواهد آمد و مطابق قوانین قرآن با وی ازدواج خواهد کرد. زن عجالتاً درخانه مجتهدی تحت نظر قرار گرفته و مرد نیز از ترس خشم مسلمانان، فکر کرده بود بهتر است به مکان مقدسی پناه ببرد و بست نشیند، روی این اصل خود را به مسجد «الشجره» در شاه‌عبدالعظیم، رسانده و به آنجا پناهنده شده بود. در آن زمان هر شهری بستی داشت و از حق پناه دادن مجرمین بر خوردار بود. مرد فرانسوی که خود را در چنان پناهگاه امن می‌دید - چون خشم شیعیان به کسانی که در جایی بست نشسته باشند آسیب نمی‌رساند سه سال در آنجا اقامت گزید. اروپائیان مسیحی، که در آن زمان تعدادشان در تهران انگشت‌شمار بود با مرتد شدن یکی از هم‌کیشان خود موافق نبودند. به اینجهت مذاکرانی با مقامات ایرانی در این باره آغاز و مشکلات تازه‌ای مطرح شد. از سویی، آنها اصرار می‌کردند که این مرد مسیحی از آیین و معتقدات قبلی خود دست نکشد، و از دیگر سو، ایرانیان از مشاهده‌ی یک جدیدالاسلام بسیار به وجود آمده بودند. خلاصه، بعد از مذاکرات مفصل آنها نتوانستند باهمدیگر به توافق برسند و بالاخره مرد فرانسوی به منظور ازدواج با معشوقه‌ی شیرین - زبان خود، به دین محمدی درآمد و پناهگاه خود را ترک گفت.

این مرد از دین آباء و اجدادی خود دست برداشته و از آن زمان تاکنون در تهران ماندگار شده است و از انکار مذهب نیاکان خود هرگز اظهار پشیمانی نمی‌کند و ایرانیان نیز به همین خاطر و گرایش به اسلام، خوب او را ترو خشک می‌کنند. با استفاده از داشتن حق تعدد زوجات میان مسلمانان، او گهگاه تجدید فراش هم می‌کند و بعد زنش را طلاق می‌دهد و به این صورت می‌خواهد ثابت کند که ناپایداری در عشق و تنوع در انتخاب زن برای او لطف بیشتری دارد. درباره‌ی او سخن بسیار معروف شاه‌زن باره و خوش‌مشرّب فرانسوی، فرانسوای اول را باید به صورت زیر تعدیل کرده و در اینجا بیان کنم که: اغلب، «مرد» عوض می‌شود، دیوانه کسی است که به او دل ببندد.

حرمسرای آن فرانسوی جدیدالاسلام

از طرف دیگر، مقررات ایران درباره‌ی ازدواج، در حقیقت همه‌ی مردان را به تجدید فراش تشویق و وسوسه می‌کند. چون هر مردی می‌تواند از یک ساعت تا نود

۱- فرانسوای اول پادشاه معروف فرانسه، در سال ۱۴۹۴ در کنیاک به دنیا آمد و در سال ۱۵۴۷ میلادی چشم از جهان فرو بست. تأسیس کلژ دو فرانس و چاپخانه‌ی ملی فرانسه و اقدامات برجسته‌ی دیگر، از آثار دوران سلطنت او است.

مادام کارلا سرنا، با تغییر جمله‌ی معروف وی، و با جا به جا کردن کلمه‌ی «مرد» بجای «زن». نشان داده است که از مردها دل‌پری داشته و شاید به همین دلیل سربه‌کوه و بیابان گذاشته است.

زنسال* با زنی بطور مشروع ازدواج و زندگی کند. در فاصله‌ی این مدت، شوهر حق آنرا دارد هر وقت که هوس کرد زن خود را طلاق دهد، البته مبلغی را که به عنوان مهریه در عقدنامه قید شده است، به زنی - که از دستش «خسته» شد، است سر می‌پردازد. کودکانی که از این ازدواجها [عقدی و صیغه‌ای] به دنیا می‌آیند، همه فرزندان مشروع محسوب می‌شوند و تربیت آنان بر ذمه‌ی پدر است، چنانچه پدر نخواهد آنان را در خانه‌ی خود نگهدارد، موظف است متناسب با دارائی خود، مستمری لازم در حد نیاز پیش‌بینی و صرف مراقبت از آنان بکند.

این فرانسوی جدیدالاسلام، میان زنان روستائی حوالی تهران، خصوصیات و فضایی را سراغ داشت که چنین خصوصیات و فضایی در وجود خانمهای پایتخت مطلقاً یافت نمی‌شود. به این جهت «اندرون» و حرمخانه پر بارباری سرشار از زیارویان روستائی برای خود ترتیب داده است** و گیس سفید حرمخانه‌اش همان «نوکر» وفادار بیست سال پیش است.^۲

نازك اندیشی يك زن روستایی

میان زنان روستائی که به همان حال و هوای کودکی در دامن طبیعت رها شده و از تاثیر تربیت و تمدن دور مانده‌اند، گهگاه، زنهایی پیدا می‌شوند که از ظرافت روح و رقت احساسات به حد کمال برخوردارند. گفت و شنود یکی از آنان با زنی مسیحی بهترین گواه بر این مدعاست: آن زن روستائی به هووی خود که مورد عشق و علاقه شدید شوهرش بود، سخت حسادت می‌ورزید، به یک خانم مسیحی گفته بود: «خوش به حالتان که در زندگی زناشویی رقیبی ندارید.» خانم مسیحی بطور کنایه آمیز جواب داده بود: «زنان مسلمان از این بابت نباید گله و شکایتی داشته باشند، قرآن به مردها این حق را داده است. اگر آنها حق دارند که هر قدر می‌توانند زن بگیرند، پس این حق را هم دارند که یک زن را بیش از زنهای پیشین دوست داشته باشند و آنگاه زن بعدی

* مطابق شرع، دونوع ازدواج در ایران مجاز است: ازدواجی به مدت نامعلوم، و ازدواجی به مدت معلوم از یک سال تا نود و نه سال. در تهران آخوندهائی هستند که مردها را به تمهه تشویق می‌کنند، چون از این نوع ازدواجها، مبالغی نیز عاید آنها می‌شود. حتی بعضی از آنان، زنی را که آمادگی صیغه شدن را دارند، به هزینه‌ی خود در خانه‌ای نگه می‌دارند... و این دلالت از ازدواج به سراغ خارجیان می‌رود که در مدت اقامت خود در تهران، تنها نمانند و با زنی موقتاً ازدواج کنند...

[بدیهی است نویسنده، مانند همه خارجیان، موضوع صیغه را بدون آنکه از جزئیات آن اطلاع دقیقی داشته باشد، بصورت اغراق آمیزی مطرح کرده است.]

** فرانسوی مورد بحث، این موضوع را شخصاً برای من نقل کرد.

۲- این فرانسوی خوش ذوق و جدیدالاسلام، که نویسنده از ذکر نامش خودداری کرده است، ژول ریشار معلم معروف زمان محمدشاه قاجار است که بعد از مسلمان شدن نام «رضاخان» به خود گرفت. فرزند او، ژوزف ریشارخان نیز از استادان مدرسه‌ی دارالفنون بود و لقب «مؤدب‌الملک» را داشت. برای آگاهی بیشتر ر.ک: صفحات ۲۵۰ و ۲۵۱ کتاب ایران امروز نوشته‌ی اوژن اوین ترجمه‌ی علی‌اصغر سعیدی، انتشارات زوار ۱۳۶۲.

ربعدی را...» ولی زن روستائی با حاضر جوابی تمام سخن او را قطع کرده و گفته بود: «می دانم که حکم قرآن است، اما دستور «الله» به این صورت نیست. چون او به هر مرد تنها يك قلب داده تا فقط يك زن را دوست داشته باشد والا اگر «الله» می خواست که هر مردی دو زن را دوست داشته باشد، در وجود او دو قلب خلق می کرد.»
آیا چنین پاسخی از صداقت و یکرنگی رقت انگیزی سرچشمه نمی گیرد؟

۳۹

هیاتهای مذهبی مسیحی

مسیحیان ساکن ایران و رفت و آمدهای هیاتهای مذهبی

از سالها پیش به اینطرف، جمعیتی از مسیحیان به تعداد تقریبی سی هزار نفر، در ایران زندگی می کنند که آنان را «نسطوری» می نامند.
پنج یا شش هزار نفر آنان در منطقه‌ی سلماس، نزدیک مرز ترکیه، سکونت یافته و بقیه در دشتهای اطراف ارومیه، در کنار دریاچه‌ای به همین نام، که آب شور آن شبیه به آب بحرالمیت واقع در اردن است، پراکنده اند.
اکثر نسطوریها کشاورزند. آنها مانند مسلمانان، مالیات سنگینی به حاکم ایالت می پردازند و مانند همه‌ی اهالی مناطق دور از پایتخت، سرنوشتشان بسته به فرمان اوست. نزدیک به یک قرن و نیم پیش، هیاتهای مذهبی پروتستان، از ایالات متحده‌ی آمریکا به این کشور اعزام و برای بهبود بخشیدن به وضع مسیحیان ایرانی آنان در ارومیه مستقر شدند.

در آن دوران، آمدن و سالم به ایران رسیدن بقدری دشوار و همراه با خطر بود که تعداد زیادی از ماموران مذهبی یا به تنهایی و یا به اتفاق همسرانشان در بین راه تلف شدند. یکی از آنان به نام پرکینز، از سال ۱۸۳۳ تا ۱۸۴۴ میان نسطوریان اقامت گیرد. تقریباً در همان زمان هیأتی از سوی کاتولیکها هم به ایران آمد و بدزودی دو گروه رقیب، مانند مسیحیان مقیم اورشلیم که سر برتری و داشتن نفوذ بیشتر دائماً باهم در جنگ و جدال هستند، به منازعه با همدیگر برخاسته و به جان هم افتادند. اینک در ایران نیز، مشابه ترکیه، تعداد زیادی از مسلمانان کارشان این شده است که میان فرقه‌های مسیحی صلح و آشتی بدهند. در این مبارزه برای اینکه کاتولیکها بتوانند پروتستانها را از ایران دور کنند، به ایرانیان چنین التاء کردند که در اثر تبلیغات مذهبی پروتستانها، تعداد زیادی از مردم به مذهب آنان می گروند. تحقیقاتی در این زمینه آغاز شد و معلوم گردید که گناه مدعیان بیش از متهمان است. بارها از این رقیبان مذهبی،

حرکات تاسف‌انگیزی سرزده است که این چنین سرمشقه‌ایی، خاصه از کسانی که دیگران را به وحدت و عشق و محبت دعوت می‌کنند، نهدرخور انتظار بوده است.

رقابت روزافزون متولیان مذهبی مسیحی

از آنجا که هم به پروتستانها و هم به کاتولیکها اجازه داده شده، روی «ارمنی»ها کار کنند و آنها را به کیش خود درآورند، لاجرم در میان آنان دومیدان نبرد روبه‌روی هم باز شده و هر دو اردو سعی دارد بلکه بر تعداد طرفداران خود بیفزاید. ارومیه مرکز اصلی و عرصه‌ی این فعالیت است. در تهران و در تبریز نیز شعبه‌های زیادی وجود دارند که به این دو جماعت کشیشان متخاصم وابسته‌اند.

اگر گفته‌ی پروتستانها را باور کنیم، ششصد و پنجاه نفر از ارمنیها در این مدت اخیر، به کیش آنان درآمده‌اند.

در ارومیه یک مدرسه‌ی مختلط شبانه‌روزی توسط آنان تاسیسی شده‌است و در آن مدرسه سی پسر و پنجاه و چهار دختر مشغول تحصیل‌اند. هزینه پانسیون آن مدرسه سالی سیزده تومان ولی در مدارس غیر شبانه‌روزی هزینه تحصیل سالی یک تومان است. هیات مذهبی پروتستانها در ارومیه و در آبادیهای اطراف شهر، جمعاً ۱۲۲۴ نفر شاگرد دارند.

در تبریز مدرسه‌ای دایر نیست و کلیه‌ی فعالیت آنان در وعظ و خطابه خلاصه می‌شود. آنها بیشتر به زبان ارمنی موعظه می‌کنند و اگر هم به زبان فارسی آشنائی داشته باشند، این زبان را در موقع وعظ به ندرت به کار می‌برند. بسیاری از کودکان ارمنی انگلیسی حرف می‌زنند.

در مجموع، کاتولیکها خیلی بیشتر از پروتستانها برای افزودن بر تعداد پیروان خود تلاش می‌کنند، ولی سعی و کوشش پروتستانها بیشتر روی تعلیم و تربیت مسیحیان متمرکز شده‌است.

مخالفت امام جمعه‌ی تهران با رفت و آمد کودکان مسلمان در محافل مسیحی

چندین سال پیش یکی از هیاتهای مذهبی مورد تعقیب و آزار قرار گرفت و داستان آن به این شرح است: به مقامات دولتی [ایران] خبری رسیده بود که بعضی از مسلمانان در محفل آنان حضور یافته و به وعظ و خطابه مبلغان مذهبی گوش فرا می‌دهند. یک جاسوس ایرانی ماموریت می‌یابد حقیقت قضیه را کشف کند. به مجرد آنکه مسلمانی را در محراب کلیسا می‌بیند او را توقیف کرده و به شلاق می‌بندد. اما آن بدبخت به دین مسیحیت نگرویده بود، بلکه مسلمان دیگری مسیحی شده بود که در این ماجرای ترس‌جان خود را لوداده و تحت حمایت «ملا»ئی قرار می‌هد. این موضوع موجب می‌شود کلیسای پروتستانها - که در سال ۱۸۷۳ در تهران بنا شده بود - مدت یکسال اجباراً تعطیل شود و بسته شدن آن عموم کاتولیکها را که رقیب آنان به‌شمار می‌رفتند و سعی

می‌کردند آرامنه و مسلمانان را بسوی خود جلب کنند، سخت خوشحال می‌کند. امام‌جمعه‌ی تهران به حاکم وقت، نایب‌السلطنه و فرزند شاه* شکایت کرده بود که کردکان ایرانی به مدرسه‌ی مسیحیان می‌روند. «فراشها» را با آن شلاقهای وحشت‌انگیزشان برای تنبیه آن کودکان می‌فرستند و ترس پروتستانها از شنیدن این خبر چند برابر می‌شود. ولی خوشبختانه همه‌ی بچه‌های مدرسه منحصرأ از فرزندان ارمنیان بودند و فراشان هیچ شاگردی را که غیر ارمنی باشد در میان آنان پیدا نکرده بودند. پروتستانها مدعی بودند که این هم چشمه‌ای از شیطنت کاتولیکهاست. بطوریکه ملاحظه می‌شود، هیاتهای مذهبی، همانند اعضای نمایندگیهای سیاسی میان خود مطلقاً دوستی و سازشی ندارند.

تأسیسات مسیحیان در پاره‌ای از شهرهای ایران

با وجود این، موسسه‌ی آنها در ارومیه، به‌تعلیم و تربیت نسطوریاها کمکهای موثر می‌کند. چون همه می‌توانند انگلیسی صحبت کنند، تعداد زیادی از آنان برای جمع‌آوری پول و ثروت به هندوستان مهاجرت می‌کنند. روحانیون ارمنی به هرگونه تبلیغات مذهبی در میان هم‌کیشان خود، خواه از جانب پروتستانها باشد و خواه از جانب کاتولیکها، خوشبین نیستند. خاصه از تبلیغ پروتستانها و نفوذ روزافزونشان میان ارمنیان، بیم بیشتری دارند. به‌اینجهت اسقف ارمنی اصفهان، فرزندان ارمنیان حوزه نظارت خود را از رفتن به مدارس خارجی به شدت منع کرده‌است اما چون، همه‌ی ارمنیان فقیر و اکثر آنها در مقابل پول ضعیف هستند، و از سوی دیگر می‌گویند هیاتهای مذهبی به‌پدرانی که فرزندان خود را به دست آنان بسپارند، دستی پولی هم می‌دهند، به این جهت، این مدارس گماکان دائر است.

امور تبلیغات پروتستانها در شرق ایران با فعالیت ماموران مذهبی ساکن تهران ارتباط دارد. در همدان** یک مدرسه و یک کلیسا دائر است. این شهر که در ۴۸ فرسنگی جنوب تهران واقع است، سابق‌براین سی‌هزار نفر جمعیت داشت. ولی بعد از قحط و غلای اخیر که یکدهم جمعیت تمام ایالات ایران را از بین برد، در حال حاضر بیش از ده‌هزار نفر جمعیت ندارد. از حق نباید گذشت که در سال قحطی^۲، هیاتهای مذهبی آمریکائی و فرانسوی به مردم خیلی خوبی کردند، و در رساندن انواع کمکهای نقدی، آذوقه، و لباس به تمامی افراد نیازمند، اعم از مسیحی یا مسلمان، از هیچ مساعدتی دریغ نورزیدند.

در کوهستان خرقان، در نیمه‌راه تهران و همدان، هیات پروتستانها موسسه‌ای دائر کرده‌اند.

*— در ایام اولین سفر ناصرالدین‌شاه به اروپا. [منظور کامران میرزا است. م.]
 **— همدان اسم شهر قدیمی اکباتان است. در این شهر شراب بسیار ممتازی به عمل می‌آید.
 ۲— مراد قحطی معروف سال ۱۲۸۸ هجری قمری است.

آمریکاییها در رشت هم سکونت دارند. آنها به پیروانی که برای خود پیدا می کنند پول می دهند تا به داخل شهرهای ایران بروند و کتاب انجیل را، که به همه زبانها از جمله به عبری ترجمه شده است، میان مردم پخش کنند. این پبله‌وران و دوره گردان کتابها را زیر کالاهائی که از جائی به جای دیگر می برند، مخفی می کنند. معمولا آنها بیشتر در شهرها و آبادیهائی که میان تهران و همدان واقع شده است، به فعالیت و تبلیغات می پردازند. چون در این شهرها، علی الظاهر خطری آنها را تهدید نمی کند. اما یکی از آنها که بارفتن به یزد، که مردم آنجا سخت متعصب هستند، خود را به خطر انداخته بود، مجبور شد شبانه از ترس قطعه قطعه شدن، فرار را برقرار ترجیح دهد. تعدادی از اعضای هیاتهای مذهبی یا آمریکائیان، موقع بردن کتابهای انجیل به شهرکهای نزدیک کوهستانهای کردستان معمولا توسط کردها*، دستگیر می شوند ولی بعد از آنکه یک تفنگ، یا کمی پول از آنان گرفتند، آن مسیحیان را به حال خود واهی گذارند.

اما در مورد فارسها، که اختلاف دیرینه‌ای باهمدیگر دارند، وضع فرق می کند. در سال ۱۸۷۸، هیات مذهبی پروتستانها مجموعاً بیست نفر مرد و زن بود و از جمله یک نفر پزشک. در تهران سه مرد و چهار زن در یک خانه ساکن بودند، که قبلاً در اختیار هیات نمایندگی کشور عثمانی بود. در تبریز، دومرد و پنج زن سکونت داشتند. این عده حقوق خود را از جامعه‌ی مبلغین مذهبی نیویورک دریافت می کردند. رئیس هیات، کشیشی از اهالی شیکاگو بود، که ابتدا بساط خود را در ارومیه دایر کرده بود که بلکه آئین پروتستانتیسم را در میان مسلمانان گسترش دهد، ولی در تبلیغات خود توفیقی حاصل نکرد.

کلیسای پروتستانها، مورد مراجعه‌ی در حدود بیست نفر آمریکائی بود که به آیین آنان گرویده بودند. آمریکائیها برای خرج سالانه‌ی کلیسا هفتاد تومان** می پردازند، بدون در نظر گرفتن اعانه‌هایی که در مراسم مذهبی روزهای یکشنبه و جمعه جمع آوری می گردد. شصت نفر شاگرد، دختر و پسر، در مدرسه‌ی آنان به تحصیل مشغولند. هر روز شاگردان سرودهایی به زبان ارمنی یا فارسی در آنجا می خوانند. کودکانی که به آیین پروتستانها درآمده‌اند، طبق مراسم پروتستانها به آنها غسل تعمید داده می شود، ولی ارمنیان، علی‌رغم گرایش به پروتستانتیسم، آداب و رسوم ملی خود را حفظ می کنند. کسی که می خواهد با دختر جوانی ازدواج کند، مقداری پول به عنوان شیربها به مادر دختر می دهد. گاهی اتفاق می افتد، در ازای مبلغی پول، مادری مدت معینی دختر خود را در اختیار یک اروپائی یا یک آمریکائی می گذارد، و بعد از انقضای مدت مقرر دختر را به خانه اش برمی گرداند. البته این یک قاعده عمومی نیست. دختران ارمنی گاهی در دوازده سالگی ازدواج می کنند و آنگاه در یک اثر وای کامل و تحت سلطه‌ی مادرشهر

*— کردها قبیله جنگجویی هستند که گاهی خود را تابع شاه [ایران] و گاهی تابع سلطان عثمانی می دانند.

**— معادل هفتصد فرانک

خویش روزگار می گذرانند. در اولین ماههای ازدواج، عروس جوان، اگر هم در دید و بازدیدهای خانوادگی حضور داشته باشد، نمی تواند در صحبت دیگران شرکت کند. هیچ مرد بیگانه ای نباید با وی ملاقات کند.

تشکیلات مبلغین مذهبی فرانسوی

مبلغین مذهبی فرانسوی در تهران، يك کلیسای کوچک و يك مدرسه دارند که توسط خواهران «سن و نسان - دوپل ۲» اداره می شود و آنها برای اداری این موسسات بسیار زحمت می کشند. علاوه بر تعلیم و تربیت بچه ها، آنان از بیماران مراقبت می کنند و به آنها دوی مجانی می دهند. در این کشور، که علم پزشکی بارش عجیبی به کار گرفته می شود، خواهران یاد شده، در مقام مقایسه با آنها یکی که به خود اجازه ی طبابت می دهند، باید گفت، پزشکان قابل محسوب می شوند. آنها گاهی جراح و گاهی دندان پزشک، و اگر ضرورت ایجاب کند، قابل هم هستند. چون تعداد این خواهران شجاع و خستگی ناپذیر بسیار محدود است، تمام وقتشان صرف خدمت و نیکی کردن به دیگران می گردد. واقعا جای تاسف است که نوعی حسدورزی شغلی بین این مبلغان مذهبی وجود دارد، مبلغانی که تمامی کار و کوششان باید سرمشق صلح و صفا و نمونه ای از گذشت و هماهنگی باشد، در حالی که به این ترتیب، گفتار خود را عملا با کردار خود نمی کنند.

۴۰

نمایندگیهای کشورهای خارجی در تهران و کسانی که تحت حمایت آنها قرار دارند.

قدرت بی چون و چرای نمایندگان کشورهای بیگانه در ایران

موقعیت نمایندگان دولتهای خارجی در ایران، با موضعی که آنها در نواحی دیگر دنیا دارند کاملا فرق می کند. هر وزیر مختاری در این کشور برای خود يك پادشاه مستقل واقعی است، و کسانی را که او مورد حمایت خود قرار می دهد، همه آنان را مراعات و ملاحظه می کنند. در صدها مورد مختلف، او می تواند به افراد تحت الحمايه ی خود در قبال دولت ایران که اکثر اروپائیان مقیم تهران، در خدمت آندند، سود یا آسیب برساند. از این رو در این کشور وابستگی کامل خارجیها به يك نماینده گ، و حل هر مشکلی با پادرمیانی اعضای آن، به خوبی مشهود است. همچنین، هر کس علاقه دارد مورد توجه

نه تنها سفیر، بلکه حتی کارکنان معمولی آن نمایندگی نیز واقع شود. کارکنان سفارت نیز چون به میزان نفوذ و قدرت خود وقوف کامل دارند، اغلب از چنین موقعیتی به شدت سوءاستفاده می کنند و خیلی چیزها را زیر پا می گذارند، که خبرش مطلقاً به گوش مسئولان مربوط در اروپا نمی رسد، والا اگر چنین خبرهایی فاش گردد طبعاً برای بسیاری از اعضای دولتها، شنیدن آنها سخت ناخوشایند خواهد بود. کسانی که در معرض سوءاستفاده‌ی اینگونه آدمها قرار می گیرند، از ترس جان چاره‌ای جز سکوت ندارند.

بادیدن روسها، سوئدیها، نروژیها، دانمارکیها، آلمانیها، اطریشیها، فرانسویها؛ بلژیکیها، ایتالیائیها، سوئیسیها، انگلیسیها، اسکانلندیها، ایرلندیها، و خاصه ترکها در تهران نقشه جغرافیایی اروپا در ذهن آدم مجسم می شود اما همه‌ی این اتباع گوناگون دگانه که تحت حمایت نمایندگیهای سیاسی خارجی قرار گرفته اند، از نظر ملیت لروماً از اهالی کشورهای حامی خویش محسوب نمی شوند. هر کس مطابق علاقه‌ی قلبی و یا بنا به اقتضای منافع مادی (دو انگیزه‌ی بسیار قوی در وجود هرانسان) به زیر حمایت نمایندگی سیاسی کشور خاصی درمی آید. مثلاً، يك ایتالیائی، که صاحب تجارتخانه‌ای است، خود را زیر بالهای مقتدر عقاب دوسر کشور روسیه پنهان کرده است. یا يك سوئیسی، این شعار بزرگوارانه‌ی انگلستان: «خدا و حق من» را بهترین پناهگاه برای خود تشخیص داده است.

در ضمن همه‌ی آنها، بدون استثنا، به حقیقت این ضرب‌المثل کم و بیش پی برده اند که «از تو حرکت و از خدا برکت!» چون به دفعات، از دادن کمکهای لازم به آنان، درست در مواقعی که آنها به آن چشم دوخته بودند و روی آن حساب می کردند، کاملاً دریغ شده است.

سهل انگاری ماموران خارجی در ایران

اغلب نمایندگیهای سیاسی، که در مشرق زمین استقرار یافته اند، در واقع سلسله مناصبی هستند که شاغلان آنها گوئی مسئولیت و اجباری برای انجام دادن کار مردم در خود احساس نمی کنند به این سبب مسئولان نمایندگیهای سیاسی را می توان با اعضای افتخاری يك انجمن که به کارهای محول شده توجه چندانی ندارند قابل مقایسه دانست، البته با این تفاوت که برای این نمایندگیها، دولت، چه هزینه کلانی خرج می کند. آنان از همه گونه مزایا و منافع شغلی برخوردارند، ولی درقبال آن چه کاری برای کشورشان انجام می دهند معلوم نیست. اگر نگوئیم هیچ، باید بپذیریم هر کاری هم انجام می دهند درخور این همه تشکیلات دور و دراز نیست.

بارها، تعداد زیادی از مسافران، به خصوص فرانسویها، در باره‌ی بی تفاوتی و سهل انگاری اعضای نمایندگیها به مقامات مسئول کشور خود شکایت کرده اند.*

*— باید این حقیقت را گفت که در تهران تنها کارکنان انگلیسی از منافع اتباع کشور خود خیلی جدی دفاع می کنند و دنبال کار ارباب رجوع می دوند.

علت چنین اوضاع اسفانگیز در مشرق‌زمین، به تحقیق این است که اعضای نمایندگیها و قنصلگریها، اغلب شایستگی و لیاقت مقامی را که به ناحق آنرا احراز کرده‌اند، ندارند. در میان آنان، از یکی نقل می‌کردند که شخص خودساخته‌ای بود و در سن خردسالی به ایران آمد، و چون زبان فارسی را یاد گرفته بود، به انجام حرفه‌ی سیاسی پرداخت. اما آغاز کارش کمی ناجور بود:

او ابتدا، در کوچه‌ها کبریت می‌فروخت. ولی مدتی بعد، این داد و ستد کم‌سود را رها کرد و به نوکری یک خانواده‌ی ایرانی درآمد. آنگاه وارد خدمت نمایندگی سیاسی شد در خدمت آن سفارت، او به قدری خود را خوب نشان داد و خوش‌خدمتی کرد که بعد از چند سال، وزیرمختار با آنکه بارها داده بود چکمه‌هایش را او واکس زده بود، اما از مرکز کشور متبوعش برای وی مقام مترجمی رسمی سفارت را گرفت، و او در این سمت مدتها انجام وظیفه کرد و مانند همیشه وجودش برای مسئولان مافوق سودمند و مغتنم بود. او چون به همه‌جای منطقه آشنائی کامل داشت، رئیس واقعی و همه‌کاره‌ی آن سفارت در حقیقت خود او بود و آقای وزیرمختار برای فرار از موی دماغ شدن هم‌میهنانش و از اینکه دفاع از منافع آنان، آرامش خاطرش را بهم تزند، اختیار و اداری همه‌ی کارها را به دست او سپرده بود.

به این جهت کسانی که حمایت آن سفارت را جلب کرده بودند، با وجود آنکه از اهالی کشورهای متمدن و پرآوازه‌ای بودند، همه در مقابل وی خم و راست می‌شدند. مترجم یادشده با تنها دختر یکی از شخصیت‌های مهم کشور ازدواج کرد و برای گرفتن عنوان قنصولی آنقدر دوز و کلک چید که بالاخره به آن مقام نیز دست یافت. اما هر جوانی که در اروپا، به سمت قنصولی منصوب می‌شود، مجبور است دوره‌های دشواری را گذرانیده و از درس‌هایی که در این مورد یاد گرفته است امتحان داده و دانشنامه‌ی به دست آورد و تازه قبل از گرفتن مقام نیز مدتی در انتظار خالی شدن این چنین پست‌هایی بماند. درست به عکس آن در آسیا، دیپلماسی مورد بحث‌ها، خوشبخت‌تر از آن تحصیل کرده‌ها و دوره‌دیده‌های اروپائی بود. او هرگز نه در روی نیمکت مدرسه‌ای نشست و نه رنج تحصیل را بر خود هموار کرد، تنها درسایه شناخت محیط و حمایت و تشبث یک وزیر مختار توانست شغل سودآوری برای خود دست و پا کند.

هنگام اقامت در تهران، حادثه‌ی عجیبی اتفاق افتاد که نشان می‌داد تا چه اندازه سوءاستفاده و سهل‌انگاری به نمایندگی کشور فرانسه نیز سرایت کرده است. یک فرانسوی، که نماینده‌ی تجارتخانه‌ای در ایران بود، چند سال پیش، بدون تصفیه‌ی حسابهای خود منافع تجارته‌اش را به نمایندگی سیاسی کشورش واگذار کرده و ایران را ترک می‌گوید. بعد از گذشت مدت مدیدی از دفتر سفارت به نام‌ها و مطالبات وی جوابی نمی‌رسد. او به ناچار در این زمینه در پاریس، رأساً با وزیر امور خارجه وارد مکاتبه می‌گردد.

از وزارت امور خارجه به سفارت فرانسه در ایران یادداشتی فرستاده می‌شود و مضمون آن همه‌ی اعضای سفارت را سخت در حیرت و اضطراب فرو می‌برد. به موجب دستورالعمل

وزارتی همه‌ی فرانسویان در فاصله‌ی ضرب‌الاجل کوتاه به پاریس احضار شده بودند. در اجرای این دستور بدون آنکه کسی از علت احضار خبر داشته باشد، همه به پاریس حرکت می‌کنند و در آنجا از خواندن سوالات بازپرسی ماندنی تازه می‌فهمند که موضوع از کجا آب می‌خورده است و علت این احضار تنها به خاطر عدم رسیدگی به وضع آن تجارتخانه و بی‌اعتنایی اعضای سفارت به منافع یکی از هم‌وطنانشان در ایران بوده است. فرانسویانی که برای پاسخگویی به پرسشهایی درباره‌ی زندگی خصوصی آن هم‌میهنشان دعوت شده بودند، همه به اتفاق آراء، از امضای نامه‌ای که رئیس دبیرخانه می‌خواست از آنان بگیرد، و قصد وی را از امضای چنین نامه‌ای که شاید هم برای تبرئه وی بود، درست نمی‌دانستند، به شدت امتناع می‌ورزند. این بار، فرانسویانی که در تهران مامور بودند، به خود جرات داده و عقیده‌ی خود را صریحاً بیان می‌کنند و شهادت آنرا پیدا می‌کنند که مراتب ناراضی‌تی خود را از نماینده‌ی رسمی دولت در ایران آشکارا ابراز کنند. حادثه‌ی مضحکی هم که در یکی از نمایندگیهای دیگر اتفاق افتاده، نشان دهنده‌ی این واقعیت است که اغلب اوقات مقامهایی که به بعضیها داده می‌شود، چقدر از ظرفیت و شایستگی آنان بالاتر است.

کاردار کلک‌باز

نماینده‌ی یکی از قدرتهای بزرگ در تهران، به کشور خود احضار می‌شود و به جای او کاردار جوانی که زبان فارسی هم می‌دانسته، انتخاب می‌گردد. این دیپلمات نارس و تازه‌کار، که به تازگی مدرسه‌ی زبانهای شرقی را تمام کرده است، اولین مشق سیاسی را در ایران آغاز می‌کند. چون چنین پیشرفت غیر منتظره‌ای، که بر سبیل تصادف نصیبش شده است، در مذاق وی سخت مزه می‌کند، کم‌کم هوس رسیدن به مقام سفارت را در دل می‌پروراند. هنگام این کارآموزی صدها بار از وی بخل و خطای فاحش سر می‌زند، و کسانی که در فنون دیپلماسی تجارب و تبحری داشتند، می‌خواهند او را راهنمایی و خطایش را اصلاح کنند، اما نه تنها به حرف درست کسی گوشش بدهکار نیست، بلکه به همه ضمن نصیحت، درس سیاست هم می‌دهد.

سران دولت متبوع او به علت دوری مسافت از ایران خبرنگارند که ادب ظاهری و رفتار و گفتار این کاردار جوان را کسی مطلقاً جدی نمی‌گیرد. تمام وقت او، با همراهان خوشگذرانش، صرف ورزش، شکار و بازی والوای شده و در نتیجه‌ی ولخرجیها مرتب قرض بالا می‌آورد و او را درهمه‌جا می‌شود پیدا کرد، الا در جاهایی که به حکم و وظیفه‌ی اداری بایست باشد.

یکی از روزها، او به‌مازندران عزیمت کرده و فراموش می‌کند که خبر ایسن مسافرت را به دولت متبوعش اطلاع دهد و اداره‌ی کارها را به دست سرمهتر ایرانی خود می‌سپارد، باز فراموش می‌کند که لااقل مهر نمایندگی را نزد وی بگذارد. تصادفاً در این فاصله یکی از هم‌میهنان او برای گرفتن روایت برای گذرنامه‌اش، و مذاکره در

امر مهمی از سوی دولت متبوعشان به سفارتخانه مراجعه می‌کند و چند روز در انتظار می‌نشیند، ولی به‌جوانک آنچنان در مازندران خوش می‌گذشته که بدین‌زودبها خیال مراجعت در سر نداشت.

سر مهتر نیز به‌نوبه‌ی خود کارهای سفارت را به‌افراد زیر دست خود سپرده و برای جستجوی این‌کاردار گریز با عازم مازندران می‌گردد. ولی همه‌جا را زیر پای می‌گذارد بی‌آنکه بتواند از رئیس خوشگذران خود خبری به‌دست آورد و به‌ناچار دست از پادرازتر به‌نهران برمی‌گردد. مرد بیگانه که از اینهمه انتظار کاسه‌ی صبرش لبریز شده ضمن مخابره‌ی تلگرامی به‌وزیر امور خارجه کشور متبوع خود از آنها می‌پرسد این‌نماینده‌ی نامرئی را در کجا می‌شود پیدا کرد؟ بدیهی است در این مورد به‌خصوص اطلاعات وزارت امور خارجه از اطلاعات شخص او بیشتر نمی‌توانست باشد. بالاخره مرد بیگانه با دست خالی از همان راهی که آمده بود، به‌کشورش باز می‌گردد. بعد از عزیمت او از ایران، تازه سروکله‌ کاردار، که سیر و سیاحتش را در مازندران به‌خوشی به‌پایان رسانده بود، در تهران پیدا می‌شود و طی گزارشی در مورد ترك محل خدمتش در تهران عذر تراشی کرده و به‌وزیر می‌نویسد که برای معالجه‌ی تب‌ناراحت‌کننده‌ای ناگزیر از رفتن به‌مازندران بوده است. ولی رئیسش که ایران را خوب می‌شناخت می‌فهمد که عذر خنده‌داری است و در ایالات باتلاقی مازندران، تب‌حتی یقه‌ی آدم سالم‌را هم می‌گیرد نه‌آنکه کسی در آنجا معالجه می‌شود، و این‌چنین جوان سر به‌هوا و حواس‌پرتی را به‌شدت مورد ملامت قرار می‌دهد.

در این زمینه صدها حادثه که یکی از دیگری شنیدنی‌تر و عبرت‌آموزتر است می‌توان نقل کرد، اما از موضوع بحث کتاب خارج است.

صداور دستورهای لازم و اکید از سوی دولتها مبنی بر موظف‌کردن کارکنان نمایندگیها به‌توجه و رسیدگی بیشتر به‌منافع اتباع کشورشان در مشرق‌زمین، درگشودن مشکلات افرادی که به‌این نمایندگیها مراجعه می‌کنند موثر و ضرور است.

تعداد و مشاغل عمده‌ی اتباع بیگانه‌ی مقیم تهران

رسال ۱۸۷۸ [= ۱۲۹۵ ه.ق.]، تعداد بیگانگان مقیم تهران، از صد نفر تجاوز نمی‌کرد. ولی در این محیط کاملاً محدود، مخلوطی از آدمها که به‌همدیگر اصالت‌شاهتی نداشتند، دور هم گرد آمده بودند. عده‌ای از آنان در خدمت اختصاصی شاه بودند، و عده‌ی دیگر کارکنانی در خدمت دولت، اگر چه در واقع، پادشاه و دولت‌هر دو يك رو‌خند اندر دوبدن. به‌این ترتیب، پزشك، دندان‌پزشك، خیاط جزء گروه اول و امیران، معلمان، رؤیسان دسته‌های موزيك نظامی، مدیران پست و ضرابخانه، مهندسان و استادان دارالفنون، جزء گروه دوم محسوب می‌شوند.

گروه سوم هم وجود دارد، که کاملاً متمایز و مستقل از این دو گروه است و اعضای آنرا کارکنان خطوط تلگراف هند و اروپائی و انگلیسی تشکیل می‌دهند.

تمامی افراد این مجموعه‌ی دوزخ و وطن به‌تازگی در محله‌ی جداگانه‌ای زندگی می‌کنند. این محله در مدخل شهر واقع است و محل سفارتخانه‌ها و نمایندگان کشورهای خارجی هم در همانجا قرار دارد. کاخ سفارت انگلستان روبه‌روی کاخ سفارت ترکیه و سفارتخانه‌های اطریش و فرانسه نزدیک به هم واقع شده است. تنها ساختمان سفارت روسیه در مرکز محله‌ی ایرانی‌نشین شهر واقع است.^۱

اروپائیان در ایران در وضع بسیار مساعدی زندگی می‌کنند و از امتیازاتی برخوردارند که ایرانیها از همه‌ی آن محروم‌اند. آنها نه‌مالیات و نه عوارض می‌پردازند. گاهی حتی از موقعیت خود سوء استفاده هم می‌کنند و به‌ناحق به‌زیان ایرانیها حقی برای خود قائل می‌شوند.

آنها زندگی آرام و مطبوعی دارند و اگر چه به‌تفریحات و سرگرمیهای که در کشورهای خود داشتند، دسترسی ندارند، ولی آنچنان مرفه و دارای آلف و الوف‌پر تحمل هستند که بطور قطع اگر در کشور خود بودند، و حتی مقام و موقعیتی بهتر از آنچه که در حال حاضر در تهران دارند، داشتند، باز هم برخوردار بودن از چنین زندگی اشرافی را به‌خواب نیز نمی‌دیدند.

معایب و نقاط ضعف ایرانیان از دیدگاه اروپائیان

اروپائیان برای ایرانیها ارزش‌والائی قائل نیستند و در مورد آنان صدها عیب و نقطه ضعف می‌شمارند، که خود اغلب از سرتاپا آلوده به آن عیوب و نقاط ضعف هستند. آنها را به‌قانون‌شکنی، به‌تقیه، و به‌پیروی از این سخن سعدی: «دروغ مصلحت‌آمیز به‌از راست فتنه‌انگیز» متهم می‌کنند. درحقیقت، ایرانیان، مابین خود، قول همدیگر را اصلاً باور ندارند. این ناباوری و عدم اعتماد حتی در مورد بیگانگانی که با آنها در تماس هستند، نیز تسری دارد. می‌گویند میان مسلمانان تمامی مشرق‌زمین آنها کم‌ارزش‌ترین هستند. باوجود این، خود را در هوش و استعداد، و در شیرین‌زبانی بالاتر از سایر پیروان دین محمدی می‌دانند. اما از حق نباید گذشت ایرانیان در آداب‌دانی و حسن رفتار دارای لطف و ظرافت خاصی بوده، و از قدرت تشخیص بسیار قوی و ادب ذاتی فوق‌العاده‌ای برخوردارند. اگر هم به‌آنان عیب‌هایی نسبت داده می‌شود، دست‌کم این هنر بزرگ‌راهم دارند که باظاهر آراسته و زاهد فریبتان معایب خود را خوب بپوشانند. البته این انتقاد تنها متوجه مردها است، چون زنان بسیار کم به‌حساب می‌آیند داستان آنان از این مقوله جداست. در میان محافل خارجیها، مردان اروپائی نیز از همدیگر خوششان نمی‌آید، و همان عدم اعتمادی که افراد بومی نسبت به‌همدیگر دارند، در بین آنان نیز همان احساس برقرار است.

۴۱

گشایش اولین راه شوسه در ایران. - باغ وحش شاه.

شاه اولین راه مهندسی ساز را افتتاح می کند
 محلی که ناصرالدین شاه پیش از هر جای دیگر به آن علاقه نشان می دهد کلاه فرنگی
 شکارگاه اختصاصی درباغ وحش «دوشان تپه» است.
 شاه بعد از مراجعت از اروپا، دستور داد به منظور رفاه و آسایش مومنین راه
 شوسه ای از تهران تا زیارتگاه شاه عبدالعظیم و راه دیگری صرفاً به خاطر ارضای هوسهای
 شخصی اش به همین کلاه فرنگی باغ وحش، کشیده شود. راه دوم که ساختمان آن مدتها
 بعد از راه تهران - شاه عبدالعظیم، آغاز شده بود، و با آنکه از میان مسیری پرسنگلاخ
 و صعب العبور می گذشت و علاوه بر آب و باران و برف و بھمن و رودخانه پرخروش که
 موانع طبیعی این راه بودند، مثلاً در فاصله شش کیلومتر برای هموار کردن مسیر، حداقل
 بازده پل می بایست احداث گردد، ولی علی رغم تمامی این موانع و مشکلات احداث آن
 خیلی زودتر از راه اولی به اتمام رسید.

روز چهاردهم اکتبر ۱۸۷۴ [= ۲ رمضان ۱۲۹۱ ه. ق مطابق با ۲۱ مهر ۱۲۵۳ ه. خ]
 اعلیحضرت جاده ی جدید را افتتاح می کند. مهندسی اروپائی مجری طرح احداث
 جاده، برای مراسم افتتاح آیین و تزیینات خاصی ترتیب داده بوده است که تا آنروز
 در ایران سابقه نداشت: اوطاق نصرتی از گل و گیاه درست کرده بود و بر بالای آن علامت
 رسمی ایران و کتیبه ای به افتخار شاه نصب شده بود. در حدود یکصد پرچم بزرگ، در
 انتهای تیرها، بالاتر از پرچمهای کوچک که اسم شاه را در کنار لوحه های فلزی نوشته
 بودند، در اهتزاز بودند. همه چیز با دسته گل و گیاه بهم بسته شده بود. خاطره ی این
 افتتاح، که مراسم آن برای همه تازگی داشت و پیش از آن در اینگونه تشریفات رسمی
 برافراشتن پرچم ویا تزیینات دیگر هرگز در این کشور معمول نبوده، برای همیشه در
 یاد ایرانیان باقی مانده است. آنروز ابتدا توسط زنجیری با قفل نقره ای آویزان، راه
 را بسته بودند. هنگام ورود شاه به محل مراسم، مهندس کلید قفل را با احترام به
 ناصرالدین شاه تقدیم می کند. شاه که از اینگونه نمایشها، و اصولاً از هر چیز تازه ای
 خوشش می آید، از مراسمی که به این مناسبت ترتیب داده شده است، بسیار مسرور
 می گردد. آنگاه شلیک بیست و یک تیر توپ، و متعاقب آن نواختن سرود ملی، گشودن
 اولین راه شوسه را در ایران به اطلاع همگان می رساند. آنروز تمامی وزیران و شخصیت های
 بلند پایه در مسیر راه شاه به ردیف ایستاده بودند. در طول جاده، چهار فوج پیاده نظام،

۱- تا آنجا که مترجم اطلاع دارد، این اولین بار است که به نواختن سرود ملی ایران، در مراسم
 رسمی اشاره شده است. موضوع درخور تامل و تحقیق بیشتری است.

با لباسهای اونیفورم جدید قرمز رنگ، که به همین مناسبت دوخته شده بود، هر کدام به فاصله دومتر از همدیگر، صف کشیده بودند. در لحظه‌ای که مهندس کلید را روی يك سینی نقره‌ای برای افتتاح جاده تقدیم شاه می‌کرد، در کنار آن يك کیسه کوچک محتوی چهارده تومان* هم گذاشته بودند که گویا از اعتبارات عملیات جاده‌سازی باقیمانده بود. شاه ضمن ابراز خوشوقتی از این همه صرفه‌جویی، کیسه پول را از روی سینی برمی‌دارد و در جیب خود می‌گذارد. طاق نصرت نیز سخت مورد تحسین شاه قرار می‌گیرد و از تروتازگی و شادابی گل و گیاهی که در پوشاندن آن به کار رفته بود، بسیار تعجب می‌کند. در این هنگام به آگاهی او می‌رسانند که کارگران تمام شب را برای افزایش و تزئین آن کار کرده‌اند. این توضیحات موجب رضایت و مسرت خاطر بیشتر او می‌گردد اما اصلاً به این صرافت نمی‌افند که آن پول مختصر را که چند لحظه پیش از روی سینی برداشت، میان کارگران تقسیم کند، و با این کار کوچک قلب عده‌ای از افراد زحمتکش را به دست آورد. آنگاه چون نیم نگاهی به جاده می‌اندازد، به او توضیح می‌دهند که سرتاسر آن طبق آخرین اصول راهسازی ساخته شده است. سری به علامت رضایت تکان داده و از حاج میرزا حسین‌خان - که آنوقت وزیر امور خارجه بود و ضمناً نظارت بر عملیات ساختمانی این جاده را هم برعهده داشت - قدردانی می‌کند، و فردای مراسم گشایش جاده، به منظور ابراز رضایت رسمی، او را به درجه سپهسالاری ارتقاء می‌دهد. پیشکش آن کیسه‌ی کوچک، از بقایای اعتبار ساختمانی در این ارتقاء درجه احتمالاً بی‌تاثیر نبوده است. چون با برگرداندن مبلغ ناچیز یکصد و چهل فرانک به شاه، ظاهراً او می‌خواسته است این را ثابت کند که هنوز در قلمرو شاهنشاه هستند کسانی که در انجام هر کار تا دینار آخر حساب پس می‌دهند و نسل خدمتگزاران درستکار هنوز از این سرزمین قطع نگردیده است. اما در این قدرشناسیها و سپاسگزاریها، سهم مهندس و کارکنانش، که به همت آنان وزیر، مورد توجه شاه قرار گرفته، و به سپهسالاری رسیده بود، بسیار اندک بوده است. آنها جز يك تشکر ساده از مقام وزارت، حتی حقوق عقب افتاده‌ی خود را هم نتوانستند دریافت کنند، در حالی که بعضی از آنان از بیست و دو ماه پیش از دولت طلب داشتند. جناب اشرف حاج میرزا حسین‌خان، که می‌گفتند همانقدر که در فن سیاست اهل حيله و نیرنگ است، در کار حساب و کتاب نیز مهارت و زرنگی خاص دارد، در مدت این بیست و دو ماه، پول دریافت شده برای هزینه‌های عملیاتی احداث جاده را، یکجا پیش يك تاجر معتبر بازار با ربح بسیار بالا به تنزیل داده بود.

دوشان‌تپه، شکارگاه اختصاصی سلطنتی

بعد از گشایش جاده، شاه اغلب از همین راه شوسه‌ی «دوشان‌تپه» به کلاه‌فرنگی شکارگاهش واقع در شمال تهران، که در بالای تخته‌سنگی در ارتفاع تقریباً چهارصد متری، در وسط دشتی در دامنه‌ی البرز احداث شده است، رفت و آمد می‌کند. اینجا را

* معادل یکصد و چهل فرانک.

از بار پدر ناصرالدین‌شاه ساخته بود، ولی خود او برای توسعه و زیبائی آن بسیار کوشید و آنجا را به صورت تفرجگاه مورد علاقه خود درآورد، بعد از استراحت در همین کلاه‌فرنگی، شاه، که شکارچی قهار و خستگی‌ناپذیری است، در کوهستانهای پرازشکار اطراف، به شکار بزکوهی، قوچ وحشی، آهو، خرگوش، کبک‌دری، و حیوانهای دیگر می‌رود. در زمستان، که برف قله‌های مرتفع‌تر را می‌پوشاند، وی گاهی بخت آن‌را دارد که حتی با پلنگ، یوزپلنگ، ببر و شیر دیداری تازه کند.

«دوشان‌تپه» اسم خود را از اسم دهکده‌ی مجاور گرفته است. * از بالای کلاه‌فرنگی، و باغهای وسیعی که دور آن‌را احاطه کرده و بر تمام دشت مسلط است، چشم‌انداز بسیار زیبائی دیده می‌شود. تالار شاه شبیه به سالن یک کشتی است، سقف آن ارتفاع کمی دارد. پنجره‌ها، گرد، کوتاه و کثوئی هستند، و عیناً روزنه‌ی بدنهی کشتی را به یاد می‌آورند. اطاق، مجهز به نیمکت‌های مدوری است، که بر پشت آنها مخده‌های مخمل سبز رنگ گذاشته‌اند. در وسط اطاق، نوعی تنه‌ی درختی را جا داده‌اند و در کنار آن یک میز، اثاث خانه‌ی از این دست، در هیچ کجای ایران دیده نمی‌شود. در قسمت فوقانی این تالار، تالار دیگری است به سبک شرقی، و بشکل کلاه‌فرنگی، که این دودستگاه قسمت «بیرونی» ساختمان‌را تشکیل می‌دهند. اما قسمت «اندرونی» جادارتر است. با آنکه در آن، از تجمل و زرق و برق خبری نیست، ولی زنها هنگامی که همراه شاه هستند در «اندرونی» این ساختمان از کاخهای بیلاقی دیگر، بیشتر احساس راحتی می‌کنند. از لحاظ موقعیت، «دوشان‌تپه» درست شبیه آشیانه‌ی عقاب است. کالسکه نمی‌تواند به عمارت «کلاه‌فرنگی» نزدیک شود. تا آنجا همه چیز، حتی آب‌را هم باید با دست حمل کرد. هوای باغها بسیار مطبوع و ملایم است. در زمستان، به علت کوهستان بودن در آن نواحی بادهای سرد، بسیار کم می‌وزد. تعداد زیادی ساختمانهای کوشک مانند، در آن طرفها ساخته‌اند، که بعضی از آنها اطاقهای بسیار زیبا و دلگشائی دارند. همچنین یک مسجد کوچک و دو حوض بزرگ در آنجا احداث شده است، که آب حوضها دائماً عوض می‌شود.

باغ وحش شاه و حرمت شیر بچه‌دار

شاه از مجموعه‌ی حیوانهای خود در این باغها نگهداری می‌کند و نسبت به همه‌ی آنها، مخصوصاً برای شیرهایش علاقه و دلسوزی فوق‌العاده‌ای نشان می‌دهد، که من نمونه‌ای از آن‌را برای خوانندگان نقل می‌کنم:

در سال ۱۸۷۸، در اولین روزهای ماه محرم، شیری بچه‌زایید. شاه که در شهر گرفتار برگراری مراسم عزاداری در «تکیه» اش بود، نتوانست از زائو دیدن کند. برای اینکه از سلامت مزاج مادر و بچه شیر اطلاع دقیق به دست آورد، دستور داد چاپار مخصوص میان تهران و باغ دائر کرده و هر نیم ساعت به نیم ساعت، از حال آنها وی‌را

* هنگامی که شاه در «دوشان‌تپه» نیست، درهای باغ آن به روی مردم باز است. تهرانیها و بیشتر اروپاییان برای گردش به آنجا می‌روند.

آگاه کنند. بچه در ماه ژانویه^۲ به دنیا آمده بود و در آن ماه برف سنگینی سراسر صحرا و حتی کوچه‌های تهران را پوشانده بود. شاه که دید چا پارها خیلی تاخیر می‌کنند، دستور داد یک رشته سیم تلگراف به «دوشان تپه» بکشند و دفتر کوچکی نیز درست در مقابل قفس شیر دایر کنند تا از این طریق با قصر شاه در تهران ارتباط دائم برقرار گردد. به این ترتیب ماموری که در کنار شیر و شیرزادگان مستقر می‌شد، می‌توانست هر لحظه‌ای شاه را در جریان حال و حرکت زائو و نوزادان بگذارد. به مجرد آنکه متصدی مربوط، کارسیم کشتی را به‌تمام رسانید، طی مخابره‌ی تلگرامی به قصر شاه، اعلام نمود که با وجود دشواریهای زیاد، کار دایر کردن ارتباط تلگرافی خیلی زودتر از آنچه که تصور می‌رفت، روبراه شده است. البته او از مخابره‌ی این تلگرام و نشان دادن همت و سرعت عمل خود چشمداشت پادشاه را از دستگیری از شاه داشت، ولی چون تلگرام را با جمله‌ی «حال حیوانها خوب است.»، پایان داده بود، وقتی این تلگرام را در تکیه [دولت] به دست شاه دادند، با آنکه از رسیدن خبر تازه ناراحت بود، ولی از خواندن جمله‌ی «حال حیوانها خوب است» چنان برآشفته که متصدی آداب ندان را که بی‌ادبی و گستاخی را به آن حد رسانده و به شیر، یعنی به شاه دشت و جنگل، «حیوان» خطاب کرده بود، به شدت به باد دشنام و ناسزا گرفت. بعد فریاد کشید «شیر، حیوان نیست، حیوان کسی است که به او حیوان خطاب می‌کند» * و در همان لحظه دستور داد از کار برکنارش کنند. برای آنهمه تلاش و کوشش چه پادشاه مناسبی!

در آن مدت ده روز که مراسم مذهبی ادامه داشت، ناصرالدین شاه دندان روی جگر گذاشت و نتوانست از مادر و بچه‌ها دیدن کند، ولی فردای روز پایان مراسم، هنوز ساعت شش صبح نشده بود که او را دیدند در جاده‌ی دوشان تپه، به سرعت برق و باداسب می‌تاخت و شب‌همان روز هم در حالی که از دیدن ملکه‌ی دشت و جنگلها و شاهزادگان کوچولو، که الحمدالله همه سالم و سر و مهر و گنده بودند، بسیار خوشحال و راضی به نظر می‌رسید، به تهران بازگشت.

۴۲

کاخهای بیلاقی شاه. - اقامت در بیلاق شمیران

کاخهای شاه در اطراف تهران

تهران، نه گردشگاه و نه پارک عمومی دارد. در بیرون دوازده دروازه‌اش همه جا خشک و ولم‌یزرع است. نه درختی وجود دارد و نه سبزی. تا چشم‌کار می‌کند بیابان خلوت

۲- ژانویه = ۱۵ دی تا ۱۵ بهمن.

*- این داستان کاملاً حقیقت دارد. [این تأکید از نویسنده‌ی کتاب است.م.]

و فضای لایتناهی است.

شاه، همانطور که قبلاً اورا شناختیم، خیلی کم در پایتخت می ماند و مرتباً از این کاخ بیلاقی به آن کاخ نقل مکان می کند. بعضی از این کاخها میان تهران و شمیران، در یکی از جاده های پررفت و آمد تهران قرار دارند و چون این کاخها نزدیک به تهران هستند، شاه می تواند از آنجا به راحتی قبل از غروب آفتاب به شهر برگردد.

در میان اقامتگاه های بیلاقی، باید از «قصر قاجار» که قصر آباء و اجدادی قاجار هاست، و توسط بنیانگذار این سلسله، پایه گذاری شده و همچنین قصر «عشرت آباد» که اخیراً به دستور ناصرالدین شاه، ساخته شده است، و هر دو به فاصله کوتاهی از هم، درشش کیلومتری شمال پایتخت قرار دارند، نام برد. قصر اولی، یک ساختمان بزرگ اربابی است که بطور موروثی از نسل های گذشته یک دودمان به یادگار مانده است. قصر دوم، بنائی است ظریف و زیبا توأم با ذوق خاص.

منظره ی این اقامتگاهها با ناهشان متناسب است.

قصر قاجار

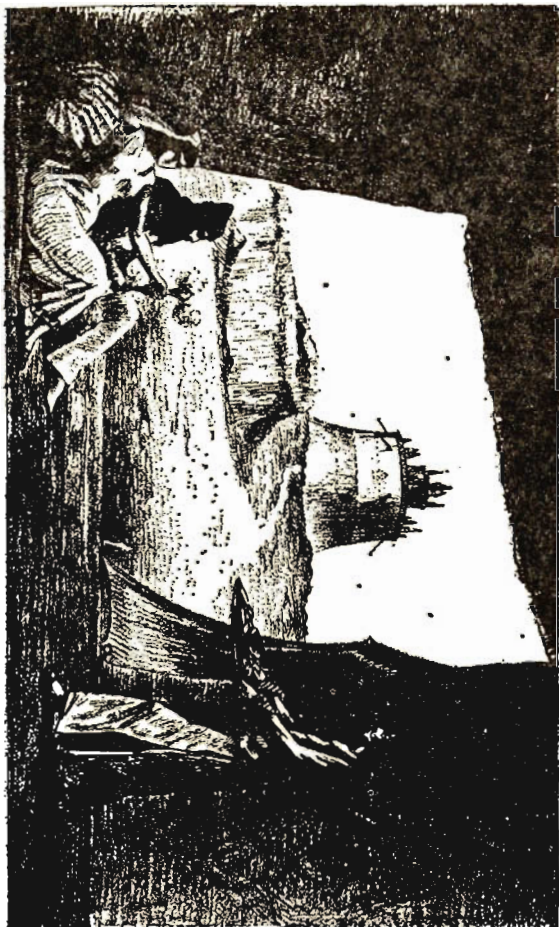
«قصر قاجار» به صورت آمفی تاتر بر فراز جایگاه بلندی ساخته شده است و بسر قصرهای مرتفع دیگری که بعد از آن قرار دارند، تسلط دارد. مقابل آن باغی است به وسعت ششصد متر درازا و چهارصد متر پهنا، که خیابانهای مشجر بزرگی به موازات هم از میان آن می گذرد. تعداد زیادی بوته های گل سرخ و گل یاس و درختان مختلف مانند هلو*، که این میوه در ایران بسیار مرغوب است، و میوه های مختلف دیگر منظره دلپذیر و چشم نوازی به آن باغ داده است. شاخه های مو با انگورهای درشت بیدانه، تا پشت بام بالا رفته و دورتادور باغ را فرا گرفته اند. چندین حوض و فواره به همه چیز در این محیط زندگی و شادابی می بخشد و گل باغچه ها را همیشه تر و تازه نگه می دارد. در وسط باغ، بر بالای چهارستون مرمری ظریف کوشک زیبایی ساخته و با گنبد مطبق روی آن را پوشانده اند.

داخل قصر به سبک خالص ایرانی و با وسائل گرانبها ترین یافته است. آیینیه های سیار بزرگ و نقاشیها، وسائل اصلی ترینات داخلی قصر را تشکیل می دهند.

با وجود زیباییهایی که در «قصر قاجار» مشهود است و با آنکه اولین کاخ تفریحی و بیلاقی شاهزادگان قاجار بوده است، ولی بیشتر اوقات متروک افتاده و ناصرالدین شاه، زیاد از آن خوشش نمی آید و خیلی کم به آنجا می رود.

حفظ حرمت قصرهای تاریخی پدران از سوی سلاطین، گویا جزء آداب و رسوم این سرزمین نیست، چون اولین اقدام فرزند، بعد از تملک قصرهای گذشتگان این است که چیزهای نفیس آنرا برداشته و به سلیقه ی خود تصرفات و تزییناتی در آن به عمل آورد.

* درخت هلو از ایران به کشورهای دیگر دنیا رفته است.



داخل جادری در تهران

قصر عشرت آباد

ناصرالدین شاه اغلب در قصر «عشرت آباد» اقامت می‌کند. ساختمان آن بدیع واز لحاظ سبک ساده و عبارت از یک برج بلند چند طبقه است که از هر طبقه‌ای یک دستگاه ساختمان به‌شاه اختصاص دارد. به‌استثنای یک تالار بسیار زیبا، که حال و هوای ایرانی «تزییناتی با شیشه‌های کوچک هندی دارد، اسباب و اثاث اروپائی سایر اطاقها بسیار بازاری و عاری از سلیقه خوب است. اهالی مشرق‌زمین، بدون برخورداری از بصیرت لازم، یکنوع جنون خاصی دارند که اطاقهای خود را به‌جای استفاده از ذوق هنری ملی، کشورشان، با اشیاء و آشغالهای محصول اروپا تزیین نمایند. قسمت خارجی قصر عشرت آباد، از آجرهای جلادار پوشیده شده و تقلید ناشیانه‌ای از سنگفرشهای قدیمی است که بر سردر بسیاری از کاخهای باستانی دیده می‌شود. پرده‌هایی از پارچه‌های کتان سفید با نقش و نگاری از منسوجات سیاه سرخ یا آبی، تمامی قسمت‌های بنا را از تابش خورشید محفوظ نگه می‌دارند و از این پرده‌های بسیار قشنگ، معمولاً در همه‌ی کاخهای سلطنتی استفاده می‌شود. ضمناً یک عمارت برج‌مانند، در وسط باغی پراز حوض و چشمه و فواره‌ها، جدا از ساختمانهای دیگر سر به آسمان کشیده است. دورتادور پایه‌ی آن در حدود سی‌خانه کوچک دواطاقه به‌شکل نیم‌دایره‌ای ساخته شده و در هر کدام از این خانه‌ها یکی از زنان شاه ساکن است.

نحوه‌ی معماری کاملاً ابتدائی است. دیوارها، با آهک سفید شده است. درها و چهارچوب پنجره‌ها از چوب سفید، و دارای چفت و بست بسیار زمختی هستند. این‌س خانه‌ها شبیه نوعی طویله‌هایی است که در بعضی از املاک کشاورزی انگلستان ساخته می‌شود.

قصر «عشرت آباد» که هنگام مراجعت شاه از اروپا احداث شده است، بیشتر به‌محل برگزاری مراسم عروسی شاه اختصاص دارد. چون ناصرالدین شاه، اگر چه زنان متعددی دارد ولی با زهم زنان تازه‌ای می‌گیرد و تنها زنان اصل و نسب‌دار قسمت «اندرون» را پر نمی‌کنند، بلکه بیشتر همسران وی از میان زنان روستایی دهکده‌های مجاور که بعدها مادرهای شاه آینده‌ی ایران خواهند شد انتخاب شده‌اند.*

شاه چون در قصرهای متعددی که در اطراف تهران دارد، بطور دائم یا به‌مدت زیاد سکونت نمی‌کند و تنها هر از چندگاهی برای گذراندن چند روز کوتاه، به اتفاق زنانش

* پسر ارشد ناصرالدین شاه، که چندسال پیش درگذشت، و قرار بود جانشین وی گردد، از مادری روستایی به دنیا آمده بود. ولی فرزندی را که بعد از او به‌ولیعهدی برگزید از زن شاهزاده‌اش متولد شده است. [پیش از مظفرالدین میرزا که مادرش شکوه السلطنه نوه‌ی فتحعلی شاه بود و در سال ۱۲۷۸ در نه‌سالگی به‌ولیعهدی انتخاب شد، به ترتیب سلطان محمود میرزا، معین‌الدین میرزا از مادران شاهزاده و دوبرادر ملک قاسم میرزا و ملک‌شاه از جیران ملقب به فروغ السلطنه دختر محمدعلی تجریشی که محبوب‌ترین زن ناصرالدین شاه بود، به‌ولیعهدی معین شدند ولی همگی در سنین کودکی درگذشتند.]

سری به آنها می‌زند، به‌اینجهت در هرسفر، زنان و سائل لازمرا برای مرتب‌کردن اطاقهای خود باخودهمراه می‌برند و مجموعه‌ی اسباب‌و‌اثاث آنها به‌قدری کم است که در فرصت بسیار کوتاه می‌شود همه‌ی آنها را در یکجا بسته‌بندی و جمع‌وجور کرد.

قصر سلطنت آباد

کمی بالاتر، در جلگه‌ای، قصر «سلطنت‌آباد» بنا شده است، قصر زیبایی که شاه‌از آغاز فصل بهار و پیش از آنکه گرمای تهران او را وادار به رفتن بسوی کوهستانهای اطراف بکند، در آنجا اقامت می‌کند. وضع محل استقرار وی در این قصر، بهتر از وضع اقامتگاههای بیلاقی دیگر است، ولی افرادی که در التزام وی هستند به‌علت کمبودجا، زیر چادرها بسر می‌برند. شاه قبل از رفتن به «سلطنت‌آباد» معمولاً چند هفته‌ای در قصر «نگارستان»^{*}، که در مدخل تهران و بر بالای میدانگاهی پر درخت احداث گردیده است، اطراق می‌کند. هوای آنجا از هوای شهر خنک‌تر است. ناصرالدین‌شاه، با صرف شیر بهاری در آنجا به تقویت و درمان خود می‌پردازد.

نیاوران، زیباترین قصر اطراف تهران

زیباترین اقامتگاه بیلاقی تابستان، قصر «نیاوران» است. ساختمان این قصر به‌سبب تازه‌ای در دامنه‌ی سلسله جبال البرز و در وسط پارک خوش‌منظره‌ای که بر سر تاسر جلگه‌ی شمیران^{**} تسلط دارد، احداث گردیده است.

حتی در روزهای بسیار گرم، زیر سایه درختان تناور این باغهای زیبا انسان‌از احساس هوای خوش و خنک بسیار لذت می‌برد. شاه قسمتی از چله‌تابستان را در این قصر می‌گذراند.

روحیه پر تحرک و زندگی سیار شاه ایجاب می‌کند که همواره تعداد کثیری از همراهان آماده باشند، که در این سیر و سیاحتها به‌دنبال وی راه بیفتند. به‌اینجهت می‌گویند که عده‌ای از بزرگان درباری روی زین اسب می‌خوابند، تا به‌مجرد اولین ندا، حاضر یراق و مهیای حرکت باشند.

در تهران، هنگام تابستان، هوا به‌قدری گرم است که تابش مستقیم آفتاب، تخم‌مرغ

*— قبلاً راجع به این قصر که در زمان سلطنت فتحعلی‌شاه ساخته شده است، صحبت کرده‌ام.
**— شمیران از لحاظ لغوی یعنی بیلاق، ولی اینجا را «شمع‌ایران» هم می‌گویند، چون مانند روشنائی شمعی که به‌همه‌جا نور می‌باشد، از همه طرف آن‌را می‌توان دید. جغرافیدانهای قدیم در جای فعلی شمیران، شهرهائی را تصور می‌کنند که قدمت آنها به‌دوران نبوکد نصر و سمیرامیس می‌رسد و ادعا می‌کنند که شمیران اسم خود را از بقایای قصری به‌نام شمیرانی، که نوسط ملکه سمیرامیس احداث شده بود، گرفته است (جغرافی کارل‌ریتر Karl Ritter سال ۱۸۳۸).

[این توضیح وزیرنویس در مورد شمیران از نویسنده است، ولی درباره معنای صحیح این کلمه به تحقیقات ر.ش: کسروی، در صفحات ۲۷۳ تا ۲۸۳ کتاب ارزنده‌ی «کاروندکسروی» به‌کوشش محقق ارجمند یحیی ذکاء، مراجعه شود.م]

را می‌بزد. در این فصل، هوای این شهر به‌ناسالمی در همه جا مشهور است و از ماه مه اهالی شهر بطور دسته‌جمعی بسوی ارتفاعات شمیران در شمال پایتخت عزیمت می‌کنند. دهکده‌ها و آبادیهای زیادی در زمینهای شمیران بطور پراکنده از هم احداث شده‌اند. محل زمین‌هایی که خانه‌های بیلاقی نمایندگیهای کشورهای بیگانه در آن بنا گردیده، از طرفشاه به آنها اهدا شده است.

قلهك ملك انگلستان وزرگنده اقامتگاه بیلاقی سفارت روسیه

اولین دهکده سر راه تهران- شمیران، قلهك است که محل بیلاقی سفارت انگلستان در آنجا واقع شده است. مراسم سالگرد تولد ملکه ویکتوریا همه ساله در باغ آن برگزار می‌گردد و وزیر مختار ضیافت رسمی سفارت را در جای تنگی در زیر چادر برپا می‌کند. اغلب انگلیسیها، سعی می‌کنند نزدیک خانه‌ی بیلاقی نماینده‌ی کشورشان، جایی برای خود پیدا کنند. خانه‌ی وزیر مختار در زمین پستی واقع شده است، که از پشت درختان انبوه تنها بام آجری آن تشخیص داده می‌شود. اقامتگاه بیلاقی سفیر روسیه در «زرگنده» است.

در فاصله‌ی چند کیلومتری آن، «سراسیاب» واقع است و کاخ زیبای سفارت ترکیه، که چند سال پیش ساخته شده و منظره‌ی بسیار زیبایی دارد، نیز در آنجا است. این ساختمان، چون در سرزمین مرتفعی قرار گرفته. از مسافت بسیار دور، گنبد باشکوه آن نمایان است. گرداگرد ساختمان باغ است و جاده‌ای کالسکه‌رو، از نزدیک آن می‌گذرد.

چون نمایندگی کشور فرانسه ساختمان بیلاقی اختصاصی ندارد، هر سال خانه‌ای را به این منظور در دهکده تجریش اجاره می‌کنند. وزیر مختار اطریش، هر جا که باران بیارد آنجا منزل می‌کند.

آب وهوای مطبوع شمیران

شمیران که آب وهوای خنک و سالمی دارد برای اروپائیان مقیم تهران به‌مثابه‌ی حومه‌ی روحنواز پاریس مانند: آسنیرا، سن ژرمن، آرژانتوی، مدون، که مورد علاقه خاص وعام است، می‌باشد. اما در شمیران، آسایش ورفاه آن شهرکها وجود ندارد. مردم در این قصبه، در خانه‌های کوچکی سکونت اختیار می‌کنند که خرابه‌ای بیش نیستند وحتی روی دیوارهای گلین خانه‌ها هیچ چیز نمالیده‌اند. بعضی از خانه‌ها به‌قدری کوچک وکم‌جا ودر حال فروریختن است، که مردم ترجیح می‌دهند به‌جای اطاقهای آن

Asnieres —۱

Saint - Germain —۲

Argenteuil —۳

Meudon —۴

در زیر چادرها زندگی کنند. اغلب این خانهها به روستائیان تعلق دارند. آنها زمستان را در خانهی خود میگذرانند، ولی در تمام فصل تابستان خانههای خویش را در مقابل پول ناچیزی در اختیار علاقه‌مندان گذاشته و خود به دنبال پیدا کردن کار به جاهای دیگر میروند. اهالی روستاها، عموماً، در فصل کار در مزارع به جمعیتی چادر نشین تبدیل می‌شوند و در جستجوی کار از جایی به جای دیگر میروند. فروشندگان و مقاطعه‌کاران مختلف اروپائی هم، به تبعیت از اهالی شهر، در بیابان اقامت می‌کنند. چون در روزهای بسیار گرم تابستان، پایتخت به قدری خالی از سکنه است، که اصلاً برای کسب و کار کسی در شهر پیدا نمی‌شود. دهکده‌های عمده شمیران، که ظاهر بسیار محقر و فقیرانه‌ای دارند، در تابستانها به محلی سرشار از جمعیت و رفت و آمد و جار و جنجال زندگی تبدیل می‌شود. سایر روستاهای فقیرتر، بیشتر محل اقامت خانواده‌های معمولی ایرانی است. در همه‌ی این دهکده‌ها حمامهایی برای استحمام اهالی محل وجود دارد ولی ورود به آنها برای مسیحیان، آزاد نیست.

۴۳

قسمت شایان توجه صحرا. - قصبه‌ی شاهزاده عبدالعظیم. - خرابه‌های ری. - گورستان گبرها.

گذاری به اطراف تهران و گذاشتن اولین سنگ بنا برای احداث راه شاه عبدالعظیم به منظور شناسائی اطراف تهران به بازدید از خرابه‌های قدیمی شهر ری دعوت شد.

در تهران سوار کالسکه شده و از طریق جاده‌ی نو، رهسپار مقصد گشتیم. در وسط راه، قصر کوچکی قرار دارد، که شاه موقع رفتن برای زیارت به مسجد معروف «الشجره» در آن قصر، توقف کوتاهی می‌کند.

این جاده‌ی شوسه تازه‌ساز که صحبت آن نقل محافل است، - بعد از مراجعت ناصرالدین‌شاه از اروپا ساخته شد. عملیات ساختمانی آن در دهم مارس ۱۸۷۴ [= اوایل بهار ۱۲۹۱ ه.ق.] آغاز گردید و در ماه ژوئن سال بعد به پایان رسید.

روزی که قرار بود اولین سنگ‌بنای راه را بگذارند، به این مناسبت مراسم مفصلی برگزار می‌شود و در آن روز، اطراف جاده‌را پرچم می‌زنند و جمعیت انبوهی روی برج و باروی شهر ایستاده و این منظره‌را که برای آنان تازگی داشت، تماشا می‌کنند. دو ساعت از ظهر گذشته، گاری بزرگی پر از سنگ، و مزین به چندین پرچم وارد محل می‌شود.

یحیی خان، وزیر دربار چند قدم جلوتر آمده و سنگی را برمی دارد و در ابتدای راه می گذارد. آنگاه طی سخنان کوتاهی از خداوند مسئلت می کند عنایت فرماید عملیات ساختمانی راه که در اجرای فرمان شاه آغاز شده است هر چه زودتر خاتمه یابد. بعد از پایان سخنانش، که با کف زدن شدید حضار مواجه می شود، بایک ماله و یک چکش، اولین سنگ بنای نخستین جاده ی شوسه ای را که در ایران پایه گذاری می شد، سفت و محکم می کند.

تاریخ بنا، روی کتیبه ای از مرمر سفید با حروف طلایی حکاکی شده*، ویربالای بنا آب انباری که زائران شاهزاده عبدالعظیم در موقع گذشتن از بیابان بزرگ خشک و لم یزرع از آن آب انبار، آب می نوشند، نصب گردیده است. در محلی، از جنوب و در فاصله ی پنج کیلومتری تهران، مسجد الشجره، واقع شده که سخت مورد تکریم و احترام مردم است.

شاهزاده عبدالعظیم

چون نزدیک شدن مسیحیان به آن مسجد ممنوع است، من نمی توانم بانگاهی از دور، درباره ی زیبایی ساختمان آن دقیقاً قضاوت کنم. بالای مسجد گنبدی بسیار بلند و متولولوب که گفته می شد از طلای ناب است از دور می درخشید. قلعه ی دماوند، این هرم طبیعی عظیم، که با پوششی از برف، سپیدپوش ابدی است، از آن سوی گنبدشکوهمندانه سر برافراشته بود.

جسد [حضرت] عبدالعظیم، فرزند موسی کاظم (ع)، امام هفتم که در سال ۱۰۴۴ میلادی [= ۴۳۶ ه. ق.] در گذشته در این مسجد دفن شده است.^۱

در آن روزگار، سلجوقی ها در شهر ری رحل اقامت افکندند^۲، و بعد همان محل به قصبه ی [شاهزاده] عبدالعظیم معروف شد و قبر این مرد مقدس رفته رفته به صورت زیارتگاه درآمد که در روزگار ما بیش از پیش مورد احترام و توجه همگان است.

* ترجمه متن کتیبه چنین است: «در دوران سلطنت اعلیحضرت شاهنشاه ناصرالدین شاه از سلسله ی قاجار، با کمک و حمایت حضرت اشرف حاج میرزا حسین خان، مشیرالدوله، اولین جاده ی شوسه ایران احداث گردید. جناب اشرف یحیی خان، معتمدالملک، وزیر مخصوص، با تشریفات کامل اولین سنگ آن را در پانزدهمین روز ماه ربیع الاول بنیان گذاشت. بارون دونرمان مسئولیت اجرای عملیات ساختمانی آن را برعهده داشت.

۱- نویسنده درباره نسب حضرت عبدالعظیم و هم در تاریخ زندگی و درگذشت او دچار اشتباه شده است، نسب صحیح وی به این شرح است: عبدالعظیم ابن حسین ابن زید ابن امام حسن مجتبی راو در سال ۲۵۵ هجری قمری مطابق با ۸۶۴ میلادی، چشم از جهان فرو بسته است.

۲- دوران ظهور و سقوط سلجوقیان از سال ۴۲۹ تا ۷۵۰ ه. ق. [= ۱۰۳۷ تا ۱۳۰۵ میلادی] است، بنابراین عزم اقامت آنان در شهرری زودتر از دو قرن بعد از درگذشت حضرت عبدالعظیم درست نمی تواند باشد. ظاهراً اشتباه نویسنده ناشی از اشتباه اولیه ی وی در باره ی تاریخ درگذشت شاه عبدالعظیم است.

این قصبه سر راه کاروانهایی که از تهران به اصفهان می‌روند واقع است و هیچ مسلمانی از آنجا نمی‌گذرد مگر آنکه مراتب احترام و وفاداری خود را نسبت به این مرقد نشان دهد. مردم عقیده دارند که فراموش کردن این وظیفه‌ی مقدس، مسافرا با حادثه‌ی شومی مواجه می‌گرداند.

این زیارتگاه که مومنین زیادی را بسوی خود می‌کشاند، در عین حال گردشگاه مردم شهر نیز محسوب می‌شود. درآمد اهالی قصبه، بیشتر از هجوم روزافزون زائران به آنجا تأمین می‌گردد. شبهای پنجشنبه، و روزهای جمعه در شاه عبدالعظیم جای سوزن انداختن نیست. دارا و نندار، پیر و جوان، همه در کنار هم، صحن را پر می‌کنند. این قصبه برای خود کاروانسراها، حمامها، بازارهایی دارد و آب را از طریق قناتهای قدیمی به آنجا می‌آورند.

در آنسوی جلگه‌ی ری، به فاصله‌ی در حدود یک کیلومتر از هم، دونقش برجسته بر روی سنگ‌کنده شده است، یکی در شمال، فتحعلی‌شاه را سوار بر اسب و در کنار یک شیر نشان می‌دهد. در تصویر دیگر، همان شاه روی تخت سلطنت نشسته، و تعداد زیادی از فرزندان و وزیرانش دورش حلقه زده‌اند*. از پایین تخته سنگ چشمه‌ای می‌جوشد. این سنگ یادبود، به مناسبت اجرای برنامه‌ای در دوران سلطنت فتحعلی‌شاه تهیه شده و در کنار خرابه‌هایی است که ما به بازدید آنها رفته بودیم.

خرابه‌های ری

شهر قدیمی ری که اسم آن در تورات به صورت «راگس»^۲ آمده است، یکی از شهرهای عمده‌ی «ماد» است** و در زیر تلی از گرد و غبار، که با گذشت قرون و اعصار روی هم انباشته شده، دفن گردیده است و روی آن را قشری خاک پوشانده و در بعضی از جاها علف روئیده است. این زمین ناهموار شبیه زمینهای اطراف «رم» و «آتن» است که دانشمندان با دقت خاصی به‌کند و کاو خاک آنها پرداخته‌اند.

محل ری باستان، باهمه‌ی فائده‌های تاریخی که ممکن است بررسی آن در برداشته باشد، هنوز کنجکاوی باستان‌شناسان را برنینگیخته است. محل این خرابه‌ها از دامنه‌ی کوهستان البرز آغاز شده و زمینی به وسعت متجاوز از دو کیلومتر، از شمال تا جنوب و دوهزار و دویست و پنجاه متر از شرق تا غرب را در برمی‌گیرد.

* این نقش‌کنده بر سنگ، شبیه نقشی است به همین ترتیب که در جاده‌ی مازندران تصویر ناصرالدین‌شاه و وزیرانش را بر روی سنگ‌نشان می‌دهد. در ایران، گذشت زمان آداب و سننی را که میان مردم رایج گردیده است، هیچوقت تغییر نمی‌دهد.

۳- Rhagès در پارسی باستان رگا.

** توبی (Tobie) که هفت قرن پیش از تولد مسیح، به یک سفر اعجاز آمیز در این نواحی دست‌زده است، بهری هم اشاره‌ای دارد.

دیودور (Diodore) و استرابون (Strabon) سرزمین ری را یکی از حاصلخیزترین زمین ماد ذکر می‌کنند و شهر مزبور را در شمار عمده‌ترین شهرهای کشور به‌شمار می‌آورند.

این سرزمین آسیب‌دیده، چیز جالبی برای تماشا ندارد. خاک آن ریزش‌زده و همه‌جا پراکنده است، گاهی درمیان آن خاکها خرده‌هائی از آجر نیز دیده می‌شود. روی تخته‌سنگ تنها افتاده‌ای، بازمانده‌ی دیوارها و برج‌هائی برجای مانده، که پاره‌آجرهای آن نشانه‌ای از مصالح ساختمانی آن زمان است. آنطور که می‌گویند بلندترین تپه، که «قلعه‌ی ری» نامیده می‌شود، دژ قدیم شهر را زیر خاکهای خود دفن کرده است. پاره‌آجرهای پخته در کوره، که باقیمانده‌ی آثار بنائی ساختمان قدیم است، روی زمین ریخته و اهالی تهران برای ساختن خانه، بدون آنکه کوچکترین وسواس و دغدغه‌ای به‌دل خود راه دهند از این مصالح آثار باستانی استفاده می‌کنند.

از دوبرج، که هنوز قسمتی از آنها سرپا مانده به‌خوبی می‌توان پی‌برد که در آن روزگار معماری بسیار اصیلی با آجر پخته - نه‌مانند زمان ما با خشت‌خام، رواج داشته‌است. یکی از این برجها، که شکل مدوری دارد، گویا آتشکده‌ی «گیر»ها بوده‌است. قطر خارجی برج یاد شده شانزده متر و شصت سانتی‌متر، و قطر داخلی‌اش یازده متر و ده سانتی‌متر درازا دارد. نمای بنا، از خطوط منقوش مثلثی‌شکل تشکیل یافته‌است. یعنی این خطوط به‌شکل پیچ‌پیچ، به‌سه ردیف موازی در قسمت انحنای طاق ساختمان ختم می‌شوند و در آنجا گیلوئی سقف‌را - که هنوز قسمتی از نوشته‌ای به‌خط کوفی روی آن باقی است - از زیر نگه می‌دارند.

قسمت فوقانی بنا خرابه‌ای بیش نیست. برج دو در دارد: یکی در قسمت غربی، که حاشیه‌ی گچ‌بری شده‌ای دارد، و قسمت گیلوئی آن شبیه به‌سبک معماری غربی‌است. و بسیار خوب مانده‌است، اما از دردیگر در قسمت شرقی، تنها خمیدگی طاق پیداست. از روی همین در، یک پلکان مارپیچی که در دل دیوار تعبیه شده، به‌بالای برج راه دارد. البته از خود پلکان دیگر خبری نیست، ولی جای آن باقی است. در خبرها آورده‌اند که وقتی لشکر ایرانیان بر قشون دشمن پیروز می‌شد، پرچم سرخ رنگی بر بالای این برج می‌افراشتند، تا مردم از مرده پیروزی آگاه شوند. خرابه‌ی دیوارهای فروریخته، دور این بنای باستانی را فرا گرفته‌است.

برج دیگر، که هنوز خوب مانده‌است - آنطور که می‌گویند وسیله‌ی محافظت دروازه‌ی ورودی شهر بوده‌است. روی آن نوشته‌ای به‌خط کوفی، که با آجرهای کوچک پهلوی هم چیده شده، به‌وضوح خوانده می‌شود. این برج، که کمی از برج اولی کوچک‌تر است، یازده متر و هشتاد و پنج سانتی‌متر طول قطر خارجی و دوازده متر بلندی دارد. طاق برج از میان رفته ولی آثار جای دپوله در وسط دیوار هنوز دیده می‌شود. تاریخ ساختمانها مربوط به‌عصر اسلامی و دومین دوره‌ی عظمت ری است که بر روی خرابه‌های «رگا»ی قدیم، که در دوران باستان، شهری از لحاظ اهمیت همپایه‌ی اکباتان، تخت‌جمشید و بابل بود، بنا گردیده بود.

هنگام بازدید ما از آن خرابه‌ها دیگر هیچ چیز نشان نمی‌داد که در آن محل روزگاری آنچنان شهری بود که آوازه‌ی آن در سراسر آسیا دهان به‌دهان می‌گشت،

و امروز حتی تاریخ آن نیز در تاریکی زمان گم شده است. در دوران اشکانیان، ۲۳۴ پیش از میلاد مسیح، نام «راگس» (یا راگا) به آرساکیا عوض شد.

جای پای اسکندر

در آن هنگام که اسکندر کبیر به ایران آمد، پنج روز در ری توقف کرد و از آنجا در تعقیب داریوش [سوم] خود را به اکباتان* رسانید. بعد از تسلط اشکانیان بر زمینهایی که توسط اسکندر مقدونی فتح شده بودند، این شهر اهمیت بیشتر یافت و محل اقامت تابستانی پادشاهان خاندان اشکانی گردید. آنان زمستانها را در بابل اقامت می‌کردند. مقدونیها، بعد از درگذشت اسکندر، سه شهر دیگر را در نزدیکی «راگا» احداث نمودند. استرابون از همه‌ی آن شهرها ذکری بهمیان آورده و از «راگا» به نام «اروپوس» نام برده است. نامگذاری جدیدی که از سوی مردم پذیرفته نشده و پانگرفته است. اسامی سه شهر جدید الاحداث عبارت بودند از: لائودیکثا، آپامئا، و هراکلتا، که ممکن است در صورت کاوش زمینهای اطراف ری، آثار آن شهرها پدیدار گردد.

از نخستین قرن بعد از اسلام، ری روجه توسعه‌ی عجیبی گذاشت و به علت قدمت یا اهمیتی که داشت به آن «شیخ‌البلاد» و سپس «ام‌البلاد» ایران لقب دادند. * * اما بعد از آنکه ساسانیان، موسس دومین امپراطوری بزرگ ایران، پایتخت خود را به شمال کشور منتقل کردند، «راگا» ی قدیم شکوه و عظمت خود را از دست داد. در سال ۶۳۲ میلادی * * * عربها شهر را ویران و با خاک یکسان کردند، بعد به همت فرخان بانام «ری جدید» تجدید بنا شد و چندی بعد در دوران خلافت مهدی [خلیفه عباسی] از نو، شهر روجه توسعه و ترقی گذاشت و توسط خلیفه به نام «محمدیه» اسم گذاری گردید. در سال ۸۶۳ [میلادی = ۲۴۹ ه. ق.] زمین لرزه‌ی شدیدی شهر را زیر و رو کرد ولی دوباره به مرمت آن اقدام شد. در سال ۹۸۴ [= ۳۷۴ ه. ق.]، ری به تصرف سامانیان درآمد که مانند سایر روسای ایرانی، علیه خلفای عرب شوریده و در ایران حکومت مستقلی تشکیل داده بودند.

با به قدرت رسیدن سلجوقیان، در سال ۱۰۴۴ [= ۴۳۶ ه. ق.]، سلطانهای سلجوقی

* در محل اکباتان اینک شهر همدان وجود دارد.

۴- Europos «سلوکوس اول راگا را تجدید بنا کرد و بیاد موطن خود در مقدونیه نام او نوروپوس را بر آن نهاد.» دایره المعارف فارسی مصاحب.

۵- Laodikéa

۶- Appaméa

۷- Herakléa

* * * جغرافی کارل ریتز.

* * * ساسانیان بدست اعراب سرنگون شدند (۶۵۲) [تاریخ ۶۵۱ میلادی صحیح است. م.]

در این شهر مستقر شدند. از این دوره به بعد، همانطور که قبلا به اطلاع خوانندگان رسید، شهری به مناسبت مدفن شیخ [شاه] عبدالعظیم به صورت یک شهر زیارتی درآمد. در سال ۱۲۲۵ [= ۶۱۷ ه. ق.]، ری، به سرنوشت سایر شهرهای ایرانی گرفتار شد و به اشغال مغولها درآمد. غازان خان شهر را ویران کرد. اما این شهر نمی‌بایست بالمره از بین برود، در سال ۱۴۲۷ [= ۸۳۵ ه. ق.] توسط شاهرخ، سلطان هرات که مدتی در آن شهر سکونت گزیده بود از نو مرمت شد.

ری زادگاه زردشت

مولفان زمان که از بزرگی و عظمت ری سخن گفته‌اند، آن را بعد از بغداد پرجمعیت‌ترین شهر ایران شرقی توصیف کرده‌اند. بعضی محل تولد زردشت را در این شهر می‌دانند. همچنانکه مردم تعداد زیادی از شهرهای یونان بر سر کسب افتخار زادگاه هومر با هم دعوا و مشاجره دارند، در ایران نیز بسیاری از مردم سعی می‌کنند افتخار تولد بنیانگذار آئین ستایش آتش را به شهر خود نسبت دهند. * از شهری، که روزگاری در گذشته دارای قصرهای باشکوه، حمامهای بزرگ، بازارهای افسون‌کننده، مدرسه‌ها، صدفاب مسجد، قناتها، مناره‌ها، کاروانسراهای متعدد، یخچالها، آسیابها و هزاران خانه * * * بود، دیگر اثر قابل توجهی برجای نمانده است. این گنجها که در دل خاک دفن گردیده ممکن است، روزی مانند ذخائر شهر باستانی پومپئی^۸، کاوش و کشف شوند و برافزایش دانش بشری کمک کنند. اما پیش از کسب اجازه‌ی کاوش، باید موانع و مشکلات زیادی را پشت سر گذاشت. اگر اروپائیان درجایی اجازه‌ی کاوش کسب می‌کنند ضمناً ملتزم می‌شوند منحصرأ به جستجوی طلا و نقره بپردازند، و کاری به کار کاوش زمینها و یافتن آثار باستانی که طی قرنهای دراز در زیر خاک مدفون مانده است، نداشته باشند.

به عقیده بعضی از مولفان، ری همچنین «ری تهران» هم نامیده می‌شده است. در آن زمان، پایتخت فعلی، یکی از روستاهای حومه‌ی آن شهر بزرگ بود و

* زردشت که گویا به معنای «ستاره طلایی» است، اصلاح‌کننده دین ایران باستان بوده، و در دوره‌ی نامشخصی میان قرن سیزدهم تا ششم قبل از میلاد مسیح زندگی می‌کرده است. اندیشه‌های مذهبی وی در «نک»ها آمده است که مجموعه‌ی آن کتاب مقدس «زند اوستا»، به معنای گفتارزنده‌یا گفتار زندگی را تشکیل می‌دهند.

[این توضیح از نویسنده کتاب است، باید این نکته را اضافه کرد که معنای کلمه‌ی زردشت را دارنده‌ی شتر زرد، یا شتر خشمگین؟ دانسته‌اند.]

* * * به کتاب جغرافیای کارل ریتز مراجعه شود.

۸ - Pompèi شهر باستانی ویران واقع در ۲۴ کیلومتری شهر ناپل ایتالیا. این بندر پررونق و مجلل در اثر آتشفشانی کوه وزوو در سال ۷۹ میلادی، زیر مواد خروجی از دهانه کوه مدفون گردید ولی ویرانه‌های شهر در زیر خاکسترهای آتشفشانی محفوظ ماند و اول بار در سال ۱۷۴۸ کشف شد.

می‌گویند اولین هسته جمعیت تهران از ری آمده است. ری همچنین محل تولد خلیفه هارون‌الرشید، معاصر شارلمانی^۹ است. تعداد زیادی از آدمهای معروف هم در این شهر به دنیا آمده‌اند. میان آنان باید از طبیب رازی^{۱۰}، که در ایران خیلی معروف است، نام برد. شاعرانی نیز از این شهر برخاسته‌اند. یکی از آنان را نقل می‌کنند که قصیده هجوآمیزی، در دوازده بیت سروده و پایان هر بیت به کلمه «ری»^{۱۱} ختم می‌شود. حوالی این سرزمین تاریخی را گردنه‌ها و تپه‌های پرشکاری احاطه کرده است. کمی دورتر، دشتهای پهناور، تا دامن افق گسترش یافته‌اند و چون دریا به نظر بی‌انتها می‌آیند.

گورستان گبرها

هنگام دور شدن از محل خرابه‌های ری، میان بلندیهای مجاور، دیواری را دیدیم که بردور محوطه گودی کشیده بودند و در ورودی نداشت. اینجا گورستان «گبر»^{*}هاست. گورکنها، یا اگر بهتر بگوئیم، مرده‌برها، از طریق نردبان از دیوار بالا می‌روند و جنازه‌ها را بالباس، در این آرامگاه ابدی رها می‌کنند. اجساد مردگان، در آنجا، طعمه‌ی پرندگان شکاری و لاشخور می‌شود، که بلافاصله بعد از گذاشتن هر جنازه، سروکله آنها، در آسمان گورستان، پدیدار می‌گردد. بوی تعفن این محوطه، خاصه

۹- Charlemagne شارل کبیر (۷۲۲-۸۱۴) پادشاه معروف فرانسه، که بر ضد اعراب اسپانیا لشکرکشی کرد، و حاصل این جنگ اشعار حماسی معروف قرون وسطی به نام «سرودهای رولان» را که در ادبیات زبان فرانسه شهرت خاصی دارند، بوجود آورد. او اولین پادشاه فرانسه است که یک مجلس مشورتی از نمایندگان طبقات مختلف تشکیل داده است و در آن زمان که خط و سواد تقریباً منحصر به روحانیون بود، شارلمانی مدارس تاسیس و کودکان کشور را تشویق به تحصیل کرده. با فرستادن دوسفیر به مقر خلافت هارون‌الرشید، با وی روابطی داشته است.

۱۰- ابوبکر محمد بن زکریا بن یحیی رازی، دانشمند و طبیب مشهور (متولد ۲۵۱ ه.ق. = ۸۶۵ م. و درگذشته سال ۳۱۳ ه.ق. = ۹۲۵ م.)

۱۱- به نظر می‌رسد که منظور وی قصیده معروف خاقانی شروانی در مذمت آب و هوای ری باشد ولی همانطور که همه می‌دانند خاقانی اهل ری نبوده و قصیده مزبور نیز متجاوز از ۱۲ بیت است. اینک چند سطر اول و آخر قصیده خاقانی برای مزید استحضار خوانندگان نقل می‌شود.

خاک سیاه بر سر آب و هوای ری دور از مجاوران مکارم نمای ری
در خون نشسته‌ام که چرا خوش‌نشسته‌اند این خوانندگان خلد به دوزخسرای ری
دیدم سحرگهی ملک‌الموت را که پای بی‌کفش می‌گریخت ز دست وبای ری
گفتم «تونیز؟» گفت «چو ری دست‌برگشاد، بو یحیی ضعیف چه باشد به پای ری؟» -

* این گورستان به‌زیننه‌ی گبری از اهالی بمبئی ساخته شده است. مسلمانها معمولاً هر کسی را که پیرو اسلام نباشد «گبر» می‌نامند. اما این کلمه بیشتر در باره‌ی پیروان زردشت به کار می‌رود. آنان را «پارسی» نیز می‌گویند. چون اهل «پارس» هستند. [در این توضیح ظاهراً نویسنده کلمه‌ی «گبر» و «کافر» را یکی دانسته که البته اشتباه است. ضمناً گورستان زردشتیان برج خاموشی نامیده می‌شود. م.]

درتابستان، از راههای بسیار دور مشام همه را آزار می‌دهد. ولی در زمستانها، چون جنازه‌ها از سرما یخ می‌زنند، پرندگان به آنها تردید نمی‌شوند.

برای اینکه بتوانم این محل غم‌انگیز را خوب تماشا کنم، به توصیه‌ی همراهان از تپه‌ای که بر گورستان مسلط بود، بالا رفتم. مجبور بودم روی تلی از استخوانهای بدن و حمیجه‌ی مرده‌هائی، که روی زمین پراکنده بودند، راه بروم و تنها توانستم يك جسد را که پشتش بدیوار تکیه داده شده بود، از دور ببینم. به من گفتند اوسه ماه است که آنجاست. از دور شبیه آدمک خیاطی بود که برایش لباس پوشانده باشند. دیگر از توصیف تاثیر ناگواری که دیدن این منظره در ذهن من باقی گذاشت، می‌گذرم...

برای من تعریف کردند شخص کنجکاو، روزی از دیوار آن بالا رفته، و وارد محوطه‌ی داخلی گورستان شده بود. کسی به عنوان شوخی، - البته شوخی نه‌چندان ظریف - نردبان را کشیده بود و این بدبخت نتوانسته بود از آنجا خارج گردد. او احبارا شبرا با جنازه‌ها گذرانده بود تا بلکه صبح کسی بیاید و نجاشش دهد. تصادفا فردای آنروز چند نفر اروپائی از تهران به قصد تماشای صحرا به این سمت آمده بودند، و او را دیده و کمک کرده بودند که از آن محصمه نجات پیدا کند. البته در وهله اول چنین تصور کرده بودند که با مرده‌ای که دوباره زنده شده است، طرف هستند.

طبق يك رسم عجیب، که شاید تنها چشم‌انداز زیبای اطراف آنرا توجیه کند، مردم دسته‌جمعی باخود غذا می‌آورند و دریای برج مردگان می‌خورند، جائیکه برای چنین گردشهای تفریحی مطلقا مناسب نیست. همچنانکه من وقتی برای صرف ناهار دعوت شدم، چون غذا، روی فرشی چیده شده بود، و فرش را هم روی استخوانهای مردگان پهن کرده بودند، از اکراه و اشمئزاز حتی يك لقمه از گلوبم پایین نرفت.

نگاهی گذرا به گذران زندگی پیروان زردشت.

تعداد «گبرها» در ایران معدود است: در حدود هفت یا هشت هزار نفر. تعداد بسیار کمی از آنان در تهران و بقیه در سایر شهرهای ایران متفرق‌اند. در زمانهای گذشته پیروان این دین خیلی زیاد بودند و تقریباً تمامی مردم ایران را در بر می‌گرفتند. اما در عصر حاضر، این ستایشگران آتش که زیر سلطه‌ی ایرانیان مسلمان قرار گرفته‌اند، گاهی مورد بدرفتاری نیز واقع می‌شوند. آنان در انتظار مسیح موعود، یا پیامبری هستند که «پشوتن» ۱۲ نام دارد، و روزی خواهد آمد و آنها را از ظلم و جور آزاد خواهد کرد. و به‌دین زردشت دوباره همان شکوفائی و درخشندگی دوران باستان را خواهد بخشید.

در بعضی جاها، «گبرها» از ترس بدرفتاری مسلمانان قشری، پنهانی به انجام

۱۲- پشوتن در روایات زردشتی، پسر گشتاسب، که زردشت از اهورامزدا خواست که او را فناپذیر کند. از یاران جاودانی سوشیانت است، و با دیگر یاوران جاودانی وی در روز واپسین برخاسته سوشیانت را در کار نوساختن جهان یاری خواهند کرد. دائرةالمعارف مصاحب.

مراسم مذهبی خویش می‌پردازند. آنان بیکدیگر کمک می‌رسانند و بابعضی علائم و اشارات همدیگر را می‌شناسند و به‌عنوان بزرگترین هواخواه در ایران، يك شعبه‌ی فراماسونری مخفی تشکیل داده‌اند. زنان زردشتی پیش‌هم‌کیشان خود از حجاب رایج در ایران استفاده نمی‌کنند.

چون پیروان «زردشت» در ایران مورد آزار واذیت قرار می‌گرفتند، تعداد زیادی از آنان به‌هند مهاجرت نمودند و در آنجا هنوز هم از سوی بازرگانان ثروتمند «پارسی»* با آغوش باز پذیرفته می‌شوند.

در حال حاضر، قسمت اعظم آنان در شهر یزد، که آنجا را موطن اصلی خود می‌دانند، سکونت دارند. حتی در این شهر نیز، يك «گیر» هر که می‌خواهد باشد، وقتی ایرانی مسلمانی را می‌بیند باید از اسب خویش پیاده شود. آنها از طرز لباس پوشید نشان شناخته می‌شوند، و در محله جداگانه‌ای زندگی می‌کنند.* * حرفه‌ی اغلب آنان کشاورزی و با تجارت است.

در یزد، آنان دو آتشکده دارند، و در هر هشت دهکده‌ی مجاورى که ساکن هستند، يك آتشکده. این عبادتگاهها، از هر سو در معرض باد قرار دارد، و در هر کدام آنها در يك محل تاریک، آتش مقدس که زیر خاکستر حفاظت می‌شود، بر بالای محراب سنگی روشن است.* * *

در اطراف یزد، دو زیارتگاه وجود دارد که ادعا می‌کنند دو دختر آخرین پادشاهشان میان صخره‌های آنجا دفن شده‌اند. گویا آنان وقتی از ترس دشمن که آنان را تعقیب می‌کرد، فرار می‌کردند، صخره‌ها، بطور معجزه‌آسا، برای پناه دادن و نجاتشان دهان باز کرده‌اند.

به‌یاد این شاه، که «یزدگرد» نامیده می‌شود، مراسمی برپا می‌کنند و احتراماتی بدجا می‌آورند. تاریخ آنان دوره مرگ همین شهریار را در برمی‌گیرد و برای آنان آغاز بهار، آغاز سال است. ماهها، که هر کدام به‌نام فرشته‌ای نامیده می‌شود، سی روز است و هر پنج روز اضافه بر ۳۶۵ روز، هر کدام اسم خاصی دارد. در هر ماه، پنج‌روز

*— چندسال پیش، يك نفر گبر تبعه‌ی انگلستان، متولد بمبئی و ساکن تهران، مبلغ قابل توجهی از هم‌کیشان خود دریافت نمود که در این شهر مدرسه و در جوار آن بیمارستانی احداث کند. ساختمان آن ساخته شد و مدرسه در حال رونق و پیشرفت بود که به‌علت فقدان سرمایه تعطیل گردید. مرد زردشتی از پولی که در اختیارش گذاشته شده بود، مبلغ قابل توجهی را به‌حاکم مازندران قرض داده بود و حاکم یادشده بدون آنکه آنرا تادیه‌کند، به‌دارفانی شناخت. يك نفر فرانسوی محل بیمارستان را اجاره نمود و مهمانخانه‌ی کوچکی یا اگر درست‌تر بگوئیم کافه‌رستورانی در آن دایر کرد. من در همان مهمانخانه منزل گرفته بودم. مبلغ حاصل از محل اجاره ساختمان، میان زردشتیهای بومی باینتخت، تقسیم می‌شود.

*— در تهران هم «گیر»ها، در محله‌ای جداگانه ساکن هستند.

* * *— در «دامان» در شمال بمبئی، «پارسی»ها بعد از گذشت ۱۲۰۰ سال آتش مقدسی را که هنگام اشغال ایران توسط مسلمانان و تبعید آنان از سرزمین خویش، به‌همراه خود از ایران به‌هند آورده‌اند، هنوز روشن نگهداشته‌اند. (بوید، فرهنگ‌جهانی تاریخ و جغرافی).

آن جشن است.

روحانیت زردشتی به سلسله مراتب مختلف تقسیم می‌شود: رئیس روحانیان «مؤبد موبدان» نامیده می‌شود. بعد به ترتیب «مؤبد» و «دستور» است که نظریات مقام بالاتر را انجام می‌دهند. وقتی که «موبد» دعا می‌خواند و یا خوراکی را تقدیس می‌کند، «دستور» آتش مقدس و آب تقدیس شده و گیاه خاصی به نام «هوم»^{*} را که در صحرا پیدا می‌شود، پیش وی می‌گذارد. کتابهای مقدس^{*} «زند اوستا» و «دساتیر» زیر نظر وی هستند. آتش مقدس توسط روحانیانی به نام «هیربد» نگهداری می‌شود. یک روز در هفته «گیرها» گوشت نمی‌خورند. آنان هم به اندازه [بعضی از] مسلمانان، خرافاتی هستند. از نظر آنان خروس و سگ آدمی را از ارواح پلید حفظ می‌کنند. آنان نیز گاو و گوسفند را قربانی می‌کنند و روزانه پنج بار بانگاه کردن به خورشید، که از نظر آنان مظهر خداوند است، نماز می‌گذارند. در چهارده سالگی، کودکان زردشتی، بعد از انجام مراسم خاص و برگزاری مجلس جشن و سرور به مرتبه بلوغ و عضویت رسمی جامعه نائل می‌شوند، و به این مناسبت از دست موبد، کمر بند تبرک شده‌ای^{۱۲} را دریافت می‌کنند.

^{*} «هوم» در کتابهای مقدس هندوان، همان «سومه» است. [این توضیح از نویسنده است اما هوم نوعی درختچه‌ای است و آریائیان قدیم این گیاه را مقدس می‌دانستند و عصاره‌ی آن را می‌جوشاندند و استعمال آن مایه یکی از کهن‌ترین رسوم عبادت آریایی است. این نوشابه را روی آتش می‌ریختند، آلکلی که در آن وجود داشت سبب اشتعال آتش می‌شد. روحانیون نیز در موقع اجرای مراسم عبادت از آن می‌نوشیدند. و در اعتقادات آریایی برای گیاه نامبرده درجه‌ی خدایی قایل بوده‌اند و «سومه» یکی از خدایان مقتدر و مورد احترام بوده است.]

^{*} می‌گویند این کتابها که توسط زردشت نوشته شده است. هنگام فرار زردشتیان به هندوستان گم شدند. بعد یک نفر لهستانی آنها را پیدا کرده و به ترجمه‌ی آنها اقدام نموده است. [این موضوع به صورتی که نویسنده عنوان کرده است، مورد تأیید اهل نظر قرار نگرفت اما تا آنجا که محقق است گذشته از اشاردهی صریحی که بارتولد به ترجمه‌ی اوستا در قرن نهم دارد، توماس هایدانگلیسی در سال ۱۷۰۰ و آنکتیل دوپرون فرانسوی در سال ۱۷۷۱ بیش از دیگران دین ایرانی و آثار زردشت را به دنیا شناسانده‌اند.]

۱۳- اسم این کمر بند کستی [باضمه کاف] است و در فرهنگ معین چنین تعریف شده است: «کمر بند است زردشتیان را و آن از ۷۲ نخ از پشم سفید گوسفند تهیه می‌گردد و به دست زن موبدی بافته می‌شود. ۷۲ نخ به ۶ رشته قسمت شده، هر رشته دارای ۱۲ نخ است. عدد ۷۲ اشاره است به ۷۲ فصل بسنا که مهمترین قسمت اوستاست. ۱۲ اشاره است به ۱۲ ماه سال، ۶ اشاره است به ۶ گهنبار (کداعباد دینی سال باشند). کستی را باید ۳ بار دور کمر پیچید و این نیز اشاره به عدد ۳ اصل مزدیسنا (منش نیک، گوش نیک، کش نیک) است. هر زردشتی پس از سن هفت سالگی موظف است که کستی را به دور کمر بندد.

۴۴

نوروزی در تهران. - مراسم «سلام»

عید بزرگ نوروز

وقتی که من در تهران بودم، به مناسبت فرا رسیدن نوروز، طبق آداب و رسوم کشور، در قصر شاه، مقدمات برگزاری «سلام» فراهم می‌گردید. نوروز** عید کاملاً غیر مذهبی است و قدمت و آغاز آن به روزگار بسیار کهنی برمی‌گردد، که مردم در آن روزگار بت پرست بودند، به اینجهت پندارهای خرافه آمیزی نیز از مراسم این آیین، در اذهان مردم اثر گذاشته است. مثلاً اگر در روز نوروز، حادثه‌ی ناخوشایندی برای کسی اتفاق بیفتد، تا پایان سال و سوسه‌ی بدببیری دامن‌وی را رها نخواهد کرد.

چون مراسم جشن و عید در مشرق زمین بعد از غروب آفتاب آغاز می‌شود در آن سال که من در تهران بودم، شب نوروز تعداد زیادی از درباریان صاحب نام، برای عرض شادباش به قصر شاه رفته بودند ولی به آنان خبر داده شده بود که فردای آنروز مراسم «سلام» برگزار نخواهد شد.

کاشف به عمل آمد چون، در دربار ایران، به انجام دادن هیچ کاری بدون مشورت بامنجمان اقدام نمی‌کنند، شاه در این مورد نیز خواه ناخواه نظر «منجم‌باشی» را خواسته بود و او به علت قران کواکب، روز بعدی را برای برگزاری مراسم سلام مناسب تشخیص داده بود.*** «تهرانی»ها، ابتدا از موکول کردن مراسم نوروز به یک روز بعد سخت متعجب شدند، ولی بزودی تعجب آنان با دیدن باران سیل‌آسایی که در اولین روز سال از آسمان سرازیر شده بود، تبدیل به خوشحالی گردید. این بار، تصادفاً منجم شاه، درست گفته بود. تحقق این پیشگوئی، باور اغلب مردم را به رمالی و غیب‌گوئی افزایش داد ولی بعضیها هم، که به اندازه‌ی همشهریهای دیگر خویش ساده‌اندیش و زودباور نبودند، این معجزه را، از صدقه‌ی سر هواسنج قصر سلطنتی تهران دانستند.

*- پذیرائی رسمی.

**- نوروز یعنی اولین روز سال. شیعیان [ایرانیان] آنرا اولین روزی که شب و روز باهم برابر است، یعنی در ۲۱ مارس برگزار می‌کنند و به عقیده آنان در این روز [حضرت] علی به جانشینی پیامبر اسلام انتخاب شده است. این موضوع به عید نوروز جنبه تقدس هم می‌دهد و برخلاف سایر عیاد مذهبی که مطابق تقویم قمری متغیر هستند، این تاریخ در سال شمسی تثبیت گردیده است.

۱- به نظر چنین می‌رسد که آنسال تحویل حوالی غروب بوده، و نویسنده چنین تصور کرده است که مراسم دید و بازدید همه‌ی عیدها بعد از غروب آفتاب آغاز می‌شود.

***- جزئیات این مطالب افسانه نیست، عین واقعیت است.

آن سال، روز ۲۲ مارس سال ۱۸۷۸ [= دومین روز بهار در سال ۱۲۹۵ هـ. ق.] به عنوان اولین روز سال و آغاز بهار اعلام گردید. همانقدر که روز قبل آسمان ابری، عوس و غم‌انگیز بود، روز بعد آبی، آفتابی و درخشان گردید و تمامی مردم تهران شادبها و شادمانیها کردند.

مراسم باشکوه سلام در حضور ناصرالدین شاه

آنروز، من برای شرکت در مراسم سلام و حضور در جایگاهی که وزیر امور خارجه برای هیاتهای نمایندگان خارجی و اروپائیان مقیم تهران در نظر گرفته بود، دعوت شده بودم. این جایگاه، در حیاط درونی قصر، در سمت چپ تالار، واقع شده بود، و برای تماشای همه حاضران و تمام جزئیات مراسم و تشریفات سلام، جای بسیار مناسبی بود.

در خیابانی که به قصر منتهی می‌شد، آنچنان انبوه جمعیت همه‌جا را پر کرده بود، که خیلی بازحمت توانستم جایی برای عبور بازکنم. همه زیباترین لباسهای خود واکثر مردم رخت‌نو پوشیده بودند، چون مردم عقیده دارند که در نوروز لباس‌نو پوشیدن، خوشبختی می‌آورد. تعداد زیادی از جمعیت کلاههایی برس گذاشته بودند، که برای این منظور خریداری شده بود.

من عبور نمایندگان خارجی را که همه بالباسهای تمام رسمی وجاه وشکوه‌خاصی برای شرکت در «سلام» می‌رفتند، دیدم. وزیران مختار کشورهای خارج در دربار ایران معمولاً پیش از آنکه شاه به تالار بیاید، در «عمارت خورشید» بارمی‌یابند. این نمایندگان از جانب دولت‌های متبوع‌شان توسط مترجمان خویش، به‌شاه سال نو را تبریک می‌گویند و شاه هم به همان ترتیب و از طریق همان مترجمان جواب لازم را می‌دهد.

نظامیان در صف‌های مرتب و با آهنگ دسته‌ی موزیک در صفوف اول، از خیابانها می‌گذشتند. در میدان «توپخانه» توپچیا، میان گلوله‌های طلائی و نقره‌ای رنگ توپ، که آنها را به صورت هرم درآورده بودند و زیر آفتاب می‌درخشیدند، و دستگاههای بوب که آنها را هم خوب جلا داده بودند، ایستاده و آماده شلیک بودند. مقامات بلندپایه‌ی کشوری و افسران ارتش، روسای ادارات مختلف، طبقات روحانی، وقایع‌نگار، ملک-الشرای دربار و جمعیتی از قشرهای دیگر که همه برای عرض‌تهنیت به‌شاه و مالک‌الرقاب خویش راهی قصر بودند، سرتاسر خیابانها را پر کرده بودند. فراشان، سینیهای پر از «شیرینی»*، برس، که روی آنها روپوش زربفتی نیز

* «شیرینی» چون مظهر شادی و خوشبختی است، مخصوصاً به‌خاطر نوروز به مردم تعارف می‌شود. در گذشته، کسانی که عازم سفر پرخطری می‌شدند، برآستانه‌ی در خویش قند و شکر می‌ریختند و با اسب از وسط آن می‌گذشتند و به‌این ترتیب به‌یک سفر پر سعادت و موفقیت‌آمیز امید می‌بستند.

انداخته بودند بهرسو در رفت و آمد بودند. عده‌ی زیادی زن با «چادر»های نو و زردوزی شده، آهسته و آرام از کنار من می‌گذشتند. جلای کفش‌های ساغری سرخ، زرد، آبی و سبز رنگ آنان ازدورنادمی‌زدکه برای اولین بار است که آنها را پوشیده‌اند. کودکان، با موهای حنائی رنگ، و دست و ناخنهای تازه حنا زده، خود را برای عید آراسته بودند.

در وسط‌پیاده‌روها، تعدادی سوار، به‌همراه فراش و جلودار به‌عید دیدنی‌بزرگ‌ترهای خانواده و قوم و خویشهای خود می‌رفتند. چون در ایران، نیز، مانند اروپا عادت دید و بازدید سال‌نو سخت مرسوم است. این موکب‌سواران، در راه، گاهی با کالسکه‌های زهوار در رفتی اعیان و اشراف ایرانی و گاهی با دم و دستگاه مجلل سفیران بیگانه، تلافی می‌کردند.

کاخ گلستان

بالاخره، به‌در ورودی قصر رسیدم. مرا از راههای پرپیچ و خم بسوی محل مسکونی شاه که «دیوانخانه شاه» نامیده می‌شود، راهنمایی کردند. در ته‌حیاط وسیع سنگفرش شده‌ای که درختها و حوضها و فواره‌های زیبایی دارد، تالار تخت [مرمر] قرار داشت.*

قسمت جلوی این تالار باز است. پهلوی آن ساختمانی بود با ارسیه‌های بلند که شبشه‌های بسیار کوچک و ریز داشت. در جایگاهی که اطراف «تالار» احداث شده بود، نسقچی‌باشی و عاملانش، که در هر تشریفات رسمی دربار، جائی برای خود دارند، ایستاده بودند.

پشت تالار، چنارها و سایر درختان تناور به‌حیاط بزرگ دیگری سایه می‌انداختند. تالار تخت [مرمر] در حدود سه پا از کف زمین بلندتر است. عرض آن از عمقش زیادتر و دوستون سقف آن را نگاهداشته است. می‌گویند بهای ستونها که به‌دستور کریم‌خان از شیراز به‌تهران حمل گردیده است قابل تخمین نیست.

نحوه‌ی تزیین سقف و دیوارها، به‌سبک کاملاً ایرانی و آئینه‌کاری است. تصویرهای زیادی به‌صورت تمام‌قد از شاهان و شاهزادگان دودمان قاجار، و از ناصرالدین شاه که در زمانهای مختلف ترسیم شده، روی دیوارها نصب گردیده است. همچنین چند قطعه تابلوی نقاشی از صحنه‌های جنگی وجود دارد که از لحاظ هنری آثار با ارزشی نیستند.

یک پرده‌ی بزرگ، از پارچه سفید و بانقشه‌های آبی که روی آن چیت‌گلداری با گل‌های ریزهم کشیده‌اند، در مقابل تالار مرمر بالا و پایین می‌رود، و بیشتر بر فضای نمایش مانند صحنه داخل آن، می‌افزاید.

*— پذیرایی‌های رسمی همیشه در این تالار برگزار نمی‌شود، گاهی مراسم سلام را در سالن‌های دیگر با گذاشتن تخت سلطنتی برپا می‌کنند.

به فاصله کمی، درپای تالار مرمر، و درست به درازای آن، حوض مستطیل شکلی قرار دارد، که آب از فواره اش بالا می‌جهد.

کمی دورتر، وسط حیاط، حوض دیگری هست که دورش درخت، بوته و گل کاشته‌اند. در طرف دیگر، روبروی «تالار» یکی از درهای کاخ قرار دارد که بر بالای آن تصویر «رستم» را در حال به زمین کوبیدن «دیو» با کاشی مجسم کرده‌اند. پرده‌ی بزرگی شبیه به پرده‌ی تالار مقابل روی این در ورودی را پوشانده است.

هنگامی که وارد حیاط شدم، دسته‌های نظامی از سر تا پا نپوش، در دو ردیف صف کشیده بودند. درست راست حوض بزرگ مقابل تالار، وزیر امور خارجه* ایستاده بود. او او نیفورم قرمز رنگی بر تن داشت که از روی آن حمایل نشان بزرگ «عثمانیه» کنده شده بود. دیپلماتهای خارجی به همراه ملتزمین خویش، و همچنین عده‌ای از اروپائیان دور وی حلقه زده بودند. در طرف دیگر حوض، وزیران داخله و مالیه با کلیه‌ی کارکنان ادارات خود، دیوان محاسبات، دیوان عدالت، و «فراش» - هایش ایستاده بودند. روبروی تالار، دسته‌ای شاعر جمع شده بودند که قرار بود یکی از آنان قصیده‌ای در مدح شاه بخواند. سپس هیات روحانیون در سکوت خاص خودشان وارد شدند. بقیه‌ی افراد که به صورت متفرق بودند، مجموع البته نه یکدست، ولی پراپته‌ی را تشکیل می‌دادند. هیچ زن ایرانی، هر قدر هم موقع و منزلت مهم در دستگاه داشته باشد، در مراسم «سلام» شرکت نمی‌کند.

روی پشت‌بامها محافظان کشیک می‌دادند. در هر فاصله‌ی معین یک نظامی خوب دستی دسته‌ی نفره‌ای در دست، ایستاده بود. در آن هنگام که شاه بر تخت خود جلوس می‌کند، این نظامیها توسط همین چوبدستیها اعلامتهایی می‌دهند.

این نمایش، که شکوه کم نظیری دارد، خاصه زیر آفتاب درخشان، در بیننده اثر خوش آیندی می‌گذارد.

میان هزاران نفر که در حیاط کاخ گرد آمده بودند، سکوت محض حکمفرما بود. هیچ کلمه‌ای قادر نیست که مفهوم سکوت و آرامش را در میان جماعت مشرق زمین به خوبی توصیف کند. تماشای منظره اشخاصی که در این جمع بودند، تعداد زیادی پیرمرد با ریشهای دراز و رنگهای مختلف، که همه لباسهای قدیم درباری به تن کرده بودند و تمامی این لباسها از فرط زیاد پوشیده شدن در اینگونه مراسم، کهنه و مندرس بود. آدم تصور می‌کرد تصاویر نقاشیهای قدیمی را در موزه‌ای تماشا می‌کند و همه‌ی آنها نقاشی‌وار در جای خود بی‌حرکت و ساکت می‌خکوب شده‌اند.

«تالار» [تخت مرمر] از شکوه و غنا می‌درخشید. در وسط، تخت سلطنتی قابل انتقال مرمر** را که شاهکار هنر هندی است، گذاشته بودند. پایه‌های تخت به صورت

* - حضرت والا حاج میرزا حسین خان، که در عین حال وظائف وزارت جنگ را هم برعهده داشت.

** - این همان تختی است که در فصل «گنجها» از آن صحبت کرده‌ام.

تصاویر تمثیلی است که در نهایت کمال و زیبایی تراشیده شده. و از ظرافت تمام‌عیاری برخوردار است. بالشهای روی تخت، دست‌دوزی شده، جواهر نشان و مزین به مرواریدهای غلطان است. در جلو و کنار تخت، علائم سلطنتی را جای داده‌اند، آنها عبارت بودند از: یک تاج، یک گوی، یک سپر و سلاحهای مختلف قدیمی به‌عنوان مظاهر فتح و پیروزی. در هر سوی تالار نیز اسباب و اثاث با ارزش بیشماری بطور پراکنده گذاشته شده بود از قبیل: گلدانهای طلایی یا نقره‌ای و میناکاری شده، ظروف طلایی تمام عیار در شکلهای گوناگون و متعلق به زمانهای مختلف، گلابدانهای زیبا، مملواز عطرهای گرانبها، و ظروف شیرینی خوری و مریاخوری و غیره... این مجموعه‌ی درهم برهم از جواهرات و فلزات قیمتی، تل متؤلؤ و درخشنده‌ای را در آن قسمت تشکیل می‌داد.

دور تخت سلطنتی، شاهزادگان اصل و نسب‌دار* ایستاده بودند. پشت سر آنان، اعضای خاندان شاه، پیشخدمتهای مخصوص و سایر درباریان. در چهار گوشه‌ی آن دو فرزند شاه و دونفر از نزدیکانش علامتهای مخصوص قدرت پادشاهی را در دست نگه داشته بودند.

شاه بر فراز تخت سلطنتی

بالاخره، شاه ظاهر شد. او با لنگر و شکوه خاصی بسوی تخت سلطنتی حرکت می‌کرد، و روی آن جای گرفت و به‌بالشها تکیه داد. او «خلعت» بسیار زیبایی از شال کشمیر و مزین به جواهرات گرانبهت برتن داشت. شمشیر و کمر بندش هم مرصع و گوهر کوب بود و جقه‌ی درخشان الماس‌نشانی بر بالای کلاهش می‌درخشید.

هنگامی که شاه در جای خود قرار گرفت، فریاد گوشخراشی از پشت‌بامهای کاخ که محافظان سلطنتی در آنجا صف بسته بودند به آسمان بلند شد. این صداها از شیپورها و کرناها بلند می‌شد و دهان به‌دهان از طرف نظامیانی که روی بام خانه‌های شهر مستقر شده بودند تکرار می‌گردید، و به صدای شیپورها، شلیک تیرهای توپ و همچنین ترنم نوای موسیقی ایرانی و اروپائی از همه‌سو پاسخ می‌دادند. در آن لحظات، هیجان عظیمی در میان جمعیت که بیرون کاخ گرد آمده بودند، موج می‌زد.

«قلیانچی» به «شاهنشاه» «قلیانی» تقدیم کرد و در پایین تخت منتظر ماند تا بعد از چند پک مختصر قلیان را از دست او بگیرد. بعد از گرفتن قلیان تعظیمی کرد و عقب‌عقب از تالار بیرون رفت. او یکی از پیشخدمتهای دربار بود و «خلعتی» از شال

* قاجار بر حسب قسمتهائی از کشور که ساکن هستند، به دو قبیله تقسیم می‌شوند: علیا و سفلی [یوخاری‌باش و آشاغی‌باش]. ناصرالدین‌شاه به قبیله‌ی دسته‌ی دوم تعلق دارد. شاهزادگان قبیله یوخاری‌باش در دربار منزلتی دارند ولی در مرتبه‌ی اول قرار نمی‌گیرند.

کشمیری و کلاه عمامه مانند با جورابه‌های قرمز* دربرداشت. بعد از صرف قلیان، پیشخدمت دیگری که به‌همان ترتیب لباس پوشیده بود، یک فنجان قهوه پیش شاه گذاشت. در فاصله‌ی قلیان، و درمیان سکوت عمیق مجلس، نوشیدنیهای دیگری نسر به‌شاه تعارف می‌شد.

عاقبت شاه، سخن‌گفتن آغاز کرد، و همه‌ی حاضران در مقابله به‌حالت تعظیم درآمدند، و تا پایان سخنانش - که درباره تبریک سال نو بود - همه درحال تعظیم بودند. وزیر امور خارجه و سایر صاحب‌منصبان بلندپایه از مقابل «تالار» جلوتر آمدند و هرکدام به‌نوبه خود به «شاهنشاه» تبریک و تهنیت گفتند. امام‌جمعه برای سلامت و سعادت شاه دعا کرد، و هر بار که وی نام «الله»^۲ را بر زبان می‌آورد، حاضران تعظیم می‌کردند. بعد شاعر دربار، قصیده‌ی غرائی درمدح شاه قرائت نمود و با عبارات مطمئن و جملات اغراق‌آمیز از نبوغ بزرگمردی که بر ایران زمین سایه‌ی سلطنت گسترده است، ستایش به‌عمل آورد.*

تقسیم سکه‌های تحویل میان مدعوین

آنگاه «اعلیحضرت» امر کرد به‌همه بدون استثنا سکه‌های نقره‌ای کوچک، که هر کدام چندشاهی ارزش داشتند و منحصرأ برای مراسم نوروز ضرب شده بودند، اعطا شود**.* با وجود ارزش ناچیز سکه‌ها همه‌ی حاضران تلاش و دست و پا می‌کردند سکه‌های بیشتری به‌دست آورند، چون عقیده داشتند که هر چه از «شاهنشاه» به‌آنان می‌رسد، موجب خیر و برکت است.

هنگام تقسیم سکه‌ها، شاه باز پکی به‌قلیان می‌زد و قهوه صرف می‌کرد. گهگاه

*- جوراب قرمز، از زمانهای بسیار قدیم، متمم لباس تشریفاتی در مراسم رسمی و بزرگداشت ۲- امام جمعه ظاهراً عبارت «ظل‌الله» را بر زبان می‌آورد و مردم تعظیم می‌کردند، ولی چون نویسنده با کلمه «الله» گوشش آشنا بوده، فکر کرده‌است، برای «الله» تعظیم می‌کنند. همانطور که همه می‌دانیم افراد این مملکت در هر دوره‌ای به‌یکی از بندگان خدا تعظیم کرده‌اند، نه به‌خود خدا.

** - در گذشته، وقتی که شاعری در مدح‌شاه قصیده‌ای می‌خواند، بلندپایه‌ترین مقام مملکت موظف بود، لبهای شاعر را بوسیده و دهان او را پراز سکه‌ی طلا بکند. این رسم با مرور زمان تعدیل شد و جای سکه را شیرینی گرفت. ولی در روزگار ما، شاعران نه‌سکه‌ای دریافت می‌کنند و نه‌دهانشان شیرین می‌شود. وای بحال شاعران. [ظاهراً از ماجرای عنصری و بذل و بخشش بی‌حساب سلطان محمود مطالبی به‌گوش نویسنده کتاب رسیده و دادن اینگونه صله‌های افسانه‌آمیز را از سوی شاهان به‌همه‌ی شاعران در زمان سابق تعمیم داده است.م.]

** - شاه به‌رسم تبریک به‌وزیران و کارکنان دربار، دستور می‌دهد مقداری از این سکه‌ها را برای آنان بفرستند و گاهی درمیان سکه‌های نوروزی سکه‌ی طلا هم پیدا می‌شود. رسال ۱۸۷۸ [= ۱۲۹۵ ه.ق.] برای اولین بار، سکه‌های یک «تومان»ی ضرب گردید که شبیه سکه‌های ده‌فرانکی فرانسه بود. در یک‌روی سکه تمثال ناصرالدین‌شاه و در روی دیگر اسم و تاریخ سلطنت وی حک شده بود.

نیز از صدراعظم درباره‌ی اینکه آیا باران به محصولات صدمه‌ای زده است یا نه و یا بهای نان چقدر است، سوالاتی می‌کرد. منظورش از طرح چنین سوالاتی این بود که از وضع رعایا باخبر شود، ولی صدراعظم بعد از تعظیمی غرا جواب داد: در دوران پرافتخار شاهنشاه عالم وعادل ورعیت‌پرور، همه‌ی آحاد ملت غرق در نعمت وسعدت هستند وحتی در اقصی نقاط این مملکت پهناور هم احدی یافت نمی‌شود که قدر چنین موهبت بزرگ را نداند. خاطر خطیر ملوکانه آسوده باشد. این پاسخ موجبات رضایت خاطر شاه را بیش از پیش فراهم آورد.

پذیرایی از حاضران

گیلاسهای رنگارنگ «شربت» دست به دست حاضران در مجلس می‌گشت اما مسیحیان حق نداشتند به آنها لب بزنند، چون در اینصورت طرف نجس می‌شد. و در موقعی که مدعوین مشغول خوردن شربت و شیرینی بودند، شاه بایک‌یک وزیران صحبت و گفتگو می‌کرد و هر کدام از آنان که طرف خطاب شاه قرار می‌گرفت، بی‌درنگ به سوی تخت مرمر نزدیک شده و تعظیم می‌کرد و در جواب هر سوالی به شاه اطمینان می‌داد که خاطر مبارک آسوده باشد همه‌جا امن و امان است. عاقبت شاه، همراه با آخرین پک قلیان، شکر و سپاس عنایات خداوندی را که از هر لحاظ شامل سرزمین باستانی ایران است، به جای آورده و از جای خود به قصد ترک مجلس برخاست.

در این موقع، صدراعظم، از جانب حاضران، در چند جمله، مجدداً از شاه تشکر کرد و همه برای تعظیم خم شدند و تا شاه از تالار کاملاً دور نشده بود، کسی سرش را بلند نکرد. این پایان مراسم «سلام» بود.

زیبائی و شکوهی که این مراسم داشت صحنه پردازیهای خیال‌انگیز شاعران مشرق‌زمین را، به صورت زنده‌ای پیش چشمان من مجسم می‌کرد.

این جمع عجیب و بی‌شمار، این وزیران، امیران، «ملا» یان، منجمان، ریش‌سپیدان قوم، خواجه‌های سفید و سیاه، فراشان، میرغضبان، غلامان، خارجیان، نظامیان و محافظان، به نظر چنین می‌آمدند که هیچکدام متعلق به زمانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، نیستند. در واقع، دیدن این همه لباسهای گوناگون، مثلاً عده‌ای «خفتان» های دست دوزی شده پرزرق و برق پوشیده و دورسرشان عمامه‌های رنگارنگ پیچیده بودند، و عده‌ی دیگر نیز نیم‌تنه‌های ابریشمی بلند نشان کرده و دورکمرشان راهم محکم با شالهای کشمیری بسته بودند و کلاه نوک‌تیزی بر سرشان گذاشته بودند، همه یادآور لباسهای عجیب و غریب و مدهای بسیار قدیم دربار ایران بود. می‌توان گفت که تشریفات و مراسم کنونی آیین نوروز در دربار، تصویر گویا و دقیقی از مراسم «سلام» و آیین نوروزی در چند قرن قبل را در ذهن زنده و مجسم می‌کرد.

طبق یک آیین کهن، چون هیچ‌کس بدون تقدیم هدیه‌ای خاصه در روز نوروز به‌حضور شاه بار نمی‌یابد، این عید، هم برای شاه و هم برای داوطلبان جاه و مقام،

فرصت بسیار مغتنمی است: چون از برکت این روز شاه هدیه‌های نفیسی را دریافت می‌کند و حاجتمندان نیز حاجت خود را با تقدیم هدیه‌هایی به یاد شاه می‌آورند و اغلب اوقات اثر معجزه‌آسای اینگونه پیشکشها بسیار سریع ظاهر می‌گردد.

آغاز جشن و شادمانیهای مردم در کوچه و بازار

آنروز، به‌مجرد پایان مراسم «سلام»، جشن و سرور مردم، تازه آغاز می‌شد. در میدان قصر، ریسمان‌بازها، رقاصان مردمی، هر هنری که در چننه داشتند به مردم نشان می‌دادند. پهلوانان و کشتی‌گیران، نیمه‌برهنه، مانند گلابیاتورهای باستانی به جان هم افتاده بودند.

این پهلوان پنبه‌ها و معرکه‌گیرها همگی برای سرگرم کردن مردم، دعوت شده بودند. آنها دستمزدشان را از صندوق دولت دریافت می‌کنند و بیشتر به «دلکهای» سبرکها شباهت دارند. البته در اوقات معمولی هر کدام از آنان در حرفه خاصی اشتغال دارند. مثلاً رقاص، قهوه‌چی است، پهلوان یا کشتی‌گیر، میرزابنویس و پهلوان پنبه ویالانچی پهلوان خیاط. پسرهای نوجوان هم در نقش رقاصها ظاهر می‌شوند و در آن لباسهای زنانه‌ی جلفی که به تن می‌کنند، نمی‌شود درست تشخیص داد که آنها دختر هستند یا پسر. آنروز لباس آنان عبارت بود از دامن کوتاه و بسیار گشاد و ژاکت، کلاه بدون لبه گلدوزی شده و از زیر کلاه موهایشان تماماً بیرون ریخته بود. میدان عمومی شهر هم اطاق آرایش آنها بود.

این جشن خیابانی تا غروب آفتاب ادامه داشت و هنگام غروب هر کس به‌خانه‌اش رفت تا نمازش را خوانده و «شام»^۳ اش را بخورد. بدون آنکه از صرف «شیرینی»^۴ که خوردنش در همچو شبی سخت شگون دارد غافل باشد.

شب، شهر چراغانی بود. در خیابانی که به قصر منتهی می‌شود، بساط آتشبازی دایر کرده بودند و جلوی درهای قصر، رقاصها و ریسمان‌بازها هنرنمایی می‌کردند. رقص و بازی آنان را آهنگهای محلی که با تار و کمانچه نواخته می‌شد، همراهی می‌کرد و در فاصله‌ی میان هر آتشبازی برنامه‌ی آنان شروع می‌شد. دسته موزیک نظامی با آلات و ادوات اروپائی، و ارکستر ایرانی، با وسائل موسیقی ایرانی به نوبت در حال ترنم بودند. انبوه عظیم جمعیت، در سکوت مطلق و بطور جدی، حرکات و هنرنمایی لوده‌ها و دلکها را به دقت تماشا می‌کرد و به فریاد و سروصدای آنان گوش فرا می‌داد.

در حدود ساعت ده، برنامه تعطیل و جمعیت پراکنده شد، و هر کدام از آنان آرام

و بی‌صدا راه‌خانه‌ی خویش را در پیش گرفت. * *

* ارزش مادی هدیه‌هایی را که در عرض یکسال به‌شاه اهدا می‌شود، منجاوز از شصت میلیون فرانک تخمین می‌زنند.

۴ و ۳- در اصل عیناً به همین صورت نوشته شده است.

* * - در شب ۲۲ مارس ۱۸۷۸ [= ۲ فروردین ۱۲۵۷ هجری شمس و ۱۷ ربیع‌الاول ۱۲۹۵

دردار خانمهای سرشناس از ملکه انیس الدوله بهمناسبت عید نوروز

درایام نوروز، خانمهای سرشناس از رفتن به دیدن ملکه انیس الدوله غفلت نمی‌کنند و این روزها را برای مطرح کردن درخواستهایی که از سوگلی شاه دارند مفتنم می‌شمارند، ضمناً اهدای تحفه‌های سنتی از قبیل شیرینی، مربا، نقل و نبات که لای آنها با مهارت خاصی جواهرات گرانبها، و کیسه‌های کوچک محتوی سکه‌های يك تومانی جا داده می‌شود، نیز فراموش نمی‌گردد. خانمها بعد از مبادله تعارفات معمولی، آزادانه باهم سخن می‌گویند. مثلاً خانمی به یکی از اعضای خانواده خود از ملکه، مقام بهتری را درخواست دارد، و درعین حال هدیه‌ای را که برای گرفتن چنین مقامی به همراه آورده است، به او عرضه می‌کند. زنان، تمامی روزهای اولین ماه سال را به دید و بازدید آشنایان و دوستان اختصاص می‌دهند. اولین دیدارها ساعتها طول می‌کشد و گاهی فقط می‌توانند روزی تنها از يك نفر دیدن کنند.

۴۵

جشن و شادمانیهای عمومی در تهران

مراسم آتشبازی در شبهای عید و جشن

شرقیها بطور کلی هر نوع نمایش چشم‌نواز را دوست دارند و برای ایرانیان، هیچ چیز خوش‌آیندتر از آتش‌بازی نیست. هر رویداد خوشی با آتش‌کردن فشفشه‌ها جشن گرفته می‌شود، خواه روزهای برگزاری سه‌عید بزرگ ملی - نوروز، روز تولد شاه، و یا سالگرد جلوس وی بر تخت سلطنت - باشد و خواه اعیاد مذهبی یا جشنهای خانوادگی، در هر صورت، در تمامی این مراسم، آتشبازی در صدر برنامه‌هاست. حتی فقیرترین خانواده‌ها هم دست‌کم چندشاهی برای خرید ترقه، پول خرج می‌کنند. همانطور که مسابقات اسب‌دوانی، انگلیسیها را به هیجان می‌آورد، و مبارزه‌ی قایق‌سواران، و نیز یه‌ها را سرگرم می‌کند و یا تماشای صحنه‌های گاوبازی، تفریح مورد علاقه اسبانیان است، همانطور هم تهرانیها از آتش‌بازی لذت می‌برند. خود شاه هم به اینگونه سرگرمیها علاقه دارد و کسانی که برای وی وسایل آتش‌بازی باشکوه ترتیب می‌دهند، همانقدر که مردم را خوشحال می‌کنند، موجبات رضایت اورا هم فراهم می‌آورند.

همانطور که قبلاً اشاره شد، مراسم آتش‌بازی همیشه در خیابان اصلی منتهی به قصر

→
هجری قمری] تمام اهالی تهران تا صبح نخواستند. آتش بازار از آتش قلیان يك سازنده‌ی وسایل آتش‌بازی آتش گرفته بود. يك کاروانسرای قدیمی طعمه آتش شد و حدود صد نفر قربانی این حادثه شدند.

انحمام می‌گیرد. در همانجاست که ترقه‌ها، فشفشه‌ها، کوزه‌های هفت‌رنگ جمعیت را مسحور می‌کند. آنها زیر باران آتش فشفشه‌ها و هفت‌ترقه‌ها، آنچنان آرام و بدون ترس اینسو و آنسو می‌روند، گویی که چون «پیران» فرقه‌ی «نصیری»* روین‌تن و آسیب‌ناپذیرند. همه‌ی مردم، مرد و زن، غنی و فقیر، جوان و پیر در این مراسم جشن و شادمانی شرکت می‌کنند. جمعیت در دوخیابانی که معمولاً برای عبور چهارپایان اختصاص دارد، گردهم می‌آیند. خیابان وسطی، که مخصوص رفت و آمد پیاده‌روندگان و وسایط نقلیه و سواران است، در این گونه مراسم برای حضور و محل تجمع مقامات بلندپایه و اروپائیان اختصاص می‌یابد. موزیک نظامی و نوای ساز ملی با غرش فشفشه‌ها و ترقه‌ها و هل‌هل‌های شادی مردم همه باهم، درمی‌آمیزد و گوش فلک را کمر می‌کند. دریکی از جشنهای شبانه، من یکی از پسران شاه‌را که حاکم تهران است به‌همراه عده‌ای از وزیران دیدم که روی قالی مقابل دراصلی قصر نشسته بودند و مراسم را تماشا می‌کردند. جلوی آنان پر بود از انواع تنقلات که از طرف رئیس قورخانه، — که متصدی مراسم آتش‌بازی نیز بود و مرتب به‌جوخه توپچی‌هایش سرکشی می‌کرد، تهیه شده بود. شاه، پشت پنجره اطاق خویش نشسته بود و تماشای کوچکترین منظره‌ای از آتش‌بازی را ازدست نمی‌داد. من توانستم درسایه روشن اطاق، او را، که زناش دورش را گرفته بودند، به‌خوبی تشخیص دهم. این زنها، که خود را در «چادر» پوشانده بودند، چون اشباح از پشت روزن پنجره‌ای، آهسته بسوی روزن دیگر می‌لغزیدند.

چراغانی خیابانهای تهران

منظره‌ی خیابان، که برای گردش‌کننده‌ی عادی خیره‌کننده بود، باید برای شاه افسانه‌انگیز باشد. چون او، از آن‌بالا که نشسته بود، می‌توانست دروازه «دولت» را باطبقات و ایوانهای غرق درنورش، که چراغانی آن تا دم‌قصر ادامه داشت، و خوشه‌ی رنگارنگ فشفشه‌ها را که هر لحظه به‌شکل و رنگ دیگری درمی‌آمد و باران زیبای آتشی‌را که از آسمان سرازیر می‌شد، و رقص سرورانگیز شعله‌ها را، خوب تماشا کند. جمعیت، با لباسهای عجیب و رنگارنگ که هر از گاهی روشنائی خیال‌انگیز آتش‌بازها روی آنها رنگ و نور می‌پاشید، نظامیان بی‌حرکت که در دوسوی پیاده‌روها صف بسته بودند، ساز زنها که روی زمین نشسته بودند، انبوهی زن که خود را در چادر

* «نصیری» [یا علویه] یکی از فرقه‌های متعدد موجود در ایران است. پیروان این فرقه به چهار تجسد روح خداوندی که در جسم «پیر» ظاهر می‌شود، اعتقاد دارند. اعقاب «پیر» را چون «سید» که به‌اخلاف پیامبر اطلاق می‌شود، «پیرزاده» می‌نامند. آنها ادعا می‌کنند، هستند پیرهایی که نیروئی در وجودشان نهفته است که به‌خاطر آن نیرو آتش بر آنان کارگر نمی‌شود. آنها روی شعله‌ی آتش راه می‌روند، زغال سوزان را در دهان خویش می‌گذارند و از سوراخ بینی‌شان شعله خارج می‌شود. نیروی باطن این «پیرزاده»ها شبیه به قسمی از چشمه‌های تردستی بندبازان است که در بازارهای مکاره اروپا تماشاچیان را با بلعیدن آتش و گذاشتن دست و پای خود روی صفحه‌ی داغ و سوزان، سرگرم و مبهوت می‌کنند.



دسته‌ای از نوازندگان ورامشگران در تهران

بپچیده، و روی پشت‌بامهای کوتاه و پست خانه‌ها به‌تماشا ایستاده بودند، منظره‌ای را تشکیل می‌دادند، که نظیر آن را تنها در شرق می‌توان یافت. سردر آیین‌کاری شده‌ی قصر سلطنتی، فوران شراره‌های آتش‌را درخود منعکس و تلوُلُو نور آنها را چند برابر می‌کرد، برزیبائی و خیال‌انگیزی این چشم‌انداز بی‌مانند بسی می‌افزود.

تفریح دیگری که لذت‌بردن از آن تنها برای آنهایی که توانسته بودند به‌درقصر نزدیک‌شوند، میسر می‌شد عبارت از، تماشای هنرنمائی مطربها و معرکه‌گیرها بود که آنها را به‌منظور سرگرمی شاه و همسرانش دعوت کرده بودند. همانطور که قبلاً گفته‌ام، این مطربها شبیه گروه باله‌ای هستند که درایام عید برای سرگرم کردن مردم در میدانهای عمومی، از شاه‌مواجب می‌گیرند.

وقتی آخرین فشفشه‌ها به‌آسمان رفت، مردم تهران همه خرم و خندان به‌خانه‌های خویش برمی‌گشتند، با این آرزو دردلشان که چنین مراسمی بازهم تجدید و تکرار شود.

۴۶

يك عروسی سلطنتی در تهران

عروسی افسانه‌ای دختر محبوب شاه

ناصرالدین‌شاه‌را پدر خوبی می‌دانند، او به‌ویژه به‌پنج دخترش، بالاخص به‌یکی از آنان که چند سال پیش عروسی کرده است، علاقه فراوان دارد. این شاهزاده خانم که «عصمت‌الدوله» نامیده می‌شود، با پسر دوستعلی‌خان، که در آزمون شغل خزانه‌داری‌را برعهده داشت، و یکی از مردان محترم کشور و صاحب فضایل زیاد بود، ازدواج کرد.

پدر داماد چون شخصیت بسیار متمول و سخت‌دست و دل‌بازی بود، خواست افسانه‌ی جلال و شکوه مراسم ازدواج پسرش با دختر محبوب شاه را زباترد همگان سازد و تمامی هزینه‌ی جشن عروسی را هم از جیب پرفتوت خود پرداخت.

می‌گویند در تهران جشنهای بسیار مفصلی به‌این مناسبت برگزار شد. خاطره‌ای که از آن مراسم در یادها مانده، هنوزهم زنده و افسانه‌مانند است. داستانهائی که از آن مجالس تعریف می‌کنند نشان می‌دهد که زرق و برق آن عروسی چقدر همه را تحت‌تاثیر قراردادده بوده است، تا آنجا که این عروسی برای ایرانیان مبدأ و ماده تاریخ محسوب می‌شود. گفتن این که: «من در مجلس عروسی «عصمت‌الدوله» حاضر بودم» یعنی وی آنقدر چیزهای دیدنی و زیبا در آن مجلس دیده است که هرگز نظیر آنها را کسی نخواهد دید.

در آن هنگام که دوستعلی‌خان از دختر شاه به‌پسرش «آقا امیر»^۱ خواستگاری می‌کند، متعاقب آن يك «پیشکش» ناقابل دومیلیون قرانی نیز به‌حضور شاه تقدیم می‌دارد. درخواست خواستگاری بدون درنگ مورد موافقت قرار می‌گیرد. چون ناصرالدین‌شاه میان درباریان خویش، صدیق‌تر و فداکارتر از دوستعلی‌خان، خدمتگزار دیگری نداشت که هم دارای ثروت بی‌پایان، و هم از شخصیت قابل احترام و ارزنده‌ای برخوردار باشد.

این خزانه‌دار دولت، میلیونها پول را با پارو از این سو بدان سو حرکت می‌داد و جابه‌جا می‌کرد. او، به‌پول سخت علاقه داشت ولی نه‌برای جمع و ذخیره کردن بلکه برای زندگی بهتر کردن، به‌این جهت دستگاهش از هر لحاظ شاهانه و مجلل بود. قصر باشکوه و خانه بیلاقی زیبایش، یکی از بهترین بناهای کشور است. از دیدگاه ناصرالدین‌شاه، که مفتون شخصیت و جاه و جلال معیرالممالک بود، او شاخص‌ترین بدرامادها به‌شمار می‌رفت.^۲

اما، دامادهم باید گفت که نشان از پدر داشت و سعی می‌کرد پا، جای پای او بگذارد. در آغاز نوجوانی «آقا امیر» هوش و ذکاوتی که از خود نشان داده بود آینده‌ی درخشانی را نوید می‌داد، به‌این جهت می‌توان گفت که عروس و داماد، زوج بسیار جور و هردو درخورهم بودند.

اگرچه «اندرون» هرخانه درایران، دژ تسخیرناپذیر و غیرقابل نفوذ است، ولی در هر صورت اسرارمگو گهگاه از آنجا به‌بیرون نیز درز می‌کند. مثلا این را همه می‌دانستند که «عصمت‌الدوله» لقب بامسمائی از پدرش گرفته، و سیرت وی از

۱- دوستعلی‌خان معیرالممالک، نظام‌الدوله، که طبق یادداشتهای نوه‌اش (در کتاب یادداشتهائی از زندگی خصوصی ناصرالدین‌شاه). جد اعلی‌شان به‌بایزید بسطامی می‌رسد، در سال ۱۲۸۳ هجری قمری عصمت‌الدوله دختر دوم ناصرالدین‌شاه را در سن ۹ سالگی به‌عقد پسرش امیردوست‌محمدخان در می‌آورد و عروسی مفصلی می‌گیرد که به‌قول مرحوم مهدی بامداد در کتاب تاریخ رجال ایران: «... دوره‌های آل برمک و آل‌سهل را به‌خاطر می‌آورد و چنین عروسی در تمام دوره سلطنت قاجار اتفاق نیفتاده است... می‌گویند معیرالممالک میوه‌های باغ شهری خود را [به‌مساحت سیصد هزار متر] از قبیل آلبالو گیلاس و گوجه‌را داده بود برای مدعوین نقل گرفته و تمام مسیر عروس را از قصر سلطنتی تا خانه داماد باشال کشمیری فرش کرده بودند و چون فیل‌خانه شاهی جزء بیوتات دراداری او بود عروس را بافیل به‌خانه داماد آوردند و چون خواستند که عروس را با فیل از سبزه‌میدان و بازار عبور دهند، سر در بازار کوتاه بود آن را خراب کردند تا فیل با هودج خود به‌آسانی بتواند از آن بگذرد...»

۲- شاید به‌همین دلیل بود که وقتی حاج‌میرزا حسین‌خان سپهسالار اعظم به‌صدارت رسید و قصد داشت میرزا یوسف‌خان مستوفی‌الممالک و دوستعلی‌خان معیرالممالک را که هردو از شخصیت‌های بسیار متمول و متنفذ آن زمان بودند از مقامشان برکنار و در صورت تصویب شاه شغل مسوفی‌الممالکی و معیرالممالکی را در برابر تقدیمی لایقی به‌دو نفر دیگر از دوستان خود واگذار کند ناصرالدین‌شاه در حاشیه‌ی نامه او فقط به‌نوشتن این بیت از حافظ اکتفا نمود:

دوست به‌دنیا و آخرت توان داد صحبت یوسف به از دراهم معدود

صورتش زیباتر است* او، از آغاز جوانی، شخصیت و شایستگی خاصی از خود نشان داده، که درسایر شاهزادگان ایرانی چنین صفاتی کمیاب است. ضمناً از ذوق و استعداد سرشاری برای یادگرفتن برخوردار بود و تمامی نویسندگان و شاعران کشورش را بخوبی می‌شناخت.

موقعی که موضوع این ازدواج قطعی شد، برنامه و تشریفات جشن عروسی، که درایران بسیار مورد توجه است، مطرح گردید. معیرالممالک به‌نازمد فرزندش عالی‌ترین هدیه‌ها را فرستاد. فرستادن تحف و هدایا، آغاز جشنهای عروسی بود که معمولاً مدت ده روز ادامه پیدا می‌کرد.

همه‌ی مردم تهران دراین جشنهای پرشکوه شرکت نمودند و نه‌تنها اشراف و ثروتمندان تهران برای حضور در آنها دعوت شده بودند، بلکه آدمهای ندار وحتسی سربازان ساخلوی تهران نیز در ضیافت‌های عمومی که در محلات مختلف برپا شده بود، به‌ترتیبی شرکت داشتند.

جهازیه‌ی بدون کم و کاست و بسیار مجللی در پشت شترها و قاطرها به‌خانه‌ای که برای عروسی ترتیب داده شده بود، حمل گردید. نقل و انتقال این اسباب و اثاث دمروز طول کشید. روز دهم روی سینیهای بزرگ نقره‌ای، جواهرات عروس را به‌همراه پنج میلیون سکه طلای ضرب شده، که مهریه وی را تشکیل می‌دادند، به‌خانه جدید می‌بردند.

عروس برپشت فیل سفید به‌خانه‌ی بخت می‌رود

بالاخره شب، بعد از غروب آفتاب، فیل سفیدی که هودج زیبایی برپشت آن گذاشته بودند، برای بردن عروس به‌اطاق حجله درمقابل درقصر توقف کرد. ناصرالدین شاه که می‌ترسید فیل چموشی کند، از دوستعلی‌خان خواست وی نیز کنار دست فیلبان بنشیند.

تعداد کثیری به‌عنوان همراهان عروس به‌راه افتادند. تمامی بزرگان پایتخت علاقه داشتند که دختر شاه را تا خانه‌ی بخت بدرقه کنند.

مسافت بین قصر تا خانه‌ی داماد، همه‌جا چراغانی شده بود، سربازان ساخلوی شهر همه مسلح بودند. هرسربازی در لوله تفنگ خود شمع روشن حمل می‌کرد. دیوارهای شهر با پارچه‌های گرانبه‌ترین شده بود و از قصر تا خانه‌ی داماد، زیرپای عروس قالیهای گرانبها گسترده بودند.

چراغانی بازار افسانه‌ای بود. دوستعلی‌خان پیشاپیش هزاران شمع به‌آنجا فرستاده بود تا سرتاسر بازار را غرق درنور کنند. هرگز مردم به‌یاد ندارند که این چنین روز

* زیر اشعه‌ی تند آفتاب ایران، عمر جوانی و زیبایی بسیار زودگذر است، اگرچه این شاهزاده خانم از لحاظ سن هنوز در آستانه‌ی جوانی است، ولی قیافه‌ی يك عاقله‌زن را پیدا کرده است.

زیبا و اینقدر دیدنیهای خیره کننده در تهران دیده باشند. شاه ومعیرالممالک، در شادی فرزندانسان سهیم بودند. تمامی شهر در این حد ۴۵ سرورانگیز شرکت داشتند. اما دوستعلی خان مدت زیادی نتوانست در کنار این زوج خوشبخت زنده بماند. غده‌ای که دردهانش پیدا شده بود، او را زیر عمل جراحی برد، و در نتیجه‌ی همان عمل، کمی بعد از این عروسی پرسروصدا، درگذشت. بعد از مرگ زی، سهم هنگفتی از ثروت بی‌کرائش، مطابق یک رسم جاری که شاه وارث دارایی‌ی کلیدی کارکنان بلندپایه‌ای است که حین اشتغال به کار می‌میرند، به ناصرالدین شاه رسید. با وجود این، آن قسمت از ارثیه‌ای که سهم «آقامیر» شد، باز هم کافی بود که او را در زمره‌ی یکی از ثروتمندترین شخصیت‌های ایران درآورد. ناصرالدین شاه، سمتی را که برعهده پدر دامادش گذاشته بود بعد از درگذشت معیرالممالک به داماد سپرد. در سال ۱۸۷۸، او پیشخدمت مخصوص شاه که بزرگترین مقام درباری است، و همچنین محافظ خزانه‌ی سلطنتی بود.

۴۷

جشن و مهمانی در «اندرونی» شاهزاده عصمت‌الدوله

مهمانی کم نظیر در خانه‌ی دخترشاه

در ایران مردم خیلی سحرخیزند. شخصیت‌های ممتاز، حتی وزیران یا کسانی که کار مهمی دارند و می‌خواهند با کسی مذاکره کنند، صبح خیلی زود قرار ملاقات می‌گذارند. دید و بازدیدهای معمولی هم یک ساعت بعد از طلوع آفتاب آغاز می‌شود. در این نواحی مدت بهار واقعی بسیار کوتاه و تغییرات فصول ناگهانی است. اغلب در ماه مارس، تاستان یکدفعه آغاز می‌شود، و در وسط روز، هوا آنچنان گرم است که مردم برای خارج شدن از منزل از هوای خنک صبحگاهی استفاده می‌کنند.

چون به علت اقامت در ایران، با عادات مردم این مملکت آشنا شده بودم یک روز قبل از وقت ملاقاتی که با شاهزاده عصمت‌الدوله داشتم، از دریافت یادداشتی از طرف ایشان تعجب نکردم. مضمون یادداشت به شرح زیر بود:

«سرکار خانم.

والاحضرت عصمت‌الدوله اینجانب را که خواجه‌باشی ایشان هستم، فرستاده‌اند خدمتتان عرض کنم، کالسکه ایشان فردا صبح، یک ساعت از طلوع آفتاب گذشته، یعنی ساعت هفت، دم‌درخانه‌تان حاضر خواهد بود.

والاحضرت خواهش می‌کردند فراموش نفرمائید، چون ایشان عده زیادی از دوستان خویش را هم برای ملاقات با شما دعوت کرده‌اند. امیدوارم خانم عزیز، لطف

فرمایند سر ساعت معین حاضر باشند.

باتقدیم احترامات.»

خانمهای ایرانی همیشه توسط خواجه‌ها پیغام می‌فرستند. چون شاهزاده عصمت‌الدوله می‌دانست که من فارسی نمی‌دانم، یکی از خدمتکاران خود را پیش يك منرجم فرستاده بود تا این یادداشت را برای من بنویسد. سر ساعت مقرر، حاضر و آماده شدم، خواجه‌ای که با مراقبت وی می‌بایستی به‌خانهای دخترشاه بروم، به‌من خبر داد کالسکه منتظر است. کالسکه‌ای که سوار شدیم، ساخت اروپا و مدل قدیمی و رکابش شبیه پلکان بود، و توسط چهاراسب اصیل کشیده می‌شد.

با مشاهده‌ی فنرهای سفت‌شده‌ی کالسکه‌ی کهنه، با توجه به‌مسافتی که از حومه‌ی اروپائی‌نشین تا آنسوی شهر که قصر دختر شاه در آنجا واقع شده بود، درپیش داشتیم، می‌ترسیدم که سالم به‌مقصد نرسیم، ولی بالاخره به‌در ورودی قصر رسیدیم. بعد از گذشتن از سردر گنبدمانندی که در آنجا «قراول»ها ایستاده بودند، وارد حیاط پردرختی شدیم. از آنجا من داخل باغی شدم، که جویبارهای کوچک به‌حوضها و فواره‌ها آب می‌رساندند.

در وسط باغ ساختمان قصر بنا شده بود، و در اطراف آن تعدادی کلاه‌فرنگی، و آلاچیق به‌سبک مخلوطی از معماری چینی و ایرانی دیده می‌شد. آنروز صبح، هوا عالی بود و همه‌چیز زیر نور خورشید می‌درخشید.

سبزه‌های بهاری در همه‌ کشورها زیبا هستند، ولی در ایران، که حرارت تند آفتاب، گل و گیاه‌را زودتر پژمرده می‌کند، شکوفایی و زیبایی آنها به‌قدری زیاد است، که گویا طبیعت می‌خواهد عمر کوتاه آنها را به‌این صورت تلافی کند.

قصر افسانه‌ای

به‌دور و بر خود نگاهی انداختم. جز خود و يك خواجه‌ی پیر، هیچکس را ندیدم. باتماشای قصر، که به‌نظر خالی می‌آمد، خاطرات دوران بچگی باز به‌سراغم آمد، که همواره در عالم رویا به‌این قصرهای افسون‌شده فکر می‌کردم که جادوی زمان همه‌ی ساکنان آنها را به‌خواب بیکران فرو برده است.

خواجه‌ی سیاه و بسیار زشتی راهنمای من بود. مدتی طول کشید تا از این باغ پهناور بگذریم. در طول راه، در اطراف خود، در این باغ جادوئی در جستجوی موجودات زنده دیگری بودم... راهنمای من، که ظاهراً به‌فکر درونی من پی‌برده بود، با دست به‌من اشاره‌هایی کرد. باخود گفتم که این تیزهوشی محافظ زنان ایرانی، بدون شك از ارتباط روزانه‌اش با زنان، و یا از عادت کردن به‌مراقبت دائم حرکات و رفتار کسانی که مسئولیت مراقبتشان از سوی «آقا» به‌عهده‌ی او سپرده شده است، ناشی می‌شود. بعد از آنکه

در خیابانهای باغ، که باغچه‌های گل، آنها را قطع می‌کرد، جلوتر رفتیم، و باز هم کسی را ندیدیم، فهمیدم که من در باغ «بیرونی» هستم و صاحبخانه که به آداب و رسوم کشور احترام می‌گذارد، برای اینکه با زنانی که به مهمانی «اندرونی» می‌روند در راه برخورد نکند، از آمدن به بیرون خودداری کرده است. خواجه‌ی همراه من گذرگاهی را از زیر آلاچیق، که رویش را شاخ و برگ پوشانده بود، به من نشان داد، و چند شاخه‌ی درخت را کنار زد و به من اشاره کرد که عبور کنم.

بعد از گذشتن از این راهرو، منظره سحرآمیزی در برابر دیدگان من گشوده شد و مرا در عالم رؤیا فروبرد:

هر کدام از مادر یکی از باله‌ها و پرده‌های خیال‌انگیز تئاتری که در اروپا روی صحنه می‌آوردند، حضور پیدا کرده بودیم. در این نمایش باشکوه، حوریان زیبا، و رفاصه‌های طنز با جامه‌های مجلشان دسته دسته حرکت می‌کردند، و صحنه پرداز برای آنکه فضای صحنه را - که در واقع یک اثر هنری بود - شبیه به فضای سرزمین شرق درخشان بگرداند، تلاش می‌کرد با نور قوی چراغهای داخل صحنه، رنگ و جلای بیشتری به محیط نمایش بدهد، تا با نور و زیبایی تحسین و ستایش تماشاگران را بیشتر برانگیزد.

من وقتی که از «بیرونی» وارد «اندرونی» شدم، یکی از همان صحنه‌ها را، با جذابیت و صف‌ناپذیرش، مقابل چشمان خود دیدم: اولین اشعه‌ی زرین آفتاب، در آسمان آبی آسیائی، بر همه‌جا می‌تابید و شاهزاده خانم، دختر پادشاه ایران، در حالی که صدها زن و دختر دورش حلقه زده بودند، وسط صحنه ایستاده بود.

کالیپسو در میان حوریان جنگلی

بعد از رهایی از دست تنهایی مطلق میان راه، یکدفعه خود را در محیط درخشان پراز زندگی و نشاط یافتیم، من حتی حدس این راهم نمی‌زدم، که تنها پرده‌ی ساده‌ای از گل و گیاه، مرا از دنیای زنانه‌ی اینقدر جذابی جدا کرده باشد. دیدار این منظره، قبافه‌ی «کالیپسو»^۲ را به خاطر می‌آورد که در میان هم‌نوعانش حوریان جنگلی زندگی می‌کرد.

مانند همان حوریان جنگلی، زنان دور شاهزاده، گرد آمده و با به وجود آوردن یکی از زیباترین منظره‌ها، در میان بوته‌های گل سرخ و یاس و گل‌های دیگر، روی

* Calypso طبق اساطیر یونانی، یکی از حوریان جنگلی است که در جزیره‌ی «اوژیژی» (Ogygie) سکونت داشت. در داستان اودیسه، اولیس، قهرمان معروف تروا و پادشاه افسانه‌ای ایثاک (Ithaque) در اثر طوفانی بسوی جزیره «اوژیژی» رانده می‌شود. کالیپسو، ضمن پذیرائی از وی عاشقش می‌شود و مدت ده سال او را نزد خود نگه می‌دارد. ضمناً برای اینکه همیشه نزدش بماند، به او «جاودانگی» اهدا می‌کند. ولی به دستور «ژئوس»، خدای خدایان بالاخره رهاش می‌کند که راهش را بگیرد و برود.

قالیهای قشنگ خوشرنگ نشسته بودند. رنگ گلها با نقشه‌های قالی هماهنگی عجیبی داشت. اگر چنانچه فرق رنگها گاهی غیرقابل تشخیص دیده می‌شد، در عوض رنگ تند لباسها، که بیشتر از پارچه‌های سرخ و ارغوانی و زرد و نارنجی استفاده شده بود، خط رنگها را واضح‌تر و چشمگیرتر می‌کرد. از تماشای این همه پارچه‌های زیبا و این همه تورهای ابریشمی که همه را زرد دوزی و نقره‌دوزی کرده و بر آنها انواع جواهر نصب کرده بودند، چشم هر بیننده‌ای، خیره می‌گردید.

لباس زنان ایرانی درخانه، بطوریکه همه می‌دانند، بسیار نمایی و پرطمطراق است. روی بازوان و بالای اندامها تنها بایراهن زیرپوش ماندی که از توری نازک دوخته شده است، می‌پوشانند و روی آن‌را بادست، نقش و نگار یا باسنگهای قیمتی گل بوته می‌دوزند. ضمناً چندقطعه جواهر نیز این پوشش بدن‌نمارا کامل می‌کند. اما پاها و ساقها تا بالای زانو تماماً لخت و برهنه است.

سر و صدای شاخ و برگها شاهزاده خانم‌ها را از ورود من باخبر کردند و او به استقبال آمد، و با من دست داد و مرا تا نزدیک «تالار» که خود در آنجا روی زمین می‌نشست ولی برای من صندلی گذاشته بودند، هدایت نمود. ولی منم مثل او روی زمین نشستم و نخوابتم با سایر خانمها فرقی داشته باشم. آنگاه والا حضرت به من اشاره کرد که نزدیک وی بنشینم و مرا بالای «مسند» که روی آن شال کشمیری اعلائی انداخته بودند و معمولاً جای بزرگان است، نشانید. بعد، قلیانی را که خود صرف می‌کرد، به من هم تعارف نمود. چون اصلاً عادت به این کار ندارم، مجبور شدم اولین اظهار محبت او را مودبانه رد کنم و ضمن سپاسگزاری و تحسین از دستگاه قلیان که دارای ارزش هنری بود، با اشاره فهماندم که سرنی آن‌را از دست من بگیرند.*

ظاهر زنان ایرانی سن و سال آنان را نشان نمی‌دهد

همچنانکه تشخیص سن واقعی يك زن اروپائی، به‌ویژه اگر از چشمه‌ی جوانی آبی هم خورده باشد، کار ساده‌ای نیست، پی‌بردن به سن و سال زنان ایرانی حتی از آنهم دشوارتر است. درست است که نوع پوشاک آنان تمام هیكل و زیبایی بدن را خوب آشکار می‌کند، ولی در عین حال معایب و نقائص اندام را نیز درشت‌تر نشان می‌دهد. از طرف دیگر قیافه‌ی زن ایرانی، به‌علت عادت به بزرگ غلیظ، همیشه زشت‌تر و پیرتر از میزان واقعی دیده می‌شود. شاهزاده «عصمت‌الدوله» با آنکه هنوز جوان است ولی باین قیافه‌ی شکسته، در اروپا در ردیف زنان «پابه‌سن» قرار می‌گیرد. او به‌علت داشتن قد نسبتاً کوتاه، و هیكل چاق و چله، در ملاک ایرانیها، از زیبایی زنانه برخوردار است.

*— چندین بار من با تعجب دریافته‌ام که غربیها، شرقیها را پیش خود «بربر» و وحشی تصور می‌کنند. چنین قضاوتی درباره‌ی آنان کاملاً نادرست و غیرمنصفانه است. درست است که تمدن آنان عقب‌مانده و با تمدن ما متفاوت است، ولی ما اغلب نمونه‌های زیبای ذوقی و هنری را از آثار آسیایی گرفته‌ایم.

خطوط چهره‌اش کاملاً مشخص، و چشمان سیاه و تیزش به ایل و تبار خود، قاجارها رفته است. صورت وی، نه به شکل بیضی، بلکه بیشتر پهن و گسترده است. دهانی، کمی بزرگتر از معمول، ولی دندانهای به سفیدی عاج دارد که هنگام خندیدن به زیبایی می‌درخشند. روی لب بالائی‌اش پرز سیل‌مانند و مشخصی سایه انداخته، و به قیافه‌ی او حالت مردانه‌ای داده است. بازوان و سینه‌اش، بیش از صورتش که بزرگ مالیده، رنگ واقعی پوست بدنش را که رنگ سوخته‌ای دارد، نشان می‌دهند. رفتار و حرکات شاهزاده، شبیه پدرش، تند، و توأم با نوسانات منظم اعضای بدنش است که در لباس ایرانی واضح‌تر نمایان می‌گردد. خوی مهربان و روش پرملایمتش بر جذابیت وی بسی می‌افزاید. آنروز لباسی که به تن کرده بود، بسیار مجلل و کم‌نظیر بود. خاصه شلیته‌ی کوتاه و گشادش - که نمونه‌ی بارزی از نهایت شوق و سلیقه‌اش بود، و حاشیه‌ی آن را با تور قرمز و زردوزی شده‌ای زینت داده بودند، توجه مرا سخت جلب کرد. پیراهن نازکی که سینه‌اش را تماماً می‌پوشانید از توری نازک نارنجی رنگی بود و رویش مراوریدهای ظریفی دوخته بودند. انواع جواهرات: بازوبند، گردنبند، انگشتری، زیر نور آفتاب می‌درخشیدند، و شاهزاده را به یک موجود متألؤل تبدیل کرده بودند. ولی به نظر من، دستمالی که از چلوآر کلفت سفید بر سرش بسته و در زیر چانه و روی پیشانی جواهرات گرانبهایی به آن نصب کرده بود، در مجموع وصله‌ی ناجوری دیده می‌شد.

نواده‌های دختری ناصرالدین‌شاه

عصمت‌الدوله، بایک لذت مادری، دودختر خردسالش را که در سنین چهارتا پنج سالگی بودند، به من معرفی کرد. نحوه‌ی لباس پوشیدن آنها به نظر خیلی عجیب آمد. لباس بچه‌ها مانند لباسهای اروپائی دامن درازی داشت و تا نوک پا می‌رسید، ولی لباس مادر کوتاه بود، از همان لباسهایی که در اروپا به تن کودکان خردسال می‌پوشانند. یکی از دخترهای دختر ناصرالدین‌شاه، عینا به پدر بزرگش شباهت دارد. هر دو دختر، مانند مادرشان، از هم اکنون پرز پررنگی روی لبهایشان رویده است. بعد از آنکه شاهزاده بچه‌ها را با من آشنا کرد، خواست که درباره‌ی همسرش نیز به من اطلاعاتی بدهد، و به همین منظور یکی از عکسهای وی را از جعبه‌ای* که کنار دستش بود برداشت و به من نشان داد.

شاهزاده «عصمت‌الدوله» تنها همسر داماد شاه است، چون بطوریکه همه می‌دانند شوهر یک شاهزاده خانم مجاز نیست که روی او عروسی کند و برایش هوو به‌خانه بیاورد. اخبار بازار - که آنجا همه چیز شنیده و گفته می‌شود - حاکی از آن است که این زوج، خوشبخت‌ترین و جورترین زن و شوهر تهران هستند و از محبوبیت عمومی

* - جایی که خانم‌خانه، تخته پوست خود را می‌اندازد و برای نشستن خود اختصاص می‌دهد، اطراف او انواع و اقسام چیزها، از قبیل آئینه، جعبه‌ی جواهرات، ملیله‌دوزها، و آلات و ادوات موسیقی و... چیزهای دیگر روی زمین پهن است.

بر خوررداری کامل دارند.

در مهمانیهای ایرانی هر مهمان چندین همراه به دنبال دارد.

او عده‌ی زیادی از خویشان و دوستان را در خانه‌ی خود جمع کرده بود. حتی تعدادی از زنان شاه هم آنجا بودند. خلاصه عده‌ی مهمانان شاهزاده رقم قابل ملاحظه‌ای بود. چون هر زن ایرانی موقعی که به مهمانی می‌رود نه تنها دوستان و نوکرها و کلفت‌های خود را همراه می‌برد، بلکه نزدیکان دوستان و خدم حشم آنان را نیز به دنبال می‌کشد. و این یک معامله‌ی دوجانبه است. هر قدر تعداد همراهان زیادتر، به همان میزان جلال و احتشام آن مهمانی بیشتر جلوه می‌کند.

آنروز، مهمانان شاهزاده، گوئی که در این باره باهم مسابقه گذاشته بودند. در مسافرت‌های خود به مشرق‌زمین، اینهمه مهمان زن در یکجا ندیده بودم. هیچ‌خواج‌های در میان زنان مشاهده نکردم. آنها وظیفه پذیرائی را در خارج از این محوطه برعهده داشتند. یعنی در قسمتی از باغ نوشیدنی و غذا می‌آوردند و زنان می‌رفتند از دستشان می‌گرفتند و می‌آوردند برای حاضران تعارف می‌کردند. البته این ضیافت یک مهمانی جن و پری نبود، ولی هر چه بود در مجموع انسان را مسحور می‌کرد.

وقتی من وارد آن جمع شدم، مجلس کاملاً پر و کامل بود. «قلیان»ها دست به دست می‌گشتند، و در داخل «تالار»ی که پنجره‌های آن به باغ باز می‌شد، با آیین‌های بزرگ و اشیاء مختلف ساخت اروپا تزیین یافته بود، از عده‌ای با قهوه پذیرائی می‌کردند. روی زمین سینیهای بزرگی محتوی شیرینی و مربا، و ظرف‌های کوچکی پر از تخمه‌های شور و بوداده، که خانمها بعد از کشیدن قلیان صرف می‌کنند، به فراوانی گذاشته بودند.

دسته‌ی رامشگران وارد مجلس می‌شود

خانمها صحبت می‌کردند، ولی نه با هیجان و سر و صدای زیاد، و مهلت می‌دادند دیگران نیز حرف خود را بزنند. آنگاه، دسته‌ی «بازیگر»ها و مطربها و رقاصه‌ها به همراه نوازندگان ساز و ضرب، که از خواج‌ها یا پسرهای جوان تشکیل یافته بود و همگی لباسهای زنانه پوشیده بودند، وارد مجلس شدند. ابتدا، از جلوی و الاحضرت رژه رفتند، و بعد گوشه‌ای روبه دیوار نشستند و ساز و آواز خود را شروع کردند. این آواز دسته‌جمعی ساعتها ادامه یافت. ایرانیها به آواز و رقص بومی خود خیلی بها می‌دهند. ولی از نظر من هیچ لطفی ندارد. هر چه توجه می‌کردم، کوچکترین هماهنگی در میان صدای زیر سازها، یا لطف و ملاحظاتی در حرکات خارج از قاعده و پشتک و آروزی رقاصها در نمی‌یافتم. حین انجام برنامه، سکوت مطلق در همه جا حکمفرما بود. خانمهای شاخص‌تر در «تالار» روی زمین نشسته بودند، ولی خانمهای دیگری که نسبت به آنان در مراتب پایین‌تری قرار داشتند، در غرفه‌های کناری یا در باغ سرپا ایستاده بودند. در فاصله‌ی برنامه‌ها،

«قلیانچی*»ها خدمت می‌کردند و همچنین مسئولان قهوه و چائی وظیفه پذیرائی را با چای و قهوه انجام می‌دادند. از اعضای دسته هنرمندان هم مثل دیگران پذیرائی می‌شد. زنان شاه و رقاصه‌ها قلیانها را از دست همدیگر می‌گرفتند و سرنی آنرا میان لبها می‌گذاشتند. هنگامی که رقص و آواز تمام شد، شاهزاده از جای خود بلند شد و دیگران هم از وی تبعیت کردند. بلافاصله چند زن با آفتابه و لگنهای نقره‌ای و حوله به دست وارد شدند و آنها را جلوی مهمانها گرفتند. همه‌ی حاضران تنها نوك انگشتان دست راست خود را شستند. دخترشاه، دست خود را روی کمر من گذاشت و مرا از اطاقهای زیادی گذرانید و بالاخره در اطاق بزرگی که غذا را روی زمین چیده بودند، توقف کرد.

بساط نهار و سفره‌ی پر از غذاهای رنگین

مهمانان و الاحضرت، از دنبال وی می‌آمدند. فقط خانمهایی که منزلتی والاداشتند، برای خوردن نهار سر سفره نشستند. من عده‌ی آنها را تا یکصد و شصت و دو نفر شمردم، بقیه سر پا ماندند. یک صندلی و یک میز کوچک با سفره و بساط ترد شاهزاده برای من ترتیب داده بودند. با خوشحالی نشستن بر سر میز را قبول کردم، چون من بلد نبودم که از انگشتان دست بجای قاشق و چنگال برای صرف غذا استفاده کنم. در وسط سالن روی سفره‌ای رنگین، درون زیباترین بشقابها، یک عالم غذا چیده بودند: چندین نوع کباب بره، گوشت مرغ با ادویه‌های مختلف، و انواع اقسام شیرینی‌جات... و تل پلوه‌ها، در دوریهائی از چینی اعلا به شکل اهرام در کنار بشقابهای پر از خورشت، نمودی پسر جاذبه داشت.

این منظره برای من تازگی داشت که می‌دیدم عده‌ی زیادی از خانمهای متشخص و خوش لباس بدون کمک چنگال، غذا می‌خورند، و دست خود را توی ظرف فرو می‌برند و تکه‌ای از گوشت یا مرغ پرچرب و چله را که چاشنی و روغن آن قطره قطره می‌چکد، از داخل ظرف بیرون می‌آورند. مهارت خانمهای ایرانی در استفاده از سر انگشتان خود برای خوردن غذا، برای من واقعاً تعجب‌آور بود. وقتی می‌دیدم که شاهزاده و دوستانش با مهارت خاصی برنج را با انگشتان خود دستکاری کرده و آنرا به صورت کوفته ریزه گلوله می‌کنند، و تمام آنرا یکجا می‌بلعند به یاد اولین باری که غذا خوردن به سبک ایرانی را دیده بودم، افتادم، و آنشامی بود که قاطرچیها می‌خورند و من همراه آنها به تهران می‌آمدم. طرز غذا خوردن آنها با طرز غذا خوردن این خانمهای متشخص هیچ فرقی نداشت. برای اینکه شاهزاده نسبت به من محبت بیشتری نشان دهد، گهگاه تکه گوشتی که نصفش را خودش خورده بود، و یا لقمه‌ای برنج، که با دست خود گلوله کرده بود، به من تعارف می‌کرد. خانمهای دیگر که سنشان ایجاب می‌کرد از شاهزاده‌ی خود پیروی بکنند به تبعیت از وی، همین مهمان نوازی را در حق من تکرار می‌کردند و من دردم هزاران بار آرزو می‌کردم که ای کاش مشمول این چنین عنایتی هر گروا واقع

* هر زنی در «اندرونی» مانند مردها در «بیرونی» وظیفه خاصی را برعهده دارد.

نمی‌شدم.

نان، که از خمیر بسیار نرم و ظریفی تهیه شده بود، هم نقش قاشق برای برداشتن چاشنیها و بعضی چیزهای دیگر را داشت و هم به‌جای دستمال سفره به‌کار می‌رفت. نوبشابه‌ی مهمانی شربت بود که آن را از عصاره‌ی بعضی از میوه‌ها از قبیل لیمو، نارنج و... با افزودن شکر درست می‌کنند. برای نوشیدن شربت از یک قاشق‌چوبی [چمچه]، که شکل درازی دارد، استفاده می‌کنند و هرکدام از مهمانان نوبه به‌نوبه با همان قاشق از کاسه پر از شربت، شربت برداشته و می‌خورند و بعد قاشق را داخل کاسه‌ی شربت می‌گذارند. دسته‌ی این قاشق‌های چوبی با ظرافت تمام تراشیده شده شبیه به یک توری ظریف است و کار بعضی از آنها در واقع یک اثر هنری است.

بعد از پایان غذا، خدمتکاران دوباره با آفتابه لگن، صابون، و حوله وارد شدند و مهمانها دست‌راست خود را، که به آن خیلی احتیاج داشتند، از نوشتند. موقعی که خانمها از حیایی که نشسته بودند، بلند شدند، زنان دیگر جای آنان را گرفتند، و بعد نوبت به همراهان آنان رسید و دست آخر زنانی که مشغول خدمت بودند، برای صرف ناهار به همان اطاق آمدند.

دیناری از اطافها و گوشه و کنار قصر

در اینموقع، میزبان شریف ما و دوستانشان به «تالار» برگشته بودند و مشغول صرف قلیان و چایی بودند. شاهزاده از من سوال کرد اگر مایل باشم می‌توانم از داخل قصر دیدن کنم و با پاسخ مثبت من، انبوهی از زنان برای راهنمایی من دنبال راه افتادند. بازدید این ملک، مدت زیادی وقت مرا گرفت. مرا از برجی به برجی، از کلاه فرنگی به کلاه فرنگی دیگر، و از این گوشه به آن گوشه هدایت می‌کردند.

در هر اطاق، تعداد زیادی از اشیاء محصول صنعت اروپائی، رویهم تل شده بود و اغلب آثار هنری را قاطی با اشیاء تجملی معمولی و کم‌ارزش پیش‌هم گذاشته بودند، به‌عنوان مثال: ساعت‌های دیواری، پیانو، چلچراغها در گوشه‌ای، تابلوی نقاشیهای قدیمی روی دیوارها، و تصویر پادشاهان همه‌ی کشورها که آنها را از موزه‌ی مسخره‌ای جمع‌آوری کرده بودند، در کنار تصویر جانیان بزرگ، شاعران و هنرمندان معروف، کمی آن‌طرف‌تر، فرشهای ایرانی بسیار اعلاء و پرده‌هایی از پارچه‌های نفیس و منقش، همه در یکجا بودند. این همه اشیاء درهم و برهم، عیناً بازار سمسارها را به‌خاطر می‌آورد، البته پیش از آنکه آنها کالای خود را برای عرضه به‌مشتري، مرتب چیده باشند. بعد از گذشتن از راهروهای پرپیچ‌وخم، به‌تازد دخترشاه راهنمایی شدم و او دستم را گرفت و به اتفاق به باغ قصر رفتیم که در آنجا همه‌ی جمعیت دورهم حلقه زده بودند. در گوشه‌ای روی چمن وسیع فرشهایی پهن کرده بودند و در قسمت مقابل، پرده‌ی زیبایی از سبزی و درخت، ما را از سوی دیگر باغ جدا می‌کرد. شاخه‌های جوان و سرسبز اقاچیاها و درختان دیگر سراسر پوشیده از گل و شکوفه بودند. در افق دور دست، قلعه‌ی دماوند

با آن شکوه و عظمت همیشگی اش به خوبی دیده می‌شد.

صرف عصرانه در کنار حوض بزرگ باغ

نزدیک چمن، تعدادی از مهمانها در کنار حوض بزرگ پرفواره‌ای که لبه‌های آن با کاشیهای آبی فیروزه‌ای فرش شده بود، روی لبه‌ی حوض نشسته و پاهای خود را در داخل آب دراز کرده بودند. چون دامن شلیته‌ها کوتاه بود، خیلی راحت می‌توانستند از این آب‌تنی نابهنگام استفاده کنند. بادیدن این صحنه و این همه زن در یک‌جا، و نحوه‌ی پوشاک آنان و جایی که آنها دور هم گرد آمده بودند، همه و همه از نوشاهزاده ضحمت‌الدوله، در چشمان من به‌صورت ملکه‌ی یکی از افسانه‌های شاه پریان جلوه‌گر گردید و رفته رفته تمامی شخصیت‌های آن داستان یک‌یک در ذهن من زنده شدند و مرا با خود به‌دنیای افسانه‌ها بردند.

می‌گویند وحشت و محبت با هم سازش ناپذیرند. اما به‌نظر چنین می‌آمد اطرافیان دخترشاه، هر دوی این احساس را یکجا نسبت به‌وی داشتند.

شاهزاده در حرف زدن راه افراط نمی‌پوئید، و برحسب وضع و موقعیت مخاطبی که با وی طرف صحبت می‌شد، لحن کلام را تغییر می‌داد.

ما دوباره غذای عصرانه‌ای خوردیم. شاهزاده، تنها به‌خوردن کاهو اکتفا کرد و نحوه‌ی کاهو خوردنش به‌این صورت بود که او برگ کاهورا ابتدا دسرکه [سرکنگبین] فرو می‌برد و بعد به‌دهان می‌گذاشت. تازه از خوردن عصرانه فارغ شده بودیم که دخترهای شاهزاده را به‌پیش وی آوردند تا در برنامه‌های تفریحی دیگر «بازیگر»ها، که شبیه به برنامه‌ی صبح بود، حضور داشته باشند.

ساززنها بعد از آنکه چند پنجه نواختند، شاهزاده به‌آنان اشاره کرد قطع کنند. آنگاه ناگهان بسوی من برگشت و با اشاره به‌من فهماند که علاقه دارد آواز خواندن مرا بشنود. درخواست میزبان خود را پذیرفتم. با اولین تحریر که به‌صدای خود دادم، زنهایی که در ته باغ وزیر درختها پراکنده شده بودند، دویدند و آمدند و دور من حلقه زدند. آواز من آنچنان موفقیتی کسب کرد که مجبور شدم ترانه‌ای را که شروع کرده بودم تا ته ادامه دهم. برای تنوع سعی کردم یکی از ساززنها با من همراهی کند و اینکار کلی باعث‌خنده و تفریح همه‌ی حاضران گردید. اما هماهنگی بانوای ساز برای من مقدور نبود. باوجود این، او توانست بانوعی گیتار [تار] قسمتهائی از آهنگ را با آواز من همراهی کند. ترانه‌ای که خواندم آنقدر مورد پسند واقع شد، که هر بندی را که تمام می‌کردم، همه درخواست تکرار آنرا داشتند. بعد از در حدود یک ساعت آواز خوانی، بالاخره توانستم به‌شاهزاده بفهمانم که دیگر خسته شده‌ام. فوراً او از جای خود بلند شد، و من او، در حالی که همه‌ی حاضران به‌دنبال ما می‌آمدند، در ناغ گردش کردیم. جای تعجب بود با آنکه خانمهای ایرانی خیلی نازک لباس پوشیده بودند و در بایشان فقط یک جفت کفش پاشنه بلند بود، از هوای خنک باغ، احساس سرما نمی‌کردند.

ولی من، با آنکه زیاد هم در مقابل سرما عاجز نیستم، ناچار شدم روی شانه‌های خود شالی بیندازم و ما گردش کنان از باغ «اندرونی» قدم به باغ «بیرونی» گذاشتیم. آنجا مانند صیح خلوت وساکت بود اما با ورود این جمع، یکدفعه سرشار از گروه گروه خانمهای شاد و بانشاط گردید. همه آنها به این دلخوش بودند که می‌توانند به آزادی محل سکونت مرد خانه را خوب ببینند، و به همین منظور دسته‌دسته به هم‌جا سر می‌کشیدند. کمی بعد، چندین «سماور» را روی مهتابی قصر، روبه‌روی «تالار» بزرگ حاضر کردند و بساط چایی دائر شد. البته مطابق معمول «قلیان» نیز باز جای خود را داشت. در این مدت، من بنوبه‌ی خود از «بیرونی» بازدید می‌کردم. خیلی مفصل خواهد بود اگر بخواهم یک‌بیک آنهمه چیزهای عجیب و غریبی را که آنجا دیدم بسرای خوانندگان این کتاب شرح دهم. در میان اشیاء دیدنی تعداد ساعت‌های دیواری، و خاصه ساعت‌های فندولی قابل ملاحظه بودند. از همه نوع، از هر شکل و از هر دوره. از لحاظ اعصاب و گوش من، خوشبختانه تمامی ساعت‌ها، از کار افتاده بودند و الا صدای این همه تیک‌تاک را کدام گوش و عصب تحمل می‌توانست کرد؟ اطاق‌ها، که تماماً به‌سبک رایسج کشور مرتب شده بود، از غنا و ذوق خاصی برخوردار بودند.

میان خدمه‌ی شاهزاده، زنان موسیقی دانی هم یافت می‌شدند. در یکی از تالارها، که به‌سبک اروپائی مبله شده بود، یکی از این هنرمندان با ضربات تند و آتشینی که بر شاسی پیانوهای مختلف فرود می‌آورد و از هر کدام صدای خاصی بر می‌خاست، گوشه‌ای از هنر خویش را به‌من ارائه داد. این پیانو‌ها که از وقتی که آنها را به ایران آورده‌اند، چون در تهران کسی نیست که آنها را کوک کند، دیگر کسی کوکشان نکرده است. صدای خارج از نت و نادرستی داشتند. علی‌رغم تلاشهای زنی که می‌خواست نوای یک‌آهنگ زیبایی «ایتالیائی» را به گوش من برساند، البته آنطور که خودش می‌گفت. من هر چه گوش کردم از آن همه نوای ناهماهنگ، هیچ چیز دستگیرم نشد و خوشبختانه گویا آهنگ به‌بایان رسید و جانم خلاص شد.

امضای یادگاری و آرایش به‌روش ایرانی

سرانجام بعد از آنکه شاهزاده مدتی مرا بخوبی و رانداز کرد، تمامی حاضران را به‌باغچه‌ی اختصاصی خویش برد، و در آنجا بساط صحبت و دم و دود از نو آغاز گردید. دخترشاه، روی زمین نشسته بود جعبه‌ی بسیار عالی جواهر نشانی که خود یک اثر هنری بود، در کنارش گذاشته بودند. او، از داخل آن، قلمدان زیبایی را بیرون آورد و یک ورق کاغذ به‌دست گرفت، و نام خود را روی کاغذ نوشت و به‌رسم یادگاری به‌من داد. هر یک از یکصد و شصت و دو خانم که جزو مهمانان درجه اول بودند، زیر نام «عصمت‌الدوله» جمله‌هایی یا کلمه‌ای اضافه کردند. به‌نظر می‌رسید که این بازی همه‌را سخت سرگرم کرده است، و من هم با نشان دادن رضایت و خوشحالی خویش، آنان را بیشتر به‌ادامه‌ی این کار تشویق می‌کردم.

شاهزاده ضمناً اظهار تمایل نمود صورت مرا بزرگ کند. برای خوشحالی وی، خود را در اختیارش گذاشتم. او از جعبه‌ی خود که اسباب تحریرش هم در داخل آن گذاشته شده بود، وسایل لازم را بیرون آورد، و اول روی ابروان من سرمه‌ای غلیظ، که از این بناگوش تا آن بناگوش دیگر ادامه داشت، و هر کدام را به صورت کمائی درآورده بود، کشید. بعد مژگان مرا رنگ کرد و آنگاه سفیداب و سرخاب به گونه‌های من مالید، و لبهایم را هم قرمز کرد، بدون آنکه کشیدن سایه سیل مانند نازکی را روی لبهایم فراموش کند، که ظاهراً یکی از مظاهر زیبایی در صورت زنان ایرانی است. سپس به پوشش سر من پرداخت، و با روسری سفیدی - که آن را به من اهدا کرد تا با خود به «فرنگستان» بیاورم، موهای سرم را به سبک ایرانیها پوشانید. وقتی آرایش من تمام شد، خانمها خیلی بیشتر از خود من، که احساس می‌کردم با تغییر قیافه‌ای که داده‌ام زشت‌تر از اول هم شده‌ام، از قیافه‌ام تعریف می‌کردند. خوش‌ترین ساعت مجلس، بدون چون و چرا وقتی بود که آنها بر سر من به سبک زنان ایرانی، روسری انداختند. در آخر، باز شربت و شیرینی آوردند و بعد از آخرین دور «قلیان» مجلس به پایان رسید.

پایان روزی خوش و خاطره انگیز

کمی بعد، همه مهمانان، که صبح «چادر» و «روپند»ها را کنده و به کناری گذاشته بودند، و به صورت پروانه‌های شاد و سبکبال درآمده بودند، از نو در قالب این پوشش غم‌انگیز و سیاه فرورفتند، شلیته‌های ابریشمی خود را زیر تنبانه‌های گشادی نهاده، و کفشها* را به پا کرده و آماده ترک مهمانی شدند. از هنگام آمدن به این مهمانی، تنوع لباسها و آرایش زنان زیبا، سخت اعجاب مرا درانگیخته بود، ولی وقتی که دیدم آن «حوریان جنگلی» همه لباس یکنواخت عزا پوشیدند، از خود می‌پرسیدم آیا ضربات شلاقهای پریان حسود را بر پشت خود احساس کرده‌اند؟

شاهزاده، همراه خدم و حشم خویش، مارا تا ته باغ «بیرونی» مشایعت نمود.

* - پیش ایرانیها، کفش نقش مهمی دارد و تنها پای افزار نیست، بلکه وسیله حمله و دفاع زنان نیز هست. همچنانکه زنان سرکش ایتالیائی، یا زنان حسود اسپانیائی برای حمله از «چاقو» استفاده می‌کنند، در مشرق‌زمین زنان لنگه‌ی کفش را برای این منظور به کار می‌برند. عبارت «فلانی زیر ضربات لنگه کفش زنش است» حتماً از ایران و زبان فارسی وارد زبانهای دیگر شده است. در ایران، شوهر، و اقامت زیر ضربات لنگه‌ی کفش همسرش قرار می‌گیرد، البته هنگامی که زنش ایمن نیمه‌ی دوست‌داشتنی زندگی زناشویی - می‌خواهد قدرت‌نمایی کرده و نشان دهد که صاحب اختیار واقعی خانه فقط اوست. این کلمه «نیمه» شاید در این کشور تعبیر صحیحی نباشد، چون به جزءهای کوچک دیگر تقسیم شده است. زن ایرانی نسبت به اطرافیان خود بسیار حسود است. اگر آنان، چه مرد و چه زن، سخنی بگویند که مورد خوشایند وی قرار نگیرد، باید منتظر باشند که لنگه‌کفشی دهانشان را بینند.

به‌عنوان خداحافظی، او دوستانه دستهای مرا گرفت و راه افتاد.
 دستور داده بود چندین کالسکه دم در حاضر باشد. بعضی از مهمانها سوار کالسکه
 و بعضی سوار بر اسب شدند و همه رفتند.
 من با همان خواجه‌ای که آمده بودم به‌منزل برگشتم.
 مدت دیدار من از دخترشاه، دوازده ساعت طول کشیده بود.
 تازه صورت آسمان از دانه ستارگان آبله‌گون می‌شد و ماه بر همه جای تهران گرد
 نقره‌ای می‌پاشید، که من وارد خانه شدم.

۴۸

عزیمت از تهران. - سفر ناصرالدین‌شاه. - گربه‌ها به
 فرایشان شاه خوش آمد می‌گویند. - همراهان من در راه...
 سردسته‌ی کاروان ما. - خداحافظیها و خوشامدگوئیها. -
 قاطرچیهای عرب. - اولین منزل. - هشدار کذائی.

ترك شهر تهران

بعد از چهار ماه اقامت در تهران، در فصل بهار، این‌شهر را ترك گفتم.
 با استفاده از تجربیاتی که کسب کرده بودم - تجربیاتی که بهترین مشاور آدمی
 در طول زندگی است - احتیاطات لازم را به‌عمل آوردم تا مراجعتم کم زحمت‌تراز
 موقع آمدنم به ایران باشد.

با دستخطی از صدر اعظم خطاب به حاکمان استانها و شهرهایی که می‌بایستی عبور
 کنم، ضمناً با توصیه‌نامه‌ای از سوی او به جواهرساز شاه، آقای مارتینو توتوانیان
 که ارمنی صالح و خوبی بود، و قرار بود با او همسفر باشم. بنابراین، این بار در برابر
 هر پیشامد سوئی، پیشاپیش خود را خوب مجهز و آماده کرده بودم.

عزیمت ناصرالدین‌شاه به اروپا و فرار مردم از مسیر راه.

میل داشتم از طریق تبریز مراجعت کنم، ولی چون شاه برای رفتن به اروپا، آن
 راه را انتخاب کرد، از تصمیم خود صرف‌نظر کردم.

ناصرالدین‌شاه، همانقدر که سوارکار قهاری است، در عوض از سفر دریائی
 به شدت بیم دارد، به اینجهت برای اجتناب از مسیری که به دریا منتهی شود، ترجیح داده

بود مقدار زیادی از راه را با اسب طی کند.

احترام و ستایش رعایای ایرانی نسبت به «ظل‌الله» بر همه کس معلوم است، اما با وجود این، آنان از ایستادن در سر راه شاه سخت پرهیز می‌کنند، چون درحقیقت مالک همه چیز اوست، چنانچه از چنین حقی عملاً استفاده کند، اسباب بیم و وحشت بسیاری از مردم خواهد گردید. به این جهت، اردوی سیار شاه، در هر کجا استقرار یابد، به مجرد برپا کردن چادرها، هیجان و واهمه‌ی شدیدی بر قلب همه‌ی اهالی آبادیهای دور و نزدیک مستولی می‌شود.

چندین روز پیش از عزیمت ملترمین، فراشان به منظور ابلاغ امریهائی به مردم در مورد فراهم آوردن مقدمات پذیرائی، به جاهای لازم گسیل می‌شوند. یک چنین آگهی برای اهالی مسیر، به منزله‌ی شنیدن خبری بسیار بد تلقی می‌شود و در حکم خبر حمله‌ی دشمنی است که به زودی بر کانون زندگی آنان شبیخون خواهد زد و دار و ندار آنان را به تاراج خواهد برد.

البته وحشت و بیم مردم پری دلیل هم نیست، چون آنان مجبورند که وسایل تغذیه و خورد و خواب همه‌ی افراد همراه شاه را از هرجا شده تامین کنند. آنان باید هر چه در آبادی خود دارند در طبق اخلاص بنهند، و اگر آذوقه و وسائل مورد نیاز در آبادیشان به قدر کافی موجود نباشد، بروند از دهکده‌ها و آبادیهای نزدیک پیدا کرده و بیاورند. فرض بر این است که پول این هزینه‌ها از کیسه پرفتوت اعلیحضرت پرداخت خواهد شد، اما این روستائیان بیچاره دستشان به چیزی بند نمی‌شود و یا در ازاء آنهمه وسایلی که برای ملترمین رکاب ناصرالدین شاه تهیه کرده‌اند، مبلغی بسیار ناچیز به چنگشان می‌آید.

وقتی خبر مسافرت شاه به گوش مردم می‌رسد، از ساکنان آبادیهای مسیر آن عده که می‌توانند به چیز کم قناعت کنند، بطور دسته‌جمعی خانه و زندگی خود را رها کرده و دار و ندار بسیار ناچیز خود را برمی‌دارند و برای احتراز از خسارت و خانه‌خرابی، به جایی امن پناه می‌برند.

نقل می‌کنند، یکبار که فراشان برای اعلام حرکت موکب‌شاهانه به آبادیهای سر راه عازم شده بودند، یکی از دهکده‌ها را کاملاً خالی از سکنه می‌یابند. تنها گربه‌های خوش‌بر و بالا، به جای اهالی ازده حفاظت می‌کردند، و با میومیوهای غم‌انگیزی ورود پیام‌آوران اعلیحضرت را خوش آمد می‌گفتند*.

در این مواقع، کسی که مجبور است همان مسیر ملترمین شاه را طی کند، باید مراقب باشد که همزمان، یا کمی قبل و یا کمی بعد از عبور این موکب از آن راه مسافرت نکند، چون در غیر اینصورت در همه‌ی طول خط مسیر با قحطی و نایابی آذوقه مواجه خواهد شد.

*— این حادثه کمی قبل از ورود من اتفاق افتاده بود. در ایران، نژادی از گربه‌های اصیل و بسیار شایان توجه وجود دارد.

تعداد ملتزمینی که در سال ۱۸۷۸ در رکاب ناصرالدین شاه سفر می کردند بسیار زیاد بود و تمامی بزرگان و صاحب مقامان درباری، با نیرنگ و حيله خود را در خیل همراهان شاه داخل کرده بودند.

برای رفتن قافله‌ای از تهران تا تبریز در حدود مدت بیست روز، یا اگر هوا گرم و آفتابی باشد، بیشتر از آن طول می کشد. همراهان شاه، که زیر چادرها استراحت می کنند، معمولاً بیشتر از بیست روز در راهند.

همسفرهای آینده‌ی من، برای اجتناب از هرگونه پیشامد ناگوار، مرا وادار کردند جاده‌ی پستی تهران - رشت را که کوتاه ترین و مستقیم ترین راه است انتخاب کنم. درایران، مسافرت با «چاپار» شبیه مسافرت با وسائل سریع السیر ما و عزیمت با کاروان همطراز عزیمت با قطارهای اروپائی است.

من از اینکه دوباره با چنین وسیله‌ی دوران قدیم سفر می کردم، و در نتیجه، قافله‌ی ما مرتب در هر منزل خوش منظره‌ای توقف می کرد، مطلقاً ناراحت نبودم.

جمع گرم همسفران، و آشنایی با يك ارمنی خودساخته

همسفران ما در این کاروان عبارت بودند از يك نفر جواهرساز، دخترخواهرش و بچه وی، و چند جوان ارمنی که برای یادگرفتن حرفه‌ای عازم اروپا بودند تا بعد به کشور خود مراجعت کرده و پول و ثروت کسب کنند.

بنا به دستور حاکم تهران*، دوفر «غلام» همراه ما بودند و آنها وظیفه داشتند در برابر حملات احتمالی میان راه از ما حمایت کنند و در ضمن از اشیائی که از سوی دولت به نمایندگی پاریس فرستاده می شد و مسؤلیت آنها به عهده‌ی رئیس قافله ما آقای «مارتینوتوتوانیان» گذاشته شده بود، مراقبت به عمل آورند. موقعیتی که این شخص اخیراً ذکر در ایران به دست آورده بود، نمونه‌ای از پشتکار و پافشاری ارمنیها است.

در این سفر او برای من حکایت می کرد چون پدرش - که آدم ثروتمندی بود - اعتقاد داشت هر کس باید حرفه‌ای بلد باشد، او را در نه سالگی برای کارآموزی پیش خیاطی در شهر اسلامبول گذاشته بود. او علاوه بر دوختن لباس، هنر زردوزی را هم، که در مشرق زمین هنر بسیار ارزنده‌ای است، از آن خیاط یاد می گیرد و در سن بیست سالگی، در این حرفه‌ها کاملاً خیره می شود، ولی چون تمامی دارائی‌اش در آن زمان از هیجده فرانک تجاوز نمی کرده، برای کسب درآمد بیشتر، به تبریز عزیمت می کند. این داستان مربوط به سال ۱۸۵۲ [= ۱۲۶۸ ه.ق.]، یعنی اوایل سلطنت ناصرالدین شاه است. خیاط جوان کار خود را باخوشیاری خاصی آغاز می کند و بلافاصله از حاکم وقت، که عموی شاه است، دوخت یکدست لباس را سفارش می گیرد. ایرانها، همانطور که قبلاً هم گفته‌ام، در مقابل لباس زیبا، دست و دلشان می لرزد. لباسی که خیاط ارمنی برای قوم و خویشان شاه می دوزد، موجب آن می گردد که او را به سمت «خیاط‌باشی

* - سومین فرزند شاه و دارای عنوان «نایب السلطنه» [کامران میرزا].

لباسهای شخصی و نظامی» منصوب کنند. از این رهگذر، به سرعت درهای ثروت و سعادت بر روی وی گشوده می‌شود و کمی بعد تهیهی تمامی لباسهای ارتش نیز به عهده وی واگذار و فرمان «خیاط مخصوص شاه» به نام او صادر می‌گردد. با ظهور خیاط جدید، درحامه‌ی مد تهران، هیجان تازه‌ای بوجود می‌آید. درباریان و شیک‌پوشان تهران تماماً تنها لباسی را به تن می‌کنند که دوخت دست خیاط ارمنی باشد. مردان «سرداری»ها را و زنان «شنل»های قدیمی خویش را دور می‌اندازند.

کار شیفتگی به‌مدجدید، مطابق معمول، به افراط می‌کشد. اشخاص با ذوق درباره‌ی خیاط شعرهایی می‌سازند که در کوی و بازار، و حتی در «اندرون» خانه‌ها ورد زبانها می‌شود. یکی از آن ترانه‌ها این است:

«گفته‌ام برای یارم، خیاط معروف، مارتینو، شنلی بدوزد.

آنقدر زری در آن شنل دوخته است که مزدش چندین «تومان» است.

برای آنکه یارم خوشش بیاید، هزار «قران» پول دوخت دادم.

با این پول «مارتینو»ی پولدار، «بالاخانه»ی تازه‌ای درجاده‌ی شاهی خواهد

ساخت.»^۲

خیاط ارمنی، بعد از چهارده سال اشتغال به‌دوزندگی و جمع‌آوری ثروت فراوان، سرانجام سوزن و قیچی را کنار گذاشته و به حرفه‌ی دیگر می‌پردازد: او به‌جواهر-فروشی روی می‌آورد و از سوی ناصرالدین‌شاه تهیهی جواهرات دربار به عهده‌اش واگذار می‌شود.

او اکنون در شهر پاریس، در میان اعضای خانواده‌ی خود، زندگی مرفه و خوشی دارد و از چندین کشور خارجی نیز نشان گرفته، و همچنین دارای نشان «شیر و خورشید» ایران است. ضمناً به روابط تجاری‌اش با ایرانها ادامه می‌دهد.

اما از مطلب دور نیفتیم و برگردیم بر سر کاروان خودمان:

کسی که به ایران سفر نکرده باشد، هرگز نمی‌تواند تصور کند که برای سیر و سفر در این کشور، چه‌وسائل و تدارکهای بیشماری توام با پیش‌بینیهای دقیق، مورد نیاز است. من این بار، به همراه بومیانی که همیشه آماده و مجهز، به سفر می‌پردازند، لوازم مورد نیاز را از قبل تهیه کرده و همراه داشتم.

سفر با کاروان، چون سفر دراز زندگی، توام با نوشها و نیشها است.

ما سی رأس استر بارکش در اختیار داشتیم که بار بعضی از آنها بسته‌های بزرگ و بعضی دیگر اسباب و اثاث خرد و ریز بود. ارمنیهای جوان، مانند پرندگان، روی بار قاطرها نشسته بودند و پیش‌قراولان قافله‌ی ما به‌شمار می‌رفتند. من و همراه دیگر زن‌ما با بچه‌اش روی دو «کجاوه» نشسته بودیم و قاطرهای ما در وسط قافله حرکت می‌کردند، اما «چاروادار»ها ته‌صاف بودند.

۲- اصل ترانه، با همه‌ی جستجو در متون دوره‌ی قاجار و تحقیق از اهل نظر و اشخاص معمر

بدست نیامد.

علاوه بر اسباب سفر کاملی که به همراه خود داشتیم، همه نوع آذوقه میان راه، دم‌دست بود: مرغ، بوقلمون، کبوتر، همه‌زنده و درهم برهم، به‌ضمیمه‌ی «قلیان» و وسائل دیگر به‌پهلوی قاطرها بسته شده بود. گوئی که آن جانداران زبان‌بسته از سرنوشتی که درانتظارشان بود، پیشاپیش خبر داشتند چون صدای بی‌ع و جیغ و دادشان با سروصدای حیوانهای بارکش درهم می‌آمیخت و نوای ناخوشایندی ایجاد می‌کرد.

حسن، آشپز ما، مطمئناً مهم‌ترین شخصیت کاروان بود. نه‌یک‌وزیر مقتدر، و نه یک‌سوگلی مورد ستایش، هیچکدام به‌اندازه این صاحب «خورجین»^۲ حاوی قند، «لواش»^۳، تخم‌مرغ پخته، و پنیر که از آنها به‌هرکدام از ما در بین راه سهمی تقسیم می‌کرد، دارای افاده و ناز نبود. همه سعی داشتند محبت وی را نسبت به‌خود جلب کنند تا سهمیه‌ی چرب‌تری نصیبشان گردد. حسن، علاوه بر هنر آشپزی که در آن سرآمد بود و مدت‌ها در آشپزخانه‌های اروپائیان، از جمله سفارت فرانسه در تهران مهارت خود را نشان داده بود، به‌چند زبان نیز آشنائی داشت و به‌فرانسه صحبت می‌کرد. به‌اینجهت هر بار که نیاز این شکم پیچ‌پیچ را با وی در میان می‌نهادم، نیازی به‌وجود مترجم نبود.

اولین روز حرکت توام با تانی کاروان

اولین روز حرکت کاروان، معمولاً با تأمل و تاخیر عاقلانه‌ای همراه است. مدت زیادی برای انجام مراسم خداحافظی صرف می‌شود، که چون تعارفات به‌هم رسیدن و خوش‌آمد گفتن، دارای تشریفات و ارزش علیحده‌ای است. «بدرقه»^۵، یعنی همراهی کردن مسافر تا فاصله معینی از شهر، که در آنجا همه مدتی توقف می‌کنند و چائی و شربت می‌خورند، آخرین مرحله‌ی جدائی است. آنجا، آخرین جرعه‌ی قبل از جدائی را با هم می‌نوشند و از هم جدا می‌شوند.

خدا حافظی همراهان من با خویشان و دوستان خویش، بسیار پر محبت و غم‌انگیز بود.

ارمنیها، مانند تمامی ملل مورد ستم، با یکدیگر بستگی نزدیک و صمیمانه‌ای دارند. آنان به‌همدیگر کمک می‌رسانند و روابطشان به‌پیروی از خوی و خصلت بزرگان قوم خویش، توام با سادگی و نوعی ساده‌لوحی است. همراهان من اغلبشان از طبقات متوسط و شهرتین بودند، که در میان این طبقه از نسل ارمنیان علاقه به‌ترادپرستی بیشتر محسوس است.

در مسیر عبورمان از محله‌ی آرامنه، تعداد زیادی از زنان ارمنی که روی خود را با «چادر»^{*} پوشانده بودند، ما را بدرقه کردند. آنان در یکسوی و مردان در سوی دیگر کاروان راه می‌رفتند.

۳ و ۴- دراصل عیناً به‌همین صورت نوشته شده است.

۵- دراصل "Bodreghe"

*- زنان ارمنی نیز مانند زنان مسلمان لباس می‌پوشند.

ما در خارج شهر، جلوی دکان «قلیان فروشی» توقف کردیم. بعد از صرف چائی، ماچ و بوسه‌های پایان ناپذیر، شروع شدند. بالاخره، سواران پشت زین قرار گرفتند و به‌من، همچنین به‌زن ارمنی و بچه‌اش کمک کردند که سوار کجاوه بشویم. با آخرین نگاه بسوی تهران، که در پشت پیچ و خم راه و فراز و نشیب زمینها پنهان شده بود، من توانستم دور دستها، برجهای بلند دروازه‌هایش را و بازارهایش را و گنبد طلائی مسجد شاه و طاقهای «تکیه دولت» را هنوز ببینم. و این آخرین خداحافظی من از پایتخت ایران بود، که بعدها تنها خاطره‌ای از آن در ذهن من باقی خواهد ماند.

از تهران تا رشت مسافرت با کاروان بسیار خوش گذشت

فاصله‌ی تهران تا رشت، مرکز استان گیلان، در حدود پنجاه فرسنگ است. پست، این فاصله را در عرض چهل و هشت ساعت می‌پیماید، ولی با پای کاروان ده یا پانزده روز راه است، البته با یک روز استراحت در میانه‌ی راه.

جلودار ما و چاروادارهایش از اهالی «موصل» بودند. آنها، از لحاظ شهرت به درستکاری بر سایر همقطاران ایرانی خود برتری دارند. کینه و نفرتی که معمولاً از اختلافات مذهبی ناشی می‌شود، میان چاروادارهای ایرانی زیاده‌تر است. اما این اعراب‌سنی، از شیعیان، تعصب مذهبی کمتری دارند. چاروادارهای ما آدمهای خوش‌قیافه‌ای بودند، با طرز بیان تند و چشمان درخشان و رنگ پوست سوخته. آنها بابتسن «جفیه» ای بر سر و محکم کردن آن با قبطان ضخیمی از پشم شتر، قیافه‌ی شاخص‌تری پیدا کرده بودند. این قاطرچیها، با طبع خوش و خرم، دائماً آواز می‌خوانند و تمام روز راه می‌روند، و جز در مواقع لازم برای پر کردن ظرفهای آب، هر قدر هم که آب، گل آلود باشد، جایی توقف نمی‌کنند. آنها از تمام مال دنیا جز یک کاسه‌ی چوبی، که در کنار چپق خویش آن را به‌کمرشان می‌بندند، چیز دیگری همراه ندارند. چپقشان - که اغلب کار باارزشی است - از فرط استعمال سیاه شده است. یک تکه نان «لواش» غذای میان راه آنهاست. در منزلها، یک دوری برنج، قوای آنان را تجدید می‌کند. هزینه‌ی غذا و لباس «چاروادار»ها به‌عهده «جلودار» است.

«جلودار» ما مرد خوب و خوش‌نیتی بود و به‌من وزنی که همراه من بود، خیلی خوب می‌رسید. او، قاطری را که کجاوه‌های ما بر روی آن سوار بود، به‌جلو می‌راند و گاهی به‌نشانه‌ی ابراز محبت، چپق تازه چاق کرده‌ی خود را به‌من تعارف می‌کرد، و من به‌زبان تبسم و حرکات و اشارات صورت، مؤدبانه رد می‌کردم.

روز اول، کاروان ما در چهار فرسنگی تهران، در کاروانسرای «میان‌جوب» که نامش را از آبادی نزدیک گرفته است، توقف کرد. بطوریکه همه می‌دانند کاروانسراها، در حقیقت مهمانخانه‌های ایران هستند. هیچ‌جا کنیف‌تر از اطاقکهای تاریک و بدون پنجره‌ی این دخمه‌ها نیست. باید قبل از مستقر شدن در کاروانسراها، نسبت به‌تمیز کردن اطاقها پرداخت، چون آنقدر از مسافران دیگر کثافت به‌جای می‌ماند

که حتی نمی‌شود در داخل آنها راه رفت.

ولی بعد از آنکه جارو، به حرکت درآمد و فرشها پهن شدند و آنگاه سماور به جوش آمد و چائی دم کشید، این خانه‌ی محقر، رنگ و هوای دیگر به خود می‌گیرد. علیرغم خونسردی و بلغم مزاجی مشرق‌زمینها، این کارها با چابکی و زرنگی خاصی انجام می‌گیرد، چون آنها عادت کرده‌اند روزانه حداقل دوبار در وسط راه، اسباب و اثاث را بازکنند و دوباره بریندند.

اگر در وهله‌ی ورود، چائی ابتدائی‌ترین وسیله برای سورچرانی مسافران است، شام شب بساط ضیافت آن روز را تکمیل می‌کند.

مسافران کاروان، همه در یک اطاق منزل می‌کنند، و خوشحال می‌شوند اگر غریبه‌ای با آنان در همان اطاق نباشد. هر کس رختخواب خود را به میل خود در آن مرتب می‌کند و کاری بارختخواب بغل‌دستی خویش ندارد.

کاروانسرای «میانجوب» مانند تمام کاروانسراهای دیگر، از سوی مالک به یک نفر مهمانخانه‌چی اجاره داده شده بود. منافع وی عبارت بود از انعامی که مسافران در قبال منزلی که در کاروانسرا گرفته بودند به او می‌پرداختند. البته پول علوفه قاطرها را هم باید به آن اضافه کرد.

مهمانخانه‌چی، در اطاقکی زیر گنبد در ورودی زندگی می‌کند، و شبها در را از پشت می‌بندد. خیلی کم اتفاق می‌افتد که کاروانسرائی در شب، مورد حمله‌ی دزدان قرار گیرد، مگر در ایالت‌های کردستان و ترکمنستان که بعضی از اهالی آن ایالتها، آدمهای آرامی نیستند.

ارمنیها، ندادمهای جنگجو و نهمعروف به جسارت هستند. حامی من، جواهر فروش شاه هم از این قاعده مستثنی نبود. او با آنکه هم از اسلحه و هم از دزد می‌ترسید، ولی چون حامل سنگهای گرانبهائی بود - طپانچه‌هایی از انواع مختلف، برای خویش و برای همراهان جوانش خریداری کرده بود، که بطور آشکارا بیشتر وسیله‌هائی برای نمایش بودند. اما این سلاحها در دست آنان، در واقع مترسکهائی را به یاد می‌آوردند که آنها را در مزارع، برای ترسانیدن پرندگان نصب می‌کنند... چون هیچکدام از آن سلاحها پرنیو!

اولین شب توقف ما، در کاروانسرای سر راه حادثه‌ی خنده‌آوری اتفاق افتاد که من آنرا هیچوقت فراموش نخواهم کرد و این حادثه ارمنیها را وادار کرد قورخانه‌ی خویش را به رخ ما بکشند.

آشب دو «غلام» محافظ ما در حیاط، به خواب عمیقی فرورفته بودند. آنها در کنار دستشان «فانوسی» گذاشته بودند تا به محض شنیدن کوچکترین صدائی آماده حرکت و انجام وظیفه باشند.

غریبه‌ای در اطاق خواب

هنوز خوب نخوابیده بودم که صدای عجیبی توجه مرا به سوی خود جلب کرد:

به نظرم چنین آمد که دارم صدای راه رفتن کسی را می شنوم. پیش خود خیال کردم حتماً غریبه‌ای وارد اطاق ما شده است تا آرامش ما را برهم بزند. آهسته زن ارمنی را که در کنارم خوابیده بود بیدار کردم. او هم وحشت زده حامی مارا صدا کرد، که او هم همراهان خود را تکان داده و فریاد زد: «اسلحه‌ها را آماده کنید!» چون جوانان همه از خواب پریده بودند با شجاعت رولورها را برداشتند و با صدای بلند فریاد زدند «غلام! فانوس را بیار ببینیم کی بما حمله کرده تا قلبش را سوراخ کنیم!»

غلامها از خواب پریدند و به سرعت خود را به جایگاه ما رساندند و نور فانوسشان فضای اطاق را که منظره‌ی بسیار مضحکی به خود گرفته بود، روشن کرد. هر کدام از ارمنیها روی رختخواب خود نشستند و طپانچه‌ای در دست‌لرزان خود نگه داشته بودند. مبان تشکهای ما که آن‌را روی زمین پهن کرده بودیم، خروسی با چند مرغ، که از ابواب جمعی کاروان ما محسوب می‌شدند، با حشمت و جلال سینه جلو داده بودند و راه می‌رفتند. * آنها از سرو صدای جمعیت ترسیدند و ناگهان به‌چاک زدند. قهقهه‌ی خنده همه‌ی ما، به این صحنه‌ی مضحک خاتمه داد ولی مرا آتش آنچنان خنده‌ای گرفته بود، که حتی تا مدت‌ها بعد از دور شدن فانوس غلامها هم خواب به چشمانم راه نمی‌یافت.

۴۹

افراد کاروان ما هنگام برخاستن از رختخواب. - حسن آشپز،
 سرگرم کار خویش. - خانه‌ی کدخدای کردان. - نذر
 و نیاز در راه. - خانه‌ها. - سه همسر یک مرد روستایی
 ایرانی.

سحرگاه کاروانیان

بعد از گذراندن یک روز تمام در کجاوه و تاب خوردن چون در داخل گهواره، تازه بالذت استراحت، که سخت به آن نیاز داشتیم، آشنا می‌شدم، و چشمانم از شراب خواب پر می‌شد، که ندا دادند برای حرکت آماده شویم. من از کوره در رفتم و علیه چنین مقررات سخت و افراطی قروند کردم، اما چاره‌ای جز اطاعت نبود. وقتی کسی با کاروان سفر می‌کند، باید نصف شب از خواب برخیزد تا بتواند سپیده‌ی سحر محلها را بر بسته و راه بیفتد.

* در هر منزلی که با ر چهارپایان را آنجا می‌گشایند، مرغ و خروس راهم بطور آزاد رها می‌کنند.

مسافر کاروان، محافظه کار نیست و او کاری را که دیشب ترتیب داده است، صبح برهم می زند.

در آن سپیده دم، هنگامی که کار جمع و جور کردن اسباب و اثاث به پایان رسید، مدتی با تماشای کارکردن دیگران خود را سرگرم کردم. حسن آشپز، گوشتهایی را که از شام دیشب مانده بود، برای پیش‌بینی خوراک میان راه، لای «لواش»‌ها پیچید و آنگاه دیگهای خود را جمع و بسته بندی کرد. یکی در گوشه‌ای چائی دم می کرد، دیگری نندهای «مفرش» [بند] را سفت می کرد، سومی فرشها را جمع و لوله می کرد، البته این کار را معمولاً آخر از همه انجام می دادند.

آنها برای این قبیل کارها، بیش از نظافت و آرایش صبحگاهی وقت صرف می کردند. اساساً هنگام سفر هر عملی به سرعت انجام داده می شود و چون مسافران ذتبعیت از «جلودار»‌ها و «چاروادار»‌ها، موقع خوابیدن لباسهای خود را از تن در نمی آورند، از این رو آنان بسیار زود آماده‌ی حرکت می شوند.

پوشاک چاروادارها عبارت بود از شلوار گشاد، و نیم تنه‌ی دراز و چارقهائی از پارچه‌ی بافته شده‌ی سفید باندنهای پشمی، که آن را دور ساق پا تا زانو، به جای جوراب، می پیچیدند. ضمناً چون سر هیچ مسلمان نباید در هیچوقت بدون کلاه یا فاقد پوشش خاصی باشد، همیشه «چفیه»‌ای بر سرشان بود.

در مشرق زمین، می توان گفت شفق و فلق تقریباً وجود ندارد. شب بطور ناگهانی بدون فاصله انتقالی، یکدفعه ظاهر می شود و روز هم به همان ترتیب. سپیده دم، ما در راه بودیم، و از مناطقی گذشتیم که زیاد تعریفی نداشتند.

قصر متروک کرج

چند لحظه‌ای در قصر سلطنتی «کرج»* که در کنار رودی به همین نام واقع شده است، توقف کردیم. در ساختمان این قصر، جز چند تصویر از شاهان قاجار اشیاء دیگری پیدا نمی شد، به اینجهت روزهایی که ناصرالدین شاه به آنجا می آمد، تمامی وسایل را از شهر به آن قصر می آوردند.

کاروان ما هر قدر در داخل آبادیها، جلوتر می رفت، حرکت و رفت و آمد

* کرج در زبان ترکی به معنی «آهک» است. [این توضیح از نویسنده است ولی بطوریکه اهل تحقیق می گویند «کرج» یک کلمه‌ی ایرانی است و این کلمه احتمالاً پیش از اسلام هم وجود داشته و با «کرج» ترکی به معنای آهک ارتباطی ندارد، ظاهراً نویسنده آن را با کلمه‌ی «کج» عوضی گرفته است. م.]

۱- قلعه‌ی سلیمانیه به موجب نوشته‌ی سفرنامه میرزا حسین فراهانی - از انتشارات مرکز تحقیق و مطالعه تمدن و فرهنگ ایران و خاورمیانه دانشکده ادبیات تهران - به کوشش حافظ فرمانفرمایان سال ۱۳۴۲، از بناهای حاجی محمد حسینخان صدراعظمی است و در سنه ۱۲۲۶ بنا شده است. برای اطلاع بیشتر درباره این قصر ر.ک: کتاب «سفرنامه اورسل» ترجمه‌ی علی اصغر سعیدی، انتشارات زوار سال ۱۳۵۲ صفحه ۹۲.

جاده افرونی می‌گرفت. این ازدحام و تردد، در موقع نزدیک شدن به دهکده‌ی «کردان» - که در شش فرسنگی «میان‌جوب» واقع شده است، زیادتر شد. درزمین و آسمان دهکده جز رنگ خاکستری چیز دیگری به نظر نمی‌رسید: زمین، گل‌آلود و خانه‌ها، گلین و آسمان ابری بود. رشد و نمو نباتات و درختان آنسال آنقدر دیر شده بود، که در ۲۷ مارس، هیچ اثری از سبزه و شکوفه مشاهده نمی‌شد. همه‌جا عبوس و حزن‌انگیز می‌نمود. آدم نمی‌توانست باور کند، آنطور که می‌گفتند، در این منطقه‌ی حاصلخیز، تنها چند روز تابش آفتاب کافی است که زمین‌ها را به مزارع گندم و پنبه و یا به باغهای پرمیوه تبدیل سازد. نان کلوچه‌های این محل بسیار معروف است.

ورود کاروانی به یک دهکده، همیشه برای اهالی آنجا حادثه‌ی تماشایی است. از همه‌ی کوچه پس‌کوچه‌ها مردم دور مسافران گرد می‌آیند و در انتظار گرفتن انعام خوب، تا می‌توانند خوشخدمتی نشان می‌دهند. دعوت آنان برای پذیرائی در منزلها، خاصه در جاهایی که فاقد کاروانسراست، با خوشحالی پذیرفته می‌شود.

خانه‌ی پاکیزه‌ی کدخدای «کردان»

در «کردان» کدخدا خانه‌ی خود را در اختیار ما گذاشت، و طویله‌اش را هم در اختیار قاطرچها و قاطرهاشان. البته ما این خانه را مدیون توصیه وزیر بودیم، که من نوشته‌اش را در جیب خود داشتم.

مسافری که در ایران سفر می‌کند، بیش از هر جای دیگر دنیا، می‌تواند با دلیل و منطق ادعا کند: «شها مانند روزها از بی‌هم می‌آیند و می‌روند ولی مطلقاً شبیه هم نیستند». داخل خانه‌ی کدخدا برخلاف انتظار من، بسیار تمیز و حتی زیبا بود. بسا خاطره‌ای که از آن کاروانسرای کنائی داشتم، از دیدن چنین خانه‌ی تمیزی بسیار خوشحال شدم.

طاقها را با فرشهایی که توسط زنان منزل بافته شده بود، مفروش کرده بودند.* در دیوار طاقها، طاقچه‌ها و رفهائی به رنگ خاکستری و با حاشیه‌ی مارپیچ سفیدرنگ تعبیه شده بود. در این طاقچه‌ها انواع چیزهای ناهماهنگ را پهلوی هم چیده بودند. یک بشقاب چینی قدیمی بسیار قیمتی، کنار یک کدوی خشک شده، یا جزوه‌ای از قرآن، پهلوی برجسب‌هایی که از اروپا می‌آوردند... مردم معمولی تصور می‌کنند که این کاغذهای رنگین بازاری، آثار نقاشی هنری «فرنگستان» است.

پنجره‌های طاقی که ما در آن منزل کرده بودیم، به سوی باغ باز می‌شد. این طاق دارای سه پنجره بود و در قسمت خارج آن طاق مخصوصی [شاه‌نشین] قرار گرفته بود که برای نشیمن شخص صاحبخانه اختصاص داشت. کف آنجا را از طاقهای دیگر

۲- کردان اسم دهی است از دهستان برغان، واقع در ۲۵ کیلومتری شمال باختری کرج.
* فرش را که به‌وسیله طاق می‌اندازند، «میانه» و دو قطعه فرش درازکناری را «کناره» می‌گویند. [توضیح نویسنده.]

بلندتر ساخته و سطح آن را با فرشهای نمدی و پشتیهای بزرگ و کوچک پوشانده بودند.

در گوشه‌ای از اطاق، لحافها و تشکها را در مفرش رنگارنگی بسته و آن را به دیوار تکیه داده بودند. ایرانیان برای خوابیدن اطاق مخصوصی نداشتند. تشکها را در همان اطاق نشیمن، شبها پهن می‌کنند و روی آن می‌خوابند.

درخانه‌ی کدخدایان، هنوز هم، بقایای آثار مراسم عید نوروز دیده می‌شد. تخم مرغهایی را که به رنگ قرمز رنگ کرده بودند، تخم مرغهای عید پاک ما را به یاد می‌آورد. در نعلبکیها ارزن سبز کرده بودند و با سلیقه‌ی خاصی که تنها از یک زن کدبانو ساخته بود، آنها را برای زیبایی اطاق در جاهای مناسبی گذاشته بودند. اما سبزی انبوه ارزنها در حال پلاسیده شدن بود. این تزیینات ساده به اضافه تمیزی اطاق، درمن اثر بسیار مطبوعی گذاشت.

نایب کدخدای محل، برای تبریک ورود به پیش من آمد و او به عنوان آذوقه‌ی میان‌راه دوباره نیز ارمغان آورده بود. اینگونه هدیه‌ها، که نوعی ادای احترام نسبت به مسافران مشخص است، گاهی به علت انعامی که باید به آورنده‌ی آن داد، دوباره بهای واقعی‌شان تمام می‌شوند.

حسن، آشپز ما، فوراً آن حیوانهای بیگانه را سربرید و همانشب از کله‌ی آنها مخلوط بادویه‌جات محلی، غذائی برای شام تهیه کرد.

کاروانها به ندرت از جاده‌های پستی حرکت می‌کنند، خاصه در روزهایی که برفها آب می‌شوند و گذشتن از جریان آبها دشوار است. قاطرچیها انتخاب راههای میان‌بر را معمولاً به عهده شم قاطرها می‌گذارند، که اغلب در این مورد فراست راه‌یابی‌شان بیش از انسانهاست. به منظور جلو راندن قاطرها، قاطرچیها صدای مخصوص ناله ماندنی از خود درمی‌آوردند. ولی این صداها در آهنگ رفتن قاطرها چندان اثر ندارد و آنها با قدمهای مطمئن، بدون آنکه شتابی از خود نشان دهند، از راههای پرپیچ و خم و بسیار صعب‌العبور، با طمأنینه‌ی خاص پیش می‌روند.

در جاهایی که، راه پرخطر است، مقدار زیادی پارچه‌ی کهنه، نوار، نخ، خلاصه هر چه که در آن وسط بیابان به دست آمده به شاخه یا بوته‌ای گره زده‌اند. این نشانه‌ی نذرو نیازهایی است که اگر قبول شود، باید هدیه‌ای به مسجد داد، یا احسانی راه انداخت و یا به زیارت رفت... و مسافر بعد از رسیدن صحیح و سالم به مقصد نذر خود را ادا می‌کند.

در مسیر جاده‌ی پستی که در امتداد آن ما حرکت می‌کردیم، تعداد زیادی دهکده و روستا واقع شده بود و به نظر من اهالی آنها نسبت به اهالی مناطق مازندران تعصب کمتری داشتند.

صبح از «کردان» راه افتادیم و کاروان در «قشلاق» توقف کرد. یکی از روستاییان درخانه‌ی خود از ما پذیرائی به عمل آورد. خانه‌ی وی شبیه خانه‌ی کدخدای

کردن بود: به همان پاکیزگی ولی با سلیقه‌ی کمتر. همه‌جا در ایران، روستایی فرش و پای‌اندازی برای خود دارد و این تنها اسباب و اثاث‌خانه و دارائی اوست. چون با توجه به عادت آنان به چادرنشینی خیلی آسان می‌توانند از جایی به جای دیگر نقل مکان و اسباب‌کشی کنند.

سزَن باسه بچه‌ی شیرخوار، در کنار کرسی يك مرد قشلاقی

در نواحی اطراف ده «قشلاق» به مقدار فراوان گندم، کاشت و برداشت می‌شود و منبع درآمد عمده‌ی اهالی منطقه از این ممر است. ناکستانهای آنجا هم خوب حاصل می‌دهند و میوه‌ی آنها را، چه به صورت انگور تازه و چه به صورت کشمش به شهرهای دیگر صادر می‌کنند.

زنان روستایی آن نواحی، از نشان دادن صورت خود به مردان نامحرم ابائی نداشتند.

تمام خانه‌ها، يك «اندرونی» هم دارند که در آنجا زنان با بچه‌هایشان زندگی می‌کنند. میزبان «قشلاقی» ما سه زن داشت، يك امر تجملی که کمتر روستایی معمولی به آن تن در می‌دهد. مسن‌ترین همسرش مانند مادر دوزن دیگر، — که با هم خواهر بودند؟ — به نظر می‌آمد. تصادف عجیبی! هر کدام از آنان پسر بچه‌ای در بغل داشتند و به آنها شیر می‌دادند. بچه‌ها یکی سه‌ماه، دومی دو ماه و سومی تازه چهار هفته از تولدش گذشته بود.

این سه مادر با سه بچه‌ی شیرخوارشان، ظاهراً با تفاهم و سازش کامل با هم زندگی می‌کردند. هر سه در پای کرسی نشسته بودند، با سه گهواره در بغل‌دستان، که هر از چندگاه روی قنداق بچه خم می‌شدند و پستانشان را در دهان نوزاد خویش می‌گذاشتند. عادت مادران ایرانی چنین است که بچه‌ها همیشه بسته نگه می‌دارند و می‌گذارند تمام روز در گهواره بماند، البته به طریقی که نوزاد هیچوقت در جای خیس نخوابد.

این سکون و بیحرکتی، که در اولین ماههای حیات نوزاد به‌وی تحمیل می‌شود، احتمالاً در کاهلی و بی‌قیدی فطری ایرانیان، بی‌تاثیر نیست؟.

پوشش و آرایش من موجب تحريك حس کنجکاوای زنان ایرانی شده بود. همه‌ی آنان می‌خواستند از نزدیک لباسهای مرا مورد بررسی قرار دهند. یکی از آنان، آیینهای شکسته‌ی کوچکی به من تحفه داد. این روستایی زیرک خوب می‌دانست که در عوض این آیینهای قراضه، آنقدر پول از من خواهد گرفت که آیینه تازه‌ای به مراتب قشنگ‌تر از اولی برای خود تهیه کند.^۵

۳- همانطور که خوانندگان گرامی می‌دانند در اسلام دو خواهر را در آن واحد نمی‌شود به عقد ازدواج درآورد، حتماً نویسنده در مورد خواهری این دو زن دچار اشتباه شده است.

۴- نکته‌ی قابل تاملی است.

۵- نمونه‌ای از حق ناشناسی و حسابگری پول پرستانه‌ی فرنگی‌ما بانه.

۵۰

شهر قزوین. - قصر و باغها. - کشف قبرستان قدیمی. -
 «دلال»ها. - آب و هوا. - محصولات. - مسجد شاه. -
 «حاجی»ها. - حاکم قزوین.

ورود به شهر شلوغ قزوین

صبح فردای آنروز روستای «قشلاق» را ترک گفتیم و بعد از چهار روز راه رفتن، کاروان ما به «قزوین» رسید. این شهر، که سابقاً پایتخت کشور بود، در نقطه‌ی انشعاب چندین راه، از جمله راه تبریز واقع شده است. اغلب محصولات کشور را از همین راه به قفقاز صادر می‌کنند.

بعد از پایان فصل، و قبل از آب شدن برفها، کاروانهایی که در راه قزوین باهم تلاقی می‌کنند، به این شهر حالت شلوغی و ازدحام فوق‌العاده‌ای می‌دهند، و کاروانسراها مالا مال از جمعیت و کالا می‌گردند.

قاطرچیه‌ها معمولاً چهار روز متوالی راه می‌روند و روز پنجم برای استراحت حیوانات، در منزلی توقف می‌کنند و برنامه حرکت را هم طوری ترتیب می‌دهند که نوبت توقفشان در شهرهای واقع در مسیر راه مواجه باشد. با توجه به موقعیت شهر قزوین این شهر یکی از توقفگاههای اصلی است. ماهم روزی که موعد توقف مقرر کاروان بود، در آن شهر توقف کردیم.

تصور هیاهو و جار و جنجالی که با رسیدن چند کاروان در آن واحد در حیاط کاروانسرا برپا می‌شود، برای کسانی که این صحنه‌ها را از نزدیک ندیده‌اند، بسیار دشوار است، علی‌الخصوص وقتی که حیوانات بارکش زیاد باشند. «جلودارها» و «چاروادارها»ی عرب و ترک و فارس که هر کدام با زبان خاصی صحبت می‌کنند و فریادهای گوشخراشی می‌کشند، دست و اعضای بدن خود را هنگام صحبت تندتند تکان می‌دهند و به رقابت همدیگر، وارد جر و بحثهای پایان‌ناپذیر می‌شوند در میان چارپایان قافله، قاطرهایی هستند که بعضیها بارشان خالی شده و روی پهن‌ها و گاهها غلط می‌زنند، ولی بعضی دیگر هنوز با بارشان منتظر نوبت ایستاده‌اند و با حسرت تمام هم‌جنسانشان را نظاره می‌کنند. بلا تکلیفی آنها بیشتر بر بی‌نظمی حاکم بر حیاط کاروانسراها می‌افزاید. در این موقع، مسافران، همگی خسته و کوفته از یک روز تمام طی طریق، به شدت نیازمند استراحت هستند و می‌خواهند هر چه زودتر در گوشه‌ای جایی برای خود پیدا کنند، اما اگر در هیچ‌کجا جای خالی، ولو خیلی کوچک و محقر، وجود نداشته باشد، آنوقت داد و قال و صدای اعتراض آنان به آسمان بلند می‌شود، تا سرانجام مسافران تازه وارد

بامسافرانی که قبل از آنان به منزلگاه رسیده‌اند، به توافق می‌رسند و به‌همه‌ی آنان با اسباب و اثاث خویش در یکجا، جای داده می‌شود.
 من در ته کجاوهم، کز کرده بودم و از گوشه‌ی حیاط کاروانسرای قزوین، این منظره‌ی عجیب را نظاره می‌کردم.

چندین ساعت در انتظار گذشت، تا بلکه بخت یار شود و جایی برای بیتوته و استراحت شب پیدا کنیم. کم‌کم دستخوش نگرانی می‌شدم تا آنکه حامی خیراندیش‌من، یکی از دوستانش را برسبیل تصادف دید و از او خواهش کرد یکی از خانه‌های خالی خویش‌را، که در نزدیکی همان کاروانسرا واقع شده بود دراختیار ما بگذارد. او باکمال میل این پیشنهاد را پذیرفت و ما بدون درنگ در آن خانه مستقر شدیم.

من از این فرصت برای دیدن شهر، که کوچه‌های تنگ و سنگ‌فرش نشده‌ای داشت، استفاده کردم. قزوین، در جلگه‌ی پهناور و درازی که چهارسوی آن را باغهای بزرگ احاطه کرده است، قرار دارد. تمامی اهالی شهر را منحصرأ بومیان قزوینی، و چند نفر ارمنی انگشت‌شمار تشکیل می‌دهند، به‌اینجهت ظاهر آن فاقد هر نوع پیشرفتی است و مشابه اغلب شهرهای مشرق‌زمین، کوچکترین تمایلی به‌بهبود و تغییرشکل در وضع شهر مشاهده نمی‌شود. مناره‌ها و گنبدهای مساجدش در معرض خرابی قرار گرفته‌اند. مازمانده‌های آثار شهر اصلی قدیمی نیز، از جانب جانشینان شاهان گذشته، که در این شهر اقامت داشته‌اند، هرگز مرمت و بازسازی نشده است.

روی دیوارهای آجری فروریخته، آثار کاشیهای زیبایی دیده می‌شد و در کنار خرابه‌های آن خانه‌های محقری احداث شده بود. در ایران هیچوقت به‌بازسازی بنای خرابه، همتی گماشته نمی‌شود، ولی درست در چند قدمی آن بنای جدیدی سر بلند می‌کند.

قزوین به‌سرنوشت همه‌ی پایتختهای متروک گرفتار شده است. در سرتاسر این شهر، غیر از یک ارمنی تبعه‌ی روس*، که بازرس خط تلگراف هند - اروپائی بود، بیگانه‌ی دیگری زندگی نمی‌کرد. دفتر این خط، همچنین تلگرافخانه دولتی ایران، هر دو، در قصر سلطنتی قدیم دایر شده بود.

این بنا، که در زمان سابق ساختمان عظیمی بوده است، در دوران سلطنت نادرشاه، احداث شده و در انتهای خیابان مشجری واقع بود و سردر اصلی ساختمان آن با گنبد کاشی‌کاری شده‌اش، بنای باشکوهی جلوه می‌کرد.

در باغ وسیع این قصر، از طریق جدولها آب را تا لب استخر آورده بودند و در کنار آن، کلاه‌فرنگی باچشم‌انداز بس‌زیبا ساخته شده بود. اما در بسیاری از جاها آجر -

* پدر این جوان، نقاش هنرمندی بود و با فرستادن تصویری از امپراطور الکساندر دوم به ناصرالدین‌شاه، به تهران دعوت شد و چهارسال در آن شهر ماند. در مدت اقامت خود در تهران تنها از صورت شاه تصویر کشید. بعد از مرگ، مجموعه نقاشی‌های متعددی از وی بیادگار مانده است.

های زینتی دیواره‌ی خارجی آن‌را ازجا کنده و برده بودند.*
 حاکم شهر در قسمت بازسازی شده‌ی این قصر اقامت دارد.
 بعد از قحطسالی اخیر، جمعیت قزوین بطور قابل ملاحظه‌ای روبه کاهش گذاشته
 است و در حال حاضر از بیست هزار نفر تجاوز نمی‌کند. از قبرستانهای شهر، که پراز
 سنگ قبر است، معلوم می‌شود قزوین در گذشته شهر پرجمعیتی بوده است. نوشته‌ی بعضی
 از سنگ قبرها، روی مرمرهای زرد رنگ شفاف‌کننده شده و آنها را از معادن ارومیه
 تا بدینجا آورده‌اند.

قزوین بهشت عتیقه‌داران

چند ماه پیش از عبور من از قزوین، در فاصله‌ی کمی از شهر، نزدیک کوه
 «خرزان» یک گورستان قدیمی ارمنی کشف شده بود. ماجرا از این قرار بود که هنگام
 شخم زدن زمین بایری، در مسیر جریان آب، که در کنار آن نیز چندین آسیاب قرار
 داشت، یک دفعه تعدادی سنگ قبر، بعضی از مرمر سفید، و بعضی از مرمر سیاه یا یشمی
 و دورنگ، با نوشته‌هایی به تاریخ ۱۱۵۲ نمایان می‌شود.
 بازارهای قزوین، بزرگ و جادار ولی بسیار کثیف و اغلب آنها نیز روبه‌ویرانی
 است.

هنگام توقف من در قزوین، مغازه‌ها به مناسبت عید نوروز بسته بودند. چون مانند
 تهران، در تمامی شهرهای ایران، تعطیلات عید تا ۱۵ روز ادامه دارد.
 برای کلکسیون‌داران و علاقه‌مندان به جمع‌آوری آثار قدیمی، قزوین از لحاظ
 داشتن منابع و مواد ارزنده، شهر مطلوبی است، اما دنبال اینگونه آثار و کالاهای در بازار
 گشتن بی‌حاصل است، بلکه باید سراغ یک نفر «دلال»** رفت و تنها او می‌داند چگونه
 و از کجا اینگونه آثار را در اختیار خریدار بگذارد.

خاک خوب

با وجود فقدان آب، زمینهای قزوین حاصلخیز است. سالی یکبار دشت قزوین

*— کاشیهای چند رنگ و بانقوش برجسته، که آنها را برای ترین نمای خارجی قصرهای
 قدیمی و مساجد به کار برده‌اند و آثار هنری ارزنده‌ای محسوب می‌شوند ولی مردم آن کاشیها را
 نذریده و به دیگران می‌فروشد. از اینجا معلوم می‌شود که در مغازه‌های عتیقه‌فروشی اروپاییان در
 پاریس یا در شهرهای دیگر، که اشیاء شرقی می‌فروشند، کاشیهای عرضه شده را از کجا می‌آورند؟
 **— «دلال» شخصیت خاص و نمونه‌ای است که در همه جای ایران و در هر کاری سروکله‌اش
 پیدا می‌شود. خصوصیات وی را می‌توان در بعضی از فروشندگان اشیاء عتیقه یا متفرقه‌ی ما پیدا
 کرد که آنها به کندوکاو قصبه‌ها و دهکده‌ها می‌پردازند بلکه بتوانند از خانه‌ی روستائیان، چند قفسه‌ی
 دود گرفته، طشتکهای شکسته‌ی غسل تممید، صندوقهای زوار دررفته، مینا کاریهای مشبک گردوغبار
 گرفته، بشقابهای لب‌پریده، کوزه‌های ترک‌خورده و غیره و غیره... به دست آورده و بعد از تعمیر و
 بازسازی به‌بهای گران، به علاقه‌مندان قالب کنند.

از طغیان رودخانه، در هنگام آب شدن برفها، به اشباع آبیاری می‌شود. هوای قزوین معتدل و نسبت به تهران کمی خنک‌تر است. حداکثر درجه‌ی گرما در ظهر و در زیر آفتاب به ۴۳ درجه سانتی‌گراد و در زمستان صبح، هنگام طلوع آفتاب ۱۲ تا ۱۶ درجه و در ظهر ۱۸ تا ۲۵ درجه [بالای صفر] می‌رسد. در این منطقه محصول به‌ویژه میوه، خوب بار می‌آید و پسته و بادام فراوان است و به‌عنوان بهترین پسته و بادام ایران به‌خارج صادر می‌گردد. انگور در این شهر ارزان است و معمولاً «باتمان»^۱ [من] کوچک آن (واحد وزن تقریباً معادل هفت لیور روس) به‌چهار شاهی فروخته می‌شود.* کشمش از قرار هر «باتمان» [من] کوچک تقریباً شش‌شاهی به‌روسیه صادر می‌گردد. شراب قزوین، خاصه نوع سفید آن بسیار عالی است و هر بطری آن ده تا دوازده شاهی قیمت دارد. پنبه هم در این شهر خوب حاصل می‌دهد و هر «باتمان» [من] آن دو «قران» خرید و فروش می‌شود. شیرینی‌هایی که در قزوین تهیه می‌کنند معروف است و در خوانچه‌های شیرینی، جای ویژه‌ای دارند. خمیر آنها را از مخلوط آرد برنج و شکر و کره درست می‌کنند.

بناهای قدیمی و مذهبی شهر

یکی از بناهای باارزش این پایتخت سابق، مسجدشاه است. این بنای کهن، چون گوهری درخشان و مزین به کاشیهای زیبا، در وسط حیاط حوض‌داری برپا شده است. در قسمت روبه‌روی مدخل طاقی شکل مسجد، در ورودی دیگری قرار دارد و سردر آن با زیباترین کاشیها تزیین گردیده است. «ملا»ها در حجره‌هایی در گرداگرد حیاط که در جنب مدرسه علوم دینی واقع است سکونت دارند و از عبور مسیحیان به‌قسمت داخلی مسجد، مودبانه ممانعت به‌عمل می‌آورند. این مسجد همچنین پناهگاه مقصرین مورد تعقیب حکومت نیز به‌شمار می‌رود.

از روی نوشته‌هایی که بر سردر کوتاه خانه‌ها نقش شده، می‌توان حدس زد که در میان اهالی قزوین تعداد «حاجی» کم نیست. رسم چنین است، آن عده از مومنانی که به زیارت یکی از زیارتگاههای مقدس مذهبی نایل شده‌اند، دستور می‌دهند چند آیه از قرآن را به‌همراه نام خویش و محلی که موفق به زیارتش شده‌اند، روی سنگ کنند، و با غرور تمام برای آگاهی همه‌ی همشهریان بر بالای در خانه‌شان نصب کنند.

در قزوین، اثر متبرکی را که پیش‌همه‌ی مسلمانان بسیار گرانبها و از تقدس و احترام خاصی برخوردار است، در یکی از مسجدهای قدیمی شهر نگهداری می‌کنند. این اثر عبارت از سنگی است که روی آن نشانه‌ی پنجه‌ی علی (ع)، داماد [حضرت]

۱- هنوز هم در آذربایجان به‌جای «من» از عبارت «باتمان» استفاده می‌شود. در باره‌ی «من» رک: به تحقیقات ارزنده‌ی استاد دکتر محمد امین ریاحی در تعلیقات کتاب مفتاح‌المعاملات تألیف محمدابن ایوب طبری از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ص ۲۴۳.* «باتمان» بزرگ دوبرابر «باتمان» کوچک است.

محمد (ص) نقش بسته است. می‌گویند حضرت علی، برای اثبات نیروی فوق طبیعی‌اش در منکران دست خویش را روی قطعه مرمری گذاشت، و برای همیشه اثر پنج انگشت بر روی آن باقی ماند. مومنان دسته دسته برای زیارت این اثر که بردور آن نرده کشیده‌اند، می‌شتابند و بعضی از آنها سه بار دست خود را به نرده‌ها کشیده و بعد به صورتشان می‌کشند، و بعضی دیگر حتی خم می‌شوند و دیوارهای مسجد را می‌بوسند.

روی این نرده‌های آهنی، تعداد زیادی کهنه پارهی پارچه‌ها بارنگها و شکلهای مختلف بسته‌اند، که هر کدام نشانه‌ای از نذر اهل نیاز است.

موجول میرزا، عضالدوله حاکم قزوین

مقام حاکم قزوین از آن مقامهایی است که افراد زیادی علاقه‌مند به داشتن آن هستند.

در ایران، هیچ حاکمی به خاطر شایستگی، حاکم نمی‌شود، بلکه کسی حاکم می‌شود که بتواند بالاترین پیشکش را تقدیم کند. به عبارت دیگر، اینگونه سمتها همیشه در معرض حراج است. برنده‌ی هل‌من مزید، بر مسند حکومت تکیه می‌زند.

طبق يك سنت جاری، هنگامی که «اعلیحضرت» به پول نیاز دارد، فوراً کارکنان بلندپایه را از سمتشان برکنار می‌کند.*

حاکم قزوین - که من ملاقاتش کردم - چهارسال است در این سمت باقی است. کمتر اتفاق می‌افتد که مقامات بلندپایه این قدر طولانی در سمتی دوام بیاورند. البته این ادامدی خدمت به برکت «مداخلی»^۲ است که از سوی «موجول میرزا، عضالدوله»^۳ هر از چندگاه به‌شاه پیشکش می‌شود.

* در هنگامی که ناصرالدین‌شاه برای سفر دومش به اروپا نقشه می‌کشید، به‌همان ترتیب، حکومت ایالت فارس را به‌مزایبه گذاشت. یکی از رجال، «پیشکشی» به مبلغ چهل هزار تومان (چهارصد هزار فرانک) برای نیل به این مقام پیشنهاد کرد و شاه آن را پذیرفت. رجل دیگری برای همان سمت، سی هزار تومان (سصد هزار فرانک) تقدیم داشت. شاه تقدیمی‌وی را نیز پذیرفت. ولی از آنجایی که دو حاکم در ایالتی ننگجند، اولی به حکومت منصوب شد و دومی... شاید هنوز هم در انتظار صدور فرمان مربوط، چشم به‌در نشسته است.

۲- در اصل متن عیناً به همین صورت است.

۳- سلطان احمد میرزا، معروف به موجول میرزا و ملقب به عضالدوله پسر چهل و هشتم فتحعلی شاه قاجار بود. او در ایام پیری تقریباً تمام اوقات خود را به مطالعه و تحریر گذرانیده و کتاب تاریخ عضدی را در شرح زندگانی آغامحمدخان و فتحعلی‌شاه تألیف کرده است. دویار، یکی در سال ۱۲۸۲ به‌مدت دوسال و اندی و بار دیگر در سال ۱۲۹۵ به حکومت قزوین رسیده است. عضالدوله در سال ۱۲۳۴ ه.ق. متولد شده و در سال ۱۳۱۹ ه.ق. درس ۸۵ سالگی در گذشته است. برای اطلاع بیشتر ر.ک: به تاریخ رجال ایران تألیف شادروان مهدی بامداد و کتاب تاریخ عضدی به کوشش دکتر عبدالحسین نوائی.

این شاهزاده، چهلمین^۴ پسر فتحعلی‌شاه، در عین حال عموی بزرگ و پدرزن ناصرالدین‌شاه است.^۵ چون شاه بایکی از دخترهای او ازدواج کرده است. «موچول میرزا» برای دومین بار بود که به حکومت قزوین منصوب شده بود. او را به آذربایجان فرستاده بودند، ولی با تقدیم پیشکش قابلی به داماد خویش، توانسته بود دوباره به قزوین باز گردد.

کمی پیش از ورود من، شاه گویا خیال داشته است باز پدرزن خویش را از حکومت قزوین بردارد، ولی چون او، حواسش جمع بود، وبا طبع هوسباز شاه آشنائی کامل داشت، بدون درنگ با مخابره‌ی تلگرافی به تهران، وعده می‌دهد در اولین فرصت مبلغ دوهزار تومان (بیست هزار فرانک) به صندوق سلطنتی واریز کند.

«شاهنشاه» بعد از دریافت پول به‌عنوان ابراز اعتماد، به قوم و خویش خود «خلعت» اعلائی، به او فرستاده و او را مطمئن می‌سازد که در عرض سال سمتش را عوض نخواهد کرد. در مدت یکسال ونیم این ششمین خلعتی بود که حاکم قزوین از شاه دریافت مر داشت.

این خلعتها در عین حال، رسید دفعات پولهایی بود، که پدرزن، برای تثبیت مقام خود، به دامادش فرستاده بود.

موچول میرزا، از من دعوت به‌عمل آورد از باغ و از اطاقهای قصر دیدن کنم. اما این لطف حاکم، در غیاب همسرش که خواهر صدراعظم سابق «حاج میرزا حسین خان» بود، نصیب من شد. در «بیرونی» با انواع نوشیدنیها از من پذیرائی گردید. به یاد بود این دیدار، حاکم عکس خود را که به همراه دو نفر از فراشان خویش برداشته شده بود، به من اهدا نمود.

او شباهتی به ناصرالدین‌شاه دارد.

شب، از سوی حاکم، مقداری شیرینی و یک آهوی زیبا برای توشه‌ی راهم آوردند. فردای آنروز، سپیده‌ی صبح، کاروان آماده‌ی حرکت بود.

۴- در اسناد مربوط به دوران قاجار، همانطور که در زیرنویس شماره ۳ به آن اشاره شد، موچول میرزا را پسر چهلمین فتحعلی‌شاه دانسته‌اند.
۵- شمس‌الدوله دختر موچول میرزا زن ناصرالدین‌شاه بود.

۵۱

دهستان گل گنبد. - مهمانی زنانه. - هیاهوی وحشتناک. -
اطاق آرایش من. - باد منجیل. - سفیدرود. - عروسی
در رودبار. - خال کوبی.

آبادهای اطراف قزوین

علاقه به زندگی چادرنشینی و عادت به زیستن در زیر چادرها، اهالی این مناطق را در حین سفر، برای جابه‌جا شدن و عزیمت از جایی به جای دیگر، بسیار زرنک و چالاک کرده است. من این چالاک‌گی و سهل‌السفری را، هم در قزوین و هم در گل گنبد* که ما شبانه به آنجا رسیدیم، با چشم خود دیدم.

اطراف دهستان «گل گنبد» را، که در پنج فرسنگی قزوین واقع است، کوهستانها احاطه کرده بودند و منطقه‌ای که میان این دو منزل قرار داشت، نسبتاً ناهموار بود. اهالی این مناطق نسبت به مردم ایالت مازندران از رفاه و آسایش بیشتری برخوردارند. تعداد زیادی از دهکده‌ها، حصاری دور خود داشتند و ورود به داخل آنها، تنها از طریق دروازه‌شان امکان‌پذیر بود. این حصار که از چینه و دیوارهای گلی ساخته شده بود در برابر حمله‌ای جدی چندان استحکامی نداشت.

به کار گرفتن خاک رس در احداث و ساختمان بعضی بناها - که معمول ایرانیان است به «سره‌ری بتون لیندسی»^۱ که از هند به ایران آمده بود، این اندیشه را القاء کرد که برای فوجهای نظامی ایران، درس سوق‌الجیشی تازه‌ای بیاموزد: اوبه‌آسانی دریافت ساده‌ترین وسیله برای درهم شکستن شهری، آب‌انداختن به پای دیوارهای گلی آن است، که در مدتی کوتاه، آب پایه‌ی دیوارها را آهسته آهسته چون قند آب می‌کند. * *
کدخدای «گل گنبد» خانه‌ی خویش را در اختیار ما گذاشت. زنان دهکده برای خوشامدگوئی پیش ما آمدند و من و همسفر ارمنی مرا برای صرف‌چائی در خانه یکی از اهالی دعوت کردند. همدی زنان ده، به همراه بچه و نوه و نتیجه خود، در این مهمانی حاضر بودند. آنان دور کرسی نشسته بودند، و به نظر می‌آمد درباره مسیحیان تعصب و

* - گنبد گلی، [این عبارت از سوی نویسنده برای خوانندگان فرانسوی زبان کتاب، معنی شده است.]

۱ - Sir Henry Béthune Lindsay

* - این سرهنگ انگلیسی، که در ایران با عنوان «لیندسی صاحب» معروف است، موفق شد با استفاده از این روش سوراخی در دیوارهای شهر زنجان باز کرده و از آنجا دسته‌های تحت فرماندهی خود را برای جنگ علیه «بابی»ها وارد شهر کند.

وسواس مذهبی ندارند، چون لبهای ما را نجس نمی‌دانستند و بعد از خوردن چایسی استکانهای ما را نشکستند. آنها هم مانند زنان تهرانی، خود را بزرگ کرده و موها، دستها، پاها و انگشتان خویش را با حنا رنگ کرده بودند. لباسهایشان نیز شبیه لباسهای خانمهای خوش پوش بود، با این فرق که دامن لباسهایشان به کوتاهی دامن آنها نمی‌رسید.

از داخل دهکده‌ی «گل‌گنبد» رودی می‌گذشت و زنان خانه‌دار لباسها و ظرفهای غذای خویش را در کنار آن می‌شستند؛ مردها در آب آن وضو می‌گرفتند و اردکها نیز به‌بازی روزمره‌ی شان مشغول بودند، ولی با وجود این، اهالی ده از خوردن همان آب، کوچکترین دغدغهای به‌دل راه نمی‌دادند.

کمی بعد از «گل‌گنبد»، زمینهای آن منطقه، به‌صورت کوهستانی درمی‌آمد. ما مسافت پنج فرسنگ را در راه بسیار بدی پیمودیم. در بعضی از جاها، راه به قدری سخت و خطرناک بود، که من مجبور می‌شدم، از کجاوه پائین آمده و جاهای صعب‌العبور را پیاده طی کنم.

این راه، که در عین حال راه پستی هم هست، از میان صخره‌ها کنده شده و بطور ماریج از کنار پرتگاههایی وحشت‌انگیز می‌گذشت. در پائین دره، در عمق بسیار زیاد، آب سیل‌آسائی با سرو صدا در جریان بود. این کوره راه تنگ و باریک آنچنان لیز و گاهی پرسنگلاخ بود، که حتی پای قاطرها هم که همیشه با احتیاط و اطمینان قدم برمی‌داشتند آنجا لیز می‌خورد. در هر قدم، گاهی تلسنگها مانع از گذشتن من می‌شد که مجبور می‌شدم از وسط سنگها راهی برای خود باز کنم، و گاهی هم بر که‌ای پراز آب یخ بسته، که در این صورت می‌بایست کف بلندی به‌زیر کفشهای خود وصل کنم. همسفران من، که همراه آزموده و مجرب بودند، وسایل و امکانات خویش را در اختیار من می‌گذاشتند.

این گردنه‌های پرسنگلاخ و ناجوری زمین در سراسیبی، گهگاه برای حیوانات حادثه‌ها می‌آفرید.

شاید روزگاری در آینده، مهندسان را برای احداث یک جاده‌ی حسابی در این پرتگاهها بسیج کنند. در صورت تحقق این آرزو، در چنان روزهایی، دعای خیر مسافران بشمار که از جان خویش مایه می‌گذارند، و از چنین جاهایی می‌گذرند، بدرقه راهشان و کار انسانی‌شان خواهد بود.*

در زمستان، در این ناحیه‌ی کوهستانی هوا بسیار سرد است. موقعی که ما از آنجا می‌گذشتیم، روز دوم آوریل [سیزده فروردین] زمین یخ بسته بود.

* چون قرار بود ناصرالدین‌شاه هنگام مراجعت از اروپا از طریق گیلان به تهران بیاید، قبلاً دستور داده بود جاده را تعمیر کنند. ولی تا موقع عبور من از آن راه هنوز تعمیراتی، آغاز نشده بود.

چاپارخانه‌ی پاچنار و شاهکار فراموش نکردنی غلامها

این جاده، یکی از شاه‌رگهای اصلی کشور است. در سرراه، چندین «چاپارخانه» هم ایجاد کرده بودند و ما شب‌را در یکی از آنها به نام چاپارخانه «پاچنار» گذراندیم. بنای نسبتاً وسیعی بود، ولی آن‌را در کمال بی‌توجهی و به‌وضع بسیار کثیفی به‌حال خود رها کرده بودند.

بدون آنکه درهای بدون چفت و بست، پنجره‌های بدون شیشه و سایر نقائصی از این دست در چاپارخانه، فکر مرا به‌خود مشغول کند، مانند دیگران خوشحال بودم که بعد از خستگی روزانه، چنین جان‌پناهی به‌چنگمان افتاده است.

«غلامها» با فانوسهای مانوس خویش، دم در اطاقهای عمومی چاپارخانه، باز وظیفه مراقبت از مارا به‌عهده گرفتند. در دل شب، صدای مهیبی، همه‌را از خواب پراند. صحنه‌ی بامزه‌ای از نوع همان صحنه‌ای که قبلاً داشتیم، از نو تکرار شد.

— ارمینها دست به‌اسلحه، «غلام»ها را به‌کمک طلبیدند، و یکی از آنان که جرات بیشتری داشت، توانست شمعی روشن کند. همه‌ی ما، به‌کمک نور لرزان شمع‌عامل‌چنان صدای وحشتناک را شناختیم: لنگه‌ی نامطمئن در، که محافظان ما با تکیه‌به‌آن‌می‌خواستند چرتی بزنند، از پاشنه‌کنده شده، و غلامها و در، هر سه باهم روی زمین افتاده بودند. در آستانه‌ی در، غلامها به‌سویی، و فانوسها، این دوست جدانشدنی‌شان نیز بسوی دیگر پرت شده بودند. محافظان جان‌ما، با حال رقت‌انگیزی از روی زمین بلند شدند و آنان‌از پاره شدن خوابشان، که آنقدر شیرین خوابیده بودند، بیشتر ناراحت بودند، تا از اینکه مجشان این چنین پیش ما باز شده است. قافله سالارما، آقای جواهر فروش، و قتیکه از عادی بودن اوضاع اطمینان حاصل کرد، ششلول خویش‌را در جایش گذاشت، نفرات نیز که اسواران شجاع وی را تشکیل می‌دادند، از وی تبعیت کردند، و از نو سکوت همه‌جا را فرا گرفت.

مسافرانی که بعد از ما در چاپارخانه‌ی پاچنار اطراق خواهند کرد، شاید همیشه در را در آنجایی که افتاده است خواهند دید، چون در این کشور همه‌ی افراد نسبت به‌نگهداری وسائل و مکانهای عمومی در وضع بهتر یا مرمت و تعمیر آنها بی‌یقینی عجیبی دارند.

فردای آنروز، وقتی چشمانم را گشودم، باخوشحالی نور زیبای آفتاب صبحگاهی‌را دیدم که از شکاف در بردیوار اطاق ما افتاده است. زود از جای خود بلند شدم و برای دیدن زن همراه خود بیرون آمدم. آفتاب، چمن وسیعی را روشن می‌کرد، و در رودخانه نزدیک پرتو افکن بود. این برای من کشف جدیدی بود، و آنروز صبح با استفاده از آب رودخانه، دستی به‌سر و روی خویش کشیدم. برای درک خوشحالی‌من از پیدا کردن این حمام طبیعی، باید کسی به‌ایران مسافرت کند و از وضع بسیار کثیف چاپارخانه‌ها اطلاع کافی داشته باشد، آنوقت خوب می‌فهمد که من چه می‌گویم. بعد از این شست و شو، تا منزل هفتم، که می‌بایست از «پاچنار» به «رودبار» برویم، حال و

روحیه خوشی داشتم.

در فصل بهار، در این نواحی باران زیاد است، اما آنروز آسمان صاف، نوید روز زیبایی را می‌داد. دیگر از اینجا به آنطرف، از حوادث ناگوار راه نیز خبری نبود، چون بعد از پائین آمدن از سرایشی کوه، که با چنان مصیبتی گذشته بودیم، زمین صاف و راهها تا انتهای گیلان هموار است.

عبور از منجیل و دره‌ی سرسبز سفیدرود

قسمت اول جاده، تا دهکده‌ی «منجیل» زمین خشک و بی‌حاصل بود. اما از منجیل به آنطرف، همه‌جا سبز و خرم. اوقات حرکت کاروان ما را طوری ترتیب داده بودند که زودتر از ظهر به منزل موعود برسیم، چون در این ناحیه چندین ماه از سال آنچنان باد شدیدی می‌وزد که آدم و حیوان را حتی با بارش از جا می‌کند.* با وجود آن، نظر به هوای خنکی که مدام از آبهای «سفید رود» نشأت گرفته و بوالهوسانه میان دو کناره‌ی پوشیده از چمن و به‌موازات مسیری که به دریای خزر منتهی می‌شد، جریان می‌یافت، مرغزارهای اطراف منجیل به رنگ سبز زمردگون بودند و گیاهان رشد و نمو چشمگیری داشتند.

سفیدرود، برای این رودخانه اسم بامسمائی نیست، چون رنگ آبهای آن زردتیره است. چندین پل زیبا، روی رودخانه زده‌اند، ولی چون از هیچ چیز مراقبت به عمل نمی‌آید و از سوی دیگر در ایران هیچ بنائی را با دوام و با استحکام کافی نمی‌سازند، می‌توان پیش‌بینی کرد که بزودی به‌سرنوشت پلهای دیگر که در طول راه دیدیم، دچار خواهد شد. بعضی از این پلهای آنچنان وضع بدی داشتند که قاطرچها عبور از روی آنها را مصلحت نمی‌دیدند و برای اطمینان بیشتر از گذارهای آب می‌گذشتند. بعد از دله‌رهائی که هنگام عبور از گردنه‌ها و پرتگاههای خطرناک کشیده بودم، با نزدیک شدن به رودبار، از تماشای چشم‌انداز بسیار زیبای اطراف خود، که همه‌جا سبز و خرم بود، لذت می‌بردم. سر راه ما، در میان جنگلهای زیتون و باغهای سرسبز، که در سوم آوریل غرق در شکوفه بودند، آبادی زیاد بود. در حالی که در کوهستان پشت سر ما - که دیروز آنجا بودیم - همه‌چیز رنگ غم‌انگیز زمستان را داشت ولی در طرف مقابل، جوانی و شادابی طبیعت، چشمان ما را نوازش می‌کرد. برگهای کدر و سبز متمایل به خاکستری رنگ درختان زیتون، در کنار برگهای نورسته بادامها

* - این بادها در چند منطقه به‌شدت هرچه تمامتر می‌وزند و منشاء آنها از رقت‌هوای فلاتی است که در کنار آن کوهستانها قرار دارند. این‌هوا، از حرارت آفتاب بدون ابر، مسپشده و بسوی آسمان می‌رود و با جریان سردتری که از همه‌سو در حرکت است، جایگزین می‌گردد. در منجیل، این جریان، به‌عادت شکل خارجی خاص منطقه، با شدت هرچه تمامتر احساس می‌شود. باد در کام دره‌ی سفیدرود، با سرعت عجیبی در واقع بلعیده می‌شود و سرعت آن به‌قدری شدید است که اغلب درختان، مانند خوشه‌های گندم، در برابر آن خم می‌شوند.

ودرختان میوه‌ی دیگر که غرق در شکوفه بودند، عدم هماهنگی رنگها را نشان می‌دادند.

رودبار شهر اولاد یزید و منطقه‌ی درختان زیتون

یکی از خرم‌ترین و باصفاترین نقاط این ناحیه، رودبار است*، که از رودخانه‌ی سفید رود آبیاری می‌شود و اطرافش پراز باغ و درخت است. من از منظره‌ی طبیعی این منطقه بسیار لذت بردم. ولی کاروانسرای که در آن وارد شدیم وضع دیگری داشت. اطاقهای غم‌افزا و کثیف آن به‌قدری حال و حوصله مرا گرفت که بردلم گذشت درزیر شاخه‌های انبوه درختان کهنسال زیتون پناهگاهی برای خود پیدا کنم و شب‌را زیر آسمان بدون سقف بگذرانم. حیف هوا مساعد نبود.**

خانه‌های رودبار، در دامنه‌ی کوهستان پراکنده است و تا قسمت جلگه ادامه دارند. در هوای گرم، اهالی شهر در ارتفاعات، چادر می‌زنند و زیر آن زندگی می‌کنند. چادرهای آنها را، از نوعی پارچه که از پشم بز و موی دم‌اسب بافته شده است، درست کرده‌اند. در آن فصل سال، خانه‌هایی که در جلگه‌های دوسوی سفیدرود قرار داشتند، همگی خالی از سکنه بود.

در رودبار، مقدار زیادی روغن تهیه و همهی آن به روسیه صادر می‌گردد. اهالی این منطقه از رفاه نسبی برخوردارند. پوشاک مردها با لباس روستائیان حوالی تهران یا مازندران کاملاً متفاوت است. به‌علت رطوبت هوا، مردم گیلان لباسهای پشمی قهوه‌ای سوخته‌ای می‌پوشند، که توسط زنان بافته می‌شود. نه‌شکل لباس و نه‌نوع پارچه و نهرنگ آن هیچکدام شبیه پوشاک آسیاییها نیست. به‌جای آن «خفتان»های فراخ و دراز، نیم‌تنه‌ی کوتاه و کاملاً اندازه‌ای به‌تن می‌کنند و شلوارشان هم بجای آنکه گشاد و بزرگ باشد، به‌عکس تنگ و چسبان است و تا نصف ساق پا می‌آید و به‌روکشی پشمی کشاف متصل می‌گردد. کلاهشان به‌شکل شب‌کلاه و از جنس نمد زرد است.

جشن عروسی در خانه يك «ملا»

درموقع ورود ما به‌رودبار، دراین شهر يك مجلس جشن عروسی برگزار بود. نوای ساز و دهل که نشانه‌ی اینگونه مراسم است، مرا به‌سوی خانه‌ی کوچکی در وسط پیشه‌کشاند. عروسی در خانه‌ی «ملائی» بود که دخترش را شوهر داده بود. به‌مجرد اینکه ساز زنها متوجه حضور من شدند، بسویم آمدند و سلام کردند. سازه‌های آنان عبارت بود از يك «تنبک»، سازی است به‌شکل يك بشکه کوچک، که به‌دهانه‌اش پوست

* در نزدیک «رودبار» معدنهای آهن وزغال سنگ استخراج نشده، وجود دارد.

** — اهالی رودبار خود را ازاعقاب یزید — قاتل حسین(ع) بن علی(ع) — و سردار او شمر می‌دانند. این عربها که اصلاً ازاهالی دمشق بودند، به‌ایران مهاجرت کرده و درایالت گیلان مستقر شدند ودرخت زیتون‌را هم باخویش به‌این منطقه آورده‌اند. یکی ازمجلات شهر هنوزهم‌به‌اسم یزید ومحلله دیگری بدنام شمر نامیده می‌شود.

کشیده‌اند و با هر دودست آن‌را به صدا درمی‌آورند، بعد يك «دهل» یعنی طبل بزرگ: که باتضامق کوچک در يك رویه‌ی آن و با چوب معمولی در رویه‌ی دیگر آن می‌کوبیدند. این صداهای ناساز را دوتنفر «سرنا» زن با صدای زیر «سرنا» که شبیه به‌ساز نی‌لبک است، همراهی می‌کردند

به‌عنوان خوش‌آمدگوئی، آنها یکدست کامل برای من نواختند و بعد با تغییر دادن لحن آهنگ و تند کردن ضرب آن، همین‌طور ساززنان، مرا به‌داخل مجلس عروسی بردند و در آنجا همه در برابر من می‌زدند و می‌رقصیدند. توجه محبت‌آمیز این هنرمندان روستایی، که لابد سلامشان بی‌طمع نبود، بدون پاداش نماند. ساززنها، خوشحال و راضی از انعامی که گیرشان آمده بود، به‌عنوان علامت پیروزی سکه‌هائی را که از من گرفته بودند، روی پیشانی خود چسبانده، و بعد نواختن آهنگ دیگری را آغاز کردند.*

اعیان شهر همه در خانه «ملا» گردآمده بودند و آنروز، روز آخر جشن عروسی بود که ظاهراً از چند روز پیش آغاز شده بود. همان شب می‌بایست عروس را به‌همراه دسته‌ای از مهمانان و با آهنگ‌ساز و آواز به‌خانه داماد ببرند.

مراسم جشنهای عروسی معمولاً از سه روز تا چند هفته - بسته به موقعیت خانوادگی عروس و داماد، ادامه می‌یابد.

روز اول عروسی، دختران جوان، که از خویشان یا دوستان عروسی، از جانب نامزد برای رنگ کردن موها و دست و پا مقداری «حنا» برای عروس می‌آورند. و او را بطور دسته‌جمعی، تا داخل حمام همراهی می‌کنند. آنگاه آرایش عروس آغاز می‌شود. فردای آنروز [حنا‌بندان] هدیه‌ی داماد به عروس فرستاده می‌شود. مراسم جشن و سرور با آمدن عروس به‌خانه‌ی داماد پایان می‌یابد. عده‌ی زیادی از دوست و آشنا، عروس را تا خانه‌ی همسر آینده‌اش همراهی می‌کنند و با جاه و جلال دور دامن لباس عروسی‌اش را می‌گیرند. این قسمت عروسی از سلسله مراسمی است که خیلی به‌آن تشریفات قائل می‌شوند. در عروسیهای بزرگ جهازیه عروسی در پشت شترها، قاطرها، و اسبها که به‌طرز باشکوهی تزیین یافته است، به‌خانه‌ی داماد حمل می‌گردد. دوستان خانواده، جمعی از نوکرها و خدمتکاران، و همچنین مردم کوچه و بازار همراه با این قافله راهی خانه‌ی داماد می‌شوند.

مراسم عروسی، خاصه برای زنان همواره واقعه‌ی مهم و جشن فراموش نشدنی محسوب می‌شود. آنروز زنانی که در باغ «ملا»ی پدر عروس در «رودبار» حضور داشتند، کم و بیش زیبا و همگی آراسته به‌زر و زیور بودند و تعدادشان هم زیاد بود. لباسهای زردوزی و نقره‌دوزی شده‌ی آنان، و سروسینه‌پر جواهرشان نشان می‌داد که‌اهالی

*- در بعضی جاها، در روزهای عروسی، ساززنها هر از چند گاهی بلند می‌شوند و دور مجلس گشت می‌زنند و از جمعیت حاضر پول جمع می‌کنند، آنگاه سکه‌هائی را که گرفته‌اند روی پیشانی خویش می‌چسبانند و تا اجرای آهنگهای دیگر و جمع‌آوری پول مجدد، جای سکه‌ها روی پیشانی است.

شهر از تنعم ورفاه کامل برخوردارند.

زنان صورت خود را می‌پوشانیدند ولی از نشان دادن سینه‌ی برهنه‌ی خویش چندان پروائی نداشتند. خالکوبی آبی‌رنگ روی بازوان وپاها، میان زنان طبقه‌ی متوسط بسیار رایج بود. آنها کودکان خویش را از سنین پایین، با سوزنهایی که در دوده‌ی نفت خام، سیاه شده بود، خالکوبی می‌کردند.

مدعوین به افتخار من رقصهائی اجرا کردند، که با حرکت کم و بیش ظریفانه‌ی دست و پا و اندام بدن همراه بود. آنان بهمن «شیرینی» تعارف کردند، که حتما باید در عروسی به مقدار کافی باشد و آن را روی خوانچه‌های بزرگ و به همراه تشریفاتی به‌خانه‌ی داماد می‌برند.

من چند ساعت، که بسیار برایم خوش گذشت، در مجلس عروسی ماندم و پیش از پایان مراسم که تا سیده‌دم طول می‌کشد، خانه‌ی «ملا» را ترک نمودم. در اطاق کاروانسرا، سرگرم جمع و جور کردن وسایل سفرم بودم، که سروصدای گوشخراش‌ساز و دهل، تمامی اهالی رودبار را از بردن دختر «ملا» به‌خانه بخت‌خبر کرد.

درست در لحظه‌ای که ما عازم «رستم‌آباد» بودیم، دسته‌ی مشایعان عروس از مقابل کاروان ما می‌گذشتند.

۵۲

از رودبار به «رستم‌آباد». - دوقاطر از کار افتاده. - قصر
سحر شده. - بیرها در جنگل. - آخرین تائر در کهدم. -
قصبه‌ی سنگر. - جایگاه خلعت پوشان. - «استقبال». -
خلعت افتخار. - ورود به رشت.

اندوه بزرگ «جلودار»

هنگام عزیمت از رودبار، حال خوش ما می‌بایست در روحیه‌ی «جلودار» نیز که اصولاً مرد زنده‌دل و خوش اخلاقی بود، طبعاً اثر داشته باشد. اما برخلاف تصور ما، مطلقاً حال و حوصله نداشت و قیافه‌اش سخت توهم رفته و همه‌اش به فکر قاطرها بود.*

* - جلودارها بهای حمل و نقل کالاها را بر حسب حیوان یا از قرار وزن، طی می‌کنند. در حالت اول، تا می‌توانند حیوانها را کم بار می‌کنند تا هرچه بیشتر قاطر همراه کاروان بکنند. ولی در حالت دوم، بار آنها را زیاد می‌کنند، تا حتی الامکان تعداد حیوان کمتری مورد استفاده قرار گیرد.

از آنجا که قول و قرارها با جلودار، برحسب وزن بارها گذاشته شده بود، به اینجهت او تا می‌توانست، قاطرهایش را بار کرده بود، و در نتیجه دورأس از آنها داشتند از دست می‌رفتند: یکی از قاطرها زانوهایش مجروح شده بود و قاطر دیگر موقع زمین‌خوردن در جاده‌ی پرپیچ و خمی واقع در کناره‌ی سپیدرود، ستون فقراتش شکسته بود.

بهای کرایه‌ی یک رأس قاطر از تهران تا رشت، بین ۳۸ تا ۴۰ قران است. اگر کلیه هزینه‌ها را کم می‌کردیم، جمعاً در حدود یک هزار قران از این حمل و نقل عاید جلودار ما می‌شد. ولی از این مبلغ، بطوریکه خودش می‌گفت، با سقط شدن آن دو قاطر، خواه ناخواه هشتصد قران از دستش می‌رفت.

یکی از چاروادارها در آخرین منزل، به تیمارد و حیوان بیچاره‌ی زخمی پرداخت و به توصیه‌ی او بار آنها را روی بار حیوانهای دیگر تقسیم کردند. اما، برای آنکه قاطرها خستگی و فشار کمتری را تحمل کنند، در مراحل کوتاه‌تر، کاروان دم به دم توقف می‌کرد.

جلودار، ضمن ابراز اندوه خویش، داستان جمع‌آوری ثروتش را برای ما تعریف می‌کرد. همچنانکه [حضرت] محمد پیامبر [اسلام] کار خود را با خدمت به یک بیوه‌ی «جلودار» آغاز کرده بود، او نیز هنوز به ده سالگی نرسیده، وارد این کار می‌شود. در سن بیست سالگی توانایی آن را پیدا می‌کند که الاغ لاغر اندامی خریده و با کرایه دادن آن برای حمل علیق به اربابش - که زنی بود، ماهی پانزده فرانک کاسبی کند. به برکت کار مداوم و خستگی ناپذیر، و در سایه‌ی قناعت و صرفه‌جویی و انعامهایی که گهگاه گیرش می‌آمد، کم‌کم تمامی حیوانهای این کاروان را به تصاحب خویش درمی‌آورد.

علیرغم غصه و اندوهی که در آن لحظات به دل داشت، باز هم از کوچکترین محبت نسبت به همراه من و بچه‌اش و خود من دریغ نمی‌ورزید و دائماً «کجاوه» ما را مرتب می‌کرد. او، به ویژه مواظب کجاوه من بود، که به علت سبک‌وزنی هر بار به سوئی کج می‌شد، و کم می‌ماند حادثه‌ای ایجاد کند.

رستم آباد و قصر جادو شده‌ی بر فراز کوه

اما بدون در دسر و حادثه‌ای سرانجام به «رستم آباد»* رسیدیم.

خانه‌های این قصبه همه یکجا نبودند و مانند بسیاری از خانه‌های این نواحی، دور از هم و بطور پراکنده واقع شده بودند.

به فاصله‌ی کمی، از آنجا و بر فراز دامنه‌ی جنوبی کوه «درفک»^۱ که بلندبهای دنداندار آن در میان ابرها محو بود، به اعتقاد مردم، قصر جادو شده‌ی قرار داشت، که

* «رستم آباد» یعنی مسکن رستم. لفظ آباد (abad) در فارسی معادل کلمه انگلیسی abode [=جا یا مسکن] است. تعداد زیادی از کلمات فارسی به کلمات انگلیسی، آلمانی و هلندی نزدیک است.

۱- در اصل به صورت Dulfek است.

هنوز هم آثار و بقایای آن باقی است، ولی کسی جرات آن را پیدا نمی‌کند که به آن خرابه‌ها تریک شود. بموجب روایات محلی این‌دشت، در سابق پر بوده است از تعدادی چوپان و گوسفند و بز که توسط «دیو» هائی که در قلعه‌ی اسرار آمیز*ی رفت و آمد داشتند، ناگهان همگی به سنگ بدل شده بودند. حتی بعضی از اهالی آنجا به ما می‌گفتند که هیکلهای سنگی آنها را از دور دیده‌اند.

خوشبختانه در این مسافرت «دیو»ها دور ما خط کشیده بودند و هرگز به سراغمان نبادند و ما به راحتی توانستیم فردای آنروز، صبح بسیار زود، آنجا را ترک کرده و بسوی «کهدم»^۲، که راهش از میان جنگلهای زیبائی می‌گذرد، حرکت کنیم.

آنروز من تغییرات محسوسی را در روحیه‌ی همسفران خود مشاهده کردم: عموماً همه در خود فرو رفته و در اندیشه‌ی طرح و نقشه‌های آینده‌ی شان بودند. البته هنگامی که کسی با کاروان سفر می‌کند همیشه وضع از این قرار است.

در ابتدای سفر، یک اندیشه مشترک، تمامی افراد کاروان را به هیجان درمی‌آورد. آنها همگی یک هدف و یک سونا در سر دارند. فقط سودای سفر کردن. ولی وقتی قدم در این راه می‌گذارند، دورنمای مسافت درازی که باید بپیمایند، مخاطرات راه، تحمل خستگیها، همه‌ی آنها را مشترکاً مایوس، ناراحت و یا خوشحال می‌کند. ابتدا آنها از روی میل باهم صحبت می‌کنند، زود باهم جوش می‌خورند و صفا و صمیمیتی میانشان برقرار می‌شود. شادیشان تصنعی و از روی ریا نیست. همه، هوای یکدیگر را دارند. گوئی سالهاست که باهم آشنا بوده‌اند و هرگز از هم جدا نخواهند شد. ولی هر اندازه که روزها سپری و راه طی، و مسافر به مقصد نزدیک‌تر می‌شود، وضع روحی مسافران به تدریج تغییر می‌یابد.

هر کدام از ما به حوادثی که در جاده پیش می‌آید، دیگر بی‌تفاوت شده بودیم. در مدت زمان کوتاهی به کهدم، که آخرین مرحله پیش از رشت است، رسیدیم.

چاپارخانه‌ی زیبای «کهدم» و حمله‌ی بیر به آشیز کاروان

من از دیدن «چاپارخانه» که ساختمان زیبائی با دیوارهای مستحکم، اطاقهای تخته‌کوبی شده و در پنجره‌های چسبایی و روبه‌راهی داشت، سخت یکه خوردم. ساختمان

* این افسانه شبیه یکی از داستانهای هزارویک‌شب است: زبیده [نام یکی از خواهرانی که در داستانهای هزارویک‌شب، دو خواهر تنی‌اش به صورت سگ درآمده بودند و دو خواهر ناتنی‌اش هم ماجراهای دیگری داشتند.] در راه سفر به هندوستان، به دروازه‌ی شهری می‌رسد که در پای کوهستانی واقع شده است. قراولان، در حال نگهبانی در دروازه‌ی شهر و همچنین همه‌ی اهالی شهر جابه‌جا به سنگ تبدیل شده بودند. او وارد قصر باشکوهی می‌شود و در آنجا ملکه نیز که از تاجش شناخته می‌شد، به سنگ تبدیل شده بود.

می‌گویند در مصر علیا شهری وجود دارد که مردمش تماماً به سنگ تبدیل شده‌اند.

۲- کهدم، یا کوتم یا کوهدم، که بندرگاه کوچکی در کنار مصب سفیدرود بود، در کتاب به صورت Koudoum چاپ شده است.

چاپارخانه، که آخرین منزل در راه نهران به رشت است، در وسط جنگل، توسط کارگران رشتی، وبا استفاده از وسائل ومصالح ساختمانی که در این منطقه به فراوانی پیدا می شود، بنا گردیده است. سبک بنا، شبیه به سبک خانه های شهر رشت بود. در ایران ذوق و سلیقه اروپائی را تنها در ساختمان خانه های آن شهر می توان سراغ گرفت. در دور و بر ساختمان، که درختان کهنسال، بطور مطبوعی برپیرامون آن سایه انداخته بودند گهگاه سروکله حیوانهای درنده، از جمله ببر، که در جنگلهای پهناور این منطقه فراوان است، زیاد یافت می شود.

این همسایه های خطرناک حتی تا دم در چاپارخانه، که ما در آن منزل کرده بودیم، نیز نزدیک می شدند.

هیزم شکنان، که شب هنگام، به رو به روشن شدن با آنها عادت دارند، موقعی که مجبورند شبها از کلبه های خویش خارج شوند، برای ترسانیدن آنها، همیشه هیزم شعله وری نیز همراه خود می برند. آشپز ماهم که شب می خواست برای تهیه تخم مرغ به بازار برود، به عنوان اسلحه ی دفاعی، کنده ی هیزم نیمه روشنی را به دست گرفت و راه افتاد. دم در چاپارخانه در تاریکی شب حیوانی را دیده و فکر کرده بود سگ جلودار است * و سگ را به تزد خود خوانده بود. اما، باشناختن ببر، که با چشمانی پرشر می غریده، حسن، آنچنان وحشت کرده بود که به جای آنکه هیزم سوزان را به عنوان آلت دفاعی مورد استفاده قرار دهد، آنرا به کناری انداخته و دوبا هم از دیگری قرض گرفته و به داخل حیاط فرار کرده بود. ببر هم دنبالش افتاد و آنچنان به او نزدیک شده بود که آشپز بیچاره ی ما حتی نفسهای حیوان را نزدیک صورت خود احساس کرده بود. ما یکدفعه صدای فریادهای بلند او را شنیدیم و همگی به سویش دویدیم. ببر را دیدیم که در پای پلکان راهرو همان اطاقی که ما در آن، جای گرفته بودیم، ایستاده است. چاروادارهای کاروان ما ومهترهای چاپارخانه، یواشکی خم شدند و از اجاقی که در حیاط برای بار کردن دیگهای پلو درست کرده بودند، هر کدام یک هیزم شعله ور برداشتند و با فریاد بلند بسوی حیوان حمله بردند. ببر که سخت ترسیده بود، با غرشهای وحشتناک دررفت. بیچاره حسن که از فرط وحشت کم مانده بود قالب تهی کند، و در آن حال فی الواقع مرده ای بیش نبود، تمامی اعضای بدنش از شدت ترس و هیجان سخت می لرزید.

این آژیر خطر، که در ما بیم و هیجان فراران ایجاد کرد، خوشبختانه تنها مورد بود و دیگر تکرار نشد و ما شب را به آرامی گذرانیدیم. درست است که سر سفره ی صبحانه فردای آنروز ما تخم مرغ نداشتیم، ولی چنین کمبودی، در مقایسه با خطری که کم مانده بود حسن صدیق ما را از دستمان بگیرد، بسیار ناچیز می نمود و حسن برخلاف

* اغلب جلودارهای عرب و سنی با خود سگهایی نگه می دارند و مانند «شیعی» ها این حیوان را نجس نمی دانند.

«واتل» آکه نتوانسته بود دیر به بازار آمدن ماهی تازه را بر خود هموار کند، خوشبختانه او زود تسلی یافت و موضوع را فراموش کرد، اما سوگند خورد منبهد در «کهدم» هنگام شب دیگر به هیچ عنوانی از چاپارخانه خارج نشود.*
فاصله‌ی «کهدم» تا رشت را می‌شود در ظرف دو ساعت با اسب طی کرد، ولی قاطرهای ما این مسافت را در مدت هشت ساعت پیمودند. جاده ازمیان جنگل پهناوری می‌گنشت که تنوع درختان آن به‌شمار نمی‌آمد. شاخه‌ها و بوته‌ها سخت در هم فرورفته بودند و انواع پیچکها سراسر جنگل را پر کرده بود. تاکهای بزرگ، دور درختان کهنسال پیچیده و تا آن نوک قله بالا رفته بودند.* آنچنان درختان و بوته‌ها همدیگر را تنگ در آغوش گرفته بودند که نور آفتاب مطلقاً به پایین جنگل نمی‌رسید، و ما فکر می‌کردیم در جنگل بکر و دست نخورده‌ای راه می‌رویم. تنها در پاره‌ای از قسمتها، فضای بازی از جنگل این امکان را می‌داد که گوشه‌ای از آسمان لاجوردی خود را به ما نشان دهد.

آبادیهای زیاد در این سرزمین پردرخت واقع شده و خانه‌ها عموماً میان درختان سایه‌دار پراکنده است.

سری به‌دوشنبه‌بازار در کاروانسرای «سنگر»

در نیمه‌ی راه کهدم به رشت، بخش «سنگر» واقع است. هردوشنبه، در حیاط کاروانسرای آنجا، بازاری به‌نام «دوشنبه‌بازار» ترتیب می‌یابد و کلیه‌ی روستائیان آبادیهای اطراف، برای عرضه‌ی محصولات خویش به آنجا می‌آیند. دورحیاط کاروانسرا پر از دکانهائی است که به‌عنوان بازار دائمی از آنها استفاده می‌شود. ولی فروشندگان دوشنبه بازار، متاع خویش را معمولاً در وسط محوطه می‌چینند.

آنروز ما درست روز دوشنبه بازار به آنجا رسیدیم و باز کردن جا ازمیان جمعیت انبوهی که عده‌ای فروشنده و عده‌ای خریدار بودند و صحنه‌های بسیار تماشایی ترتیب داده بودند، خیلی دشوار بود. زنان، چادرهای آبی‌رنگ به‌سر کرده بودند و برای صحبت

۳- Vatel و اتل خوانسالار پرنس کونده‌ی [Condé] معروف بود. هنگامی که لوئی چهاردهم و دربارانش در قصر «شاتلی» مهمان پرنس بودند، چون هنوز ماهی تازه به‌بازار نیامده بود و اتل نتوانسته بود جزء خوراکیها، ماهی هم حاضر کند، این کمبود را کسرشان خویش تلقی کرد و شمشیرش را کشید و خود را کشت. (سال ۱۶۷۱).

داستان مرگ و اتل به تفصیل توسط نویسنده‌ی معروف مادام سوینییه نقل شده است.*
به‌فاصله‌ی کمی از چاپارخانه، محل اخذ عوارض واقع شده است. برحسب هر کالاکه از آنجا می‌گذرد عوارضی تعیین و اخذ می‌گردد. مجموع عواید حاصل از این عوارض که باید صرف راهداری گردد، مستقیماً به‌صندوق اختصاصی حاکم ایالت واریز و بعد میان شاه و خود اوتقسیم می‌گردد.

* در باره‌ی زندگی و رشد و نمو عجیب تاکهای وحشی این منطقه، حدی معین کردن، بسیار دشوار است.

کردن، همانطور که کسی پرده‌ی پنجره را بالا می‌زند، آنها «روبند» ی خویش را بالا می‌زنند. «ملا» های پیر و فربه، با عمامه‌های سفید یا سبز در حاشیه‌ی دکان سلمانی نشسته و با حالت آرام و مقدس مابی قلیان می‌کشیدند. کودکان، با چشمان سیاه و تیز، که از تمام پوشاک تنها کلاهکی برس داشتند، میان این جمعیت رنگارنگ، از این ور می‌زدند و از آن ور در می‌آمدند. در دکان عطاری، که یک طرفش هم سلمانی بود، صاحب دکان مشغول فروختن قند و روغن به یک مشتری بود، در آنسوی دکان، مشتری دیگری که موی سرش را صابون زده بودند، با حوصله‌ی تمام صبر می‌کرد تا دلاکش کار آن مشتری را راه انداخته و بعد بیاید بقیه‌ی سرش را بتراشد.

«درویشها» هم همه جا، میان جمعیت می‌پلکیدند، و با صدای حزینی «الله‌الله» گویان، از برادران ایمانی صدقه می‌طلبیدند. ولی تعدادی از مردم در مقابل درخواست آنان شانه‌ها را بالا می‌انداختند، گویی که به وعده‌ی «جایی» در بهشت اعتقادی ندارند. اما دیگران، که خوش‌باورتر بودند، سکه‌ای به کشکول گدائی آنان - که اغلب در این روزها کاسی خوبی می‌کردند - می‌انداختند.

کاروانسرای «سنگر» ساختمان وسیع چهار گوش بود بادیوارهایی از آجر قرمز، که به تقلید از کاشی‌کاری، تصاویری باچیدن خاص آجرها، روی دیوار، مجسم کرده بودند. در ورودی کاروانسرا به قدری بزرگ بود که به دروازه‌ی یک شهر شباهت داشت. «بالاخانه‌ی» آن دارای چند اتاق بود و این اطاقها در هنگام شیوع طاعون در رشت، در سال ۱۸۷۷ [۱۲۹۴]، برای اقامت اعضای خانواده‌ی چند نفر از کسانی که در آن موقع در رشت سکونت داشتند، از جمله خانواده‌ی قنسل انگلستان، مورد استفاده قرار گرفت.

«خلعت پوشان» رشت و تماشای مراسم دیدنی خلعت پوشانی

وقتی که از کاروانسرا خارج شدیم تا داخل رشت، راه از میان جنگل می‌گذشت. در فاصله‌ی یک فرسنگی رشت، یک ردیف ساختمانهایی را دیدیم، که به ساختمانهای «خلعت پوشان» معروف بودند و در آنجا ماموران رسمی لباسهای راه را عوض کرده و «خلعت» تشریفاتی را می‌پوشیدند. شبیه به آن ساختمانها، در نزدیکی همه شهرهای بزرگ و مراکز ایالتها وجود دارد. فرستاده شاه که حامل عطیه ملوکانه است، در این مکان توقف می‌کند. او همیشه «پیش‌کشی» می‌گیرد، که مبلغ آن را اغلب شاه شخصاً تعیین می‌کند و معمولاً رقم این مبلغ هیچوقت کمتر از پنجاه تومان (۵۰۰ فرانک) نیست. گاهی هم دوبرابر یا بیشتر است. بعضی اوقات، چون حامل خلعت از دریافت قطعی پاداش اطمینان کامل ندارد، و یا کار پرفایده‌تری او را در تهران نگه می‌دارد، پیشاپیش مبلغ معینی از شخص دیگر گرفته و انجام این ماموریت را برعهده او واگذار می‌کند.*

* «فراباشی» رئیس فراشان شاه، به نوبت از میان زیردستان خویش یکی را برای این ماموریت انتخاب می‌کند. معمولاً در نزدیکیهای نوروز پاداش مقامات تقسیم می‌شود. البته همیشه عطیه‌ی شاه «خلعت» نیست، گاهی سلاح جواهر نشان، یا چیزهای دیگر نیز به افراد طرف توجه اعطا می‌گردد.

خلعتی که از سوی شاه به کسی فرستاده می‌شود، اگر خود شاه قبلا آن را پوشیده باشد، افتخار مضاعفی است، وانعام حامل آن چرب‌تر خواهد بود.

این آیین قدمت زیادی دارد. دادن اینگونه خلعتها بی‌غرضانه نیست و بزودی ثمره‌ی خود را نشان می‌دهد. کسانی که خلعت می‌گیرند، در عوض، تحفه‌های پرازش‌تر، معادل چند برابر بهای پاداشی که از شاه گرفته‌اند، به‌حضور او تقدیم می‌کنند.* در راه، ما با برگزاری یکی از این مراسم مواجه شدیم و من از این فرصت خوب، برای حضور در تشریفات خلعت پوشانی حاکم رشت، استفاده کردم.

کسی که برای «خلعت» آمده است، برای دریافت و پوشیدن آن به‌محل «خلعت پوشان» می‌رود. هنگام ورود وی به‌جایگاه، اول به‌فرستادگان شاه، چایی و شربت می‌دهند. سپس خلعت را بر تن وی پوشانده و به‌همراه ملترمین، با جاه و جلال راهی شهر می‌شوند. تمامی اهالی شهر برای «استقبال» از مرحمتی شاهانه به‌پیشواز خلعت‌پوش می‌آیند.

مامور بلندپایه‌ای که با تشریفات لازم از محل «خلعت پوشان» سوی شهر می‌آید، یک صحنه‌ی تماشایی است. چون همه‌ی مردم کنجکاوانه می‌خواهند خلعت افتخار را از نزدیک ببینند، دور و بر صاحب خلعت ازدحام می‌کنند و به‌همدیگر فشار وارد می‌آورند. در پیشاپیش هیات، «نقاره» [چی‌ها] یعنی دسته‌ی ارکستری مرکب از سرنها، طبلها، و شیبورها، در حال ترنم هستند. ساززنها که پرچمهایی نیز به‌همراه دارند معمولادوتا دوتا، سوار بر شتر می‌شوند و پشت‌سرازان توپچیها سوار براسب. فراشان، که خطاب به‌جمعیت مرتب داد می‌زنند ازسرا راه دور شوید، جلوی مرکب حاکم حرکت می‌کنند. اسبان زیادی را بازنجیرها و نوارهای طلایی که بر دورگردن و سینه‌شان انداخته‌اند، آراسته و افسار آنها را به‌دست جلودارها داده‌اند و صاحبان آنها که از افراد مشخصی به‌شمار می‌روند، پیاده در صف ملترمین به‌دنبال حاکم راه می‌روند. پوشش روی زمین اسبها تماماً، «گلدوزی» از کارهای دستی مخصوص شهر رشت است.

این مراسم آنچنان دامنه‌ی وسیعی دارد که در اروپا چنین آیینهایی برای مردم کاملاً بی‌سابقه و ناشناخته است.

آنگاه «پهلوان»ها می‌آیند، که اغلب آنان سیاه‌پوست هستند و گرزها و زنجیرهای آهنی سنگین باخود حمل می‌کنند. آنان سرتاپا لخت و برهنه هستند، تنها زیرشلواری چرمی کوچک گلدوزی شده‌ای را می‌پوشند، و بدن خویش را هم سخت چرب می‌کنند تا درموقع کشتی و مبارزه، رقیبان و هم‌زمان آنان نتوانند قسمتی از اعضای بدنشان را به‌چنگ آورند. درطول راه، آنان دست و بازوی خویش را به‌طرز خاصی به‌حرکت درمی‌آورند، به‌خود پیچ و تاب می‌دهند، به‌همدیگر تنه می‌زنند، همدیگر را تهییج می‌کنند، مانند آنکه بخواهند خود را برای کشتی آماده کنند. این پهلوانان با عضلات پولادین، با پوست براق، شبیه به‌مجسمه‌های برنزی قدیمی هستند. آنان از برابر حاکم، که خلعت دریافتی را پوشیده یا شمشیر جواهرنشان را بر کمر آویزان کرده و تنها او سوار براسب

* ناصرالدین‌شاه در سال ۱۸۷۸ از این طریق دو میلیون فرانک عایدی پیدا کرد.

است، به طرز خاصی رژه می‌روند.

سیس اعیان شهر که به پیشواز شخصیت مورد توجه شاه آمده‌اند، از راه می‌رسند، و آخر از همه سر و کله خدمتکاران سواره پیدا می‌شود که صندوقهای رنگارنگی را که هر کدام محتوی وسایل پذیرائی در «خلعت‌پوشان» است و آنها را پشت چندین راس قاطر بار کرده‌اند، همراه خویش به شهر می‌آورند.

تمامی ملتزمین، آرام آرام، از وسط دوردیف صف فراشان گذشته و یک‌یک وارد مقر مسکونی حاکم می‌شوند. به افتخار ورود هیات، یک تیر توپ شلیک می‌شود. در آستانه‌ی در، زیر پای اسب حاکم، من قربانی کردن یک راس گوسفند را دیدم و آنگاه پهلوانان پاهای خویش را به خون قربانی آغشته کردند. این قربانی، و خونی که روی زمین جاری شده بود و این مردان برهنه‌ی زنجیردار، همه یادآور عادات و رسوم از دوران بربریت و جاهلیت بود.

«درویش»^۴ها، این فرصت‌طلبان حرفه‌ای، با استفاده از موقعیت، در مدح قهرمان روز، با صدای یکنواختی قصیده می‌خواندند و به دنبال هر قصیده‌ای سیل «تومان» بسوی آنان سرازیر می‌گردید.

هنگامی که حاکم در شرف رفتن به خانه‌ی خویش بود ساززنها، پهلوانها، فراشها، «جلودارها» همچنین تعداد زیادی از باربرهایی که از سوی شرکت کنندگان در مراسم «استقبال» خوانچه‌های شیرینی آورده بودند، هر کدام به فراخور حال انعامی دریافت و خانه‌ی حاکم را خلوت کردند.

عاقبت بقیه افراد کنجکاورا هم با هشداری جدی «مرخص» کردند و حاکم، به اطاق کار خویش بازگشت و شخصیت‌های برجسته شهر را برای شنیدن تبریکاتشان به حضور پذیرفت. مهمانان بعد از صرف قلیان و شیرینی و چای و قهوه مجلس را ترک گفتند.

بطور خلاصه باید گفت که چنین روزی برای کسانی که مورد عنایت شاه قرار می‌گیرند، روز بسیار عزیزی است.

اما برگردیم به کاروان خودمان که به دنبال ملتزمین رکاب مراسم خلعت پوشان وارد رشت شد.

از خلعت پوشان تا رشت

جاده‌ی میان «خلعت‌پوشان» تا رشت شبیه به خیابان پارکها است. در مدخل شهر

۴- نویسنده در اغلب موارد کلمه‌ی «درویش» را معادل گدا و افراد تن‌آسان، حتی مفت‌خور و حقه‌باز به کار برده است. خوانندگان کتاب به خوبی واقف هستند که حساب چنین افراد عاطلسی از حساب اشخاص وارسته و والائی که در عرف امروزی یا در متون ادبی ما، معمولاً به آنان درویش گفته می‌شود، و آزارشان به مورهم نمی‌رسد، و به جهان خرم از آنند که جهان خرم از اوست، سر می‌دهند و سر نمی‌دهند، درکوی آنها شکسته دلی می‌خرند و بس، هر کس که در نظر خدا به جانی بیرزد، پیش آنان بدون سؤال و جواب دست کم به نانی می‌ارزد، کاملاً جداست.

دروازه‌ای نیست اما پلی به نام «پل تهران» بر روی رودخانه بسته‌اند و کنار آن پل برج مدور بزرگی مزین به کاشیهای فیروزه‌ای* بنا شده است. پایه‌ی برج، ستون محکمی برای پل در مقابل نیروی جریان شدید آب بود. قسمتی از بالای برج فروریخته بود، ولی پیچکهای بالارونده و گیاهان خودرو در آن قسمت‌ها روئیده بودند، گوئی که می‌خواستند خرابی ناشی از گذشت زمان را از نظر عابران امروزی دور نگه دارند. در ایران معمولاً تنها دست‌طبیعت است، که آنچه‌را که روبه‌ویرانی گذاشته، زیباتر جلوه می‌دهد.

نزدیک پل، چاپارخانه‌ای با ظاهر نسبتاً آراسته قرار داشت. قبل از ورود در آن، درکنار چشمه‌ای، خانه‌ی کوچکی را که متعلق به «درویشی» بود، مشاهده کردیم. «درویش» دم در نشسته بود و از هر عابری مرتباً درخواست صدقه می‌کرد. مالکیت بر این‌خانه نشان می‌داد، که او تاکنون بیخودگدائی نکرده است.

داستان زندگی این درویش در نوع خود شنیدنی است:

سیر و سیاحت‌های درویش، او را به نواحی بوسنی^۵ - که در بعضی از شهرهای آن مسلمانان سنی متعصبی زندگی می‌کردند، کشانده بود. در یکی از روزهای ماه رمضان، او در شهر «تراونیک»^۶ به حمام می‌رود. «ملا»ها که مترصد بودند مستمکی پیدا کرده و این شیعه‌ی ایرانی را به بهانه آن اذیت کنند، درویش را متهم می‌کنند در حمام آب‌خورده است. این اتهام مورد باور تمامی اهالی شهر قرار می‌گیرد و درویش بیچاره محکوم می‌گردد دهانش از سرب مذاب پر شود. اما حاکم شهر از ترس عواقب بعدی این قضیه، جرات نمی‌کند حکم را به مرحله‌ی اجرا درآورد. ولی برای ارضای افکار عمومی دستور می‌دهد درویش را مدتی زندانی کنند تا موضوع فراموش شده و آنها از آسیاب بیفتند. بعد از مدتی، ناامنیهایی در شهر بروز می‌کند، و درویش از زندان آزاد شده و راه وطن را پیش می‌گیرد. در بازگشت به ایران بانقل سرگذشت تائرانگیر خویش به دیگران و بلایی که دشمنان بر سر وی آورده بودند، مورد محبت عمیق همشهریهای خویش قرار می‌گیرد و از برکت صدقه‌آنان این‌خانه‌ی کوچک در کنار چشمه ساخته می‌شود.

وقتی که از روی پل عبور کردیم، بازار شهر شروع به کار کرده و در اغلب دکانها مقدار زیادی لیموی شیرین- که از مرکبای محلی است- برای فروش عرضه

* معدنهای غنی فیروزه در ایالت خراسان وجود دارد و روایت می‌کنند از سرزمینی که در زمانهای بسیار قدیم میدان جنگ بوده است، استخوان یک دست و استخوانهای اندامهای دیگر بدن را کشف کرده‌اند که تبدیل به سنگ فیروزه شده بود.

سنگهای فیروزه‌ای که در حال حاضر از این معدنها استخراج می‌کنند، از فیروزه‌های قدیمی کم‌ارزش‌تر است.

۵- **Bosnie** یکی از جمهوریهای خودمختاریوگوسلاوی که سابقاً در تبعیت امپراطوری عثمانی بود. مساحت ۵۱۱۲۹ کیلومتر مربع و جمعیت ۳۷۵۹۴۰۰۰ نفر.

۶- **Travnik**

شده بود.

رشت، پیش از آنکه منظره يك شهر را داشته باشد، در حقیقت وضع و منظره‌ی دهکده بزرگی را دارد. به‌استثنای بازار، که حال و هوای کاملاً آسیائی دارد، خانه‌ها با بامهای شیب‌دار و پوشیده از سفال، بیشتر شبیه به‌ساختمانهای اروپائی هستند تا ایرانی. چون برای دستیابی به‌بحر خزر و سوارشدن به‌کشتی، تعداد زیادی از اروپائیان از رشت عبور می‌کنند، اهالی به‌دیدن بیگانگان در شهر خویش، خو گرفته‌اند. اما در هر حال يك کاروان نمی‌تواند از بیچ و خم بازارها بگذرد بی‌آنکه کنجکاوای عمومی‌رابسوی خود جلب نکرده باشد. به‌این‌جهت به‌محض ورود به‌شهر، از طرف عده‌ی زیادی از افراد بوسروپا احاطه شدیم، که هر کدام از آنان انجام خدمتی را به‌اصرار پیشنهاد می‌کرد. از روز عزیمت از تهران، تا روز ورود به‌رشت، جمعاً یازده روز در راه بودیم. هر قدر که سفر اول من ناراحت‌کننده و پردردسر بود، در هنگام مراجعت، در سایه‌ی توجهات و محبت‌های دوستانه‌ی قافله سالاران، آن ارمنی خوب و دوست داشتی، بسیار برایم خوش گذشت.

در رشت، ما از همدیگر جدا شدیم. همسفران من، راه خویش‌رابسوی اروپا با آنکه هنوز بر سر راه آن قرنطینه برقرار بود، ادامه دادند. آنچه که چندماه پیش، موقع عبورم از آبشوران، دیده بودم، مرا واداشت که در آن ده روز مقرر به‌آنجا بروم. به‌این‌جهت دعوت قنصل‌انگلیس را که از من خواهش کرد به‌اتفاق اعضای خانواده‌اش تا پایان قرنطینه، البته در کمترین مهلت ممکن، پیش آنان بمانم، با اشتیاق وافر پذیرفتم. این موقعیت برای من فرصتی پیش آورد که از یکی از ثروتمندترین استانهای ایران با مجال کافی دیدن کنم.

۵۳

طاعون در رشت. - نحوه‌ی تدفین طاعون زده‌ها. - سنگسار
زنی زناکار. - ساختمان خانه‌های رشت. - مدرسه‌های
رشت. - موقعیت شهر. - محصولات. - «گلدوزی»ها. -
برآمدگیهای درختان.

شیوع طاعون

تا پایان سال، طاعون در رشت شیوع داشت و بیداد می‌کرد. ولی با پایان سال، بیماری قطع شد. در مراحل اول بروز این مرض مسری، که ابتدا در ماه مارس سال ۱۸۷۷ [= ۱۲۹۴ ه.ق] در بخش شفت، شهرکی در پای کوه، ظاهر گردید، مردم خیال

کردند که تب تیفوئید است. چون در این نواحی، زمینهای باتلاقی را به کلی خشک نمی‌کنند، مرض حصه میان مردم زیاد شایع است. زمستان آنسال، هوا بسیار ملایم بود. برف اصلاً نیامد و باران هم خیلی کم بارید. از آنجا که آثار این بیماری در سالهای پیش هم در رشت ظاهر شده بود، هنگامی که شایعه‌ی شیوع بیماری در همه‌جا پراکنده شد، مردم آنطور که باید و شاید به آن اهمیت ندادند. پزشکان اروپائی مقیم تهران و پزشکان دیگر که برای بررسی بیماری به رشت آمده بودند همه تأیید کردند که این بیماری خود طاعون است. یک دکتر ایرانی هم که به رشت اعزام شده بود، همان عقیده را داشت. باوجود این، پزشکان محلی اصرار داشتند که آنها تب‌حصه‌را، که از امراض بومی این منطقه است، باطاعون عوضی گرفته‌اند.

پزشکان مسن بومی دیگرهم، که طاعون سال ۱۸۳۲ [= ۴۸-۱۲۴۷ ه.ق.] را دیده بودند، نخواستند قبول کنند که دوباره این بلاى وحشتناک به ایالت آنان هجوم آورده است. در آن زمان، تلفات بیماری به حدی بود که در مدت کمتر از چهار هفته، جمعیت درو شد، و شهرها، هم به جهت تلفات بیماری و هم به علت فرار مردم، خالی از سکنه شدند. نظر پزشکان اروپائی، کاملاً صحیح بود چون در ماه آوریل، طاعون در رشت شایع شده بود و مردم مجبور شده بودند در دهکده‌های نزدیک منزل گیرند.

مدتی این آفت در رشت جا خوش کرد، ولی خوشبختانه عمرش زیاد نبود. به سرعت بیماری به اطراف هم سرایت کرد و خاصه در جاهایی که «امامزاده» وجود داشت، و مردم برای ریشه‌کن کردن بیماری به دعا و زیارت متوسل شده و به آنجاها روی آورده بودند، تلفات بیماری بیش از جاهای دیگر بود.

مدت هفت تا هشت ماهی که طاعون در آن نواحی شیوع پیدا کرده بود، از مردم رشت و حوالی آن بیش از چهار هزار قربانی گرفت. تعداد بیماران شفا یافته‌را در حدود دو برابر آن تخمین می‌زنند.

آن بیماری هرنامی داشت، کمتر از این نمی‌توانست مهلك باشد. بیشتر پزشکان اروپائی، آنرا به شدت مسری تشخیص داده بودند. ولی پزشکان دیگر با آنان هم‌رای نبودند. چون خیلی‌ها را دیده بودند که در همان خانه‌ی طاعون زده، برای ملاقات و احوال‌پرسی بیمار رفته‌اند، ولی مبتلا نشده‌اند.

موضوع تعجب‌آور اینکه حتی يك ارمنی یا يك اروپائی در این بیماری صدمه‌ندید. علت عمده‌ی آن ممکن است مربوط به رژیم غذایی آنان باشد. چون غذای اصلی ایرانیان را برنج، ماهی نمک‌سود، میوه و سبزیهای خام تشکیل می‌دهد. در حالی که غذای دیگران از لحاظ مواد مورد نیاز بدن، کامل‌تر و سالم‌تر است.

بیماری معمولاً با تب شدید شروع شده، چند روز بعد، بر حسب شدت یا ضعف مرض، دانه‌های سرخ یا سیاهی در بیمار ظاهر می‌گردد. در اغلب موارد، بیمار طاعون‌زده، در گوش، زیر بغل و زیر کشاله‌ران، غده‌ای ورم کرده دارد.

داروهائی که از طرف پزشکان محلی تجویز می‌شود، بسیار ساده و اغلب خیلی

هم موثر است.

آشامیدنیه‌های خنك کننده، گنه‌گنه، تنتورید، زالو، حجامت اگر زودتر در آغاز بیماری مورد استفاده قرار گیرند، اغلب موثر واقع می‌شوند. در جاهایی که مردم دستشان به‌دامن پزشك نمی‌رسد، بومیان با آهن سرخ‌کرده، غده‌ها را می‌سوزانند و اغلب با این روش سخت و تحمل‌ناپذیر مریض‌را معالجه می‌کنند.

در آوریل، اولین ماه شیوع بیماری، روزی سه تا چهار نفر جان خویش را از دست می‌دادند. در ماه مه تعداد قربانیها به‌روزی پنج تا شش نفر، و در ژوئن به‌هشت تا ده نفر افزایش یافت.*

پزشکان ادعا می‌کردند، چون این بیماری در بغداد هم دیده شده است، باید در فصل گرما در این منطقه پایان یابد. ولی نه تنها این چنین نشد، بلکه بالعکس شدت هم پیدا کرد و تعداد مرگ و میر در ماههای ژوئیه و اوت به‌روزی دوازده تا هیجده نفر رسید.*

در ماه سپتامبر، شدت بیماری روبه‌کاهش گذاشت و تعداد شفایافتگان افزایش یافتند. در ماه اکتبر، تعداد مبتلایان به این بیماری کاملاً معدود، و بسیاری از بیماران سلامت خویش را باز یافته بودند.

تمام این ارقام به‌استناد گزارشهای رسمی مقامات محلی تهیه شده است، ولی چون دفتر متوفیاتی که اسامی و مشخصات فوت شدگان را در آن ثبت نمایند، وجود ندارد، نمی‌توان تعداد قطعی تلفات بیماری را تعیین نمود.

مرده‌شورها طاعون نمی‌گیرند

در هر محله‌ی شهر، میدانی در کنار رود واقع شده است و جنازه‌ی مردگان را طبق دستور قرآن در آب نزدیک همان میدان غسل داده و آماده‌ی دفن می‌کنند. تنها در این محلهاست که می‌شود مرده‌ها را شمارش کرد. اما چون هم‌را برای شستن به آن محلها نیاورده بودند، مجموع تلف‌شدگان دقیقاً معلوم نگردیده است.

يك واقعه‌ی عجیب در موقع شیوع بیماری عبارت از این بود که «مرده‌شورها» با آنکه دائماً با جنازه‌ی مبتلایان تماس نزدیک داشتند، ولی به این بیماری مبتلا نشدند. برخلاف نظریه‌ی پزشکان، پاییز از اشاعه و سرایت بیماری جلوگیری کرد. بارانهای تند ماه نوامبر، هوای کثیف و بخارات متعفن و زیان‌آور را که از آغاز بروز این آفت در همه‌جا پیدا شده بود، تصفیه نمود. بعد از آنکه آن بیماری بالمره ناپدید شد، از نوبت نوبه، که در این مناطق شیوع فراوان دارد، جای آن را گرفت.

*— تمام اطلاعات مربوط به پیشروی بیماری توسط آقای چرچیل کنسول انگلستان در رشت، از روی اسناد رسمی در اختیار اینجانب گذاشته شده است.

*— این ارقام فقط به‌تعداد تلفات شهر رشت مربوط است. اما چون تعداد زیادی از مردم به آبادیهای اطراف پناه برده بودند، از مرگ و میر آنها در خارج شهر اطلاعی در دست نیست.

به منظور کنترل وجنا نمودن کانون بیماری، در ماه ژوئن قرنطینه‌ی دوازده روزه‌ای در بخش منجیل و در محله‌های دیگر برقرار کرده بودند، اما چون در این کشور تصمیماتی که توسط دولت گرفته می‌شود، تنها در روی کاغذ ارزش دارد، و به مرحله‌ی اجرا در نمی‌آید، به‌اینجهت برای کسانی که به‌حفاظان کمربند بهداشتی، «پشکش» می‌دادند، راه بازبود.

نتیجه‌ی قرنطینه‌ی دلخواه، این شد عوارضی روی کالاهای برقرار کنند و همین موضوع هم موجب شد حمل و نقل آنها مواجه با تاخیر گردد. متعاقب بررسی‌های یک هیات پزشکی اعزامی از قفقاز، قرنطینه‌ی دوازده‌روزه‌ی جدیدی در سرحد روسیه برای مسافران و کالاهایی که از ایران وارد آن کشور می‌شد، ایجاد گردید. این احتیاط، ظاهراً پیش از آنکه به‌منظور بهداشتی باشد، بیشتر جنبه‌ی سیاسی داشت. در موقع ورود من به رشت، هنوز قرنطینه پابرجا بود. معمولاً در اغلب شهرهای ایران، مرده‌ها میان زنده‌ها به‌خاک سپرده می‌شوند، و گورستانها در وسط محله‌های مسکونی قرار دارند. علاوه بر آن، هرکس جنازه بستگان خویش را هرجائی که مناسب تشخیص می‌دهد، دفن می‌کند. مثلاً گاهی انسان قبری را می‌بیند که زیر درخت بزرگی در باغ یا در وسط مزرعه‌ی شخص در گذشته، تنهامانده است.

وقتی که طاعون در رشت شیوع پیدا کرد، قبر طاعون زده‌ها را با طبقه‌ی ضخیمی از آهک و سایر مواد شیمیائی پوشاندند، تا ویروس بیماری به‌بیرون درز نکند. مقامات از نیش چنین قبرهائی، و بردن جنازه‌ها به‌اعتاب متبرکه، آنطور که مورد دلخواه بستگان مرده است، ممانعت به‌عمل می‌آوردند. ولی تعداد زیادی از جنازه‌های طاعون-زدگان، در گورستانهای وسط شهر هم دفن شده است.

سنگسار يك زن

هنگامی که من در رشت بودم، در یکی از این گورستانها، حادثه غم‌انگیز و واقعاً به‌سابقه‌ای اتفاق افتاد. يك زن ایرانی، که در مظان این اتهام قرار گرفته بود که بایک مغازه‌دار ارمنی رابطه‌ی نامشروع دارد، در آنجا سنگسار شد. او چون به‌تحريك «ملا» بی‌مورد تعقیب عده‌ای از مردم کوچه و بازار قرار گرفته بود، در جستجوی پناهگاهی خود را به گورستانی رساند و از فرط دست‌پاچگی، خود را در قبری انداخت. مردم ابتدا خیال کردند معجزه‌ای رخ داده است، یعنی «ملا» به‌این وسیله گناهکار را به‌کیفر گناهِش رسانید. ولی وقتی که دیدند دوباره از قبر بیرون آمد، متعصبین بسویس هجوم آوردند. زن بدبخت خود را به‌پای «ملا» انداخت و ضمن اظهار بی‌گناهی کردن سخت به‌التماس و ناله وزاری افتاد. البته التماس بی‌حاصل. «ملا»ی انعطاف‌ناپذیر اولین سنگ را خود بسویس انداخت. بعد با وجدانی آرام به‌سویی برگشت، تا زیر ضربات باران سنگ این جمعیت هیجان زده، زن جان خود را به‌جان آفرین تسلیم کند. جسد لت‌وپار شده و خون

آلود وی، در همان قبری که چند لحظه پیش خود را آنجا مخفی کرده بود، واگر حضور ذهن داشت تا شب همانجا می‌خوابید، شاید به‌چنین سرنوشت غم‌انگیزی گرفتار نمی‌شد، دفن گردید.

در همان لحظات، جوان ارمنی هم، که می‌گفتند عاشق وی بوده است، نا ضربات چاقو از پای درآمد. هیچ‌یک از مسیحیان علیه این عمل دور ازانصاف، که دو بی‌گناه قربانی آن شدند، اعتراض نکردند. چون بعداً ثابت شد که زن مسلمان، جز برای خرید، به‌هیچ‌منظور دیگری وارد مغازه آن ارمنی نشده بود.

تمامی اروپائیان مات و مبهوت شده بودند. تصور می‌شد قنسول‌گریهای انگلستان و روسیه، توسط مسلمانان مورد تهدید قرار خواهد گرفت و آن قنسول‌گریها برای کسانی که در آنها بست* نشسته بودند، دیگر پناهگاه امنی نیست. اما هیجان مردم به‌زودی آرام گرفت، و موضوع، دنباله‌ی تأسف‌انگیزی پیدا نکرد. این صحنه‌ی تاسف‌بار، گوشه‌ای از آداب و آیین مذهبی کشور است.

حساب سیاق و حساب ابجد

برای حساب کردن، ایرانیها، به‌جای اعداد از علائمی استفاده می‌کنند. برای بیان شماره نیز آنان حروف الفبا^۲ را به‌کار می‌برند. مثلاً در کلمه «رشت» حرف «ر» یعنی ۲۰۰، حرف «ش» یعنی ۳۰۰ و حرف «ت» نشان‌دهنده‌ی رقم ۴۰۰ است. می‌گویند حاصل جمع این اعداد، تاریخ بنای شهر رشت را به‌تاریخ هجری به‌دست می‌دهد.

جمعیت و مدرسه‌های رشت

پیش از طاعون سال ۱۸۷۷، جمعیت شهر را در حدود ۲۵۰۰۰۰ نفر تخمین می‌زدند، ولی پس از شیوع بیماری تعداد جمعیت خیلی کم شده است.

رشت در یک جلگه‌ی باتلاقی، در فاصله‌ی ۱۷ میلی دریای خزر، و در ارتفاع چند متری از آن دریا واقع شده است. فاصله‌ی این شهر از کوهستانهای اطراف در حدود ۲۵ تا ۲۵ میل است.

خانه‌ها، که در وسط باغها ساخته شده‌اند، یک طبقه بوده، و چهار طرف آنها به‌صورت

* قنسول‌گریهای بیگانگان پناهگاه غیرقابل نفوذی است، و کسانی که مورد تعقیب قرار بگیرند، در این قنسول‌گریها بست می‌نشینند و از سوی خانواده‌شان هر روز برای آنان غذا برده می‌شود. گاهی نمایندگان سیاسی، برای کسانی که در قنسولگری آنها بست نشسته‌اند، و جرمان معمولاً بدهی عقب‌افتاده است، از دولت عفونامه می‌گیرند.

۱- ظاهراً منظور نویسنده حساب سیاق است.

۲- حساب جمل یا حساب ابجد. برابر این حساب مجموع حروف کلمه‌ی رشت مساوی رقم ۹۰۰ است. در صورتی که حمداله مستوفی در گذشته در سال ۷۵۰ در اثر معروفش از این شهر یاد کرده است.

ایوان است. * سبک معماری ساختمانها نیز سبک معماری ساختمان خانه‌های پایتخت فرق دارد. تنها درهای خانه‌ها که کوچک و کوتاه است، به‌در ورودی خانه‌های تهران شباهت دارند.

از روی تعداد مدرسه‌های رشت، می‌توان فهمید که اهالی این شهر مشوق آموزش هستند. آموزگاران «ملا» هستند، و وقتی کودکی خواندن را یاد گرفت، از سوی پدرش به معلم کودک «پیشکش» داده می‌شود. تنها کتاب قرأت، «قرآن» است. آموزش تعداد زیادی از ایرانیها منحصرأ در خواندن، نوشتن و شناختن اصول مقدماتی حساب خلاصه می‌شود.

تا سن هفت‌سالگی دخترها هم همان درس پسرها را یاد می‌گیرند، ولی با آموختن خیاطی معلومات آنان بیشتر می‌شود. دانش دختران ثروتمندان بیشتر از دختران مردم‌نادر و کم درآمد نیست اما با این فرق که بعضی از آنان نواختن يك آلت موسیقی یا خواندن آوازی را هم بلد هستند. دختران باسواد و تحصیل کرده اشعاری از شاعران ملی چون سعدی* و حافظ* را، که پاره‌ای از ابیات آنان میان همه ضرب‌المثل شده

* در تهران خانه‌ها يك طبقه بوده، مردم مجاز نیستند طبقه دیگری بر بالای خانه‌های خویش بسازند. دلیل این ممنوعیت از آنجا ناشی می‌شود، که اهل خانه نتوانند آنچه را که در خانه‌ی همسایه می‌گذرد، زیر نظر داشته باشند. در هیچ کجای دنیا، حرمت دیوار اختصاصی اینقدر برد وسیع ندارد.

* سعدی ملقب به مصلح‌الدین، مولف کتاب «گلستان» است که به بسیاری از زبانهای اروپائی ترجمه شده و چون پدرش به اتابك ابوبکر سعد، از سلسله‌ی سلفریان [اتابکان فارس] وابسته بود و این سلسله مدت یکصد و بیست و پنج سال در ایالت فارس که مرکزش شیراز است، حکمفرمائی داشتند، او تخلص خود را سعدی انتخاب کرد. محل تولد وی شیراز است. می‌گویند که او سی‌سال از عمر خویش را در تحقیق و مطالعه، سی‌سال بعدی را در سیر و سیاحت و سی‌سال آخر را در گوشه‌نشینی و زهد و تقوی گذراند. در هنگام مرگ، که در سال ۱۱۹۴ [میلادی = ۵۹۰ هـ. ق؟] اتفاق افتاد، او یکصد و دو سال داشت. قبر وی در شیراز، در همان جایی است، که او آخرین روزهای زندگی خویش را گذرانیده است. [درباره‌ی شرح حالی که نویسنده برای سعدی نوشته و مربوط به بیش از يك قرن پیش است، این توضیح را برای اطلاع پاره‌ای از خوانندگان باید اضافه کرد که مشرف‌الدین مصلح ابن عبدالله شیرازی، بزرگترین شاعر و نویسنده ایرانی تخلص سعدی را به‌خاطر آنکه خود ارادتى به مسعود ابن ابوبکر بن سعد ابن زنگی داشته شخصا انتخاب کرده است، نه به‌خاطر پدرش که خیلی زود از دست او رفته است. ظاهراً نویسنده، پدر ابوبکر را که اسمش سعد بوده با خود سعدی عوضی گرفته است. درباره‌ی عمر سعدی هنوز هم میان محققان اختلاف است، اما بموجب نوشته استاد دکتر ذبیح‌الله صفا در بخش اول از جلد سوم دوره‌ی پراچ تاریخ ادبیات در ایران سعدی در حدود سال ۶۰۶ هـ. بدنیای آمده و در سال ۶۹۰ به‌ابدیت پیوسته است. م]

* محمد شمس‌الدین متخلص به حافظ در قرن سیزدهم [میلادی] در شیراز متولد شد. او ابتدا به تحصیلات مذهبی پرداخت. - علم و تسلط وی بر قرآن، او را به نام حافظ، یعنی کسی که قرآن را از حفظ می‌داند، معروف ساخت. حافظ، يك کلمه عربی است که کمی با تغییر لفظ وارد فارسی شده، و به معنای نگاه دارنده، و حفظ کننده است. عشق وی به يك دختر شیرازی، از این مرد عالم دین يك شاعر ساخت. با آنکه مسلمان متعصبی است، ولی در اشعارش از شراب، مشروب مورد

است، از حفظ می‌دانند.

دختر بچه‌هایی که به زحمت، هشت یا ده سال دارند، روی خود را می‌گیرند، عادت می‌کنند که بعدها اجباری می‌شود. در این مکتب‌خانه‌ها، که تعدادی در بازار و تعداد دیگری در مساجد و نزدیکی «تکیه‌ها» دائر است «ملا» روی زمین می‌نشیند و بچه‌ها، دختر و پسر بطور مختلط، دور او حلقه می‌زنند.

در رشت «مدرسه» ای* هم دائر است که در آن، کسانی که علاقه‌مند به حرفه‌ی روحانیت هستند، به تحصیل علوم دینی می‌پردازند. البته در این نوع مدرسه‌ها معمولاً فرزندان «ملا» ها تحصیل می‌کنند، تا حرفه‌ی پرسود و ممتاز ملائی از پدر به فرزند منتقل گردد. تعداد زیادی از آنان «سید» یعنی از اعقاب پیامبر هستند.

هزینه‌ی نگاهداری مدارس برعهده‌ی دولت نیست، مگر مدرسه عالی سلطنتی [دارالفنون] تهران که در آن رشته‌های مختلف علمی در سطح بالا، توسط استادان غیر مذهبی ایرانی و اروپائی تدریس می‌گردد.

کسانی که داعیه‌ی باسوادی دارند. در ابتدای نام خویش کلمه‌ی «میرزا» را یدک می‌کشند اما اطلاعات عمومی آنان در زمینه‌ی تاریخ و جغرافی و مسائل دیگر حتی از معلومات یک شاگرد مدرسه ابتدائی معمولی در اروپا هم کمتر است.

تکیه‌ها و تعزیه در رشت

در میدانهای مختلف شهر، تعداد زیادی جاهای سکوماند سرپوشیده ساخته‌اند که آنها را «تکیه» می‌گویند و برای برگزاری «تعزیه» مورد استفاده قرار می‌دهند. یادآوری این نکته ضرورت دارد که برگزاری تعزیه، تنها اختصاص به ماه محرم ندارد، بلکه در هر فصلی از سال به مناسبت‌های گوناگون و برای درک ثواب بیشتر در هر تکیه‌ای، تعزیه و شبیه و انواع دیگر مراسم مذهبی دائر می‌گردد.

محل‌هائی که از داشتن چنین صحنه‌های نمایشی محروم هستند، در سرهر کوی و برزن یک سکوی موقتی درست کرده و جمعیت انبوهی گرد هم می‌آیند و در اطراف آن، سکو روی زمین می‌نشینند.

من دریکی از این مراسم شرکت کردم که بهشکرانه‌ی سلامت کسانی که از طاعون جان سالم به‌در برده بودند، و به منظور شکرگزاری به درگاه «الله» که این بلایا را از شهر آنان دور کرده بود، ترتیب یافته بود. مانند تهران، افراد زیادی به هزینه‌های برگزاری

علاقه خویش، تعریف کرده است. حافظ معاصر تیمور لنگ بود. تاریخ مرگش معلوم نیست، بعضی‌ها درگذشت وی را در سال ۱۳۳۹ [میلادی = ۷۴۵ ه. ق.] حدس می‌زنند. مقبره‌ی وی در نزدیکی شیراز است. [این توضیحات از نویسنده کتاب است، و همانطور که خوانندگان می‌دانند، تاریخ درگذشت حافظ، در سال ۷۹۱ یا ۷۹۲ اتفاق افتاده است و برای اطلاع بیشتر از مفهوم «حافظ» رک: حافظ و موسیقی حسینعلی ملاح. م.]

* «مدرسه» به جایی اطلاق می‌شود که در آنجا علوم دینی می‌آموزند.

مراسم در «تکیه» کمک کرده بودند. تاجران بازار به‌رایگان وسایل لازم را برای صحنه‌سازی که خیلی ساده و ابتدائی بود، در اختیار تعزیه‌گردانان گذاشته بودند. بازیگران، نوحه‌خوانان، ساززنها، آرایش صحنه‌ها، لباسها به‌کلی رنگ‌وبوی محلی داشت. از آن زرق و برق و جاه و جلال «تکیه»‌های پایتخت، دیگر خبری نبود. من «ملا»ئی را دیدم که بالای منبر رفت و با صدای مطمئنی، به‌مومنان پای‌منبر موعظه می‌کرد، صحبتش به‌جائی رسید که همه متأثر شدند. او در دنباله‌ی بیانات خود اظهار داشت کسانی که در دل خویش اشک و اندوهی احساس نمی‌کنند، شایستگی حضور در چنین مجالس مذهبی و مراسم مقدس را ندارند. همین جمله کافی بود که سیل اشک را از چشمها سرازیر کند. این رقت و تأثر به‌هرشکلی ظاهر گردد، آدم نمی‌تواند ازخوش— باوری و ساده‌لوحی حاضران مجلس تعجب نکند.

بعد از هر صحنه‌ی موثر تعزیه‌گردانی، هنگامی که اندوه و گریه وزاری‌حاضران به‌اوج می‌رسید، بازیگر اصلی بازی خویش را قطع می‌کرد، و ازاین فرصت برای جمع‌آوری پول بیشتر استفاده می‌نمود. او با ذکر اسامی خدا، پیامبر و خاندان جلیل او و تمامی مقدسان عالم، با عباراتی شبیه به‌مضمون زیر درخواست صدقه‌واحسان می‌کرد: «اگر به‌وحدانیت پروردگار، و به‌رسالت پیامبرش که به‌شما وعده بهشت داده‌است، اعتقاد دارید، يك «قران» به‌این دعاگو بدهید تا همه ابواب جنت به‌رویتان بازباشد.» «اگر شاه مردان، علی‌را دوست دارید، يك «قران» دیگر به‌گل‌جمال مولا، کنار بگذارید.»

«اگر عاشق حسینید، مصیبت‌های حسین در دشت کربلا، جگرتان را سوراخ کرده است، يك «پناباد»*، فقط يك «پناباد»^۳ به‌نوکر او بدهید.»
«صدقه به‌خاطر برادرش امام حسن، و سایر آل‌عبا را فراموش نکنید.»
«اکنون وقت آن رسیده است که با دادن پولی به‌دعاگو، ثابت کنید چقدر مسلمانید چقدر به‌آل علی عشق می‌ورزید»... و... و...

این جملات که با طنطنه خاصی ادا می‌شد، در حاضران اثر خود را می‌بخشید و از همه‌سو «قران»‌ها و «پناباد»‌های مومنان ساده‌دل، چون باران روی دست کودکانی که درراه علی (ع) به‌جمع‌آوری پول پرداخته بودند، باریدن می‌گرفت، و مجموع آنها درنهایت به‌توی کیسه کمری شبیه گردان سرازیر می‌گردید. او، هنگام جمع‌آوری اعانه، با زبان آوری عجیبی به‌نطق و خطابه می‌پرداخت و به‌منظور تهییج احساسات جوانمردی حاضران، با مهارت و چابکی يك‌تر دست، سکه‌های نقره‌ای را که دیگران می‌دادند، به‌همه نشان می‌داد، حيله‌ای که برای تیغ زدن بیشتر بسیار موثر و موفقیت‌آمیز

* در حدود پنجاه ساتیم.

۳- پناب‌آباد = پناباد، سکه‌ای از نقره معادل نیم ریال (ده‌شاهی) که آن‌را مسوب به‌پناب‌آباد (قلعه شوش) دانسته‌اند که در آنجا ضرب شده و پناب‌آبادی نام داشته. این کلمه به «پناب‌آباد» بعد «پناباد» تبدیل یافته است.

فرهنگ معین.

بود.

اقتصاد و کشاورزی گیلان

اگر ملاك قضاوت، عرضی کالا در پیشخوان دکانهای بازار و کاروانسراها باشد، جز اشیاء معمولی و نیازهای اولیه مردم چیز دیگری در بساط فروشندگان رشت وجود نداشت. صنعت عمده شهر یادشده عبارت است از قلابدوزی ابریشمی، که با قلابهایی روی ماهوت، توسط مردها دوخته می شود. هر متر مربع این کار زیبا، چهار تومان (چهل فرانك) قیمت دارد، بهائی که دو برابر قیمت يك فرش خوب است فرشی که هر متر مربع آن بطور متوسط بیست فرانك تمام می شود.

این استان از لحاظ داشتن مناطق جنگلی بسیار غنی است، و به ویژه در آن، درختان شمشاد فراوان است. تعداد درختانی که در گیلان و مازندران، طی سال ۱۸۷۶= [۱۲۹۳ ه.ق.] قطع گردیده، از دویست هزار اصله تجاوز می کرد.

قطع اینهجه درخت در عرض یکسال، در آب و هوا تاثیر فراوانی دارد. یکی از اثرهای عجیب آن، که در مناطق دیگر درست عکس آن ثابت شده است، این بود که از میان بردن جنگلها و ایجاد برنجزارها به جای آنها، هوای منطقه را سالم تر کرده و از رطوبت محیط کاسته است.

درخت شمشاد به قیمت ارزان خرید و فروش می شود، ولی حمل آن از جایی به جای دیگر بهای تمام شده آن را خیلی افزایش می دهد. همینطور است غده یا «لوپ»^۴ درخت که برآمدگی بسیار سخت و محکمی است و بیشتر در جنگلهای کوهستانی کرانه خزر و سایر جاهای ایران روی درختان گردو پیدا می شود، و وزن بعضی از این لوپها به یک هزار کیلوگرم و حتی بیشتر از آنهم بالغ می گردد. لوپها معمولاً در قسمت بالای تنه یا روی شاخه های درختان غول آسا، رشد می کنند، و برای به دست آوردن آن چاره ای جز افکندن درخت نیست. در خود محل، این لوپها آنچنان بهائی ندارند، ولی بعد از صدور به اروپا، یکی از کالاهای تجارتی پر مشتری به حساب می آیند و گاهی هر قطعه ای آن به بهائی بیش از ده هزار فرانك فروخته می شود و برای روکش مبل مورد استفاده قرار می گیرد. ابتدا، لوپها را با بخار خیس کرده و با اره های ماشینی به صورت ورقه های نازک در می آورند و بعد سفت می کنند. آنگاه از این اوراق نقش و نگار ابتکاری روی وسائل مورد نظر درست می کنند.

ابریشم تا این اواخر یکی از منابع اصلی ثروت گیلان بود. اما از ده سال پیش به این طرف، بیماری کرم ابریشم، محصول پیله را به شدت کاهش داده است. یکی از سالهای مصیبت بار، سال ۱۸۷۶ = [۱۲۹۴ ه.ق.] بود، که مجموع محصول به زحمت به ۱۸۵۵

۴- در منابع علمی گیاهشناسی فارسی، عنوان مصطلح این گونه برآمدگیها که نوعی غده سرطانی در درخت شمرده می شود، همان کلمه ای فرانسوی **Loupe** است. لوپ درختان گردو، ملج، و شمشاد، بیش از لوپهای درختان دیگر در نجاری و منبت کاری مورد استفاده قرار می گیرد.

من* رسید.

در سال ۱۸۷۴ [= ۱۲۹۲ ه.ق.] مقدار ابریشم خام بالغ بر ۵۸۰۰۰ من شده بود.

کشاورزان گیلان که از چنین نتیجه‌ی وحشتناکی سخت مایوس شده بودند، قسمتی از توت‌زارهای خویش را به کشت توتون، که تخم آن را از «سامسون» [هندی] در دریای سیاه به دست آورده بودند، تبدیل ساختند. در نتیجه‌ی این کار که رضایتبخش به نظر می‌رسید، شرکتی برای کشت توتون در مقیاس وسیع در گیلان، تشکیل گردیده است.

صید ماهی

ماهی هم، یکی از منابع درآمد بزرگ دیگر این استان است. حقایق امتیاز صید ماهی در رودخانه‌ها، دریاچه‌ها، و برکه‌های استانهای گیلان، مازندران، و استرآباد از سوی حکومت ایران به یک شرکت خصوصی، جمعاً به مبلغ ۴۱۰۰۰ تومان در سال واگذار شده است. این آبها آنقدر ماهی دارند که صیادان تنها ماهیهای درشت را نگه می‌دارند. بندر انزلی قسمت ورودی استان گیلان، در فصل صید ماهی، که در ماه دسامبر آغاز شده و در ماه مارس پایان می‌یابد، متجاوز از هزار صیاد استخدام می‌کند. در این بندر تاسیساتی نیز به منظور نمک‌سود کردن ماهیها، عمدتاً برای صدور به روسیه ایجاد شده است.

در سفیدرود، رودخانه‌ی اصلی گیلان، ماهی خاویار فراوان یافت می‌شود. از تخم این ماهی یکی از بهترین خاویارهای دنیا و همچنین معجون فشرده و نمک‌زده بسیار سفتی به نام پوتارگ^۵ به دست می‌آورند. ضمناً از آن چسب معروفی نیز بارشته‌های آبی‌رنگ، برای درست کردن ژله و خامه تولید می‌کنند. ایرانیها، تنها، ماهی فلس‌دار می‌خورند.

نمکی را که برای نمک‌سود کردن محصولات و مشتقات ماهی به کار می‌برند، به صورت قطعات بزرگ از «چلکن»^۷ جزیره‌ای در نزدیکی «کراسنودسک»^۸ از مستملکات روسیه که در ساحل دریای خزر واقع شده است، به انزلی می‌آورند. برنج با آنکه مدت کمی است که در گیلان کشت و زرع می‌شود، یکی از محصولات عمده و مهم این استان را تشکیل می‌دهد.

* هرمن معادل ۱۲¼ لیور انگلیسی است.

۵- amsun شهر وندری در ترکیه، در ساحل دریای سیاه، با ۸۷۳۰۰ نفر جمعیت یکی از مراکز تجاری است.

۶- در اصل به صورت Poutargue نوشته شده است. معادل دقیق آن را در فارسی پیدا نکردم.

۷- Tchéléken

۸- Krasnovodsk

شکار اردک

دشت رشت پر از انواع شکار است، به ویژه قرقاول و اردک وحشی در اطراف آن شهر فراوان دیده می شود. پرهای اردک وحشی رقم عمده ای از کالای صادراتی به باکو و روسیه را تشکیل می دهد. اهالی این شهر برای خوراک روزانه ی خویش نیز مقداری گوشت اردک مصرف می کنند، ولی بیشتر اردکها را بار کشتیها کرده و به خارج صادر می کنند و به ثمن بخش، جفتی چهل سانیم، به دیگران می فروشند. با وجود چنین قیمت ارزان، مجموع فروش سالیانه، تقریباً بالغ بر ۴۰۰۰ تومان (۴۰۰۰۰ فرانک) می گردد. شکار اردک توسط مشعل انجام می گیرد. در شبهای تاریک مشعلی را در پشت قایق جای می دهند، مردی با توری که به دوتیر بسته شده، در کمین شکار می نشیند و به محض نزدیک شدن اردکها، او تور را انداخته، و چوبها را به هم نزدیک می کند. به این ترتیب، هر دفعه تعداد زیادی اردک به دام می افتد و آنها را در ته قایق روی هم تل می کنند. روی دریاچه ی «مرداب» در فاصله کمی از رشت بسوی انزلی، به قدری اردک زیاد بود، که باتور هر بار صدتا صدتا می گرفتند.

اخلاق و لهجه ی مردم گیلان

مردم استان گیلان، از لحاظ مهربانی و ملایمت که در ظاهرشان نیز پیداست، با خصوصیات اخلاقی ایرانیان دیگر فرق زیادی دارند. آنان با لهجه ی مخصوصی صحبت می کنند، که خاص خودشان است و در گوش طنین بسیار خوش آیندی دارد.

۵۴

شاهزاده و خانواده اش. - پناهگاهها. - مغضوبیت یکی از ماموران اخذ مالیات. - عریضه ی سربازان. - نه نفر مرد خفه شده در حضور اعلی حضرت ناصرالدین شاه.

اسمهای بی مسما

اگر زنان ایرانی، مصداق واقعی القاب و اوصافی باشند که به آنان داده می شود، در این صورت باید گفت سراسر ایران زمین سرشار از مجموعه ای از زیبارویان روزگار است. چون شما در ایران مرتباً اسمها و وصفهایی به شرح زیر می شنوید و تصویری پیش خود می کنید: درخشنده خورشید [ماه تابان]، مروارید غلطان، ستاره ی سحری،

مرمرین سینه، خورشید چهر، جیران بانو*، قره‌العین، سیمین بدن، غنچه دهن، ماهرخسار، نیکومنظر، دل‌افروز... شاید من اسمهای پرطمطراق زیادی را از قلم انداخته‌ام**.

کفاره وصلت با بزرگان

در رشت، با یکی از دختران فتحعلی‌شاه، ملقب به «زینت‌الدوله؟» آشنا شدم که نفوذش در امور کشور قابل توجه بود. ناصرالدین‌شاه به‌او، که عمه بزرگ محسوب می‌شد، اعتماد کاملی داشت و اغلب درباره‌ی کارهای مربوط به «اندرون» با وی مشورت می‌کرد.

این شاهزاده خانم با یکی از اعیان گیلان به‌نام محمودخان، که مالکی پولدار و حاکم یکی از ولایات بود، ازدواج کرده بود. وصلت با خاندان سلطنتی برای محمودخان خیلی گران تمام می‌شود، زیرا همسرش بعد از چندین دختر، نوزاد پسری به دنیا می‌آورد و محمودخان، از فرط خوشحالی به‌یادبود این واقعه‌ی مبارک، دستور می‌دهد سکه‌هایی ضرب کرده و میان اهالی شهر قلمرو خویش پخش کنند.

خبر چنین بذل و بخشش وقتی به گوش ناصرالدین‌شاه می‌رسد او را سخت خشمناک می‌کند. دشمنان «خان» نیز از فرصت استفاده کرده و به‌شاه چنین القاء می‌کنند که خویشاوند وی شخص جاه‌طلبی است و در سرسودای سلطنت می‌پروراند.

ناصرالدین‌شاه سخت ناراحت شده و به‌یحیی‌خان [مشیرالدوله] که در آن زمان حاکم گیلان بود، دستور می‌دهد بدون تأمل و محاکمه سرش را از تن جدا کنند. اما یحیی‌خان، که مردی مجرب و کارآزموده بود، ترجیح می‌دهد در مقابل پولی که از وی خواهد گرفت، زندگی او را بخرد و بازدن چند ضربه شلاق به کف‌پایش موضوع را فیصله دهد. اگرچه با تطمیع میرغضب، قرار بر این شده بود که از نصف شلاقهای تعیین

* «جیران» اسم یکی از زنان بسیار محبوب شاه بود، که قبل از ورود من به ایران درگذشته بود.

** در ایران فرض بر این است که اسامی دختران خاندان سلطنتی را کسر نمی‌داند و اسم بردن از آنان یکتوع کسر شأن برای خاندان سلطنت محسوب می‌گردد.

۱- اسم اصلی این دختر فتحعلی‌شاه ملک‌زاده خانم بود که با محمود خان رشتی ملقب به مدیرالملک که باغ مدیریه رشت متعلق به‌وی بود، ازدواج نموده است. مرحوم مهدی بامداد درباره‌ی مغضوبیت همسر او چنین می‌نویسد: «محمود خان مدیرالملک حاکم فومن بوده، و به‌مناسبت ختنه‌سوران پسرش عبدالحسین خان پولی بدون اجازه دولت سکه زده بود که یک طرفش یا محمود بود و طرف دیگر که نام پسرش عبدالحسین بود. به‌این مناسبت از حکومت معزول و زندانی گردید. پس از چند روزی زندانی بودن و در دارالحکومه رشت فلک شدن، سرانجام دوهرار تومان جریمه یعنی پیش‌کشی داد و مورد بخشایش واقع شد. در سال ۱۲۸۸ قمری که منصب سرتیپی! داشت به‌هماننداری سفر، که از سمت گیلان به‌تهران می‌آمدند، برقرار گردید.

به‌نقل از صفحه ۲۸۵ جلد پنجم تاریخ رجال ایران. چاپ زوار، ۱۳۵۰

شده صرف نظر کرده و ضربات دیگر را نیز با ملایمت بزنند، ولی بهر حال آنروز بعد از چوب فلک شدن، محمودخان را به حال نیمهجان به خانه اش برده بودند. محمودخان، تنها خویشاوند شاه نبود که به چوب و فلک، که نسبت به مجازاتهای دیگر، تنبیه بالنسبه ملایم تری است، بسته شده باشد. ولی این تنبیه غیر منصفانه، در روحیه وی اثر عمیقی برجای می گذارد.

محمود مدت سه سال آزرگار مدام، در خود فرورفته و همیشه مغموم و اندوهناک بود. تا آنکه بالاخره نسبت به وی اعاده حیثیت می شود و با دریافت «خلعتی» از ناصرالدین شاه، که در تهران به او اعطا شده بود به سمت «مهمانداری» منصوب می گردد. از این خلعت اعجاز آمیز، چون محمودخان را آنآ خوب کرده است، در خاندان وی به عنوان تبرک به دقت مواظبت می شود.*

من پسرآ «شاهزاده» خانم را که تولد وی کم مانده بود به بهای خون پدر تمام شود، از نزدیک دیدم. یک پسر بچه ی چاق و خپله بود که تازه ده سالش تمام شده بود، و با این سن کم بهر حال یکی از نوه های فتحعلی [شاه] محسوب می شد. تمام کسانی که به نحوی از انحاء با این خاندان کثیرالاعضاء بستگی دارند، همه نوعی شباهت به ناصرالدین شاه دارند، و تمامی آنان دارای چشمان تند و درخشان، و خطوط مشخص این تبار قاجار هستند.

قنصولگریها پناهگاه گناهکاران

چون همه ی ایرانیان می دانند که در قنصولگریها از تعقیب مقامات دولتی درامان هستند، اغلب در یکی از قنصولگریهای اروپائی بست می نشینند. هنگامی که من در رشت بودم، و قنصول انگلستان میزبان من بود، یکی از روستائیان به قنصولخانه ی انگلیس پناهنده شده بود.

شاهزاده در غیاب شوهرش، دستور داده بود این مرد بدبخت را به خاطر عدم پرداخت بدهیهایش از بابت زمینی که برای کشت و زرع اجاره کرده بود، مورد شکنجه و آزار قرار دهند. در اجرای دستور همسر حاکم آن روستایی بخت برگشته را به دست فرایشان سپرده بودند و آن بی انصافها هم بی رحمانه اذیتش کرده بودند.

این گفتار حکیمانه ی ایرانی^۲ که می گوید: «اگر ز باغ رعیت ملک خورد سببی بر آوردند غلامان وی درخت از بیخ» درباره ی او مصداق واقعی پیدا کرده بود. چون گاهی اجرا کنندگان حکم مجازات، تنها به طمع به دست آوردن «مداخل» بیشتر، از حد

*— من شرح این ماجرا را از زبان خود شاهزاده خانم هم شنیدم.

۲— اسم پسر بچه ی یاد شده «عبدالحسین خان» بود که بعد از فوت پدر در سال ۱۳۵۲ قمری، به لقب و منصب مدیرالسفرائی معین و بعدها به دریافت القاب و مناصب بالاتر نیز نائل گردید.

۳— نویسنده این شعر معروف سمدی را که در باب اول، حکایت نوزدهم گلستان آمده است، عینا به فرانسه ترجمه کرده ولی به عنوان یک مثل معروف عربی از آن یاد نموده است.

خود و مفاد حکم صادر شده، تجاوز می‌کنند. «میرزای» شاهزاده که در صحنه‌ی اجرای مجازات حاضر بود، دلش به‌حال روستائی می‌سوزد و باعلم باینکه او قادر به‌ادای ده تومان مورد مطالبه نیست، ضمانتش را به‌عهده می‌گیرد.

اما روستائی بدهکار، که دیگر نمی‌توانست به‌قول و قرار شاهزاده اعتماد کند، برای اجتناب از آزار و شکنجه مجدد به‌قنسولگری آمد و چندین‌ماه در آنجا بست نشست. یکی از روزها که دل به‌دربیا زده و به‌کوچه آمده بود، از بد حادثه بلافاصله توسط فرآشباشی شاهزاده دستگیر و تسلیم شکنجه‌گران گردید. اما این‌بار قنسول مداخله کرد و برای تادیبه بدهی وی مهلتی گرفت.

نمایندگان کشورهای انگلیس و روس، در رشت نیز مانند تهران بسیار مقتدر و رقیب همدیگر بودند، اما به‌این حد از قدرت قناعت نورزیده شب و روز تلاش و تشبث می‌کردند بلکه در سطح ایالت نیز مانند پایتخت بر میزبان نفوذ خویش بیفزایند و در این مسابقه توسعه‌ی قدرت بر کشور رقیب‌پیشی گیرند.

میان کارکنان ایرانی، عده‌ای طرفدار روس و عده‌ای طرفدار انگلیس هستند، و مشکلات تاسف‌انگیز نیز همیشه از همین تضاد مداوم نظریات هواخواهان آنان سرچشمه می‌گیرد. کسی که باب طبع انگلیسیها نباشد، مطمئن است که توسط نماینده روس مورد حمایت قرار خواهد گرفت و بالعکس.

داستانی بدون منظور خاص:

چند سال پیش، مامور وصول مالیات، که متهم به‌اختلاس و اخذ «مداخل» زبادی شده بود، بدون آنکه سهم شاه را بپردازد، به‌چوب فلک بسته شد، و با غل و زنجیر او را به‌تهران بردند و زندانی کردند. بالاخره، او تاوانی داد و از زندان آزاد شد. اما تمام املاک وی را به‌نفع دولت ضبط و مال و منال داخل خانه‌اش را نیز تصرف نمودند. کمی بعد، این مامور نادرست در اثر تشیبات متداول در ایران، به‌سرپست اول خود بازگشت، و وقتی که من در رشت بودم، او را آنجا بر سرکار دیدم. در همان زمان هم بموجب گزارش قنسول انگلیس، باز این مامور پراشتها در معرض يك چوب فلک جدید قرار گرفته بود. ولی این‌بار دست به‌دامن قنسول روس شد، و او نیز پیش حکومت ایران وساطت کرد تا به‌او اجازه داده شود هنگام مراجعت شاه از اروپا تا شهر «سن‌پترزبورگ» به‌پیشواز وی رفته و شخصاً از شاه درخواست عفو کند.

با درخواست وی موافقت شد و به‌همراه قنسول، عازم کشور روسیه گردید و برای اینکه در آینده خیالش از هرگونه تعقیب و مجازات راحت‌باشد، به‌پا درمیانی قنسول، سرانجام به‌تبعیت کشور روسیه درآمد.

در گیلان تعداد زیادی از خانواده‌های اشراف قدیمی زندگی می‌کردند، که بعد از به‌سلطنت رسیدن سلسله‌ی قاجار، همگی مقام و منزلت خویش را از دست داده و جای آنها را مهربان سلاطین تازه به‌قدرت‌رسیده گرفته بودند.

شایعه‌ی عمومی حکایت از آن داشت به‌کمترین اشاره و اقدامی از سوی روسیه

برای تصرف گیلان، که آرزوی دیرین همسایه شمالی است، این اشراف ناراضی و ورشکسته با شتاب تمام به کمک نیروی مهاجم خواهند شتافت. از سوی دیگر جای تردید نیست که در ایران، افکار مردم دستخوش آشوب و درحال تغییر و تحول است. خواندن روزنامه‌های فارسی، ترکی و عربی، که از اروپا و ترکیه وارد کشور می‌شوند، چشم و دهان مردم را باز کرده است. رعایای شاه متوجه شده‌اند که رژیم‌هایی که بر آنان مسلط است و استبدادی که بر زندگی آنان سایه انداخته، باید تغییر کند.^۴ این اندیشه، وبه‌خصوص در طبقات پائین جامعه، که بیش از همه قربانی اجحافات و ستم چنین رژیم‌هایی شده‌اند، درشرف تکوین و جوشش است.

تاوان سنگین يك سوءتفاهم، اعدام به ترتیب‌قد

حادثه تاسف‌انگیزی در روز سوم آوریل ۱۸۷۸ [= آخر ربیع‌الاول ۱۲۹۵]، درست يك‌روز پیش از عزیمت شاه به‌سفر دوم خود به اروپا، اتفاق افتاد، که موجب ناخشنودی و خشم شدید هم‌همی مردم گردید.

همانطور که در صفحات پیش‌تر اشاره کردم، ایرانیان نسبت به‌علاقه‌ی بیش از حد شاه به‌مسافرت‌های دور و دراز در دیار مغرب‌زمین، نظرخوشی نداشتند.

آنروز شاه، براساس يك سنت قدیمی، يك‌روز پیش از آغاز سفر، عزم زیارت شاه‌عبدالعظیم کرده بود و هنگامی که موکب شاه از یکی از میدان‌های نزدیک کاخ می‌گذشت، يك گروه از افرادی که لباس نظامی برتن داشتند، برکالسکه‌ی سلطنتی نزدیک می‌شوند و یکی از آنان عریضه‌ای که از طرف هم‌همی سربازان تهیه شده بود، سوی شاه نراز می‌کند. شاه عریضه‌را می‌گیرد ولی آن‌را نمی‌خواند. موضوع عریضه مربوط به‌درخواست مواجب سه‌فوج از سربازان اصفهان بود، که درمندی متجاوز از یکسال موفق به‌دریافت آن نشده بودند ولی به‌آنها دستور داده شده بود به‌اردوی خویش در همان شهر ملحق شوند. چون آنها می‌دانستند که اگر شاه از کشور خارج گردد، باید دست‌کم تاهنگام مراجعت وی صبر کنند، از شاه درخواست می‌کردند تا دستور دهد یا حقوق عقب‌افتاده‌ی آنان را بدهند، و یا بگذارند آنها لاقلاً در تهران مانده و با کارکردن خارج از سربازخانه، خرج زندگی زن و بچه خویش‌را دربیآورند.*

شاه که اوقاتش سخت تلخ بود و چندین روز بود که همه از وی درخواست پول می‌کردند، دستور داد سربازان را که به‌دنبال کالسکه‌اش می‌دویدند، از آنجا دور کنند. این دستور توسط فراشان بدون درنگ و با شدت هرچه تمامتر اجرا شد، و آنها آنچنان

۴- برای اطلاع بیشتر از میزان تاثیر روزنامه‌های یاد شده و علل و عوامل دیگری که منجر به بروز انقلاب مشروطیت در ایران گردید. رک: کتاب «ایران امروز ۱۹۰۷ - ۱۹۰۶» تالیف اوژن اوپن از مترجم همین کتاب، چاپ زوار، سال ۱۳۶۲.

* در ایران سربازان می‌توانند حین انجام خدمت سربازی، به‌کار و پیشه خاصی هم اشتغال داشته باشند.

با وحشی‌گری بسوی نظامیان بدبخت حمله کردند و سر و صورت آنان را به باد کتک گرفتند، که صورت بعضیها خونین و مالین شد. سربازان هم از فرط خشم و ناراحتی بسوی فراشان سنگ پراکندند. از قضای بد، یکی از سنگها به آیینی کالسکه اصابت کرد و آنرا شکست. چند نفر از ملتزمین، از جمله یکی از پیشخدمتهای مخصوص، که فرزند وزیر دربار اعظم بود - نیز از این سنگها آسیب دیدند.

این درباری جوان، برای خود شیرینی، با صورتی که هنوز چند قطره خون در آن جاری بود، خود را به نزدیک کالسکه‌ی شاه رسانیده و داد می‌زند:

«اعلیحضرتا، خودتان را نجات دهید، اینها بایبی هستند و خیال سوء قصد به جان اعلیحضرت را دارند.»

شاه متوحش شده، طپانچه‌ای در دست، دستور می‌دهد کالسکه را چهارنعل برانند و از خلال کوجهای تنگ بازار بسوی سربازخانه‌ی در آن نزدیکی رفته و در آنجا امر می‌کند تمامی مهاجمان را دستگیر کنند. بعد از توقیف کوتاه، در سربازخانه، بی‌درنگ به قصر مراجعت می‌کند. آنروز از ساعت حرکت شاه از قصر، تا لحظه مراجعتش، جمعا بیش از دو ساعت طول نکشیده بود.

شاه، به محض آنکه به کاخ وارد می‌شود دستور می‌دهد وزیر جنگ و عده‌ای از مقامات بلند پایه را به سرعت احضار کنند و با دیدن آنان، آنچنان عصبانی و از خود بیخود بوده است که وقتی حاج میرزا حسین‌خان [سپهسالار] سعی می‌کند شاه را آرام کند، هنوز دهانش را باز کرده، شاه سرش داد می‌زند: «خفه شو، والا می‌دهمت دارت بزفند.»

او از ترس جان ساکت می‌شود و به اتفاق سایر درباریان به دنبال شاه راه افتاده و همه با هم به حیاط بزرگ قصر، که در آنجا بیست و سه نفر از سربازان را گرفته و توقیف کرده بودند، وارد می‌شوند. شاه تا چشمش به سربازها می‌افتد، خطاب به نسقچی‌باشی که در کنار دستش ایستاده بود، دستور می‌دهد:

— ده نفر از آنان را فوراً خفه کنید.

نسقچی‌باشی با تعظیم غرائی، باترس و لرز می‌پرسد:

۵- اسم آن درباری جوان و پیشخدمت مورد اشاره احمدخان «ناظم السلطنه» بود. پدر وی، محمد رحیم خان علاءالدوله امیر نظام، که بعد از طی مقاماتی از قبیل نسقچی‌باشی‌گری، حکومت خوری (سال ۱۲۶۷)، حکومت زنجان (۱۲۸۵)، بیگلربیگی تهران، و... سرانجام در سال ۱۲۹۲ قمری که برای اولین بار به دستور ناصرالدین شاه، وزارت دربار اعظم تشکیل گردید، او به عنوان وزیر دربار اعظم منصوب شد و بعدها که به مقامات عالیتری نیز دست یافت قسمتی از مشاغل خود را با تصویب شاه میان پسران خود تقسیم کرد و به ترتیب سمت کشیکچی‌باشی‌گری را به عبدالله خان (ناظم السلطنه)، قوللر آقاسی‌باشی (رئیس غلامان) را به محمود خان (احتشام السلطنه)، ریاست سواران کشیکخانه و گارد مخصوص را به احمد خان (علاءالدوله ثانی)، فراش‌خانه، سرایدارخانه و نسقخانه مبارکه! را به محمدحسن خان (حاجب‌الدوله) داده است. ظاهراً احمد خان به اقتضای داشتن سمت گارد مخصوص این دسته گل را به آب داده است.

— کدام یکی‌ها را قربان؟

— به ترتیب قد، از بلندترها شروع کنید.

چون بیش از نهمیرغضب دردم‌دست نبود، جان یکی از آنان نجات می‌یابد. میرغضب‌ها دست به‌کار می‌شوند و هرکدام یقه‌ی يك سرباز را گرفته و بعد از انداختن طنابی دور گردنش، فی‌المجلس هر نه نفر را خفه می‌کنند و جسدشان را چندین دور روی سنگرفشای حیاط به‌دنبال خود می‌کشند.

ناصرالدین‌شاه، شخصاً در این صحنه‌ی وحشیانه حضور داشته، و با نگاه خویش جسد معدومین را که جلادان مدتی روی زمین می‌کشیدند، تعقیب می‌کرده است. بعد دستور داده بود جسد آنان را قبل از دفن برای عبرت ناظران، در «دروازه‌ی نو» به‌معرض تماشای عموم بگذارند. به‌همین منظور لباسهای آنها را از تن درآوردند و «حمال»‌ها به‌همراه دژخیمان، جسد آنان را در کوچه و بازار گرداندند.

بقیه‌ی سربازان توقیف شد مرا هم به‌بریدن گوش و زدن سه‌هزار ضربه شلاق روی شکم و سینه‌ی هر يك از آنان محکوم کرده بودند.

بعد از این ماجرا، ناصرالدین‌شاه با وجدانی آرام، گوئی که یکی از وظائف عادی و طبیعی روزانه را انجام داده است، وارد «اندرون» شد. یحیی‌خان [مشیرالدوله] که مأمور اجرای حکم اخیر شاه شده بود، انسانیت بیشتری از خود نشان داد و دستور داده بود، با ملایمت تمام شلاقها را بزنند، والا بی‌تردید تمامی محکومین آن واقعه زیر ضربات آنهمه شلاق تلف می‌شدند.

به‌این ترتیب بود که بی‌گناهای، بدون آنکه کوچکترین تحقیق یا بازپرسی درباره‌ی آنان انجام شود، به‌وحشیانه‌ترین وجهی به‌دست مرگ سپرده شدند. آنها را بطور تصادف، و بدون کوچکترین سوال و جواب گرفته بودند، حتی کسی نام آنان را نیز نمی‌دانست.

میان سربازان توقیف شده، یکی از «قراولانی» که در خدمت يك نفر انگلیسی بود، نیز گرفتار شده بود. او از افراد همان فوجی بود که می‌خواستند به‌شاه عرض دهند. تصادفاً بعد از حادثه‌ی سنگ‌پرانی به‌ملترمین شاه، اربابش برای خرید او را به‌بازار فرستاده بود، و بی‌خبر از همه‌جا او را هم دستگیر کرده و به‌دربار برده بودند و چون قد بلندی داشت، حتی جزء محکومین به‌مرگ، طناب‌هم به‌گردش انداخته بودند، اما حضور ذهنش او را از مخصصه نجات داده بود. او هنگامی که خود را گرفتار می‌بیند ضمن تاکید بر بیگناهی خود مرتب اسم انگلیسی اربابش را بر زبان می‌آورد. چون وزیر جنگ آن انگلیسی را شخصا می‌شناخت، موضوع را بررسی کرده و دستور داده بود طناب‌ها را از گردنش بازکنند و به‌این ترتیب سرباز از دست عزرائیل گریخته و خرم و خندان «ساخه بازگشته بود».

کشف حقیقت بعد از مرگ بیگناهان

سه روز بعد از این واقعه، شاه بسوی اروپا حرکت کرد. در اولین منزل، در قصر

[سلیمانیدی] کرج، دستور داد عریضه‌ی سربازان را برای او بخوانند. قرائت مضمون این نامه موضوع را برای همه روشن ساخت، ولی متأسفانه خیلی دیر شده بود. اما او لاجرم فهمید که در این ماجرا پای هیچ «بابی» در میان نبود، بلکه چند سرباز بخت برگشته از فرط بی‌پولی به جان آمده بودند و در قبال آن دادخواهی به حق هرگز مستحق چنین مجازات خشن و بیرحمانه نبودند. شاه دیگر پنهان نمی‌کرد که در آستانه‌ی سفرش به اروپا، انعکاس چنین خبری نه تنها در داخل کشور و در میان سربازانش، بلکه در اروپا نیز بسیار اثر ناگوار خواهد داشت. با بازخواست از پیشخدمت مخصوص، پسر وزیر دربار اعظم [علاءالدوله]، تمامی مسئولیتها را به گردن وی انداخت، و تصریح نمود که اگر او بر زبان نیاورده بود که مهاجمان «بابی» و درصدد سوء قصد علیه جان شاه هستند، هرگز آن سربازان به دست مرگ سپرده نمی‌شدند.

خشم شاه مجدداً شعله‌ور شد، و به عنوان مجازات، پیشخدمت جوان را به پرداخت هجده هزار تومان* جریمه محکوم ساخت. پدر، جور فرزند را کشید و تقبل نمود بلافاصله مبلغ تعیین شده را به صندوق سلطنتی واریز کند، والا او خوب می‌دانست که در غیر این صورت، نه برای وی و نه برای فرزندش، دیگر، در دربار جائی و سمتی نخواهد بود.

ناصرالدین شاه همان لحظه طی تلگرافی به تهران، دستور داد فوراً حقوق عقب مانده‌ی فوجهای اصفهان را پرداخت کنند و سربازان را هم مرخص نمایند تا پیش خانواده‌هایشان بروند. در اجرای این دستور، به هر کدام از سربازان دستگیر شده که چندین ضربه شلاق هم خورده بودند، پنج تومان** دادند و آزادشان کردند. ضمناً شاه دستور داده بود به بازماندگان هریک از سربازان بیچاره‌ای که بیگناهانه در این راه جان باخته بودند بطور مادام‌العمر هفتاد و پنج قران پرداخت گردد.

نتیجه‌ی نهائی این واقعه آن شد که اعلیحضرت بعد از صادر کردن فرمان قتل نه‌بیگناه در حضور خویش و شلاق زدن به چهارده نفر دیگر، مبلغ یکصد و هشتاد فرانک نیز نصیب جیب مبارک فرمودند.

وزیر دربار اعظم، که بدون درنگ مبلغ جریمه را تأمین و پرداخت کرد، حق چون و چرا نداشت، ولی چون او سمت ریاست محاسبات دربار را نیز برعهده داشت، قطعاً از کیسه مالیات دهندگان بینوا، در مدتی کوتاه جای این جریمه اجباری را به طریقی پرمی کرد.***

در ایران، عدالت به این نحو اجرا می‌گردد. بیچاره مردم! اگر روزی آنها برای مطالبه حقی که از آنان تضییع شده است، و برای سرنگونی چنین رژیم خشن و وحشیانه‌ای

*— معادل ۱۸۵۰۰۰۰ فرانک.

**— پنجاه فرانک.

***— من جزئیات این واقعه را از زبان شاهدان عینی شنیده‌ام.

قیام کنند، جای هیچگونه ایراد و ملامت نخواهد بود.^۶

۵۵

از رشت تا انزلی. - کشتی تفریحی شاه. - انزلی - قصر
شاه. - بستر گلها. - زنزائو. - خشونت در باره‌ی زنان.

عزیمت از رشت

چون مدت قرنطینه به پایان خود نزدیک می‌شد، من از میزبانانم خداحافظی کرده
و شهر رشت را - که در آنجا بسیار به من خوش گذشته بود، ترک نمودم.

۶- شادروان میرزا علی‌خان امین‌الدوله، که در تهیه‌ی مقدمات سفر دوم ناصرالدین شاه به
اروپا دست‌اندرکار بوده، شرح این واقعه‌را در کتاب خاطرات سیاسی خود چنین نوشته است:
«... مقارن این حال که شاه از طهران مصمم حرکت بود و تبرکاً به زیارت بقعه حضرت عبدالعظیم
می‌رفت، چند نفر سرباز اصفهانی متظماً در راه عریضه داده و به‌دخواهی فریاد برآوردند. میرزا
احمدخان پسر محمد رحیم خان علاءالدوله از پیشخدمتان پادشاهی به‌شاه گفته بود که سربازها
تنها صدا نکردند بلکه از عقب به کالسکه شاه سنگ انداختند، در حالیکه این روایت بکلی بی‌اصل
و ناشی از بدفطرتی و خیانت ذات میرزا احمد خان بود. شاه بی‌آنکه تحقیق فرماید و در تظلم
سربازان تاملی کند حکم داد آنها را ماخوذ و مغلولاً به‌شهر بردند. سپهسالار که خود در رکاب شاه
حاضر بود، چون به‌حمایت سرکرده افواج اصفهانی اتهام داشت، نخواست در مقدمه حرفی به‌میان
آرد، شاه به‌عمارت سلطنتی تهران رسید و لدی‌الورود به‌کشتن سربازهای بیگناه اشارت فرمود.
سپهسالار و دیگران مجال شفاعت نیافته جمعی از جوانان بی‌تقصیر را باطناب خفه [کردند] وقوع
این امر شنیع، خاصه یکروز پیش از مسافرت فرنگستان، چند ساعت بعد که شوریدگی و غضب فرو
نشست، مایه پشیمانی خاطر ناصرالدین شاه گردید...»

خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین‌الدوله، به‌کوشش حافظ فرمانفرمائیان

سال ۱۳۴۱ صفحه ۶۱-۶۲

در باره این واقعه تاسف‌انگیز، راه‌حل پیشنهادی حاج سیاح نیز شنیدنی است:

... آنروز من در تهران بودم که از این قضیه مطلع شدم... آقای جلوه بایده سوار کالسکه
شده برای وداع ظل‌السلطان به‌قریه فتح‌آباد ملک او رفتیم که در آنجا چادر برپا کرده بودند جمعی
از درباریان هم بودند. ظل‌السلطان به‌ایشان ملامت کرد که: «چرا شاه را از قتل آن جوانان بیگناه
در سفر مانع نشدید که شاه با دست خون‌آلود حرکت کرده به اروپا وارد شود؟» گفتند: «شاه
چنان غضبناک بود که کسی جرئت توسط نکرد، تنها سپهسالار شفاعت کرد او را هم راند.» من گفتم:
«می‌بایست چاره کرد. گفتند چه‌چاره ممکن بود؟» گفتم: «یک عطسه جعلی» ظل‌السلطان گفت راست
می‌گوید شاه به‌عطسه اعتقاد دارد و اگر کسی عطسه می‌کرد، شاه صبر می‌کرد...»

به‌نقل از: خاطرات حاج سیاح یادوره خوف و وحشت، چاپ ابن‌سینا، سال ۱۳۴۶ صفحه

۱۱۳ - ۱۰۹.

برای اطلاع بیشتر ر.ک: سفرنامه اورسل چاپ زوار سال ۱۳۵۳ صفحه ۲۵۳ - ۲۵۱.

پسر قنسول انگلستان و کسان زیاد دیگری مرا تا «پیر بازار» بدرقه کردند که شهر کی است در فاصله‌ی پنج میلی رشت و در ساحل رودخانه «مرداب» که آب آن رودخانه به دریاچه‌ای به همین نام در نزدیکی دریای خزر می‌ریزد. هوای صبح بسیار مطبوع بود.

اسبهای ما آهسته راه می‌رفتند. من با فراغ خاطر چشم‌انداز زیبایی را که در برابر دیدگان ما از کران تا به کران گسترش یافته بود، تماشا می‌کردم. طی مسافت از رشت تا «پیر بازار» را نمی‌شود اسم مسافت گذاشت، در واقع گردش بسیار دلپذیر و مطبوعی بود.

برخلاف سایر جاها، وعادت متداول کشور، جاده در این ناحیه وسیع، خوب و مورد مراقبت کامل بود. این جاده‌ی زیبا به قدری با تمامی جاده‌های داخل کشور فرق داشت، که مسافرانی که از این راه وارد ایران می‌شوند، حق خواهند داشت، شکوه و شکایتهای مرا از دست وضع بسیار بد و تاسف‌انگیز سایر راههای ارتباطی، اغراق‌آمیز تلقی کنند.

به این جهت بود من هم وقتی که آن راههای بد را پشت سر گذاشته بودم، از دیدن راه رشت به «پیر بازار» دچار تعجب شدم.

در سرتاسر مسیر، دریائی از سبزی و گیاه به دست کمترین نسیمی موج می‌زد. در دوطرف جاده، درختان بسیار بزرگ با شاخ و برگ پرسیایه و بوته‌های رنگارنگ، قدبرافراشته و تمامی زمینهای خالی را فرا گرفته بودند.

مرداب از میان چنین کرانه‌های سبز و خرم می‌گذشت. آفتاب که در آبهای موجود در رودخانه منعکس می‌شد، با اشعه‌ی زریں خود این گوشه‌ی بکلی خلوت زمین را به رنگ طلا درمی‌آورد. اما با این همه زیبایی و غنای سرشار، وبا آنکه آب و هوا و منظره‌ی خوش آنجا برای احداث خانه‌های قشنگ بیلاقی جان می‌دادند، هیچ اثری از انسان و آبادی در آن حول و حوش دیده نمی‌شد.

عبور و مرور مداوم مسافران در فاصله‌ی انزلی تا پیر بازار که دوازده میل مسافت داشت، بر ازدحام و شلوغی این جاده بسی افزوده بود. شهرک پیر بازار دارای یک باب کاروانسرای و یک دفتر گمرک بود. از آغاز برقراری قرنطینه، با آنکه رفت و آمد بسیار کاهش یافته بود، ولی با وجود این، فعالیت و سروصدائی که معمولاً در لنگرگاههای کشتی هست، در اینجا نیز مشاهده می‌شد. از هرسوی، اسبها و استرها به اینجا می‌آمدند، و بار خود را - درهم و برهم - در ساحل تنگ و باریک مرداب، خالی می‌کردند. کمی دورتر، صاحبان «کرجی» * ها و «لنکه» * * ها، مانند مرغان شکاری در کمین

۱- اسم این شهرک در همهجا به صورت Peri-Bazar آمده است. در سفرنامه‌های ایرانیان، از جمله سفرنامه‌ی خود ناصرالدین شاه، آنرا «پیره بازار» نوشته‌اند.

* - قایقهای مسطح پارودار.

* * - قایقهای بزرگی که هم توسط پارو و هم با بادبان حرکت می‌کنند، و قادر هستند تا

نشسته بودند، و یکدفعه بسوی بسته‌هائی که زیر مراقبت «چاروادار»ها قرار داشتند، هجوم می‌بردند، و علی‌رغم اعتراض و داد و فریاد مسافران، آنها را به‌چابکی برداشته و بر قایقهای خویش حمل می‌کردند. قایقرانان دیگر، با عجله و اشتیاق، مسافرانی را که خسته و کوفته تازه از گرد راه رسیده بودند، و به‌تور می‌انداختند و آنگاه دامن این یکی و گریبان آن یکی را می‌گرفتند و کشان کشان بسوی قایق می‌بردند، بی‌آنکه مسافران بیچاره، از فرط حیرت خویش و سروصدای طرف، مجال کوچکترین اعتراض یا مقاومت را داشته باشد.

این دریانوردان از تژادهای مختلفی هستند، که میان آنان از همه چابک‌تر و زبر و زرنک‌تر، سیاهان هستند. بالاتنه و ساق پای این پاروزنان پرتوان، لخت و برهنه بود و عده‌ای فریاد می‌زدند «یاالله» یا «محمد» و عده دیگر به‌آنان جواب می‌دادند: «یا علی» «یا علی» و به‌این ترتیب همدیگر را ترغیب می‌کردند تا هرچه محکمتر و سریعتر پارو بزنند.

قایقرانان پرروی «پیربازار»

هنگامی که به «پیربازار» رسیدیم، همراهان من، از ترس سماجت آنها، توصیه کردند که در یکی از اطاقهای کاروانسرا خود را پنهان کنم. من برای اینکه علی‌رغم میل خود گیر آنها نیفتم و یکدفعه سر از قایق درنیآورم، توصیه‌ی آنان را به‌کار بستم. از پنجره‌ی اطاقم در «بالاخانه»، صحنه‌های خنده‌داری را که در کنار ساحل، — آنجا که قایقها پهلو گرفته بودند — ، اتفاق می‌افتاد، تماشا می‌کردم.

یک «ملا»ی فربه، که با احتشام تمام از اسب خویش پیاده می‌شد و خود را تازه آماده می‌کرد که بار و بنه سفرش را تحویل بگیرد، یکدفعه به‌گیر قایقرانان افتاد و آنان بدون آنکه حرمت عامه سبز او را که نشان می‌داد از اعقاب پیامبر است، رعایت کنند، از همه‌سو بر سرش ریختند و در یک چشم به‌هم زدن هم‌خود و هم اسباب و اثاث او را از زمین برداشتند. یکی از آنان، که یک سیاه غول‌آسائی بود، مثل اینکه پرکاهی را به‌هوا بلند می‌کند، با یک ضرب ملارا از جایش بلند کرد و مانند آنکه سوار اسبش می‌کند، روی گردن خود گذاشت، و پیروزمندانه بسوی قایق خویش روانه گردید. در این موقع، یکی دیگر از قایقرانان جلوی آن‌دو نفر عقب‌عقب راه می‌رفت، و بسا تکان دادن دستها حرفهائی می‌زد و ادا و اصول عجیب و غریبی از خود درمی‌آورد، که عده زیادی از رفقایش همین حرکات را تکرار می‌کردند، و فریادهای گوشخراشی

دوازده نفر مسافر را از این‌سوی دریاچه، به‌آنسو بگذرانند. تعداد پاروزنها بنا به درخواست مسافران متغیر است. نرخ آنها، برای رفتن از «پیربازار» تا «اترلی» نفری دو قران است. اگر باد مساعد باشد، این فاصله در عرض دو ساعت طی می‌گردد.

[اسم این نوع قایق ظاهراً به‌تلفظ محلی در کتاب بصورت "Khardjine" چاپ شده است. بامراجعه به‌اهل نظر، خاصه به‌هم‌میهنان گیلانی این اسم یا معادل نزدیک به‌آن شناخته نشد. م]

می کشیدند و بعد همه قاه قاه می خندیدند.

چون هر «ملا»ئی وقتی که عازم زیارت است، در طول راه هر اتفاقی بیفتد نباید دلخور و عصبانی گردد. به اینجهت، علیرغم نگرانی مشروعی که از بابت ناپدید شدن سته‌هایش، که یکی دیگر از قایقرانان برداشته و برده بود، می‌بایست داشته باشد، خیلی حکیمانه مسائل را تحمل می‌کرد. در لحظه‌ای که او را باشندت هرچه تمامتر به‌ته قایق انداختند، زیر لب اورادی می‌خواند و شاید محافظت از دو «خورجین» و یک «قلیان» و یک تخته قالی را که لوله کرده و «تابه» و «آفتابه»* عزیزش را نیز به آن بسته بود، از دور به پیامبر می‌سپرد. دریانوردان با دیدن قیافه‌ی رقت‌انگیز وی نیشان‌تا بناگوش باز شده بود. ولی، بطوریکه همه می‌دانند شاهنامه آخرش خوش است. او نیز هنگام پرداخت اجرت، حسابی به حساب آنان رسید. و بجای انعام چرب، پشیز ناچیزی از لای عمامه خود، که به‌مشابهی کیسه پول او بود، بیرون کشید و روی کف دست آن شکنجه‌گران او باش دریائی گذاشت. آنوقت، نوبت «ملا» بود، که به‌قیافه‌ی ترحم‌انگیز قایقرانان لبخند بزند.

چون ساعت حرکت و مدت توقف کشتی دربندر اترلی مشخص نیست، مسافران برای آنکه کشتی را از دست ندهند، معمولاً یک روز قبل از ورود آن به بندر، از رشت به سوی اترلی حرکت می‌کنند. من هم به‌تبعیت از این رسم، خود را برای عزیمت با کشتی که قرار بود فردای آنروز صبح‌زود از بندر اترلی حرکت کند، آماده کردم. وقتی تمامی مسافران را دیدم که سوار بر قایقها شدند و ساحل را خلوت کردند، از اطاقم در کاروانسرا بیرون آمدم، و بدون مزاحمت، سوار یکی از همان «لنکه»ها شدم. ما حدود یک ساعت در مسیر کانال پارو زدیم و بعد قایق روی دریاچه به‌راه خود ادامه داد.

بندر اترلی و منزل برعرشهی کشتی تفریحی شاه

آنروز دریا صاف و آرام بود، تنها گاه‌گاه سکون و آرامش سطح زلال و بی‌کران آبرا تماس بالهای پرندگان دریائی به هم می‌زد، آنها، گروه گروه، لحظه‌ای روی آب می‌نشستند و به‌محض آنکه طعمه‌ای به‌چنگ می‌آوردند، آنرا قاب زده و با صدایی شبیه به صدای پروانه‌ی موتور، بسوی آسمان پرواز می‌کردند. این پرندگان، با انبوه فضله‌هایشان، کود درختان کنار ساحل را تامین و به‌رشد و نمو سریع آنها بسیار کمک می‌کنند.

به‌برکت نوشته‌ای که از وزیر در دست داشتم، می‌توانستم در قصر اترلی منزل کنم.

*— هیچ ایرانی بدون آفتابه که برای طهارت و وضو، از وسایل مورد نیاز دائمی است، به‌سفر نمی‌رود.

هنگام رفتن به قصر، وقتی که از نزدیک کشتی* تفریحی شاه که در کنار ساحل لنگر انداخته بود می‌گذشتم، زن راننده‌ی آن به زبان روسی پیشنهاد نمود که اگر مایل باشم می‌توانم شب را در داخل همان کشتی بگذرانم.

چون تنها بودم، و می‌دانستم که در قصر منحصرأ مردها از من پذیرائی به عمل خواهند آورد، از چنین پیشنهادی بسیار خوشنود شدم. زن روسی از اینکه توانسته بود بامن چند کلمه‌ای به زبان ملی‌اش صحبت کند، خیلی خوشحال به نظر می‌رسید و بسیار به من محبت کرد. او اطاق مخصوص شاه را در اختیار من گذاشت و روی زمین تشکی انداخت و دور آن پشه‌بند زد تا از آزار حشرات هم در امان باشم.

من افتخار آن را داشتم که در اطاق، تنها همراهم، تصویر نقاشی شده‌ای از پادشاه باشد، که از قضای روزگار آشب مهمانش بودم. اما اگر حقیقت را بگویم نقاش در کشیدن آن تصویر چندان مهارت و چیره‌دستی از خود نشان نداده بود.

آشب با حرکت ملایمی که دست امواج گهگاه چون گاهواره، کشتی را تکان می‌داد، به خواب آرامی فرورفتم. پیش خود چنین تصور می‌کردم که خوابیدن در کابین مخصوص شاه، آخرین منزل من در ایران است، ولی یک ضرب‌المثل ایرانی می‌گوید «به ایران آمدن دست خود آدمی است، ولی قدم از این سرزمین بیرون گذاشتن، دیگر با خداست» افسوس که سرنوشت من مصداق کامل این ضرب‌المثل بود.

فردای آن روز، از سپیده‌دم، من بیخود انتظار ورود کشتی را می‌کشیدم که از چند روز پیش خبرش را داده بودند. اگر من هم اعتقاد کورکورانه مردم عادی این کشور را داشتم و قبل از آنکه از جایم حرکت کنم درباره‌ی مناسب بودن ساعت استخاره می‌کردم، و یا اگر در رشت، موقع ترک‌خانه قنسول آنطور که رمالان همه‌چیزدان این کشور توصیه می‌کنند من هم عقب‌عقب، از راهرو خانه‌ی وی بیرون می‌آمدم، اکنون در راه سفر، با چنین محظورات و بدبیارها مواجه نشده بودم. ولی عیب کار آنجا بود که من به این گونه خرافات اعتقاد نداشتم.

بعد از سه روز انتظار اضطراب‌انگیز، تازه اطلاع پیدا کردم، که مطابق معمول به‌دلایلی کشتی در بندر انزلی توقف نکرده است.

برای اجتناب از تاخیری که قرئطینه ایجاب می‌کرد، کشتیهای شرکت «مرکور و قفقاز» دیگر در انزلی توقف نمی‌کردند و مسافران می‌بایست در «شهد سر» سوار کشتی شوند. هیچ حال و حوصله‌ی طی این همه مسافت را با اسب، آنهم در زیر آفتاب سوزان نداشتم تصمیم گرفتم تا ورود کشتی بخاری شخصی و کوچکی که بیشتر میان ماکو و انزلی رفت و آمد می‌کرد، صبر کنم.

۱- این کشتی بخار کوچک، ساخت انگلیس، تنها کشتی است که ایران دارد. کشتی مزبور، هنگام اولین سفر شاه به اروپا خریداری شده است.

۲- بابلسر امروزی.

شوخی سرنوشت و دینار اجباری از گوشه و کنار انزلی

سرنوشت با من سرشوخی داشت و دروضع عجیبی مرا گرفتار کرده بود، یعنی درست و حسابی درکشتی تفریحی شاه زندانی شده بودم. چون جواز اقامت منظم درعرشه‌ی کشتی را نداشتم، ومی‌دانستم که چه کسی حق چنان کاری را دارد، بدون درنگ اجازه‌ای برای خود گرفتم.

این کشتی، نام «شاهنشاه ناصرالدین» را داشت. عده زیادی کارگر آنرا تمیز و مرتب می‌کردند تا در هنگام مراجعت شاه، شایستگی پذیرائی از وی را داشته باشد. ازروزی که این کشتی به‌مملکت ایرانی درآمده‌است، مامورانی که مسئولیت مراقبت از آنرا برعهده‌داشتند از اعتبار نگهداری آن هم‌ماش به‌نفع جیب و منافع شخصی‌خویش استفاده کرده‌اند و کشتی شاهانه را در وضع بسیار غم‌انگیز در گوشه‌ای رها ساخته‌اند. مراجعت نزدیک شاه از طریق انزلی ایجاب می‌کرد با عجله، دستی به‌سر و گوش کشتی بکشند و دست‌کم ظاهر آنرا تمیز و مرتب کنند.

اقامت اجباریم برروی دریاچه‌ی انزلی، مجال بسیار خوبی بود تا با دقت تمام ازاین بندر زیبا، که میان دریا و مرداب واقع است، و سلسله جبال البرز نیز از دور آنرا احاطه کرده، دیدن کنم.

در حدود هزار خانوار در انزلی زندگی می‌کنند. اغلب مردم آن به‌ماهگیری، قایقرانی و باغبانی اشتغال دارند. هنگام فصل صید ماهی بر تعداد جمعیت به‌نحو چشمگیری اضافه می‌شود و آنها در کار شیلات به‌نمک‌سود کردن ماهیها و تهیه‌ی خاویار مشغول می‌شوند.

چند خانواده‌ی ارمنی نیز در این شهر به‌تجارت پرداخته‌اند و آنها کلیسای کوچکی دارند که در اعیاد بزرگ، کشیش رشت به‌آنجا می‌آید و برایشان مراسم مذهبی انجام می‌دهد.

از جانب دریاچه، درکناره‌ی باریک و کشیفی، انزلی گسترش پیدا کرده است. خانه‌های شهر، درست درامتداد بازار واقع شده و کوچه‌ها، باریک و بدون سنگفرش است، و هنگامی که کسی از کوچه‌ای می‌گذشت، پایش تا زانو در مخلوطی از شن و گل فرو می‌رفت.

صنعت مخصوص این شهر، بوریا بافی است. این حصیرها - که خیلی سفت و محکم هستند -، توسط زنها بافته می‌شوند و جای فرش را در خانه‌های گیلان که بسیار کم متداول است -، گرفته‌اند، بهای هر حصیر، به‌قطع یک‌متر در پنجاه سانتی‌متر، بست و پنج سانتیم است. صنعت بوریا بافی آنچنان سودی ندارد که برای کارگران این

۳- ناصرالدین شاه در سفرنامه‌اش (که در سفر اول خود به‌اروپا نوشته است) درباره‌ی این کشتی چنین می‌نویسد: «این کشتی را تازه فرمایش داده بودم، ساخته آورده‌اند، آنچه لازمه زینت است ازآیینها و اسباب اطاق بسیار ممتاز این کشتی دارد و ساعتی هم سه فرسنگ در دریا مسیر می‌نماید».

منطقه منبع درآمدی محسوب گردد.

خانه‌ها - که سبک ساختمان آنها با سبک ساختمان خانه‌های تهران کاملاً فرق دارد - همه از يك طبقه تشکیل یافته و درمیان باغهای بزرگ با دیوارهای بلند محصورند. بعضی از خانه‌ها، قدمت زیاد و سرسراهای بزرگ دارند، و ظاهر باشکوه آنها که از گزند زمان خوب مصون مانده است، با اسباب و اثاث محقر و مسکین داخل خانه‌ها مطلقاً متناسب نیست.

همه‌ی اطاقها به هم راه دارند و نور اطاقها از طریق پنجره‌های بلند که دارای شیشه‌های الوان هستند و به‌ایوان درازی در سرتاسر ساختمان باز می‌شوند، تامین می‌گردد.

درختان نارنج و لیمو، گوئی که در بلندی قامت، بادرختان بلوط و تبریزی به رقابت برخاسته‌اند. فضای شهر تا دور دستها آکنده از عطر سکرآور بهار این درختان است. بوی شکوفه این درختان به قدری تند و قوی است، که آدمی را در يك نوع حالت مستی و رخوت فرو می‌برد.

يك روز به دیدن یکی از خانواده‌های این شهر رفتم. در حدود یکصد زن پای درختان نارنج و کنار بوته‌های گل سرخ گرد آمده بودند، و گلبرگهای گل‌های سرخ را می‌کنند تا مربا درست کنند و شکوفه‌های نارنج را هم جمع می‌کردند که عرق آنها را بگیرند.

برج بلند شاه در شهر انزلی

من از قصر نیز، که مرکب از سه ساختمان مجزا بود، و قدیمی‌ترین قسمت آن در دوران سلطنت پدر ناصرالدین شاه احداث شده، دیدن کردم. ناصرالدین شاه يك برج پنج طبقه‌ای، معروف به «شمس‌العمار» به آن اضافه کرده و هر طبقه‌ای دارای اطاق و ایوانی است.*

بالاترین طبقه، که از همه زیباتر و مجلل‌تر است، اختصاص به شاه دارد و تزاکت اجازه نمی‌دهد درجایی که شاه منزل کرده است، بالاتر از آن کسی اقامت کند؟.

* شاه هنگام مراجعت از اولین سفرش به اروپا، در انزلی از کشتی پیاده شده و در لحه‌ی ورود به جایگاه خود و محظوظ از تماشای چشم‌اندازی که از آخرین طبقه‌ی ساختمان برج دیده می‌شد، خطاب به حاضران چنین می‌گوید: «من در هیچ کجای دنیا، منظره‌ای به این زیبایی ندیدم» از حق هم نباید گنشت، منظره‌ای که از بالای آن برج دیده می‌شود، واقعا عالی است.

۴- درباره این برج، ناصرالدین شاه در سفرنامه‌ی خویش چنین نوشته است: «... منزل ما در برجی است که به حکم ما وزیر امور خارجه در زمان حکومت خود در گیلان بنا کرده و بعد به توسط میرزا محمدحسین که از جانب مرحوم نظام‌الدوله نایب‌الحکومه گیلان بود به اتمام رسید، حالا هم جزئی کاری دارد که معتمدالملک تمام خواهد نمود. این برج پنج مرتبه است، جمیع مراتب از هر طرف ایوان و غلام گردش دارد و بنای آن تماما از آجر و سنگ و گچ است، مگر همان غلام گردشها که از چوب منقش است...»

تالار وسیع و جادار قصر، بهسبک ایرانی، و ستونها و دور طاقهای آیینه‌کاری شده، ولی فرش و اسباب و اثاث آن همه اروپائی بود. خارج ساختمان، از سنگی شبیه به مرمر پوشیده شده و برجستگیهایی به رنگهای آبی، سفید و سبز داشت. پوشش سقف راهم سنگهای آبی روشن تشکیل می‌دادند. گوئی که پله‌های آنرا برای گولها ساخته بودند، از بس که ارتفاع آنها بلند بود. برای بالا رفتن از پله‌ها خیلی به زحمت افتادم.

زمانیکه کسی در برج ساکن نیست، پرده‌های حصیری کلفتی، ساختمان قصر را از تابش شدید آفتاب محفوظ نگه می‌دارد. ولی درموقع اقامت شاه، حصیرها را با پرده‌ای از پارچه‌ی سفید با گل‌های رنگین، عوض می‌کنند.

هنگام احداث بنای «شمس‌العمار» ناصرالدین‌شاه دستور داده بود قصر دیگری در کنار آن به نام «صدرخانه» بسازند و آنرا به حاج میرزا حسین‌خان، صدراعظم خویش، که در آن موقع سخت مورد علاقه‌اش بود، اهدا کرده بود. اما طولی نکشید که میرزا حسین‌خان از چشم شاه افتاد، و ساختمان مزبور دوباره به مالکیت شاه درآمد. این ساختمان فقط با دیواری از قصر جداست و هرکس از وزیر نوشته‌ای داشته باشد، می‌تواند در آن منزل کند. آنهایی که دستشان از همجا کوتاه است، به کاروانسرا پناه می‌برند.

هنگامی که زنان شاه به اتزلی می‌آیند، در قصر قدیم منزل می‌کنند. دور این ساختمانها را باغهای وسیعی پراز درختان نارنج، لیمو، گل‌های سرخ و درختان دیگر باعطرهای گوناگون فرا گرفته است.

اتزلی شهری است که طبیعت آن اعجاز می‌کند، آب و هوا و آسمان آن شهر به آب و هوا و آسمان ناپل شباهت دارد. میوه‌ها خوش طعم و گل فراوان است.

وقتی ناصرالدین‌شاه، نگاهی به دریایچه می‌اندازد و این ناوگان ایرانی را که مرکب از یک فروند کشتی تفریحی و تنها یک قایق بخاری کوچک* است و در گوشه‌ای از دریا لنگر انداخته‌اند، از نظر می‌گذرانند، حتماً پیش خود می‌گویند از دوران خشایارشا، که بر بالای تخته‌سنگی مسلط بر همه‌ی جزیره سالامین^۵ می‌نشست، و با غرور تمام حرکت ناوگان خویش را در آب دریا‌های یونان نظاره می‌کرد، در ایران اوضاع

* این قایق بخاری کوچک را امپراطور نیکلا به محمدشاه هدیه داده بود.

۵- سالامین یکی از جزایر یونان و شهرت این جزیره به علت شکستی است که ناوگان ایران در زمان خشایارشا بانیروی عظیم از راه دریا به یونان حمله کرد. و با آنکه در اثر طوفان، ۴۰۰ کشتی جنگی او نابود شده بود، ولی سرانجام سپاهیان ایران در جنگ پیروز شدند و آتن را گرفتند. ولی در نبرد بعدی به نام نبرد سالامین، یونانیان به رهبری تمستوکلس پیروزی یافتند و این پیروزی سرنوشت قطعی جنگ را معین کرد. لابد نویسنده می‌خواهد عظمت ناوگان و تعداد لشکریان آنروز خشایارشا را، که بعضی از مورخان، از جمله هرودوت تعداد نیروی دریائی وزمیننی وی را رقمی مبالغه‌آمیز و متجاوز از ۴۱۶۴۱۰ نفر ذکر کرده‌اند، با دو زورق عاریتی ناصرالدین شاه مقایسه و وضع ایران دوره‌ی قاجار را مسخره کند.

چقدر فرق کرده است؟

يك فانوس دریائی، که در جوار برج نصب شده، اثرلی را به دریانوردان نشان می‌دهد. روبه‌روی آن، شیخ قلعه‌ای درحال ویرانی، که پشت‌بام آن‌را باسفال قرمز پوشانده‌اند، هنوز پابرجاست. در دوطرف دروازه‌ی قلعه، دومنار، شبیه بهسایبان، احداث شده است. تپه‌ای که بر فراز آن، قلعه‌ی مزبور بنا شده، پر از خرده ریزه‌های خرابه‌ی ساختمان است، که از یک سو گیاهان بالارونده، و از سوی دیگر درختان میوه، دور آن، کمربند سبز کشیده‌اند.

زمین قلعه، زیر سنگینی توپهائی که بطور کاملاً ابتدائی از این نندر دفاع می‌کردند، فرو ریخته است.

دریاچه‌ی مرداب، پهنائی در حدود دوازده میل انگلیسی دارد، و گودی نامتساوی آن در اثر تراکم روزافزون لجن رودخانه، روز به‌روز کمتر می‌گردد. این دریاچه، برای گیلان، نوعی خندق به‌شمار می‌رود و به‌علت کمی آب، تنها قایقهای کوچک در آن قادر به حرکت هستند.*

تزدیک دریاچه، چند توپ قدیمی دیده می‌شد، که تنها نگهبان آنها مرغان دریائی بودند. هزاران پرنده، سرساعت معین، می‌آمدند و روی توپها می‌نشستند و فضله‌ای انداخته و بسوی آسمان پرمی‌گشودند، تا نوبت فضله‌انداختن بعدی آنها فرارسد. من اغلب با تماشای پرواز دسته جمعی و نحوه‌ی نشستن و برخاستن آنها، خودرا سرگرم می‌کردم.

بستر و سوسه‌انگیز از گلبرگهای گل سرخ

در قسمت روبه‌رو، جزیره‌ی کوچکی بود که خانه‌های روستائی آن میان باغها به‌خوبی دیده می‌شد. بوته‌های گل‌سرخ درباغچه‌ی خانه‌های آن به‌قدری زیاد بود که آدم می‌توانست روی بستری از گل بخوابد. من شخصاً آن‌را تجربه کردم.

هنگامی که از یکی از خانه‌ها دیدن می‌کردم، تلی از گلبرگهای گل‌سرخ را دیدم که به‌ارتفاع دست‌کم چهل سانتی‌متر، دریک اطاق کوچک رویهم انباشته بودند. من نتوانستم از تمایلی که به‌خواهیدن درچنین بستر نرم معطری درتمام وجودم پیدا شده بود، جلوگیری کنم و بدون آنکه چون نازک‌بدنان خوش‌گذران روزگاران قدیم، که داستان آنان را در قصه‌ها شنیده‌ایم، فکر کنم که اندام ظریفم، آزار چین و شکن بعضی

*— درآغاز این قرن [قرن نوزدهم] وقتی که روسها باکو را به‌تصرف خویش درآوردند ژنرال گرجی سسیانوف Tzitzianoff درگیلان پیاده شد و قسمتی از آن‌را اشغال نمود، ولی چون نتوانست مهمات خودرا از روی این دریاچه بگذراند وتلاش وی نیز برای بازکردن راهی از میان مردابهای کنار آن به‌نتیجه‌ی مطلوب نرسید ازخیال حمله به‌تهران منصرف گردید. [سیسیانوف، درمیان ایرانیان دوران فتحعلی شاه به‌اشپختر (انسپکتور = بازرس) شهرت داشت. داستان چله‌نشستن حاج میرزا محمد اخباری نیشابوری یکی ازعلمای بزرگ آن روزگار وآوردن سر اشپختر در روز چهلم معروف است. م.]

از گلبرگها را تحمل نخواهد کرد، یکدفعه خود را میان گلها انداختم و روی آنها دراز کشیدم. ولی صاحبخانه از این کار من سخت بدش آمد. چون او میخواست از آنها، کلاب درست کند، و این چنین تماس يك نامسلمان با گلها، همرا نجس کرده بود.

زن خوش ذوق و اهل شراب

مسلمانان این منطقه شرابخواران را به عذاب ابدی وعده می دهند، ولی با وجود این در خلوت، خود نیز اغلب این گناه را مرتکب می شوند. حتی بعضی از زنان نیز به خوردن آن عادت دارند. در آنزلی وقتی که برای شنیدن ساز و آواز ایرانی، به خانه ای دعوت شده بودم، به این موضوع پی بردم. شاهزاده خانمهایی از خویشان شاه نیز در آن خانه، اغلب رفت و آمد می کردند و حتی چند روز می ماندند. اما، به مجرد ورود من، صاحبخانه با ابراز تاسف اظهار داشت او نمی تواند آنطور که باید و شاید از من پذیرائی به عمل آورد، چون رسم نیست که زنان ایرانی، زنان اروپائی را در خانه های خویش جای دهند.

زن صاحبخانه، پیش از آغاز به آواز خوانی، شیشه ای را که زیر بالشی پنهان کرده بود، برداشت، چند جرعه از آن نوشید و بعد به من تعارف کرد. از شکل پهن و مستطیلی شیشه، فکر کردم که مشروب داخل آن، مشروب همدان* است. اما از رنگش فهمیدم که عرق کشمش است، و این خانم آوازخوان خوشخوراک، می گفت که برای صاف کردن سینه و صدای خود جرعه ای از آن می نوشد.

این مجلس ساز و آواز در حضور دخترش که يك روز پیش بچه ای به دنیا آورده بود، برگزار می شد. زائوی جوان، پیراهن معمولی پوشیده، و روی تشکی که آنجا پهن کرده بودند، دراز کشیده بود. در کنار مادر، نوزاد را مانند مومیائی های مصری قنداق کرده بودند و سر بچه را روی قرآنی گذاشته و خوابانده بودند.*

برای زائو، سه روز اول بعد از زایمان، روزهای بسیار خسته کننده ای است. چون او موظف است با بستگان و دوستانی که برای تبریک گفتن به قدم نورسیده به پیش وی می آیند، مرتباً دیدار کند و از «شیرینی» هائی که به این مناسبت آورده اند، به اتفاق مهمانان دائماً بخورد. دوستان شوهر هم برای تبریک گفتن به پیش پدر نوزاد می آیند. در این مدت، در واقع در خانه، همیشه جشن و مهمانی است. اگر نوزاد پسر باشد، جشن و سرور مفصل تر است. مسلمانان متعلق به هر طبقه ای از جامعه باشند، به دختر، چندان محلی نمی گذارند و گاهی بی اعتنائی در مورد دختران، به افراط می کشد و حتی در میان مردم نیز، برای کوچکترین نقطه ضعف، با تعصب بسیار کینه آمیز باوی برخورد می گردد.

* شراب همدان بسیار گیرا است. به اینجهت آنرا در شیشه های پهنی نگه می دارند و در آنرا با پنبه محکم می بندند.

** مسلمانان اعتقاد دارند اگر زیر سر بیمار قرآن بگذارند، شفای وی حتمی است و همه چیز بزودی روبه راه می شود.

قربانی رقت‌انگیز تعصب بیجا

دراثرلی، من یکی از قربانیان تیره‌بخت، این خشونت غیرقابل تصور را با چشم خود دیدم.

دختر یکی از مالکان مرفه با مردی، هم‌طراز با خانواده‌ی خود، ازدواج کرده بود و خیلی زود بیوه شده بود. یکی از روزها که تنها در بیرون شهر برای کرمهای ابریشم، که او و مادرش تربیت می‌کردند، مشغول چیدن برگ توت بوده، توسط مرد ناشناسی مورد حمله و تجاوز قرار می‌گیرد. علی‌رغم مقاومت سرسختانه‌ای که از خود نشان می‌دهد، متأسفانه در برابر زور بازوی مرد کاری از پیش نمی‌برد.

او از ترس برادرش، از این ماجرای اهانت‌آمیز، کلمه‌ای بر زبان نمی‌آورد. چهار ماه بعد، زنی روسی، که قابله‌ی حرفه‌ای و همسایه او بود، با دیدن نگرانی و حالت پریشان وی، آثار حاملگی را از قیافه‌اش حدس می‌زند و بعد از پرس و جو از ماجرائی که برسر بیوه‌ی جوان گذشته است باخبر می‌شود. برای اجتناب از عواقب بعدی، زن روسی از وی درخواست می‌کند که به‌خانه‌ی وی منتقل شده و در همان‌جا تحت مراقبت باشد. زن مسلمان این پیشنهاد را می‌پذیرد و بعد از چند ماه در خانه‌ی او، نوزاد دختری به دنیا می‌آورد. متأسفانه راز نهان از پرده بیرون می‌افتد و برادر متعصب، سخت خشمناک و عصبانی به سراغش می‌آید، به باد شکنجه و کتکش می‌گیرد و سوگند یاد می‌کند، که هم او و هم طفل نوزاد را خواهد کشت.

زن قابله برای آرام کردنش پیشنهاد می‌کند خود وی نوزاد را به فرزندیش قبول می‌کند. ولی برادر رضایت نمی‌دهد. برای پرهیز از خشونت‌های تعصب‌آمیز، این زن‌مهربان، زائو و نوزاد را مدتی از اثرلی خارج می‌کند. بعد از گذشتن یکسال، به‌خیال آنکه برادر سرعقل آمده و انسانی‌تر فکر می‌کند، مادر دختر دوباره به‌اثرلی برمی‌گردند. اما، خیال آنان باطل بود. چند روز بعد از ورودشان، هنگامی که زن روسی دنبال کاری از خانه خارج شده بود، برادر مسلمان به‌دیدار خواهر می‌آید و بی‌آنکه کلمه‌ای با او سخن بگوید، چیزی در دهان کودک معصوم می‌گذارد و لحظه‌ای بعد حال بچه به‌هم خورده و چند ساعت بعد می‌میرد. معلوم می‌شود که برادر، بچه‌ی بی‌گناه خواهرش را مسموم کرده است. تازه به‌این‌هم قناعت نکرده، شب بنا به دستور «ملا»ئی، دوباره به‌خانه‌ی او برمی‌گردد تا جسد بچه‌را اول مثله کرده و بعد دفنش کند. اما «ملا» این فتوی‌را هم داده بود، که در صورت قربانی شدن کودک، دیگر از تقصیر مادر بگذرد.

زن روسی در برابر تصمیم او درمورد مثله کردن جسد سخت مقاومت می‌ورزد و عاقبت بعد از اصرار و الحاح فراوان موفق می‌گردد مرد بی‌رحم را قانع سازد تا به‌همان‌صورت جنازه‌را دفن کنند و طبق آئین شیعی آن‌را به‌خاک بسپارند. مادر، پریشان و اندوهناک، که نمی‌تواند مرگ دخترش را باور کند، می‌خواهد او را بار دیگر از تردید بپیند. دوست فداکارش برای تسلای خاطر او، جسد طفل‌را از اداخل قبر بیرون

کشیده و به منزل می‌آورد. * هر دو زن به کمک هم، بچه را لباس می‌پوشانند و در تابوتی که توسط شوهر نجار آن زن روسی ساخته شده است، قرار می‌دهند، و دوباره آن را مابوت در همان قبر دفن می‌کنند. **

دیری نمی‌گذرد که بعد از این واقعه، مادری بیچاره، عقلش را از دست می‌دهد. او که از طرف اقوام و خویشانش رانده شده بود، و نه کار و نه منبع درآمدی برای گذران زندگی داشت، و نه در این دنیای پهناور پناهگاهی، آواره و سرگردان زمین و زمان می‌گردد، هنگامی که مادر و برادرش با او در جایی روبرو می‌شدند، مانند يك موجود ناپاك و نجس از او دوری می‌گرفتند.

ای کاش آن «ملا» بجای چشم پوشیدن از مجازات این مادر تیره‌بخت، دستور قتل و هلاکت هر دو قربانی تعصب را یکجا صادر می‌کرد.

۵۶

دریانوردان نیروی دریائی ایران. - افسانه «ارد» و
 «بیل». - مرداب انزلی. - دریانوردان روسی. -
 ژروسلاو. - مهمانی در «عمارت»

روزهای سخت انتظار، و تحمل حرص و جوش يك زن دایم الخمر

مدت بیست روز بود که من در عرشه‌ی کشتی «شاهنشاه» در انتظار يك کشتی مسافری روزشماری می‌کردم. علاوه بر کسالت و ناراحتی ناشی از تنهایی، می‌بایست حرص و جوش راننده کشتی را هم بخورم که با پولی که به عنوان هزینه نگهداری از * - این کار در ایران کار دشواری نیست. چون اجساد مردگان را در عمق زیادی دفن نمی‌کنند.

** - من جزئیات این سرگذشت غم‌انگیز را علاوه بر دیگران از زبان زن روس مورد بحث، که در اتزلی با او دیداری داشتم، به تفصیل شنیدم و اوجی آن مادر بخت بر گشه را که در کوچه‌های اتزلی سرگردان بود، به من نشان داد.

۶ - نویسنده چون زنی مسیحی است، شاید به علت تعصب مذهبی یا بی‌آنکه خود توجه داشته باشد در دو یا سه مورد نسبت به جامعه‌ی اسلامی و روحانیت آن روز، که عیناً با عبارت «ملا» از آنان نام می‌برد، از دیدگاه ما مسلمانان لحن ناخوشایند و حتی زننده‌ای دارد. در حالی که همه می‌دانند اشخاص روحانی و پرهیزگار در طول قرون و اعصار همواره مورد احترام بی‌پایان تمامی افراد جامعه ایرانی بوده و در میان مردم بیش از همه طبقات از اعتبار و نفوذ واقعی برخوردار داشته‌اند. همیشه حساب پاره‌ای فرصت‌طلب را از حساب عالمان وارسته و عالیقدر، و مردان خدا - که لنگر گاه و ستون مستحکم جامعه را آنان تشکیل می‌دهند باید جدا ساخت.

من می‌گرفت، همه را به‌ودکا می‌داد و آنقدر می‌خورد که گاهی مرا به‌وحشت می‌انداخت.

سرودنائی که بیست کارگر برای تعمیر و مرمت این کشتی به‌راه انداخته بودند، نیز از موضوعاتی بود که روز به‌روز روی اعصاب من اثر بد می‌گذاشت. اما همت و فعالیت مستمر آنان مرا به‌تعجب واداشته بود، چون علیرغم مساعی و تلاش روزافزونشان، شش‌ماه بود که از دولت مزد ولباس مقرر و موعود را دریافت نکرده بودند و برای غذای روزانه‌شان چیزهای بخورنمیری بطور نسیه از بازار تهیه می‌کردند.

دریادار* نیروی دریائی ایران، سالانه پنجهزار قران حقوق دریافت می‌کرد، ولی به‌علت اهمال در پرداخت حقوق افراد نیروی دریائی، و ندادن پول لباس قانونی آنان، مورد تعقیب قرار گرفته و به‌رشت پناهنده شده بود.

کارگران سر به‌زیر و بسیار پرکار ایران

من به‌اقتضای موقعیتی که در آن گیر کرده بودم، باین کارگران دائماً در ارتباط بودم، و از جزئیات زندگی آنان اطلاع حاصل می‌کردم. خصوصیات اخلاقی‌شان را، ضمن صحبت با عده‌ای از آنان که کمی روسی می‌دانستند، علی‌الخصوص با «میرزا» مباشر کارفرما، مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دادم. نگهداری حساب و کتاب کارگران با میرزا بود. تصنیفها و قصه‌های او، در وسط روز، در ساعت استراحت بعد از غذا، و عصر بعد از آنکه کار به‌پایان می‌رسید، همه آنان را به‌دور او جمع می‌کرد.

تأثیر تعجب‌انگیز آوازخوش و افسانه‌ی «ارد» و «بیل»

در تهران، یک نفر ایرانی که از هنر خوانندگی آوازخوانی، بسیار تعریف می‌کرد، «زی برای من نقل کرد: یکبار چند راس شتر تشنه برای خوردن آب، تازه کنار چشمه‌ای رسیده بودند، که صدای خوش آوازخوان، با تحریرهای هنرمندانه‌اش از گوشه‌ای برخاست. تمامی شتران، با شنیدن صدا درجای خود می‌خکوب شدند، و از فرط لذتی که از طنین آواز او می‌بردند، آب خوردن را بالمره فراموش کردند.

صدای مباشر «شاهنشاه» داستان همان مرد را که آوازش شترها را افسون می‌کرد، بیاد من آورد. اغلب همراهان او نیز، «پلو» و «چائی» خوردن را فراموش می‌کردند، تا حتی گوشه‌ای از آواز او را هم از دست ندهند. درموقع داستانسرای نیز او ششوندگان خود را مسحور می‌کرد. صدایش گیرا، نحوه‌ی بیانش گرم، و حرکات سر و صورتش آنقدر گویا بود که اگر يك داستان را حاضران چندین بار شنیده بودند، باز هم تکرار می‌کرد، آنان گوئی که سخن تازه‌ای می‌شنوند، و بالذت تمام داستان را تاته تعقیب می‌کردند.

«میرزا» پیش از آغاز داستان، خلاصه‌ای از آن را ابتدا برای من نقل می‌کرد

و آنوقت از حرکات سر و صورت و دستها، تمام موضوع را تا آخر می فهمیدم. یکی از افسانه‌های کرانه دریای خزر که او برای من نقل کرد، چنین بود:

«یکی از روزها، پادشاه بزرگ [حضرت] سلیمان* عشقش کشید به کمک دو «دیو» به نامهای «ارد» و «بیل»، دامنه‌ی کوهستانی را بشکافت و آنگاه از آنجا آبی جاری شد که قسمتی از دشتهای ایران را فراگرفت. این آبها در زمینهای گودی جمع شدند و دریای خزر را تشکیل دادند. بهیاد این حادثه‌ی مبارک دو «دیو» شهری ساختند و نامهای خود را روی آن گذاشتند. و به این ترتیب شهر «اردبیل»* به وجود آمد.»

خدمه‌ی کشتی، که میان آنان چند نفر سیاه زنگی نیز دیده می‌شد، با سکوت کامل، شبیه به کودکانی که سخت عاشق قصه و افسانه‌اند، در گوشه‌ای می‌نشستند، و با نگاه خویش هر کلمه‌ای از جملات قصه‌گورا می‌بلعیدند. وقتی جاشوئی از فرط خستگی بد خواب فرومی‌رفت، رفیق بغل‌دستی او را زود بیدار می‌کرد و او، به جای آنکه از پاره شدن خواب خوشش ناراحت شده باشد، دلخوش بود که بقیه‌ی داستان را تمام و کمال خواهد شنید.

میان این مردان، صفا و صمیمیت بی‌پایان حکمفرما بود. در مدتی که من در عرشه‌ی کشتی اقامت داشتم، حتی یکبار هم نشد که دعوا و مرافعه‌ی آنان را به چشم بینم هر کس سرش توی کار خودش بود، و وظیفه‌ی مربوط به خود را به آرامی انجام می‌داد. اروپائینی که ایرانیان را به کار می‌گمارند، اغلب از تنبلی آنان می‌نالند، حتی می‌گویند برای آنکه آنان را به کار و اطاعت وادارند، مجبورند گاهی دست به شلاق بزنند. ولی آنچه را که من هر روز شاهد آن بودم، درست عکس ادعای آنان را ثابت می‌کرد. آنها کورکورانه و بدون کوچکترین غرولند حتی از زن راننده کشتی هم، که در غیاب شوهرش با آنها رفتار بدی داشت، اطاعت می‌کردند.

اندوه جانکاه تنهایی

تنهایی و عزلت برای آن قلبهایی که رازی برای گفتن دارند، و به آرزوی

* [حضرت] سلیمان در بسیاری از داستانهای شرقی نقش عمده‌ای دارد.

* [حضرت] سلیمان به همین نام در آذربایجان قرار دارد. این شهر، به سبک جدید، در دشت خلیخال ساخته شده، و در حال حاضر زندان حکومت در شهر نام‌برده واقع است و بسیاری از شاهزادگان خاندان قاجار، که هوس سلطنت در سر می‌پروراندند، در داخل آن محبوسند.

خرا بهای اردبیل قدیم، که در افسانه‌ی یاد شده از آن سخن رفته است، آنچنان موقعیتی دارد، که این چنین روایات و داستانها را توجیه می‌کند. شهر مزبور در بلندیهای «آق‌قیه‌لر؟»، که قسمتی از سلسله‌ی جبال البرز است، و نزدیک چشمه‌ی «باتمان‌بولاغ»، در فلابی که به نریا منتهی می‌شود، احداث شده است. پس باید دیوها دامنه‌ی یکی از همین کوهها را شکافته باشند. [این توضیحات از نویسنده‌ی کتاب است، ولی اگر از این افسانه بگذریم اردبیل شهری قدیمی است که فردوسی و یاقوت حموی بنای آن را به فیروز ساسانی (قرن پنجم میلادی) نسبت داده‌اند و اسم شهر نیز به معنای شهر مقدس است. م]

پیدا کردن همدل و همدردی زنده‌اند، درد جانکاهی است. وقتی اشتغال به کاری همدم آدم باشد، دست‌کم در فکر و روح او، جای خالی دوست‌را پر می‌کند. به این جهت کار کردن تنها سرگرمی من در ایام تنهایی‌ام بود و در لحظات اندوه و تنهایی خود به دامن این آخرین دستاویز پناه می‌بردم.

پیش از سفرهایم، اطلاعات و آگاهیهای من منحصرأ درباره‌ی زنانی از جهان بود که خیلی کم از دائره‌ی زندگی معمولی قدم فراتر می‌گذارند. ولی بعد از سفرها زندگی تازه‌ای را آغاز کردم و تمام علاقه‌ی من در مشاهده‌ی مسائل از نزدیک خلاصه می‌گردید. اگرچه در آن، گوشه‌ی دنیا تنها وی‌کس و کار بودم، ولی هر روزی که روی مراداب بر من می‌گذشت، موضوع وزمینیه‌ی تازه‌ای برای تحقیق و مطالعه پیدا می‌شد. گاهی، برای آنکه تنوع و تغییری در زندگی یکنواخت خود بر عرشه‌کشتی به وجود بیاورم، با زورقی در دریاچه یا تا دریا پیش می‌رفتم، و هر لحظه با منظره‌ی تازه‌ای مواجه می‌شدم. گاه، خورشید، با آن قرص سرخ طلائی و چون آتش، بامن وداعی خون‌آلود می‌کرد و فردای خوشی را با هوای آفتابی نوید می‌داد. گاهی، بعد از یک روز شرجی و بسیار گرم، ابرها، پیام‌آور طوفان بودند و مانند پرندگان سیاه بال از روی دریا بر می‌خاستند، و با امواج خشمگین که به کمترین بادی، می‌غریدند و آشوبی به پا می‌کردند، درهم می‌آویختند. وقتی که هوا خوب و دریا آرام بود، من تعداد زیادی از «لنگه‌ها» را می‌دیدم که با بادبانهای برافراشته با مسافرانی از رشت، روی دریا پیش می‌رفتند، اما هنگامی که باران می‌بارید، قایقها خیلی کم از بندر حرکت می‌کردند، چون ایرانیها در هوای بارانی قایقرانی نمی‌کنند.

بارها، روی پل می‌نشستم، و از تماشای منظره‌ی غروب آفتاب، که سرتاسر آبهای دریاچه را بفرنگ‌زیرین درمی‌آورد، و آنگاه ماه طلوع می‌کرد، گوئی که سرتاسر مراداب را در توری سیمین پیچیده است، سیر نمی‌شدم.

شبهاتی که هوا خوب بود، ستارگان در آبهای زلال دریا چشمک می‌زدند، و گوئی که این طنازان آسمانی، از دیدن چهره‌های خویش، در آیینیه‌ی آب، که به همان درخشندگی در آسمان لاجوردی بود، به خود می‌بالیدند. هنگامی که آسمان گرفته بود، قرص ماه، هر از چند گاهی از خلال مه غلیظی که کوهستانهای اطراف را می‌پوشانید، خود را نشان می‌داد و لحظه‌ای بعد، پشت ابرها محو می‌شد. این نگاه درخشان ماه، مانند لبخند دوستی بود که برای تسلی قلب اندوهگین من، گاه‌گاه به سراغم می‌آمد و به روی من شکفته می‌شد.

هیچ صدائی، جز فریاد شغالها، که شبیه هق‌هق گریه کودکان یا ناله وزاری کسانی که عزیزی را از دست داده‌اند، بود، آرامش باشکوه شبها را بهم نمی‌زد.

ورود يك كشتی بخاری، و دوستی خاله‌خرسه

سرانجام، آن كشتی بخاری که من با کمال بی‌صبری در انتظارش بودم، در بندر

اتزلی لنگر انداخت. * اسمش «ژروسلاوا» بود. من آنقدر در انتظار ورود این کشتی نشسته بودم، که فکر کردن به آن تنها اشتغال خاطر من شده بود. اما، افسوس که مدت خوشحالی من دوام بسیار کمی داشت. بازی سرنوشت باز از عزیمت من جلوگیری کرد.

نظر به تعداد بسیار معدود کشتی‌هایی که به بندر اتزلی می‌آمدند، چون می‌دانستم که هجوم مسافران بسوی آن آغاز خواهد شد، سعی کردم فوراً جای خود را در تنگنا اطاق موجود آن اشغال کنم. ولی کارکنان کشتی از این کار امتناع ورزیدند. کاشف به عمل آمد، جای من توسط یکی از مقامات بلندپایه، که قرار بود برای پیشواز شاه از تهران به اروپا برود، گرفته شده است. چون این شخصیت نمی‌توانست در ظرف یک هفته خود را به مقصد برساند، بابت این تاخیر، مبلغ پانصد فرانک غرامت به فرمانده کشتی پرداخته بود. علی‌رغم اعتراضات و خساراتی که از این تاخیر به مسافران و تاجران کشتی کالاهایشان در همان کشتی بار شده بود، وارد می‌گردید، کشتی در انتظار رسیدن مسافر از تهران، مجبور به توقف گردید. باز من، این بار روی عرشه‌ی کشتی دیگر، با خطر ماندن در بندر اتزلی مواجه شدم. وقتی که قدم در عرشه‌ی کشتی «ژروسلاوا» گذاشتم، داخل کشتی منظره‌ی غریبی داشت. همه‌جا را بارپنبه انباشته و از روی آن، صندوقهای بزرگ و کوچک را با تعداد بیشماری بسته از هر نوع، بطور درهم و برهم چیده بودند. روی بارها و بسته‌ها مسافران، مانند مرغان نشسته بودند و هر کدام هم مثل اینکه با کاروان مسافرت می‌کنند، بار و بنه‌ی فراوان و دست‌وپاگیر با خود همراه داشتند.

در عرشه‌ی کشتی، من نمی‌دانستم پایم را به کجا بگذارم، ولی بالاخره، البته نه بدون زحمت، موفق شدم برای بسته‌هایم جایی پیدا کنم. با وجود آنکه به چنین سفرهائی در مشرق زمین خو گرفته‌ام، و در طی راه مطلقاً به فکر رفاه و آسایش خویش نبوده‌ام، ولی از چنین وضعی هیچ خوشم نیامد.

* افزون بر کشتیهای بخاری که در دریای خزر رفت و آمد مرتب دارند، کشتیهای دیگری هم، که به اشخاص یا شرکت‌های خصوصی تعلق دارند، و از طرف دولت روس، که تنها دارنده‌ی امتیاز کشتی‌رانی در این دریاست در خزر به حمل و نقل مشغولند. بعد از پیروزی پترکیبر، در سه ایالت استرآباد، مازندران، و گیلان که در کرانه‌ی دریای خزر واقع‌اند، روسیه درصدد تسلط بر دریای خزر برآمد، و آن را به صورت دریاچه‌ای از توابع دولت روس درآورد. استانهای مزبور در دوران سلطنت نادرشاه، بموجب معاهده‌ی رشت - منعقد در سال ۱۷۳۵ [= ۱۱۴۸ ه. ق.] - به آغوش میهن بازگشتند، بموجب معاهده صلح دیگری که در ۲۱ فوریه ۱۸۲۸ [= سوم شعبان ۱۲۴۳ ه. ق.] میان روس و ایران، در دوران سلطنت فتحعلی شاه بسته شد و به نام معاهده‌ی «ترکمن‌چای» معروف گردید، به کشتیهای تجارته‌ی روس اجازه داده شد در دریای خزر بحریمانی کرده و به سواحل ایران نزدیک شوند. این امتیاز به کشتیهای جنگی هم، که تنها اجازه‌ی لنگر انداختن در آبهای دریا را داشتند، تسری داده شد.

کشتی تفریحی شاه، میان مرداب اتزلی و دریا بیش از ۲۵ ورست [واحد مسافت روسی، هر ورست معادل ۱۰۶۷ متر] حق پیشروی ندارد.

بدون آنکه بخوام «موژیک»*ها را که کارکنان شیلات اتزلی بودند، یا ارمنیها را، یا ایرانیان طبقات پایین را تحقیر بکنم، با وجود این نمی‌توانستم خود را قانع کنم. که نسبت به آنان نظر خوشی داشته باشم، یا از فکر اینکه شبرا با آنان، روی لنگه باری خواهم گذراند احساس کراهت و یا ناراحتی نکنم.

پیش فرمانده کشتی آنقدر خواهش و التماس کردم که بگذارد وارد کابین کشتی شوم، تا عاقبت دل آن دریانورد پیر، که تاتار بسیار ساده‌دلی بود، به‌حال من سه‌سخت، و اجازه داد من هم در اطاقک کشتی جای بگیرم. با خوشحالی در آن کابین مستقر شدم و سه‌صحنه‌ی متفاوت را که در آن واحد در برابر دیدگان من گسترده بود، سیر و تماشا می‌کردم: یک سو کشتی «ژروسلاو» با باری از انسانها، که دائماً بر روی عرشه‌ی آن می‌لولیدند، سوی دیگر دریاچه و کرانه‌های آن، و بعد مردمی که خود را برای استقبال از همسفر آینده‌ی ما، که قرار بود بزودی از راه برسد، آماده می‌کردند.

ایران کشور تشریفات در حد نهایت است. همه می‌دانند که «استقبال»** یکی از مراسم ضروری پذیرائی از هر شخصیتی است. کسی که آنروز در انتظارش بودند، مسئول کل وصول بقایای حکام^۲ و ملقب به امین السلطنه^۳ بود، مقامی که حق به‌چوب بستن نافرمانها را دارد. حاکمان گیلان و طالش و تعدادی از مقامات دیگر او را تا کنار ساحل همراهی می‌کردند.

دو کشتی کوچک سلطنتی به‌پیشواز آنها رفتند.

اگر وقت‌شناسی جزء آداب و اصول پادشاهان است، ولی این مقام بلند پایه‌ی ایرانی از خصصت‌های یادشده بالمره بری بود، چون چندین روز بود که منم خبر ورود او را می‌دادند ولی هنوز از خود صاحب‌عله خبری نبود. تا سرانجام قاصدی از راه رسید و ورود او را پیغام آورد.

*— روستائیان روسی.

**— «استقبال» یعنی به‌پیشواز کسی رفتن و از ریشه فعل عربی «قبل» به‌معنای «جلورفت» مشتق شده است. [این توضیحات عیناً از مولف کتاب است.]

۲— «این شغل در ابتدا عنوانش داروغه دفترخانه — محصل بقایا و یامحصل محاسبات بود و تمام اینها به‌معنی مامور بقایا یا رئیس اجرائیات وزارت دارائی بوده است و بعداً عنوان مزبور به‌وزیر بقایا تبدیل شده است.» به‌نقل از صفحه ۴۱۹ جلد سوم تاریخ رجال بامداد.

۳— نویسنده بدون آنکه بنام اصلی شخص مورد نظر اشاره‌ای بکند همه‌جا از وی با ترجمه لقب او به‌عبارت *«La richesse du pays»* یاد می‌کند. ولی از قراین چنین برمی‌آید که نامبرده همان حاج محمدعلی خان امین‌السلطنه، داماد آقا ابراهیم امین‌السلطان یا شوهر خواهر اتابک اعظم است که یکی از رجال بی‌سواد و بسیار عامی و ابله دوره خود بود و در سال ۱۲۹۴ علاوه بر مشاغل عدیده‌ی درباری به‌سمت ریاست مخازن نیز منصوب شده و در کلیه سفرهای ناصرالدین شاه به اروپا جزء همراهان بوده است. او به‌نوشته مرحوم بامداد مدتی نیز وزیر بقایا بود، که شاید نویسنده به‌همین دلیل حق‌چوب‌بستن نافرمانان را از اختیارات شغلی او به‌شمار آورده است.

مراسم «استقبال» از يك مقام بلند پایه

نماینده ادارات دولتی و اصناف و بخشهای خصوصی انزلی خود را برای «استقبال» آماده کرده بودند. هر کدام از آنان بهترین لباسهای عیدشان را پوشیده و ریش و سبیل، دست و پای خود را با حنا رنگ کرده بودند. عده‌ای «پاپوش»^۴ به پا داشتند و عده‌ای نیز پابرهنه بودند.

ساحل پر از جمعیت بود و «قراولها» در سرجای خود ایستاده بودند. بعضیها خنجر در دست و بعضی دیگر شپور به دوش، که شپورزننها علی‌رغم برنامه تشریفات شپورزدن را در لحظه‌ی مقرر فراموش کردند. در میان جمعیت، افرادی که کارموظف داشتند، سرشان بسیار شلوغ بود و دائماً از این سو بدانسو می‌رفتند.

روی مرداب، تعدادی مردم کنجکاو سوار بر زورقهای کوچک شده و برای دیدن کشتی شاه به هر طرف پارو می‌زدند.

در این موقع، جمعیت روی عرشه‌ی کشتی، جنب و جوش خاصی داشتند. چون وقت صرف‌چایی بود، و دود و بخار سماورهای متعدد مسافران، تقریباً به همان غلیظگی که از موتورهای نفت‌سوز بلند می‌شود، در فضای عرشه‌ی کشتی بخار پراکنده بود. منظره‌ی آن سماورها بیشتر بر تنوع صحنه می‌افزود.

کشتیها بالاخره به ساحل رسیدند، و مسافران آنها که اینهمه استقبال‌کننده منتظرشان بودند، پا به خشکی نهادند. از آنجا تا لنگرگاه کشتی «ژروسلاو» صدمتر فاصله بود. هیات مستقبلین به ترتیب زیر به حرکت درآمد: در پیشاپیش هیات، دوازده دریانورد «شاه»، پارو بردوش، راه می‌رفتند. لباس آنان عبارت بود از نیم تنه‌ی قرمز رنگ، شلوار سفید، و کلاه بی‌لبه از ماهوت سرخ، با حاشیه‌ی مشکی، و روی کلاه با همان رنگ، کلمات اول نام ناصرالدین‌شاه دست‌دوزی شده بود. پشت سر آنها، امین‌السلطنه و حاکمان و ملتزمان آنان، در حالیکه فراشان دور آنها را احاطه کرده بودند، حرکت می‌کردند. و بعد مقامات محلی به همراه انبوه جمعیت کنجکاو که همه، بسوی کشتی می‌آمدند، دنبالشان راه افتاده بودند.

بعد از آنکه بارها، بسته‌ها، صندوقها و صندوقچه‌ها را بر بالای کشتی حمل کردند، آنگاه مسافران تازه وارد در همان کابینی که من استقرار یافته بودم، داخل شدند. بسیاری از آنان، از جمله حاکم گیلان و حاکم طالش، که من قبلاً برای آنها از تهران توصیه‌نامه آورده بودم، و در رشت نیز باهم آشنا شده بودیم، بامن سلام و احوالپرسی کردند. آنها مرا به «امین‌السلطنه» معرفی کردند و حاکم طالش که کمی فرانسه می‌دانست، نقش مترجمی ما را بعهده گرفت.

چند لحظه بعد، مکالمات پرهیجانی میان امین‌السلطنه و فرمانده کشتی ژروسلاو در گرفت. یکدفعه، تمامی شخصیت‌هایی که تا روی عرشه کشتی آمده بودند، بامن دست دادند و عرشه‌را ترك گفتند. وقتی که آنها را دیدم که بسوی قصر می‌روند، پیش‌خود

۴- در اصل عینا به همین صورت آمده است.

خیال کردم برای صرف عصرانه‌ای که از طرف استقبال‌کنندگان ترتیب‌آن داده شده بود، به «عمارت» می‌روند، و بزودی به‌عرشه کشتی برخواهندگشت.

ولی من اشتباه می‌کردم. اطلاع پیدا کردم که چون «حضرت اشرف» که از گذراندن شب در دریا می‌ترسید، از فرمانده کشتی درخواست کرده بود، حرکت کشتی را به‌فردا صبح موکول کند. ولی او، که تا این لحظه به‌حدکافی جار و جنجال و اعتراض‌های به‌جای مسافران و تاجران را به‌خاطر این‌چند روز تاخیر تحمل کرده بود، با این پیشنهاد موافقت نمی‌کند، روی این‌اصل، امین‌السلطنه از عزیمت با این کشتی صرف‌نظر کرده و عرشه را ترك می‌کند.

از اتخاذ چنین تصمیمی همه خوشحال شدیم. فرمانده کشتی به‌خاطر استفاده از غرامتی که قبلاً دریافت کرده بود، مسافران به‌خاطر آزادی و آسایش خویش، و من به‌خاطر حفظ کابینم درکشتی.

دارودسته‌ی استقبال‌کنندگان، تازه از مسیر دیدگاه ما دور شده بودند، و کشتی برای حرکت خودرا آماده می‌کرد، که دوباره از دور سروکله‌ی چندین نفر از آدمهای دیوانی پیدا شد. یکی از آنان ورقه کوچکی که یادداشتی به‌زبان ایتالیائی* روی آن نوشته شده بود، برای من آورد و یکی‌دیگر نیز به‌زبان فرانسه ازسوی «امین‌السلطنه» برای من پیغام داد که عزیمت خود را تا فردا به‌تاخیر بیندازم و همراه با «حضرت اشرف» سفرکنم، ضمناً او از قول وی این‌جمله را هم اضافه نمود که مسافرت با این کشتی، که استحکام چندانی ندارد و بیش از ظرفیت معمولی هم بار زده است، خالی از خطر نیست.*

حرکت کشتی ژروسلاو و ماندن مسافر اصلی باز دراترلی

دور و برمن آنقدر سروصدا بود که گفته‌های مخاطب خودرا خوب نمی‌فهمیدم، به‌این جهت با خواندن یادداشت، آنچه را که خوب نشنیده بودم، کاملاً فهمیدم. سرم را بلند می‌کردم بگویم که من ازهیچ چیز نمی‌ترسم و با این کشتی مسافرت خواهم کرد، بکدفعه دیدم که اسباب و اثاث مرا از کشتی پیاده می‌کنند. من با سرعت، از کشتی پائین آمدم که بگویم وسائل مرا دوباره روی کشتی بگذارند، اما درست در همان لحظه که من پایم را روی خشکی گذاشتم، نردبان کشتی را برداشتند و ژروسلاو از ساحل دورشد. باز من ماندم واترلی....

در تمام عمرم هیچوقت از ندانستن زبان مردم سرزمینی تا اینقدر غصه نخورده

*— میان همراهان امین‌السلطنه، يك نفر زبان ایتالیائی می‌دانست.

*— کشتی «ژروسلاو» چون بمنظور حمل و نقل در روی رودخانه ولگا ساخته شده بود، وسیله چندان مطمئنی برای مسافری در دریا نبود، علی‌الخصوص در مواقعی که بیش از اندازه هم روی آن بار می‌زدند. تاکنون چندین بار در همین مسیرها، دچار حادثه‌ی سخت و خسارت شده بود.

بودم، چون با زبان بیان خیلی موثرتر از تکان دادن دستهای خود می‌توانستم عصبانیت و ناراحتی شدید خود را روی آنها خالی کنم.

وقتی که به «عمارت» رسیدم، دیدم که تمامی وسائل سفرم پیش از من در آنجاست! بسیار عصبانی شدم، و نتوانستم پیش حضرت اشرف جلوی ناراحتی خود را از این دوستی خاله خرسه بگیرم. جناب امین‌السلطنه برای اینکه به‌خیال خود مرا آرام کند از طریق مترجم اظهار داشت چون تاکنون سفر دریائی نکرده است، از دریا می‌ترسد، و تصمیم گرفته است تا لنکران از راه زمینی برود، و در این سفر مرا نیز به‌همراه خود خواهد برد. ولی من، چون حال و حوصله چنین سفری را آن‌هم در هوای گرم و طاقت‌فرسای ماه ژوئن نداشتیم، خیلی صریح و قاطع از نیل به چنین افتخاری معذرت خواستم.

سر سفره‌ی عصرانه، آنها منتظر من بودند. دو حاکم [رشت و طالش] روبه‌روی هم روی زمین نشسته و در حدود بیست نفر نیز دور آنها گرد آمده بودند. در ته‌سالون*، یک عدد صندلی هم برای من گذاشته بودند. چون دیگر کاری از دست من ساخته نبود، رضا به‌قضا دادم و خواه‌ناخواه در میان آنان نشستم.

حاکم رشت - که بانی و صاحب خرج مهمانی بود - برای آنکه در حق من رعایت نزاکت و احترام بیشتری شده باشد، آشامیدنی و شربت را اول از همه به من تعارف کرد. «امین‌السلطنه» دوباره تاسف خود را از اینکه من به حسن نیت وی هیچ بهائی ندادم و او تنها برای خاطر مراعات سلامت جان من نگذاشت با آن کشتی سفر کنم، ابراز داشت. «حضرت اشرف» ضمناً نحوه عمل یکی از کسان خود را، که بدون میل و اجازه‌ی من وسایل مرا از کشتی پیاده کرده بود، مورد ملامت قرار داد. بلافاصله آن شخص هم با تجمیع عنبرخواهی کرد و اضافه نمود که چون «ژروسلاو» لنگرها را برداشته و در حین حرکت بود، دیگر مجالی برای گفت و شنود باقی نمانده بود.

به این ترتیب، باز من به فکر عزیمت از اتزلی فرو رفتم، که یک‌ماه بود از روز ورود به این شهر، همه در اندیشه‌ی آن بودم.

در نظر ایرانیان، که دریانوردان بد، ولی سوارکاران ماهری هستند، مسافرت با اسب، زیر آفتاب سوزان و در بدترین راهها، به هیچ وجه موجب وحشت نیست. روی این‌اصل، آنها از اینکه من برای اجتناب از ترس و خستگی راهها، ترجیح می‌دادم که باز در انتظار ورود کشتی دیگری بمانم، تعجب می‌کردند.

حاکم رشت که ناراحتی مرا دید، پیشنهاد نمود مرا با خود به رشت ببرد، یا در قصر [شاه] اطاقی در اختیار من بگذارد، ولی من این پیشنهاد را هم رد کردم، و با قلبی پر اندوه، به دنیای تنهائی خود در گوشه‌ی کشتی «شاهنشاه» که خیال می‌کردم دیگر هرگز آن را نخواهم دید، باز گشتم.

گاهی، در شرائط سخت، اگر فکری بطور ناگهانی از ذهن خطور کند، چنین تصور می‌شود که تنها راه علاج و نجات همان است و لاغیر و آنگاه آدمی به سماجت و

* - طرف مقابل در ورودی در هر اطاق، صدر مجلس و جای بزرگان است.

دلگرمی تمام دنبالدهی همان اندیشه را می‌گیرد و بدمرحله‌ی عمل درمی‌آورد. ولی افسوس، در آن حال تردید و دودلی، هیچ نیروئی برای اندیشیدن و تصمیم‌گیری در خود سراغ نداشتیم و جز اینکه به مصداق واقعی ضرب‌المثل این سرزمین که می‌گفت: هر وقت دلت خواست، نمی‌توانی ایران را ترک کنی، ایمان بیاورم، چاره‌ای دیگر نداشتیم.

۵۷

ناهار در برج قصر. - يك «اوفلیای» جدید. - ورود
«یلما». - رهایی. - عزیمت از انزلی. - میله‌ی «مرداب». -
برچیدن مقررات قرنطینه. - برگشت به روسیه

ضیافت در قصر انزلی

فردای آنروز برای صرف ناهار به قصر انزلی دعوت شدم. چون بارها در رشته با حاکم گیلان و حاکم طالش ملاقات کرده بودم، و می‌دانستم که آنها به آداب و رسوم اروپائی آشنائی کامل دارند، این دعوت را پذیرفتم. صبح زورق کوچکی به دنبالم آمد تا مرا به «شمس‌العماره» ببرد و در آن قصر از من درسالونی که اختصاص به شاه داشت، پذیرائی به عمل آمد. بعد از مختصری گفت‌و شنود، ناهار را آوردند. طبق آداب و رسوم کشور، در وسط اطاق سفره‌ی چرمینی که روی آن را روپوش پارچه‌ای می‌پوشاند، انداخته بودند و ظرفها و ماست را روی آن چیده بودند. جای نشستن هر مهمانی در مقابل يك تکه نان «لواش» از پیش مشخص شده بود. در قسمتی از تالار يك ميز و يك صندلی با وسائل کامل غذاخوری برای من ترتیب داده بودند. در سمت راست من، حاکم گیلان، و در سمت چپ من، امین‌السلطنه، مسبب تمامی ناراحتیهای اخیر من، روی زمین نشسته بودند. جناب اشرف با نگاه بسیار محبت‌آمیز، بامن دست دادند. ولی من قلباً نمی‌توانستم بعد از آنهمه ماجرا نسبت به چنین ابراز محبت جوابگو باشم. در کنار وی رئیس روحانیون شهر، پیرمرد خوش‌قیافه‌ای - که ریش قرمز کرده‌ای داشت، نشسته بود. با چنین رنگ ریش، حقاً می‌بایست به او لقب «ریش‌حنائی»^۱ را داد، البته در صورتیکه اینقدر این رنگ در ایران متداول نمی‌بود.

حاکم گیلان، که از لحاظ سببی شاه قوم و خویشی دارد، و همسرش عمه‌ی بزرگ شاه است، «خلعت» بسیار مجللی را بر تن کرده بود. این خلعت را شاه به او بخشیده بود. در آن مهمانی انصافاً همه نسبت به من نهایت محبت و احترام را ابراز می‌داشتند.

۱- باربروس یا ریش‌حنائی لقبی بود که به امپراطور فردریک اول پادشاه قسمت وسیعی از کشورهای اروپائی (حوالی سالهای ۱۱۹۵-۱۱۲۳) داده بودند.

توسط مترجمی که به خاطر من به آنجا خبر کرده بودند، توانستم بامیزبانان مقداری صحبت کنم. مذاکرات، که با جملات تشریفاتی قطع می‌شد، بیشتر در اطراف مسائل معمولی و موضوعات بی‌معنی دور می‌زد. آنگاه رئیس روحانیون راجع به عظمت اسلام و قدرت آن شده‌ای حرف زد که در واقع جدی‌ترین مسئله‌ای بود که در آن مجلس مطرح گردید.

بعد از تمام غذا، مهمانان مدتی از وقت خود را در مهتابی برج، که منظره و هوای بسیار مطبوعی داشت گذراندند. من اینجا به ذوق و سلیقه‌ی شاه، که آخرین طبقه‌را برای خود انتخاب کرده بود، مخصوصاً در ساختمانی به‌وضع و موقع برج انزلی، بیشتر پی‌بردم.

بازگشت مجدد به کشتی تفریحی‌شاه، و شرابخوریهای بی‌حساب «اوفیلیا» جدید

بالاخره، از میزبانان خود اجازه مرخصی گرفتم و به اقامتگاه خویش بازگشتم. امین‌السلطنه، همان روز از راه زمینی عازم مقصد گردید. آن عده‌ای که برای بدرقه‌ی او تا انزلی آمده بودند، به‌رشت مراجعت کردند.

من که قربانی خیرخواهی ساده‌دلانه‌ای شده بودم، تنها و بی‌کس، در میان بیم و امید به انتظار رسیدن کشتی، که هفته‌ها بود این انتظار به‌سر نیامده بود، باز چشم به‌راه نشستم. ولی گوئی هر بار که من خیال می‌کردم به مقصود خود نزدیک شده‌ام، این آرزو دست نیافتنی‌تر می‌شد.

دوره‌ی دوم اقامت من در کشتی تفریحی‌شاه بسی نامطبوع‌تر از روزهای دوره‌ی اول بود. همسر رانده‌ی کشتی، بیش از پیش، در دام شرب مدام افتاده بود، و چندین بار با وحشت او را مست لایعقل دیدم، که سرازیر نمی‌شناخت و هذیان و هدر می‌گفت. من، همیشه کسانی‌را که در حالت مستی دیده‌ام، نسبت به آنان احساس نفرت و انزجار شدید داشته‌ام. اما در عرشه‌ی کشتی، که همیشه در برابر وضع نامطبوع این زن سیاه‌مست قرار گرفته بودم، جایی برای فرار در اختیار نبود. پولی که بابت تهیه‌ی غذا و خورد و خوراک روزانه‌ی مان بها داده بودم، خیلی زود به‌تنهایی صرف شرب و شکم خود اوشد، و در هر وعده غذا جز یک‌ماهی کوچک چیز دیگری برای من تهیه نمی‌کرد، به‌اینجهت قوای جسمانی‌ام تحلیل می‌رفت و هر روز از روز پیش لاغرتر می‌شدم. شاید بمنظور هدایت و نجات روح من، اومی‌خواست به‌این ترتیب مرا وادار به‌روزه گرفتن بکنند، که اینقدر از سوی کلیسای اورتودوکس روی آن تاکید شده است.

در سایه‌ی صرفه‌جویی‌هایی که در جیره‌ی غذایی من می‌کرد، دوران چشم‌شوهرش از بول آن برای خود چندین چلیک کوچک و دکا تهیه و آنها را در جایی مخفی کرده بود. چون یک‌روز خود او به‌من گفت که اگر شوهرش مشروب خوردن او را ببیند، سخت کتکشی می‌زند. در مواقعی که مستی او به‌هذیان و بی‌هوشی و جنون نمی‌کشید، حال خوش و شنگولی داشت. اغلب، عصرها او را می‌دیدم که در کنار آب، تخت، دراز می‌کشید و

ساعتها آواز می‌خواند. با پیراهن موج و موهای پریشانش، او اوفلیائی^۲ از نوع دیگر بود.

بعد از هفته‌ای دیگر انتظار کشیدن، که این مدت درنظم بسیار طولانی آمد، کشتی تجارتی کوچکی، به نام «یلما» دراترلی لنگر انداخت. بی‌درنگ خود را به‌عرشه‌ی آن رساندم و داستان بدبیاربهای خود را با فرمانده کشتی درمیان نهادم و خواهش کردم از هر جا شده مرا نیز با خود ببرد. با آنکه هیچوقت او مسافری قبول نمی‌کرد، ولی بسا درخواست من موافقت نمود.

من، درواقع، تنها مسافر آن کشتی بودم. اما هنوز دوران انتظار من به پایان نرسیده بود. چندین روز فرمانده کشتی مجبور بود برای دریافت جواز حرکت در بندر متوقف گردد. جوازی که قنسول روس در رشت، برای فرستادن آن هیچ عجله‌ای به‌خرج نمی‌داد.

ترك انزلی و خداحافظی با سرزمین گل‌های سرخ

یک روز سرانجام، با خوشحالی بی‌پایان دیدم که کشتی «یلما» آهسته‌آهسته، روی آبهای آرام مرداب به حرکت درآمده است.

در فاصله‌ی معینی از دریا، کشتی تکان سبکی خورد، بعد معلوم شد از میله‌ای که سرحد نهائی کشور است به سلامت گذشته است.*

من دیگر سرزمین ایران را پشت سر گذاشته بودم و روی دریای خزر به پیش می‌رفتم. اما هنوز یک نگرانی در ته دلم باقی بود، آیا مقررات قرنطینه برچیده شده است یا نه؟**

۲- اوفلیا، قهرمان دوم تراژدی هاملت، اثر معروف شکسپیر است. او عاشق هاملت بود. ولی وقتی این شاهزاده دانمارکی، مظهر دودلی و بی‌تصمیمی و گوینده‌ی جمله معروف «به‌بودن یا نبودن، مسئله در این است» - که زنده‌یاد استاد مجتبی مینوی، تمام این قطعه را در کمال مهارت و دقت و ذوق، که از مشخصات آثار آن علامه‌ی عالیقدر است، به فارسی برگردانیده - برای گرفتن انتقام خون پدر خویش، بالاخره عمویش، پدر اوفلیا را کشت، اوفلیای زیبا و عاشق دیوانه شد و سر به کوه و بیابان گذاشت و در حالیکه می‌خواست شاخه‌های درخت بیدی را که بر روی رودخانه‌ای خم شده بودند، با گل بیاراید، در آب همان رودخانه خود را غرق کرد.

*- بسیاری از مواقع، باد شدیدی یک‌دفعه بلند می‌شود، و عبور از روی میله‌ای را، که مرداب را از دریا جدا می‌سازد، دشوار و ناممکن می‌سازد. گاهی هم، داخل شدن به بندر انزلی دشوارتر از خارج شدن از آنجاست. تغییرات جوی در این منطقه به قدری زیاد و شدید است که تاریخ دقیق ورود یا خروج کشتیها را هرگز نمی‌توان از قبل مشخص و پیش‌بینی کرد.

** - یک مسافر اروپائی که در آن هنگام در قرنطینه‌ی آستارا مانده بود، از رنج‌هایی که در کلبه‌ی محقری تحمل کرده بود، برای من سخنها گفت. او سرتاسر مدت قرنطینه را در میان بیست ایرانی شپشو، که آنها شپشها را می‌گرفتند و بدون آنکه آنها را از بین ببرند به سرئی می‌انداختند، گذرانده بود. تا پایان آن یک‌ماه، او نتوانسته بود از چنین محیطی خود را نجات دهد.

بعد از گذراندن يك شب در كشتی «یلما» سپیده دم به «آستارا» * رسیدیم
 آستارا شهری است در کنار رودخانه‌ای به همین نام، که مرز ایران و روس را تشکیل
 می‌دهد و يك سوی رودخانه مسلمان نشین و سوی دیگر مسیحی نشین * است.
 با آخرین نگاه، باکشور گل‌های سرخ خداحافظی کردم.
 ایران، برای من، بعد از این جز خاطره‌ای بیش نخواهد بود.
 تازه از کشتی پیاده شده بودم. به من مژده دادند که صبح همان روز بساط قرنطینه
 برچیده شده است * * * .

با شادی به خورشید درود فرستادم، که باطلوع خود، روزهای تاروپرمحنت مرا
 پشت مه صبحگاهی غرق می‌کرد، واقفهای روشن و پر امید را در برابر دیدگان من
 می‌گستراند.

پایان

*— آستارا به موجب معاهده‌ی صلح منعقدہ در سال ۱۸۲۸ [= ۱۲۴۳ هـ. ق]، که توسط
 ژنرال پاسکیویچ [Paskievitch] و آقای اوبرسکوف [Obrescoff] از طرف کشور روس
 و عباس میرزا فرزند فتحعلی شاه و وزیرانش از طرف کشور ایران به امضا رسیده بود، سرحد دو
 کشور بشمار می‌رود. روسها بعد از پیروزی بر چند ایالت ایرانی، ایروان را برای خود نگهداشتند.
 غلبه بر این منطقه موجب گردید، ژنرال پاسکیویچ به دریافت لقب ایروانسکی، یعنی کنت ایروان،
 نائل گردد.

*— در قسمت کرانه‌ی ایرانی رودخانه، جز چند کلبه‌ی پراکنده از هم، آبادی دیگری
 نیست. اما در قسمت روسیه، آستارا وضع شهرکی را دارد و دارای يك گمرکخانه، يك کلیسا، و
 چند بنای دیگر است.

* * *— این خبر را یکی از ماموران گمرک، که دو سال پیش در موقع ورودم به قفقاز در
 بندر پوتی [Poti] با هم آشنا شده بودیم، و مرا در همان نگاه اول شناخت، به من اطلاع داد. او
 دست خود را بسوی من دراز کرد و گفت «برای دومین بار به روسیه خوش آمده‌اید.» مدنی بود که
 من و همسرم به خاطر قرنطینه اینجا گرفتار شده بودیم، خواهش می‌کنم ناهار را با هم بخوریم، زنم
 از دیدن شما بسیار خوشوقت خواهد شد.»

فهرست نام کسان و خاندانها

اشپختر = سیسیانوف

اشکانیان ۲۵۶

اعتمادا لسلطنه ۱۴، ۱۵۵

اعتضاد السلطنه، علیقلی میرزا ۳۳، ۴۶

افتخار السلطنه، ماهنوش خانم ۱۵۹

افشار، ایرج ۱۲، ۱۴، ۱۴۴

اقبال الملك ۱۵۱

الکساندر دوم ۲۵۵

ام البنین ۱۷۲

امام جمعه [تهران] ۷۶، ۹۸، ۱۴۲،

۱۸۴، ۱۸۵

امام حسن ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۷۷

امام حسین ۳۲، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۹،

۲۵۹، ۲۷۷

امام دوازدهم، امام قائم، مهدی ۳۳-۴۴

امام رضا ۳۵، ۵۵، ۱۴۴

امام زین العابدین ۱۷۳

امامقلی میرزا ۹۲

امام موسی کاظم ۱۴۴، ۲۵۳

ام لیلیا ۱۷۹

امیر [دوست محمدخان پسر معیر -

الممالک] ۲۲۴، ۲۲۶

امیر سعید ۶۱

امیر کبیر، میرزا تقی خان ۱۲، ۲۵، ۳۳،

۳۶، ۳۹، ۴۵، ۴۳، ۶۳، ۶۴، ۸۱،

۹۷ - ۱۵۱

ت

آدمیت، دکتر فریدون ۲۵، ۴۶، ۹۸

آشوربانی پال ۷۹

آغامحمدخان قاجار ۵۷، ۸۵، ۸۹، ۲۵۳

آقاسی، حاجی میرزا ۳۳، ۵۹، ۱۳۲

آل برمک ۲۲۴

آل سهل ۲۲۴

الف

ابراهیم [پیامبر] ۱۷۵

ابن سینا ۱۳۵

ابن ماجم مرادی ۱۷۱

ابوالحسن ۱۷۱

ابوالقاسم، سید ۱۴۲

ابوبکر ۳۱، ۱۷۵

ابوبکر سعد بن زنگی ۲۷۵

ابوزید ۱۷۱

اتابک اعظم، میرزا علی اصغر خان ۳۵۴

اتابکان فارس ۲۷۵

احمدخان ناظم السلطنه ۲۸۵، ۲۸۸

احمد میرزا [فرزند عباس میرزا] ۱۳۳

اخباری، حاج میرزا محمد ۲۹۶

استرابون ۲۵۴، ۲۵۷

اسکندر ۲۵۶

اسماعیل [فرزند ابراهیم] ۱۷۵

اسماعیل خان قرجه داغی ۱۵۵، ۱۳۳

- امیرنظام = امیرکبیر
 امینالدوله، میرزاعلیخان ۸۵، ۸۶،
 ۲۸۸
 امینالسلطان ۱۴۱، ۳۵۴
 امینالسلطنه، حاجمحمدعلیخان ۳۵۴ -
 ۳۵۹
 امینالملک = امینالدوله
 انوشیروانخان = شیرخان
 انیسالدوله ۱۴، ۷۷، ۹۵، ۱۱۷، ۱۱۸،
 ۱۷۴ - ۱۷۶، ۲۲۵
 اوبرسکوف ۳۱۱
 اوبل [مهندس معدن] ۱۴۵
 اوبن، اوژن ۱۶، ۱۸۲، ۲۸۴
 اورسل، ارنست ۱۳، ۱۵۶، ۱۶۵
 اوفلیا ۳۵۹، ۳۱۵
 اولیس ۱۲، ۲۲۸
- ب**
- باب = علیمحمد
 بارتولد ۲۱۱
 بارفروشی، ملامحمدعلی ۳۵، ۳۸
 باستانی باریزی، دکتر محمد ابراهیم
 ۴۵، ۱۵۲
 بامداد، مهدی ۱۳۶، ۲۲۴، ۲۵۳، ۲۸۱
 ۳۵۴
 باوندی، دکتر محسن ۲۱۳
 بایزید بسطامی ۲۲۴
 بربری ۱۶۶
 برک ابن عبدالله ۱۷۱
 بشرویه‌ای، ملاحسین ۳۴، ۳۵، ۳۷
 بقراط ۱۲۹
 بوید ۲۱۵
- پ**
- پازارگاد، دکتر بهاءالدین ۳۱
- پاسکیویچ، ژنرال ۳۱۱
 پاینده، ابوالقاسم ۱۷۱
 پرکینز ۱۸۳
 پرون، آنکتیل دو ۲۱۱
 پشوتن ۲۵۹
 پطرکبیر ۳۵۳
 پولاک، دکتر یاکوب ۱۲، ۱۳۴
 پیشدادی ۲۳
- ت**
- تاتار ۱۹، ۲۱، ۱۴۹، ۳۵۴
 ترک [فرزند یافت] ۸۵
 ترکمن ۲۵، ۲۵، ۵۵، ۹۹
 تقی‌زاده، سیدحسن ۲۱
 تمستوکلس ۲۹۵
 توبی ۲۵۴
 توتوانیان، مارتینو ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۵
 تهمورث ۲۳
 تیمورلنگ ۲۷۶
- ج**
- جلال‌الدین رومی ۱۴۶
 جلوه ۲۸۸
 جمشید ۲۳
 جنر، ادوارد ۱۳۵
 جهانداری، کیکاوس ۱۳۴
 جهانگیرمیرزا ۱۳۳
 جیران ۱۴۵، ۱۹۹، ۲۸۱
- چ**
- چرچیل [قنصل انگلیس] ۲۷۲
- ح**
- حاجبالدوله، حاجعلیخان ۴۵، ۱۵۵

- حاج سیاح ۲۸۸
 حاجی آقاعلی [کدخدای پازوار] ۲۵
 حاجی مبارک [خواججه‌باشی] ۱۰۳، ۱۰۴
 حافظ ۵۵، ۲۷۵، ۲۷۶
 حسین‌خان [حاکم‌فارس] = محمدحسین
 خان مقدم مراغه‌ای
 حسین‌خان سپهسالار، حاجی‌میرزا ۱۳،
 ۷۶، ۷۹، ۸۴، ۹۱، ۹۵، ۱۰۳،
 ۱۰۵ - ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۵۸، ۱۹۴،
 ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۲۵، ۲۵۴، ۲۸۵،
 ۲۹۵
 حسین یزدی، سید ۴۵، ۴۰
 حسینی‌فر، سید عبدالمناف ۱۶
 حمدالله مستوفی ۲۷۴
- خ
 خاقانی شیروانی ۲۰۸
 خالد ۳۱
 خسرومیرزا [فرزند عباس‌میرزا] ۱۳۳
 خشایارشا ۸۳، ۲۹۵
- د
 دابشلیم ۱۴۱
 داریوش ۷۶، ۸۳
 داریوش [سوم] ۲۰۶
 دالگورکی ۹۹
 داتنه ۸۸
 دانیال ۷۹
 دلاواله، پیتر ۵۸
 دمولن، اف ۱۵
 دولت‌آبادی، دکتر هوشنگ ۱۲۳
 دیکسون، دکتر ۱۳۵
 دیودور [جهانگرد] ۲۰۴
 دیولافوا ۱۲
- ذ
 ذکاء، یحیی ۵۷، ۲۰۰
- ر
 رازی، زکریا ۱۳۵، ۲۰۸
 راولیسن ۹۸
 رستم ۵۳، ۱۳۵، ۱۵۱، ۲۱۵
 رضا بزاز، سید ۴۲
 رضاخان = ریشار، ژول
 روشن‌ضمیر، دکتر مهدی ۱۲
 ریاحی، دکتر محمدامین ۲۵۲
 ریشار، ژول ۱۸۲
 ریشلیو ۵۹
- ز
 زرتشت، زردشت ۵۳، ۵۴، ۲۰۷-۲۱۱
 زنوزی، ملامحمدعلی ۴۱
 زوار، اکبر ۱۶
 زینب [خواهر امام‌حسین] ۱۷۲
 زینت‌الدوله ۲۸۱
- ژ
 ژرژ مقدس ۵۳
- س
 ساسانی، ساسانیان ۳۱، ۷۸، ۱۷۷، ۲۰۶
 سامانی، سامانیان ۲۰۶
 سپهسالار = حسین‌خان، حاج‌میرزا
 ستاری، دکتر جلال ۱۵
 سرانا = سرنا
 سرنا، کارلا ۱۱-۱۳، ۴۱، ۱۳۵، ۱۳۶،
 ۱۸۱، ۱۴۵
 سعد ۱۴۴
 سعدی ۵۵، ۲۷۵، ۲۸۲

- سعیدخان، میرزا [وزیر امور خارجه] ۱۰۲
 ۱۰۷
 سعیدی، علی اصغر ۱۳، ۱۸۲، ۲۴۵
 سقراط ۳۱
 سلجوقی، سلجوقیان ۲۰۳، ۲۰۶
 سلطان احمد میرزا = عضدالدوله
 سلطان محمود [غزنوی] ۲۱۷
 سلطان محمود میرزا ۱۹۹
 سلغری، سلغریان ۲۷۵
 سلیمان [پیامبر] ۳۰۱
 سلیمان خان [برادر مهدعلیا] ۱۰۲
 سلیمان خان [از سران بابی] ۴۴
 سلوکوس اول ۲۰۶
 سمیرامیس ۲۰۰
 سن و نسان دوپل، خواهران ۱۵۰، ۱۸۷
 سونیه، مادام ۲۶۵
 سیسیانوف ۲۹۶
 سین ۱۴۰
- ش
 شاپور ذوالاكتاف ۵۳
 شاردن ۵۷
 شارلمانی ۲۰۸
 شاهرخ ۲۰۷
 شاه طهماسب ۵۷
 شاه عباس [صفوی] ۲۸، ۳۵، ۴۷، ۶۱، ۱۷۳
 شکاک، ایل ۳۵، ۴۰
 شکسپیر ۱۶۴، ۳۱۰
 شکوه السلطنه [مادر مظفرالدین شاه] ۱۹۹
 شمر ۲۵۹
 شمس الدوله [زن ناصرالدین شاه] ۲۵۴
 شیخ العراقین = شیخ عبدالحسین تهرانی
 شیخ عبدالحسین تهرانی ۳۳
 شیرخان [= انوشیروان خان عین الملک]
- ۱۰۲
 شیل، ماری ۱۲
- ص
 صالح قزوینی، ملا ۴۵۵
 صبحازل = میرزا یحیی
 صحاف باشی ۱۳۶، ۱۳۷
 صدراصفهانی، حاجی محمدحسین خان ۲۴۵
 صفا، دکتر ذبیح الله ۲۷۵
 صفا علی شاه = علی خان ظهیرالدوله
 صفوی، صفویه ۵۷، ۱۷۳
- ض
 ضحاک ۲۳
- ط
 طلائی خان ۱۳۸-۱۴۰
- ظ
 ظل السلطان ۱۱۶، ۱۱۹، ۲۸۸
 ظهیرالاسلام، میرزا زین العابدین ۱۴۲
 ظهیرالدوله = محمد ناصر خان
- ع
 عباس، ابوالفضل ۱۷۲
 عباس میرزا [نایب السلطنه] ۱۳۱-۱۳۳، ۳۱۱
 عبدالحسین [فرزند محمودخان رشتی] ۲۸۱، ۲۸۲
 عبدالعظیم ۲۰۳، ۲۰۷
 عثمان ۱۷۰
 عزت الدوله ۱۰۱، ۱۰۲
 عزیزخان ۴۵
 عصمت الدوله ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶ - ۲۲۸

- فرانک ۲۳
 فرخان ۲۵۶
 فردریک اول ۳۵۸
 فردوسی ۳۵۱
 فرمانفرمائیان، حافظ ۸۶، ۲۴۵، ۲۸۸
 فروغ السلطنه = جیران
 فرهاد میرزا ۷۹
 فریدون ۳۳
 فلسفی، نصرالله ۱۷۳
 فیروز ساسانی ۳۵۱
- ق
- قائم مقام فراهانی، ابوالقاسم ۱۲۳
 قاجار ۴۲، ۵۷، ۸۵، ۸۲، ۸۹، ۱۵۳،
 ۱۵۵، ۱۴۱، ۲۵۳، ۲۱۴، ۲۱۵،
 ۲۲۴، ۲۳۵، ۲۴۵، ۲۵۴
 ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۹۵، ۳۵۱
 قاجار دولو ۹۲
 قره العین ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۴، ۴۵
 قطام [دختر شجنه] ۱۷۱
 قمر السلطنه، ماده تاجان خانم ۱۱۵، ۱۵۹
- ک
- کالیپسو ۲۲۸
 کامران میرزا [نایب السلطنه] ۵۹، ۱۸۵،
 ۲۳۹
 کاوه ۲۳
 کرد ۲۵
 کرزن ۱۲
 کریم خان زند ۵۷، ۲۱۴
 کسروی، احمد ۲۵۵
 کلان هفتم ۱۵۵
 کلوکه، دکتر ۱۳۴
 کورش ۸۳
- ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۵
 عضدالدوله، موچول میرزا ۲۵۳، ۲۵۴
 عطار، فریدالدین ۱۳۵
 علاءالدوله، محمد رحیم خان ۲۸۵، ۲۸۷،
 ۲۸۸
 علی اکبر [فرزند امام حسین] ۱۷۲
 علی بن موسی الرضا = امام رضا
 علی خان ظهیرالدوله ۹۲، ۱۴۲، ۱۴۴
 علی خان ماکوئی ۳۵
 علیقلی میرزا ۱۳۵، ۱۳۶
 علی محمد، سید [باب] ۳۱ - ۳۴، ۳۸،
 ۴۵، ۴۲-۴۵
 عمادالدوله = امامقلی میرزا
 عمر [ابن خطاب] ۱۷۵، ۳۱
 عمر و ابن بکر ۱۷۱
 عمر و ابن عاص ۱۷۵، ۱۷۱
 عنصری ۲۱۷
- غ
- غازان خان ۲۵۷
- ف
- فاطمه [دختر پیامبر] ۱۷۳
 فاطمه [معصومه] ۱۴۴، ۱۴۵
 فالاجی، اوریانا ۱۲
 فتحعلی شاه ۸۵، ۹۲، ۱۵۹، ۱۳۱، ۱۳۳،
 ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۹۹، ۲۵۵،
 ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۸۱، ۲۸۲
 ۲۹۶، ۳۵۳، ۳۱۱
 فراشبازی [= اسماعیل خان قرجه داغی]
 ۱۳۳
 فراشبازی [حاجی علی خان حاجب -
 الدوله ۱۵۵]
 فرانسوای اول ۱۸۱

محمد حسن خان حاجب الدوله ۲۸۵
 محمدحسین خان [قاجار] ۵۷
 محمدحسین خان مقدم مراغه‌ای ۳۴
 محمدحسین، میرزا [نایب‌الحکومه‌ی
 گیلان] ۲۹۴
 محمد رحیم خان = علاءالدوله
 محمدشاه ۲۵، ۳۳ - ۳۵، ۵۹، ۸۵، ۹۹،
 ۱۳۱ - ۱۳۴، ۱۸۲، ۲۹۵
 محمدعلی تجریشی ۱۹۹
 محمدعلی زنجانی [= حجت] ۳۸
 محمدعلی شاه ۸۹
 محمدعلی میرزا دولت‌شاه ۹۲
 محمدقاسم خان قاجار ۸۵
 محمد ناصر خان ظهیرالدوله ۹۲، ۹۳،
 ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴
 محمود [افغان] ۵۷
 محمودخان احتشام‌السلطنه ۲۸۵
 محمودخان رشتی ۲۸۱، ۲۸۲
 محمودخان کلانتر ۴۴، ۴۵
 مخبرالسلطنه ۱۴۱
 مدیرالسفرا = عبدالحسین
 مدیرالملک = محمودخان رشتی
 مستوفی‌الممالک، میرزا یوسف ۲۲۴
 مشیری، محمد ۳۴
 مصطفی قلی میرزا ۱۳۳
 مظفرالدین میرزا [شاه] ۱۱۶، ۱۹۹
 معاویه ۱۷۵-۱۷۲
 معتدالملک ۲۹۴
 معصومه = فاطمه معصومه
 معیرالممالک، دوستعلی خان ۱۷۵، ۲۲۳-
 ۲۲۶
 معین‌الدین میرزا ۱۹۹
 مغول، مغولها ۲۵۷
 مقدونی، مقدونیه ۲۵۶
 ملاح، حسینعلی ۲۷۶

کورنیک، دکتر ۱۳۲
 کولونباری ۱۵
 کونده، پرنس ۲۶۵
 کیکاووس ۲۳

ک

گربایدوف ۱۳۳
 گرنفون ۲۴
 گشتاسب ۲۵۹
 گل پیرهن خانم [زن فتحعلی‌شاه] ۱۳۶
 گوینو، کنت دو ۳۸

ل

لبا، دکتر ۱۳۲-۱۳۴
 لسان‌الدوله = لسان‌الملک
 لسان‌الملک، میرزا محمدتقی ۱۲۵
 لطفعلی‌خان زند ۸۹
 لقمان ۱۲۸
 لیندسی، سرهنری ۲۵۵
 لوئی چهارده ۲۶۵
 لوتر ۳۱

م

ماتئوباشی ۱۵۵
 ماسه، هانری ۱۲
 مامون عباسی ۱۴۴
 ماه تابان‌خانم = قمرالسلطنه
 ماه‌نوش خانم = افتخارالسلطنه
 مترنیخ ۳۴
 محبوبی اردکانی، دکتر حسین ۱۵۸
 محمد (ص) ۳۱، ۳۲، ۱۳۵، ۱۶۹ -
 ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۹، ۲۵۳، ۲۶۲
 محمدابراهیم خان سردار ۹۲، ۱۴۲
 محمدابن ایوب طبری ۲۵۲
 محمد ابن عمر ۱۷۱

۲۵۶، ۲۶۷، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۵ -
 ۲۸۹، ۲۹۳ - ۲۹۵، ۳۰۴، ۳۰۵
 نبوکدنصر ۲۰۰
 نجفی، سید محمد باقر ۴۶
 نرمان، بارون دو ۱۵۸، ۲۰۳
 نظام الدوله = دوستعلی خان معیرالممالک
 نظام الدوله = محمدحسین خان مقدم
 نظام الملک، میرزا کاظم خان ۱۰۱
 نوائی، دکتر عبدالحسین ۳۳، ۱۰۹، ۴۲،
 ۲۵۳
 نوح ۸۰
 نوری، میرزا آقاخان ۴۳، ۴۴، ۱۰۱، ۹۹
 نیکلا، امپراطور روس ۲۹۵

و

واتسون ۱۲
 واتل ۲۶۵
 والرین ۵۳
 ویلیامز، سرهنک ۷۹

ه

هاجر ۱۷۰
 هارون الرشید ۲۰۸
 هاگ، کماندان ۲۱
 هاکنمن ۱۲۳
 هامر، ژرفغون ۱۴۶
 هاملت ۳۱۰
 هایده، توماس ۲۱۱
 هرودوت ۲۹۵
 هرکول ۱۵۱
 هومبرت اول ۱۱
 هومبلیت ۱۴۰

ملکراده خانم [دختر فتحعلی شاه] ۲۸۱
 ملکشاه [فرزند ناصرالدین شاه] ۱۹۹
 ملک قاسم میرزا [فرزند ناصرالدین شاه]
 ۱۹۹

ملکه ویکتوریا ۲۰۱
 مؤدب الملک = ریشار، ژول
 موجول میرزا = عضدالدوله
 موسی بن خرج ۱۴۴
 موسی خورن ۵۳
 مهدعلیا ۸۰، ۱۰۲
 مهدی = امام دوازدهم
 مهدی عباسی ۲۰۶
 میرزا بابا حکیم باشی ۱۰۱
 میرزاتقی خان = امیر کبیر
 میرزا حسینعلی ۴۲
 میرزا رضا کرمانی ۱۴۵
 میرزا عباس نوری ۴۲
 میرزا یحیی [صبح ازل] ۴۲
 میسوی، مجتبی ۱۵، ۳۱۰

ن

ناپلئون ۱۵۸
 نادرشاه ۵۷، ۸۸، ۸۹، ۲۵۰، ۳۰۳
 ناصرالدین شاه ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۲۸، ۳۱،
 ۴۰-۴۴، ۴۸، ۵۸ - ۶۰، ۷۵ -
 ۸۶، ۸۸ - ۱۰۲، ۱۰۶ - ۱۰۹،
 ۱۱۱، ۱۱۴ - ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۳۵،
 ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۶۱ -
 ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۵،
 ۱۹۳، ۱۹۵ - ۱۹۷، ۱۹۹،
 ۲۰۰، ۲۰۲ - ۲۰۴، ۲۱۳ -
 ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۳ - ۲۲۵، ۲۳۰،
 ۲۳۷ - ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۳ -

یحیی خان [معتدالملک، مشیرالدوله]	هومر ۲۵۷
۱۵۲ - ۱۵۶، ۲۸۱، ۲۸۶	
یزدگرد ۳۱، ۴۲، ۱۷۲، ۲۱۵	ی
یزید ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹	یافت ۸۵
۲۵۹	یاقوت حموی ۵۵، ۳۵۱

فهرست نام جایها و اعلام جغرافیائی

اردن ۱۸۳	آ
ارگ [میدان] ۷۵، ۵۹	آشوران ۲۷۵، ۲۱، ۱۹، ۱۸
اروپا ۱۳، ۱۴، ۲۱، ۲۴، ۷۴، ۷۵ -	آبگرم [دهکده] ۵۴
۹۲، ۸۹، ۸۵، ۸۴، ۸۲، ۸۵، ۷۷	آپامتا ۲۵۶
۹۳، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۲،	آتن ۲۹۵، ۲۵۴
۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۴،	آذربایجان ۳۵۱، ۲۵۴، ۲۵۲، ۸۱
۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲،	آذربایجان غربی ۴۵
۱۶۵، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۹،	آرژانتوی ۲۵۱
۲۲۱، ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۹،	آرساکیا ۲۵۶
۲۴۴، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۷۵، ۲۷۶،	آستارا ۳۱۱، ۳۱۵
۲۷۶، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۷،	آستارا [رود] ۳۱۱، ۲۱، ۲۵
۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۳، ۳۰۴	آسنیر ۲۵۱
اروپوس ۲۵۶	آسیا ۲۵۵، ۱۸۹، ۱۱۹، ۸۳
ارومیه ۱۸۳ - ۱۸۶، ۲۵۱	آسیای مرکزی ۱۵۷
اسپانیا ۱۳۱	آشور ۷۹
استرآباد ۲۷۹، ۳۰۳	آشورانه ۹۹، ۲۵
اسک ۵۴	آق قیهدر ۳۵۱
اسکاتلند، اسکاتلندی ۱۸۸	آلبرت هال ۱۶۲
اسلامبول ۱۵۷، ۱۵۵، ۲۳۹	آلب ۲۳
اصفهان ۳۴، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۹۲، ۱۱۶،	آلمان ۱۴۵، ۸۷
۱۲۶، ۱۶۴، ۱۸۵، ۲۰۴، ۲۸۴،	آمل ۴۷، ۴۸، ۵۲
۲۸۷	آه [دهستان] ۵۵
اطریش، اطریشی ۴۹، ۵۵، ۱۲۸، ۱۳۴،	
۱۸۸، ۱۹۲، ۲۵۱	
اکیاتان ۱۸۵، ۲۵۵، ۲۵۶	
	الف
	اردبیل ۳۵۱، ۱۳۳، ۱۵۵

- البرز ۲۲، ۲۳، ۴۳، ۵۲، ۶۲، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۰۴، ۲۹۳، ۳۰۱
- الشجره [مسجد] ۱۸۱، ۲۰۲، ۲۰۳
- امامزاده هاشم ۵۲
- امامه [روستا] ۱۷۵
- امیرنظام [سرای] ۶۴
- اترلی ۲۵، ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۸۹ - ۲۹۵، ۲۹۷ - ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۷ - ۳۱۰
- انگلستان، انگلیس، انگلیسی ۳۴، ۶۱، ۷۹، ۸۹، ۹۲، ۹۸، ۹۹، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۹، ۲۹۲
- اورشليم ۱۸۳
- اوژی اوژی [جزیره] ۲۲۸
- اوکا [رود] ۲۵
- ایالات متحده آمریکا ۱۸۳
- ایتاک ۲۲۸
- ایتالیا، ایتالیائی ۱۱، ۱۲، ۱۸۸، ۲۰۷
- ایران، در بسیاری از صفحات
- ایرلند، ایرلندی ۱۸۸
- ایروان ۱۸، ۳۱۱
- ب
- بابل = بارفروش
- بابل [رود] ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۴۷
- بابل [شهر باستانی] ۲۰۵، ۲۰۶
- بابلان ۱۴۴
- بابلسر = مشهدسر
- باتمان بولاغ ۳۰۱
- بارفروش ۲۵، ۲۱، ۲۴ - ۲۸، ۳۶، ۴۷
- باغ ایلخانی ۴۵
- باکو ۱۷ - ۱۹، ۲۴، ۲۷، ۷۴، ۱۴۹
- ۲۸۵، ۲۹۲، ۲۹۶
- بایجان ۵۱، ۵۲
- بحرالمیت ۱۸۳
- بندشت ۳۵
- بربری [محل] ۱۶۶
- برج اترلی ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۹
- برغان [دهستان] ۲۴۶
- برلن، برلین ۱۴۵
- برن ۸۷
- بریتانیا ۱۲، ۹۹
- بغداد ۳۲، ۴۲، ۱۰۷، ۱۵۵، ۲۰۷
- بلژیک ۱۸۸
- بمبئی ۱۰۶، ۲۱۰
- بندرعباس ۶۳
- بهارستان [ساختمان] ۱۳
- بوسنی [جمهوری] ۲۶۹
- بوسونی [دهکده] ۱۹
- بوشهر ۳۲، ۳۳، ۱۰۶
- پ
- پاچنار ۲۵۷
- پارس ۲۰۸
- پاریس ۱۱، ۱۵، ۱۷، ۱۵۳، ۱۴۹، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۳۹، ۲۴۰
- پازوار ۲۵، ۲۶
- پامنار ۱۹۲
- پرتغال، پرتغالی ۶۱
- پل تهران [رشت] ۲۶۹
- پطرزبورک = سن پطرزبورک
- پناه آباد ۲۷۷
- پوپمی ۲۰۷
- پوتی [بندر] ۳۱۱
- پیربازار ۲۸۹، ۲۹۰

ج	ت
جزیره‌ی مقدس ۱۸	تالار [تخت مرمر] ۲۱۵، ۲۱۴
جلغا ۱۸	تبریز ۴۰ - ۴۲، ۴۵، ۸۱، ۱۸۴، ۱۸۶
ج	۲۴۹، ۲۳۹
چلکن [جزیره] ۲۷۹	تخت جمشید ۲۵۵، ۷۹، ۵۳
چهارراه ۱۲۴	تخت‌رستم ۵۳
چهریق ۳۵، ۴۰	تراونیک ۲۶۹
چین ۲۹	ترکمنستان ۲۴۳
ح	ترکیه ۱۸۳، ۱۹۲، ۲۵۱، ۲۷۹، ۲۸۴
حاجی طرخان ۲۲، ۲۴، ۱۳۲، ۱۴۹	تروا ۲۲۸
حوض سلطان ۱۰۳، ۱۰۴	تفلیس ۱۸، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۵۷
خ	تکیه‌دولت ۱۴، ۱۱۸، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۹۵
خراسان ۹۳، ۱۰۹	۲۴۲، ۱۹۶
خرزان، کوه ۲۵۱	تنجان ۵۲
خرقان، کوه ۱۸۵	تهران ۱۳، ۲۵، ۳۳، ۳۵ - ۳۸، ۴۰
خرز، دریا ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۲، ۲۴	۴۲ - ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۳ - ۵۵
۲۵، ۲۹، ۴۰، ۵۵، ۲۵۸، ۲۷۵	۵۷ - ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۷۱، ۷۶
۲۷۴، ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۰۱، ۳۰۳	۷۸، ۷۹، ۸۱ - ۸۳، ۸۷، ۸۸
۳۱۵	۹۱، ۹۲، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۶
خلخال ۳۰۱	۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۴
خلعت‌پوشان [رشت] ۲۶۶ - ۲۶۸	۱۲۷، ۱۳۱ - ۱۳۵، ۱۳۸ - ۱۴۳
خلیج فارس ۲۹، ۶۱، ۹۹، ۱۰۶	۱۴۶، ۱۴۹ - ۱۵۱، ۱۵۳ - ۱۵۶
خوزستان ۷۹	۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۸۵، ۱۸۲
خوی ۱۳۳، ۲۸۵	۱۸۴ - ۱۸۸، ۱۹۵ - ۱۹۸، ۲۰۰
خیابان خیام ۵۸	۲۰۲ - ۲۰۵، ۲۵۷ - ۲۱۲
خیبر ۱۷۵	۲۱۴، ۲۲۰ - ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶
د	۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۹ - ۲۴۲
دارابگرد ۵۳	۲۵۰ - ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۲
دارالفنون ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۹۱، ۲۷۶	۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۷۱
دانشگاه تبریز ۱۲	۲۷۶، ۲۸۲ - ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۸
	۲۹۴، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۵
	تینه ۵۲

زنجان ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱،
۲۸۵، ۲۵۵

س

سالامین، جزیره ۲۹۵
سامسون [بندر] ۲۷۹
ساوه ۱۴۴
سبزه میدان ۵۸، ۲۲۴
سپیدرود، سفیدرود ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲،
۲۷۹، ۲۶۳
سرآسیاب ۲۵۱
سلطنت آباد [قصر] ۲۵۰
سلماس ۴۵، ۱۸۳
سلیمانیه ۲۴۵، ۲۸۷
سن پطرسبورگ - پطروگراد، لنین گراد
۱۵۰، ۱۵۷، ۱۳۳، ۲۸۳

سن زرن ۲۵۱
سنگر ۲۶۵، ۲۶۶
سوئد، سوئدی ۱۸۸
سوئیس، سوئیس ۱۸۸
سوریه ۱۷۵
سیستان ۳۱

ش

شام ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۸
شاتیبی [قصر] ۲۶۵
شاهرود ۳۵
شاهزاده زید [دهکده] ۲۵، ۴۸، ۵۱
شاه عبدالعظیم [شاهزاده عبدالعظیم]
۱۸۱، ۱۴۵، ۱۹۳، ۲۵۲ - ۲۵۴،
۲۵۷، ۲۸۴، ۲۸۸
شفت ۲۷۵
شمس‌العماره [در برج اتزلی] ۲۹۴،
۲۹۵، ۳۵۸
شمیران ۴۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۵۰ - ۲۵۲

دامان ۲۱۵

دانمارک، دانمارکی ۱۸۸
درفک، کوه ۲۶۲
دروازه دولت ۶۵، ۲۲۱
دروازه شمیران ۵۹
دروازی نو ۱۴۶، ۲۸۶
دریاچه ارومیه ۴۵، ۱۸۳
دریای سیاه ۲۷۹
دماوند ۲۳، ۵۳، ۵۴، ۶۲، ۲۵۳، ۲۳۳
دمشق ۱۶۴، ۱۷۳، ۲۵۹
دهلی ۸۹
دوشان تپه ۱۹۳ - ۱۹۶

ر

راگا، راگس، رگا = ری
رستم آباد ۲۶۱، ۲۶۲
رشت ۱۸، ۲۵، ۴۷، ۱۱۳، ۱۵۱، ۱۸۶،
۲۳۹، ۲۴۲، ۲۶۲ - ۲۶۶، ۲۶۸،
۲۷۵ - ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۵ - ۲۸۳،
۲۸۸، ۲۹۱ - ۲۹۳، ۳۰۲، ۳۰۳،
۳۵۵ - ۳۱۰

رم ۲۵۴

رودبار ۲۵۷ - ۲۶۵

روس، روسیه، روسی ۱۸، ۲۵ - ۲۲،
۳۱، ۴۵، ۷۸، ۸۹، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۳،
۱۰۶، ۱۵۷، ۱۲۸، ۱۳۲ - ۱۳۴،
۱۴۹، ۱۵۵، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۵۱،
۲۵۵، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۷۳، ۲۷۴،
۲۷۹، ۲۸۵، ۲۸۳، ۳۰۳، ۳۱۱

روم شرقی ۵۳

ری ۱۴۴، ۲۵۲ - ۲۵۸

رینه ۵۲

ز

زرگنده ۲۵۱

ق

قزوین ۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۲۴۹-۲۵۵
 قشلاق [روستا] ۲۴۹-۲۴۷
 قصر اترلی ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵،
 ۳۰۸
 قصر فیروزه ۱۰۵
 قصر قاجار ۱۹۷
 قفقاز ۱۷، ۱۹، ۲۵، ۱۰۶، ۲۴۹، ۲۷۳،
 ۳۱۱
 قلعه‌ی ری ۲۰۵
 قلعهک ۲۰۱
 قم ۵۷، ۱۰۳، ۱۴۴، ۱۴۵

ک

کارو [روستا] ۵۲
 کاشان ۳۴، ۴۲، ۵۷، ۶۴، ۱۰۰
 کراسنودسک ۲۷۹
 کربلا ۳۳، ۴۲، ۱۰۷، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۲،
 ۲۷۷، ۱۷۶، ۱۷۳
 کرج ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۸۷
 کردان [دهکده] ۲۴۶-۲۴۸
 کردستان ۱۸۶، ۲۴۳
 کرمانشاه ۹۲
 کعبه ۳۲، ۱۷۰
 کنیاک [شهر] ۱۸۱
 کوتم، کوهدم = کهدم
 کوفه ۳۲، ۱۷۱، ۱۷۲
 کوه طلا ۱۳۹-۱۴۱
 کهدم ۲۶۳، ۲۶۵

گ

گرگان ۵۷
 گل‌گنبد [روستا] ۲۵۵، ۲۵۶
 گوآ ۶۱
 گورستم ۵۳

شوش ۷۹

شیخ طبرسی ۳۶
 شیراز ۳۲ - ۳۶، ۴۲، ۵۵، ۶۶، ۲۱۴،
 ۲۷۶، ۲۷۵
 شیکاگو ۱۸۶

ص

صدرخانه [قصر] ۲۹۵

ط

طالش ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸

ع

عثمانی ۱۰۷، ۱۸۶، ۲۶۹
 عربستان ۱۷۳
 عشرت‌آباد [قصر] ۱۱۴، ۱۹۷، ۱۹۹
 علی‌آباد ۳۶
 عمارت خورشید ۲۱۳

غ

غازان ۱۴۹، ۱۵۰

ف

فارس ۳۴، ۵۵، ۱۰۴، ۲۵۳، ۲۷۵
 فتح‌آباد [روستا] ۲۸۸
 فرات ۱۶۴، ۱۷۲
 فرانسه ۸۷، ۸۹، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۸،
 ۱۴۹-۱۵۱، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۸،
 ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۷،
 ۲۴۱

فرنگستان ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۸۸

فشم ۱۷۵

فومن ۲۸۱

فین، حمام ۶۴

مشهدسر [= بابلسر] ۲۵-۲۲، ۲۴، ۲۵،

۲۹۲

مصر ۱۷۵، ۱۷۱، ۲۴۳

مقدونیه ۲۵۶

مکه ۳۲، ۳۵، ۵۱، ۱۰۷، ۱۷۵

ملوکبند [گردنه] ۴۹، ۵۲

منجیل ۲۵۸، ۲۷۳

موصل ۲۴۲

میانجوب ۲۴۲، ۲۴۶

میدان توپخانه ۵۹، ۶۵، ۲۱۳

میدان مشق ۱۵۱

میگون ۱۷۵

ن

نابل ۱۸، ۱۷۴، ۲۵۷

ناصریه [دروازه] ۵۳

نخجوان ۱۸

نروژ، نروژی ۱۸۸

نقش رستم ۵۳

نگارستان ۸۵، ۱۵۶، ۲۵۵

نهران ۱۷۱

نیاوران ۴۳، ۲۵۵

نیژنی نووگروود ۲۵

نیویورک ۱۸۶

و

وزوو [کوه] ۲۵۷

ولگا [رود] ۱۷، ۲۵، ۱۴۹، ۳۵۶

ونیز ۷۴

وین ۱۴۶

ه

هرات ۲۵۷

هراز ۴۷، ۴۹، ۵۲

گورکی [شهر] ۲۵

گیلان ۴۷، ۱۵۴، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۵۸،

۲۵۹، ۲۷۸-۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴،

۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶

ل

لائودیکتا [شهر] ۲۵۶

لار [رود] ۵۵

لاریجان ۵۴

لندن ۹۲، ۱۶۲

لنکران ۳۵۷

لوران ۸۷

م

ماد ۲۵۴

مازندران ۲۲-۲۴، ۲۷، ۳۱، ۳۵ -

۳۸، ۴۷، ۴۸، ۵۲، ۹۹، ۱۵۴،

۱۹۵، ۱۹۱، ۲۵۴، ۲۱۵، ۲۵۵،

۲۵۹، ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۵۳

ماکو ۳۵

مجارستان ۴۹

محلای آرامنه ۲۴۱

محمدیه ۲۵۶

مدرسه شیخ عبدالحسین ۳۳

مدون [حومه‌ی پاریس] ۲۵۱

مدینه ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۲۷

مرداب [اتزلی] ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۳،

۲۹۶، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۱۵

مس [شهر] ۸۷

مسجد آذربایجانیه = مدرسه‌ی شیخ -

عبدالحسین

مسجدشاه ۶۴

مسقط ۶۱

مسکو ۷۸، ۷۹

مشهد ۳۵، ۵۵، ۱۴۲، ۱۴۴

هراکلتا [شهر] ۲۵۶

هرمز [جزیره] ۶۱

همدان ۲۹۷، ۲۵۶، ۱۸۶، ۱۸۵

هند، هندوستان ۱۰۶، ۸۸، ۶۱، ۲۹،

۲۶۳، ۲۵۵، ۲۱۱، ۲۱۰، ۱۴۶

ی

یشرب ۱۷۵

یزد ۲۱۰، ۱۸۶، ۱۵۳، ۵۷، ۳۸

یوگوسلاوی ۲۶۹

یونان ۲۹۵، ۲۵۷، ۳۱

تبرستان

www.tabarestan.info

فهرست اصطلاحات و مدنیات

انبار شاهی ۱۲۵	ت
اول حروف حی ۳۴	آبدار ۱۳۸
اول من آمن ۳۴	آبدارباشی ۱۳۸
اهریمن ۲۳	آب کر ۶۵
اهل خیمه ۱۷۲، ۱۷۹	آبله، آبله کوبی ۱۳۵، ۱۳۱
اهورامزدا ۲۵۹	آتشکده ۲۵۵، ۲۱۵
ایروانسکی ۳۱۱	آتش مقدس ۲۱۵
ب	آخر حروف حی ۳۵
باب ۳۲، ۳۳، ۴۴	آخرین آبگوشت ۱۳۱
بابالباب ۳۴	آشاغی باش ۲۱۶
باب دوم ۴۲	آقا ۲۲۷
بابی گری ۳۱، ۳۸، ۴۶	الف
باربروس ۳۵۸	اتحادیه پستی ۸۷
«بازیگر» ۲۳۱، ۲۳۴	اجاره دار زندان ۱۲۵
«بالاخانه» ۵۵، ۶۳، ۱۶۶، ۲۴۵، ۲۶۶	«ارد» ۳۵۱، ۳۵۵
۲۹۵	استخاره ۹۴-۹۷، ۲۹۲
«بدرقه» ۲۴۱	استقبال ۱۷۹، ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۰۴، ۳۵۵
برج خاموشی ۲۵۸	اسم الله آخر ۳۵
بست ۶۱، ۱۸۱، ۲۷۴، ۲۸۲	اسم شب ۷۵
بهاء الله ۴۲	ام البلاد ۲۵۶
بیگربیگی ۲۸۵	امام جمعه ۲۱۷
«بیل» ۳۵۱، ۳۵۵	امامزاده ۲۷۱
	امیرنظام ۹۷

۲۹۵، ۲۴۹

چاوش ۱۴۳

چشم زخم ۱۵۵

چنارستان ۵۸

چنگ مریم ۱۲۹

ح

حاجی ۳۲، ۵۱، ۲۵۲

حجرالاسود ۲۳

حروف حرف نخت ۳۴

حساب ابجد ۲۷۴

حساب جمل = حساب ابجد

حساب سیاق ۲۷۴

حضرت اعلیٰ ۳۳

حمام سرسره ۱۵۶

خ

خانی [لقب] ۴۹، ۱۳۴

خاویار ۲۲

ختنه سوران ۲۸۱

خط کوفی ۲۵۵

خط میخی ۷۹

خلعت ۱۱۲، ۱۷۸، ۲۱۶، ۲۵۴، ۲۶۶ -

۳۵۸، ۲۸۲، ۲۸۶

خلعت پوشان [مراسم] ۲۶۶

«خلوت» ۱۴۲

خیاط باشی ۲۳۹

د

دارالعلم ۵۵

دریابگی ۳۵۵

دریای نور [الماس] ۸۸

دستور ۲۱۱

«دلال» ۲۵۱

دوشنبه بازار ۲۶۵

پ

«پاپوش» ۳۵۵

پای انداز ۹۵، ۹۱

پناباد ۲۷۷

پنجه‌ی علی ۲۵۵

پهلوان ۲۶۷، ۲۶۸

پیر ۲۲۱

پیرزاده ۲۲۱

پیشخوان ۱۷۴

پیشکش ۶۶، ۷۳، ۸۹، ۹۵، ۱۰۷، ۱۲۳، ۲۷۵

۲۲۴، ۲۲۳، ۱۶۷

پیشکشی ۲۵۳، ۲۶۶

ت

تاجماه ۸۸

تخت‌روان ۲۸، ۲۹، ۱۱۷، ۱۴۴

تخت‌مرمر ۲۱۸

«تشخص» ۶۵، ۶۷، ۷۳

تغزیه ۱۶۱، ۱۶۳-۱۶۷، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۷۶

۲۷۶

تکیه ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۶، ۲۷۷، ۲۷۶

ج

جفیه، جفیه ۲۴۲، ۲۴۵

جقه ۸۳

«جلودار» ۲۸، ۳۵، ۶۷، ۷۱، ۲۴۲، ۲۶۲، ۲۴۹

۲۶۲، ۲۴۹

جهان پهلوان ۵۳

چ

چاپار ۲۸، ۲۳۹

چاپارخانه ۲۸، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۶۴

چاروادار ۲۸، ۲۹، ۲۴۵، ۲۴۲، ۲۴۵

دیو ۵۳، ۱۵۱، ۲۱۵، ۲۶۳، ۳۰۱	شراب همدان ۲۹۷
دیوانخانه‌ی شاه ۲۱۴	شلیته ۷۴، ۱۵۳، ۱۵۶، ۲۳۰، ۲۳۴،
دیو سپید ۲۳، ۵۲، ۵۳	۲۳۶
ر	شمع ایران ۲۰۰
روبنده، روبنده ۲۶، ۶۳، ۶۸، ۷۸، ۱۱۸،	شیخ‌البلاد ۲۰۶
۲۶۶، ۲۳۶، ۱۵۶	شیر و خورشید ۱۱۷، ۱۵۱
روضه‌خوان ۱۶۸، ۱۷۶	ص
ز	صاحب‌الامر ۴۲
زئوس ۲۲۸	صدر مجلس ۳۰۷
ژ	صندوقهای عدالت ۸۷
ژروسلاو [کشتی] ۳۰۳-۳۰۶	ض
س	ضرابخانه ۸۷، ۱۹۱
ستاره هندوستان [نشان] ۱۰۷	ط
سپهسالار اعظم ۱۰۸	طاق نصرت ۱۹۳، ۱۹۴
سرداری ۲۴۰	طلعت اعلیٰ ۳۳
سراشپختر ۲۹۶	ع
سرود ملی ۱۹۳	عرق ۶۶
سکه‌های یک‌تومانی ۲۱۷	عزیز ۴۰
سلام [مراسم] ۱۵۶، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵،	عید پاک ۲۴۷
۲۱۹، ۲۱۸	غ
سماور ۲۳۵، ۲۴۳	غول ۵۳
سنگسار ۲۷۳	ف
سوشیانت ۲۰۹	فراشبازی ۱۰۰، ۱۲۰، ۱۲۱، ۲۶۶
سومه ۲۱۱	فلکه ۱۱۴، ۱۲۶
فی	فیلنخانه‌ی شاهی ۲۲۴
شاطر ۱۱۶	ق
شاهنشاه [ناصرالدین]، کشتی ۲۹۳،	قدوس ۳۵
۳۰۷، ۲۹۹	قرنطینه، ۱۹، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۸۸، ۲۸۹،
شاه‌نشین ۲۴۶	۳۱۱، ۳۱۰
شراب قزوین ۲۵۲	

قفقاز - مرکور [شرکت کشتیرانی]

۲۹۲، ۲۲، ۲۰

قلیانچی ۶۷، ۷۲، ۷۴، ۱۱۵، ۱۱۸،

۱۶۵، ۱۶۶، ۲۱۶، ۲۳۲

قلیانچی باشی ۲۱۰

قوللر آقاسی باشی ۲۸۵

ک

کاتب ۴۰

کاتب البیان ۴۰

کارخانه‌ی توپ‌ریزی ۵۹

کبوشی [ها] ۱۵۰

کجاوه ۲۸، ۲۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۰،

۲۶۲، ۲۵۶

کرسی ۶۹، ۷۴، ۱۱۰، ۲۴۸، ۲۵۵

کستی ۲۱۱

کشیکیچی باشی گری ۲۸۵

کلب آستان علی ۱۷۳

کلژدو فرانس ۱۸۱

کلیسای اورتودوکس ۳۰۹

«کناره» [قرش] ۲۴۶

کوه نور ۸۸

گ

گران دوک‌میشل [کستی] ۱۸، ۲۰، ۲۱

گورستان زنده‌ها ۱۳۵

گهنبار ۲۱۱

ل

لازاریسٹ [ها] ۱۵۱

لژیون‌دونور ۱۰۷، ۱۴۹

«لواش» ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۳۰۸

لوب یا غده‌ی درخت ۲۷۸

م

مداخل ۶۷، ۱۲۰، ۱۲۲، ۲۵۳، ۲۸۲،

۲۸۳

«مدرسه» ۲۷۶

مرده‌شور ۱۴۲، ۲۷۲

«مریضخانه» ۱۳۵، ۱۳۶

مستوفی‌الممالکی ۲۲۴

مشورتخانه ۸۵، ۸۶

معاهده‌ی ترکمن‌چای ۳۰۳

معیرالممالکی ۲۲۴

«مغرش» [بند] ۲۴۵

ملکه‌ی ایران ۱۷۴

منجم باشی ۲۲۱

«منزل» ۵۰

مؤبد ۷۸، ۲۱۱

مؤبد‌موبدان ۲۱۱

موزیک ۳۰۴

«میان» [قرش] ۲۴۶

«میرزا» ۸۱، ۱۱۲، ۲۷۶، ۲۸۳

میرغضب ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۲۸۱، ۲۸۶

ن

نستچی باشی ۱۱۴، ۱۱۶، ۲۱۴، ۲۸۵

نشان شیروخورشید ۲۴۰

نشان عثمانیه ۲۱۵

نصیریه [علویه] ۲۲۱

«نقاره» ۲۶۷

نقاره‌چی ۱۶۶

نقطه ۳۴-۳۶، ۳۸، ۴۱

نقطه اولی ۳۳

نقطه بیان ۳۳

نوروز ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۴۷،

۲۵۱

و

واحداول ۳۵

هوم ۲۱۱
هیربد ۲۱۱

واکن آبله ۱۳۵
ودکا ۳۵۹، ۳۵۵
ولگا [کشتی] ۱۹

ی

یلما [کشتی] ۳۱۱، ۳۱۵
یوخاری باش ۲۱۶

ه

هودج ۲۲۵

فهرست عنوان کتابها، مجله‌ها و روزنامه‌ها

- تبرستان
www.tbarestan.info
- ت
- تاریخ طبری ۱۷۱
تاریخ عضدی ۱۰۹، ۲۵۳
تاریخ موسسات تمدنی جدید در ایران
۱۵۸
تاریخ نیکلا ۴۵
تورات ۷۹
- آدمها و آیینها در ایران ۱۱، ۱۳-۱۵
آسیای هفت‌سنگ ۴۵
- الف
- از بالتیک تا دریای خزر ۱۱
المتنبین ۳۳
امیرکبیر و ایران ۲۰، ۴۶، ۹۸
انجیل ۱۸۶
اودیه ۲۲۸
اوستا ۲۱۱
ایران امروز ۱۹۰۷-۱۹۰۶
۱۶، ۱۸۲، ۲۸۴
ایران و ایرانیان ۱۳۴
- ب
- بهائیان ۴۶
- ت
- تاریخ ادبیات در ایران ۲۷۵
تاریخ رجال ایران ۳۳، ۴۰، ۲۲۴
۲۵۳، ۲۸۱، ۳۰۴
- ج
- جغرافیای کارل ریتر ۵۷، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۰۷
- ح
- حافظ و موسیقی ۲۷۶
- خ
- خاطرات حاج‌سیاح ۲۸۸
خاطرات سیاسی میرزا علی‌خان امین-الدوله ۸۶، ۲۸۸
خاطرات و اسناد ظهیرالدوله ۱۴۴
خاطرات و خطرات ۱۴۱
- د
- دائرةالمعارف فارسی، دکتر مصاحب

فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ۲۲،
۱۲۹، ۱۴۱، ۲۱۱، ۲۷۷

۲۵۹، ۲۵۶، ۱۵۶، ۴۲
داستانهای هزار و یکشب ۲۶۳
دساتیر ۲۱۱

ق

قرآن ۳۱، ۳۲، ۷۵، ۸۴، ۹۵، ۱۲۸،
۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۷۵،
۱۸۵-۱۸۳، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۷۲،
۲۷۹، ۲۷۵
قفقاز و ایران ۱۵۶

و

روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه ۱۴، ۹۲
روزنامه [دولت علیه] ایران ۱۰۰،
۱۵۷-۱۵۹

ز

زند اوستا ۲۵۷، ۲۱۱
زندگانی شاهعباس اول ۱۷۳
زنی تنها در میان استپها ۱۱

س

گلستان ۲۷۵، ۲۸۲

س

سخن، مجله ۲۱۳
سخنوری ایرانی ۱۴۶
سفرنامه اورسل ۱۳، ۱۵۶، ۱۶۵، ۲۴۵،
۲۸۸
سفرنامه میرزاحسین فراهانی ۲۴۵
سفرنامه ناصرالدینشاه ۲۹۳

م

مزدیسنا ۲۱۱
معتقدات و آداب ایرانی ۱۲
معجم البلدان ۵۵
مفتاح المعاملات ۲۵۲
مقالات شمس ۱۵
مکتبهای سیاسی ۳۱

سنگ هفت قلم بر مزار خواجهگان هفت
چاه ۱۵۲

ش

شرح ماموریت آجودانباشی ۳۴

ف

ن

ناسخالتواریخ ۴۵

فتنه‌ی باب ۳۳، ۴۲، ۴۶
فرهنگ جهانی تاریخ و جغرافیا ۲۱۵

نسخه ۲۵۷

الدین‌شاه ۱۷۵، ۲۲۵

یغما [مجله] ۱۲

یک زن اروپائی در ایران ۱۱، ۱۷، ۴۷،

۵۲

ی

یادداشت‌هایی از زندگی خصوصی ناصر-